

مانیفست تمدن دموکراتیک  
ویرایش و چاپ سوم

**مانیفست تمدن دموکراتیک**  
(مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی  
و مدرنیته‌ی دموکراتیک)  
دوره‌ی پنج جلدی

**عبدالله اوجالان**

**کتاب دوم**  
تمدن کاپیتالیستی  
- عصر خدایان بی‌نقاب و شاهان عربان-

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

این اثر ترجمه‌ای است از

Demokratik Uygarlık Manifestosu

(KAPİTALİST MODERNİTENİN AŞILMA SORUNLARI ve DEMOKRATİK MODERNİTE)

İkinci Kitap

KAPİTALİST UYGARLIK

-Maskesiz Tanrılar ve Çıplak Krallar Çağı-

Öcalan, Abdullah

Abdullah Öcalan Sosyal Bilimler Akademisi

2018

**مانیفست تمدن دموکراتیک**  
(مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی  
و مدرنیته‌ی دموکراتیک)  
دوره‌ی پنج جلدی  
**عبدالله اوجالان**

**مانیفست تمدن دموکراتیک**  
دوره‌ی پنج جلدی  
**عبدالله اوجالان**

برگردان: آراس کاردوخ  
ویرایش: ریوار آبدانان  
صفحه‌آرایی و طرح جلد: زانا پشکو  
خوشنویسی جلد: هیوا آرگش  
انتشارات: مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان  
چاپ اول: ۲۰۰۹  
چاپ دوم: ۲۰۱۲  
چاپ سوم: ۲۰۱۹ (ویرایش و بازنگری مجدد)  
چاپ‌خانه: گریلا  
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

۸	..... مقدمه
۱۸	..... بخش اول: عوامل ظهور کاپیتالیسم، دزد خانگی
۲۰	..... الف- خردگرایی
۳۶	..... ب- اکونومیسم
۴۸	..... ج- قدرت سیاسی و رابطه‌ی آن با حقوق
۵۷	..... د- مکان کاپیتالیسم
۶۶	..... ه- تمدن‌های تاریخی- اجتماعی و کاپیتالیسم
	..... بخش دوم: کاپیتالیسم اقتصاد نیست، یک فرم قدرت است
۸۱	..... خدای بی‌نقاب، شاه عربان و فرمانده- پول در کاخ خویش
۸۶	..... الف- کاپیتالیسم یک شکل اقتصاد نیست، یک فرم قدرت است
۸۹	..... ب- داده‌هایی مبنی بر اقتصادنبودن کاپیتالیسم
۹۴	..... ج- کاپیتالیسم در کدامین مکان و زمان «واقعیت اجتماعی و تمدنی» قرار دارد؟
۱۱۷	..... د- وضعیت اروپا در دوران ظهور کاپیتالیسم
	..... بخش سوم: لویاتان مدرن: دولت- ملت
۱۲۲	..... حالت هیبوط کرده‌ی خدا بر روی زمین
۱۲۶	..... الف- تکوین ملت، پدیده‌ی ملت
۱۲۸	..... ب- تعریف دولت
۱۳۵	..... ج- ایدئولوژی تمدن کاپیتالیستی (مدرنیته) و دینی‌گرداندن آن
	..... د- به یاد قربانیان نسل‌کشی یهودیان
۱۴۲	..... سرگذشت قبیله‌ی عبرانی
۱۴۲	..... ۱- یهودیان و تمدن
۱۴۶	..... ۲- ایدئولوژی یهودی
۱۴۷	..... ۳- ملی‌گرایی یهودی
۱۵۱	..... ه- قدرت در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی
۱۵۷	..... و- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و دولت- ملت
۱۷۵	..... بخش چهارم: زمان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی
۱۷۶	..... الف- کاپیتالیسم تجاری انحصارگر
۱۸۲	..... ب- انقلاب صنعتی و عصر صنعت‌گرایی
۱۹۳	..... ج- عصر فاینانس- فرمانده‌پول
۲۰۸	..... بخش پنجم: نتیجه: آیا تمدن دولتی می‌تواند با تمدن دموکراتیک به تفاهم و سازش برسد؟



مذیفست تمدن دموکراتیک

## کتاب دوم

مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی  
و مدرنیته‌ی دموکراتیک

تمدن کاپیتالیستی

- عصر خدایان بی نقاب و شاهان عریان -

یکی از اولین کارهای اصولی که بایستی هنگام تهیه‌ی دفاعیاتم در برابر نظام سرمایه‌داری انجام دهم، رهایی از اشکال ذهنی آن است. همان‌گونه که در اسلام به هنگام آغاز هر کاری «بسم‌الله» گفته می‌شود، کاپیتالیسم نیز مقدساتی مشابه آن دارد. مادامی که خواهان رهایی از کاپیتالیسم هستیم، بنابراین باید قبل از هر چیز آیه‌ی آغازین آن را رد نماییم. در رأس قداست‌های شناخته‌شده‌ی کاپیتالیسم، «روش علمی» می‌آید که به اذهان تزیق نموده است. روشی که از رد کردن آن بحث می‌شود، «اخلاق آزادی» و اتیک<sup>۱</sup> نیست که از صافی حیات اجتماعی گذشته و تا زمانی که جامعه‌ی انسانی وجود دارد، بی‌آن به سر نمی‌شود. برعکس، منظور ما پیشرفته‌ترین ذهنیت حیات برده‌داری و فرهنگ مادی-معنوی موجودیت‌بخش آن است که با نفی اخلاق، آن را عاری از معنا نموده، فرو پاشانده و فاسد ساخته است.

در تلاش برای رهایی از این امر، تکیه‌گاه استدلال اساسی‌ام، نمی‌توانست چیزی جز **خودم** باشد. دکارت که شاید هم بدون آنکه متوجه باشد با فلسفه‌ی خویش زمینه‌ای را برای کاپیتالیسم فراهم آورد، از همه‌چیز شک می‌نمود. در آخر تنها خود وی باقی مانده بود. آیا بایستی از خود نیز دچار شک می‌گشت؟ مهم‌تر اینکه چگونه به آن وضعیت دچار شده بود؟ می‌توان به چند نمونه‌ی تاریخی از کسانی که همانند دکارت از چنین دورانی گذار نموده‌اند اشاره کرد. کاهنان سومری که خدا را بر ساختند، ابراهیم که در موضوع خدا دچار شک عمیقی شده بود (آخرین نمونه‌ی آن، حضرت محمد است که سرگذشت خدای یونانی را روایت کرد) و اسپکتیک‌های آ‌یونی، اولین نمونه‌هایی هستند که باید خاطر نشان کرد. در این مراحل تاریخی، هم ذهنیت‌هایی که در پی گرفته می‌شوند و هم ذهنیت‌های پیشینی که باید رد شوند، دارای ویژگی‌ای هستند که جامعه را به‌صورت بنیادین شکل بخشیده و به شیوه‌های گوناگون درمی‌آورند. حداقل، پارادایم اساسی را ایجاد می‌کنند. دلیل اساسی شکاکیت، کفایت‌نکردن ذهنیتی ریشه‌ای کهن (می‌توان آن را جنبه‌ی ساختاری ایدئولوژیک نیز نامید) در برابر یک شیوه‌ی نوین حیات در حال نمو است. دستیابی به قالب‌های ذهنیتی لازم برای حیات نوین نیز، بسیار دشوار است و مستلزم جهش‌های ریشه‌ای شخصیتی می‌باشد. هم پیامبران، هم فیلسوفان و هم آنها‌یی که در پی کشف علمی هستند، همگی اساساً در جستجوی پاسخی برای همان نیاز می‌باشند. قالب‌های نوین ذهنیتی که نیازمندی‌های قطعی حیات اجتماعی نوین هستند چگونه چیده خواهند شد؟ شکاکیت وافر رایج، ویژگی این مرحله‌ی میانی است.

حیات خارق‌العاده‌ی دکارت، اسپینوزا<sup>۲</sup> و اراسموس<sup>۳</sup> در قرن شانزدهم و در مکانی که به مهد ترقی پایدار

۱. Etik : علم اخلاق، اخلاقیات؛ فلسفه‌ی اخلاق، اخلاق‌شناسی، اخلاق‌شناختی؛ اتیک (Ethics)

۲. Septik : شکاک (Sceptic). بیرون فلسفه‌ی شکاکیت معتقدند حقیقت امری فرضی و اعتباری است. از نظر آنان علم به امور ماورای تجربه محال است و می‌گویند بایستی با شبهه در هر امری نگریست.

۳. Benedictus de Spinoza : باروخ (بندیکت) د اسپینوزا؛ فیلسوف هلندی (۱۶۷۷-۱۶۳۳ میلادی) از نگاه اسپینوزا، حیات فلسفی رضایت‌بخش‌ترین نوع حیات است. مهم‌ترین اثر او «تیک» نام دارد. فلسفه‌ی اخلاقی اسپینوزا بر نگرش‌های متافیزیکی و روان‌شناختی استوار است. از نظر اسپینوزا عالی‌ترین مرحله‌ی شناخت، شناخت شهودی است که به ذات واقعی همه‌ی

اشیاء پی برده می‌شود. عالی‌ترین هدف شناخت نیز شناخت جوهر است. از منظر وی جوهر چیزی است که به خودی خود هست و از طریق خود فهمیده می‌شود، وابسته به هیچ مفهوم دیگری نیست و آزاد می‌باشد. اسپینوزا قائل به دموکراسی بوده و حکومتی را بهتر می‌شمارد که بر آرای اکثریت مردم استوار باشد. از نظر وی دموکراسی، طبیعی‌ترین و معقول‌ترین شکل حکومت است.

۴. Desiderius Erasmus : دزیدریوس اراسموس دانشمند، ادیب، راهب و فیلسوف اومانیست هلندی (۱۵۲۶-۱۴۶۶ میلادی)؛ وی در روتتردام زاده شد. به دلیل آزادی رأی، احترام و وزیدن از هر دو مذهب کاتولیک و پروتستان، همچنین شیوه‌ی انتقادآمیزش، آثار وی از سوی واتیکان ممنوع و سوزانده شد. مهم‌ترین کتاب وی «در ستایش دیوانگان» نام دارد. او اگرچه راهب بود اما راهبان کلیسا با وی دشمنی بسیاری داشتند. وی در شهر بال وفات نمود.



کاپیتالیسم تبدیل شد (تقریباً هلند امروزی) دارای نشانه‌های مرحله‌ی تاریخی این‌گونه‌ای هستند. تاریخ سرآغاز زندگی‌ام، مصادف با آغاز دوران دهه‌ی ۱۹۵۰ است؛ یعنی سال‌هایی که حمله‌ی جهانی کاپیتالیستی به اوج خویش رسیده بود. زادگاهم واقع در بخش‌های علیای مزوپوتامیاست که بازمانده‌ی قالب‌های ذهنی بسیار ریشه‌ای در آن وجود دارد، پربرترین زمین‌های هلال حاصلخیز بوده و با رشته‌کوه‌های توروس- زاگرس احاطه گشته که نخستینه‌ها و اولین ابداعات عصر نئولیتیک و تمدن شهری به شکل «طولانی‌ترین مدت» در آن رواج داشته است: دامنه‌های کوهستانی‌ای که زمینه‌ی ظهور تمدن را فراهم ساخته‌اند؛ مناطق اساسی باشکوه مرحله‌ی گذار به عصر نوسنگی و مکان پیشکش نمودن نذورات (آیین معابدی که با ستون‌های سنگی احاطه گشته و اولین نمونه‌ی آن با قدمت دوازده هزار سال در نزدیکی‌های اورفا یافت شده است).

محکوم‌نمودم به زندگی در زندان تک‌نفره‌ی جزیره‌ی امرالی توسط محافظان نظام سرمایه‌داری به‌شکلی بسیار نظام‌مند و بدتر از به زنجیرکشاندن پرومئوس در صخره‌های قفقاز به‌دست زئوس، درک شخصیت نظام‌ستیز مرا اجباری می‌گرداند. تا زمانی که این واقعیات تاریخی دوباره یادآوری و تحلیل نگردند، نمی‌توانیم معنای آن را درک نماییم. اگر به نقش جمهوری ترکیه در این قضیه محدود بمانم، نمی‌توانم تفاوت چندانی با وضعیت گاوی داشته باشم که به پارچه‌ی قرمز در مسابقات گاوبازی اسپانیایی حمله‌ور می‌شود. بی‌گمان جمهوری ترکیه به یک گاو باز تقلیل داده شده و چنان نقشی به آن اعطا شده است. وادارش می‌کنند که به‌گونه‌ای مستمر و مفید این نقش را بازی کند. اما چیزی که برای من و ما لازم است، ارائه‌ی تعریفی از گردانندگان واقعی این بازی وحشیانه و تمامی واقعیات زندگی آنهاست.

به‌منظور دچارنگشتن به خطاهای بزرگی که به تمامیت جامعه ربط پیدا می‌کنند، بایستی نمونه‌ی کارل مارکس را با اهمیت لازمه مدنظر قرار دهیم. شکی در این نیست که مارکس یکی از شخصیت‌هایی است یا می‌خواست باشد که خواهان گره‌گشایی و درک مقوله‌ی کاپیتالیسم و رهایی از آن بوده. اما این نگرش مورد پذیرش عموم است که جنبش‌های تحول‌خواه و بسیار وسیع اجتماعی مَلهم از نظریات مارکس، نتوانستند از نقش بهترین خدمتکاران کاپیتالیسم فراتر روند. از این نظر، آشکار است که به یک مرید نادان مارکسیست مبدل نخواهم شد.

در تلاش جهت ارائه‌ی تعریفی از هویت خویش، تمایلم نسبت به مبنا قرار دادن پارامترهای اساسی، ارزش درک‌شدن را دارد. اینها چه چیزی هستند؟ دوران گذار به نئولیتیک و بازمانده‌های ذهنی و عادات حیاتی ذهنیت نئولیتیک، هیرارشی‌های قدرت و آیین‌های دولتی مبتنی بر تمدن شهری، و در نهایت واقعیات بازی کاپیتالیسم که دارای چنان ابعادی است که قابل مقایسه با هیچ یک از دوران‌های تاریخ نیست.

بایستی از لایه‌ی پایین‌تری نیز بحث نمود: ویژگی‌هایی که نوع انسان را تمایز می‌بخشند؛ ریسک‌ها و تسهیلاتی که برای حیات ارائه می‌دهند.

هنگام نگارش این سطور، متوجه جایگاه خویش در چارچوب مرزهای مشروعیت کاپیتالیسم هستم. نمی‌توانم انکار کنم که در چارچوب این مرزها زندگی کرده‌ام یا مرا به هیأت پرومته درآوردند. هر ساعت به تفکر پرداخته و [در تحلیلاتم] گشایش‌هایی صورت می‌دهم، بدین‌گونه نیرویم را توسعه می‌دهم و ملتفت معنای موجود در آن می‌گردم.

اگر بخواهیم به بررسی نمونه‌های مشهور بپردازیم، فرهنگ نوشتاری موارد برجسته‌ای را ثبت نموده است [که می‌توان به ذکر آن‌ها پرداخت]: از طرفی مانی در دورانی که ساسانیان بر اریکه‌ی قدرت بودند؛ امام حسین، منصور حلاج و سهروردی<sup>۱</sup> در دوران قدرت‌های اسلامی؛ و از طرف دیگر صدها قدیس و قدیسه در

۱. شیخ شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی؛ فیلسوف و عارف ایرانی؛ مشهور به شیخ اشراق (۱۱۹۱-۱۱۵۴ میلادی) او را رهبر افلاطونیان جهان اسلام می‌خوانند. سهروردی فلسفه‌ی خود را حکمت اشراق نامیده است. این فلسفه ترکیبی از آرای افلاطون، ارسطو، نوافلاطونیان، زرتشت و صوفیان اسلامی است. او کشف و شهود و اشراق را شریف‌ترین و بلندمرتبه‌ترین مرحله‌ی شناخت می‌داند؛ بنابراین مکتب او نوعی عرفان است. سهروردی که متأثر از منصور حلاج است، در باب چگونگی تشکیل و تحقیق علم و ادراکات حصولی به مراتبی قائل است که عبارتند از ادراک عقلی، ادراک خیالی و ادراک حسی. شاهکار او حکمت اشراق نام دارد و در باب منطق و الهیات است. او همچنین رساله‌هایی دارد نظیر پرتونامه، لغت موران و

سنت عیسوی؛ همچنین قربانیان قدرت که از وحشت سنت بودایی گریخته‌اند؛ آنانی که به آتش انگیزاسیون کلیسا گرفتار آمده‌اند و موارد دهشت‌انگیزی که تا قتل عام‌های کاپیتالیستی ادامه دارند. ویژگی مشترک این نمونه‌های برجسته این است که اصرار داشتند ملتفت و متوجه معنای زندگی باشند. می‌خواستند پرده‌ای که میان آنها و زندگی کشیده شده بود را بردارند. جرمشان همین بود.

اگر دوگانه‌ی حیات- مرگ دچار بن‌ستی وحشتناک شده است، قطعاً دلیل اجتماعی دارد. اساساً نه مرگی آنچنانی که به ما نشان داده می‌شود وجود دارد، و نه این حیاتی که همیشه تبلیغاتش را در بوق و کرنا می‌کنند ربطی به زندگی دارد. ناچاریم درک کنیم که شبیه‌سازی (سیمولاسیون، تقلید مکانیکی از حیات) به شکل واقعیت زندگی ما درآورده شده است. حتی معمولی‌ترین شیوه‌ی احترام به زندگی، مستلزم رهایی از محاصره‌ی این چرخه‌ی منفور است.

به آستانه‌ی شصت سالگی رسیده‌ام. اساساً [آن‌دسته از] کنجکاو‌ی‌هایم در مورد زندگی که از آن‌ها تعبیر به کنجکاو‌ی‌های پیش از دبستان می‌شود، پشت‌سر گذاشته نشده‌اند. هنوز هم مانند آن دوران هستم. در درون مرزهایی که کاپیتالیسم ترسیم کرده بزرگ نمی‌شوم. هنگامی که در آن مرزها می‌مانی، گویی یا بایست زندگی‌ای متقلبانانه داشت یا اینکه کوتولگی امری گریزناپذیر خواهد بود. و یا همه‌اش: شبیه‌شدگی، تقلب، کوتولگی، فریب‌کاری، بی‌وجدانی، پلیدی و جهالت. اما باید زندگی را فراتر از تمامی ارزش‌ها تلقی نمود. وظیفه‌ی اساسی کسی که خواهان صحیح زیستن است نیز درک زندگی است. توان درک، زندگی‌ست. توان زیستن، برای درک کردن است.<sup>۱</sup> تصور نمی‌کنم که کیهان<sup>۲</sup> تفسیر دیگری غیر از این داشته باشد. هرچند تحقق معنای مطلق چنان دشوار است که غیرممکن می‌نماید، اصرار دارم [همان] واقعیتی است که حیات را پیش می‌برد. هیچ نیرویی نمی‌تواند قوی‌تر از نیروی معنا باشد، یا اینکه نمی‌تواند در برابر معنا از وضعیت قدرت‌نمایی‌های متقلبانانه خلاصی یابد.

مجدداً باید به واقعیت خود بازگردم. این به اصطلاح پارامترهای حیات که سعی بر بیان آنها نمودم، همان‌گونه که نتوانستند پاسخ کنجکاو‌ی‌هایم در مورد زندگی را بدهند، دلایل اساسی دچار شدن به شکاکیت‌های عمیق نیز می‌باشند. از آن تنها دچار شک نمی‌شوم، بلکه احساس چندش نیز به من دست می‌دهد. بیماری‌های سرطانی، در جایی که دفاع از معنای زندگی اتمام یافته یا بی‌معنایی به‌مثابه‌ی معنا ارائه می‌شود، به‌صورت امری غیرقابل پیشگیری درمی‌آیند. دلیل این مسئله نیز قطعاً امری اجتماعی است. این واقعیت که سرطان یک بیماری اجتماعی است، یکی معمولی‌ترین نظریات انسان‌شناسی است. وقتی بی‌معنایی حاکم می‌گردد و انبوهی از ماده‌ی بیهوده، سلول را دربر می‌گیرد، سرطان ایجاد می‌شود.

به اقتضای احترام نیز ناچارم به برخی پرسش‌هایی که از من پرسیده می‌شوند، پاسخ دهم. هنگام آغاز به نوشتن این سطور، بالاترین هیأت اجرایی جمهوری ترکیه و دولتمردان ایالات متحده‌ی آمریکا به‌منزله‌ی نیروی هژمون نظام کاپیتالیستی اظهار داشتند که «PKK را دشمن مشترک حکومت‌های ایالات متحده‌ی آمریکا، ترکیه و عراق اعلام می‌کنیم». به اقتضای تجارب زندگی‌ام درک عمیق معنای جایگاه و زمانی که در مقابل این اظهارات در آن قرار دارم، امر بایسته‌ای است.

منظورم این است: نمی‌توانم شیوه‌ی حیات سرمایه‌داری را بپذیرم. اگرچه بدان متمایل شدم نیز، اما کاملاً متوجه هستم که هیچ‌گاه استعداد گرایش به این شیوه از زندگی را نشان ندادم. همچنین متوجه هستم که نمی‌توانستم نمونه‌ی یک شوهر قبل از کاپیتالیسم باشم یا «مرد- شوهر» مرسوم در کاپیتالیسم

صفر سیمرغ، سرنوشت شیخ اشراق نیز همچون حلاج بود. وی به ترغیب عالمان دینی ظاهرآب که با او سر ستیز داشتند، در دوران صلاح‌الدین ایوبی در حلب به زندان انداخته شد. درباره‌ی مرگ وی در همان‌جا روایت‌های مختلفی وجود دارد.

۱. این عبارت از کتاب *Anlayabilmek yaşamaktır, yaşayabilmek anlamaktır* است: برخورداری از توان درک، زندگی‌ست. برخورداری از توان زیستن، برای درک کردن است.

۲. Kozmos: کل گیتی، کیهان، کاسموس (Cosmos)

(که دربرگیرنده‌ی حالت پیشین نیز بود) شوم. شاید گفته شود که از منظر نظام، مضحک شده‌ام. اما به نظر من نظام به‌صورت وحشتناکی خونین، سرکوب‌کننده و استثمارگر است. تشخیص اینکه زندگی حاوی این پدیده‌ها، نوعی تهوع‌آوری و چندشناکی کامل است؛ اقتضای پارامتر یا پارادایم متقابل من در زندگی فلسفی‌ام می‌باشد. مطمئنم که به هیچ‌وجه خودمبالغه‌گری نمی‌کنم. اما دفاع از خویش به‌مثابه‌ی یک انسان، هم ابتدایی‌ترین نشانه‌ی زندگی است و هم در قبال کسانی که عزم و ادعای زندگی اجتماعی دارند، وظیفه‌ی اخلاقی و اساسی‌ام محسوب می‌گردد. اگر از یک شهروندی بامعنا بحث شود که به‌رغم عدم موافقت با معنایی که توسط نظام‌های قدرت برایش ترسیم شده اما باز هم بایستی جدی تلقی گردد، توان داشتن حیاتی مسئولیت‌پذیرانه در مقابل آن، لازمه‌ی این اخلاق می‌باشد. مسئله، زیستن یا نزیستن نیست؛ مسئله، توانایی درست‌زیستن است. به‌رغم اینکه چندان موفق به درست‌زیستن نشده باشیم نیز، مهم‌ترین مورد این است که از جستجوی آن دست نکشیده و رهرو آن راه شویم.

در نظام کاپیتالیستی، فراتر از گسست میان کردار و گفتار، خیانتی را ترویج کرده‌اند که در تاریخ نظیر آن دیده نشده است. گویی که گفتار، همیشه برای به‌لغزش درانداختن کردار است! در بردگی نظام هژمونیک<sup>۱</sup>، نقشی همچون دستگاهی مکانیکی را به کردار داده‌اند؛ نقشی که تاکنون دیده نشده است. از شمار بسیاری از نمونه‌های تاریخی درک می‌شود که بدون تحلیل سرشت کاپیتالیسم - که در مرحله‌ی امپراطوری جهانی است- ارائه‌ی برنامه‌ها و فرم‌هایی در زمینه‌ی حیات آزاد، برای همه‌نوع تحریفی مساعد خواهد بود. هر سخنی که بر زبان آید و هر عملی که انجام شود، به عبارت دیگر هر تئوری- پراکتیک نمی‌تواند در میدان رقیب برای خود نقشی را متصور گردد. بدون در پیش گرفتن توانمندترین ایستارهای اولیایی و پیامبرانه و رویکردهای بودیستی در برابر مفاهیم و اعمال مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که حداقل چهارصد سال است حالتی هژمونیک به‌خود گرفته، سنتی گردیده و شدیدتر از فناتیک‌ترین دین به فرهنگ مبدل گشته، تنها می‌توان به‌گونه‌ای احمقانه آب به آسیابش ریخت. گرایشات ضدکاپیتالیستی بسیاری سر برآورده‌اند؛ اما ثابت شده که اکثریت قریب به اتفاقشان به‌گونه‌ای احمقانه آب به آسیاب کاپیتالیسم ریختند.

به هیچ‌وجه کاپیتالیسمی را که در اوج گلوبال‌بودن<sup>۲</sup> است، نیرومند نمی‌بینم. شاید هم در ضعیف‌ترین مرحله‌ی خویش باشد. در واقع همیشه ضعیف می‌باشد و برای درهم‌شکستن مساعد است. جنبه‌ای که تحقق نیافته نیز دفاع صحیح و مؤثر جامعه در مقابله با کاپیتالیسم است. هژمونی کاپیتالیستی که نه‌تنها به‌گونه‌ای تشبیهی بلکه حقیقتاً نیز می‌توانیم آن را به‌عنوان بیماری سرطان اجتماعی تعریف نماییم، نباید همانند سایر تقدیرها تعبیر به تقدیر و سرنوشت شود. کاپیتالیسم، بایستی در حکم ضعیف‌ترین نظام هژمونیک ارزیابی شود. مورد ضروری این است که اجتماعی‌بودن<sup>۳</sup> اگر در تنها یک شخصیت باقی بماند نیز، به‌صورت صحیح و مکمل زیسته شود. در طول تاریخ، آنان که در مقابل «مرد نیرومند» و «هژمون» مبارزه نموده‌اند به‌طور پیوسته همان اسلحه‌هایی را به‌کار بردند که آنها به‌کار برده بودند. هم به‌مثابه‌ی نگرش و هم عمل، [منطق] «این‌همانی»<sup>۴</sup>، نظیر خویش را پدید خواهد آورد. موردی که رخ داده نیز همین است. روم‌های بسیاری در برابر روم سر برآورده‌اند. شهر<sup>۵</sup> اوروک که قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین شهر است، هنوز هم به‌عنوان «عراق نوین» تکثیر می‌شود

۱. Hegemonik: هژمونی مفهومی است برای توضیح نفوذ و استیلا‌ی یک گروه اجتماعی بر گروهی دیگر، به‌طوری که گروه چیره یا هژمون درجه‌ای از رضایت‌مندی گروه تحت سلطه را به دست آورد؛ با استیلا‌ی فکری به سبب زورمداری صرف متفاوت است. در مسائل بین‌المللی به قدرت بدون رقیب در سطح جهان هژمون می‌گویند (مانند آمریکا). اصل این واژه یونانی است و به معنای رئیس و فرمانروا و به سیادت کشوری بر کشور دیگر از راه دیپلماسی یا تهدید یا عمل نظامی اشاره دارد. واژه‌ی هژمونی در معنای تازه‌ی آن از سوی گرامشی باب شد. از منظر اتنوبو گرامشی متفکر مارکسیست ایتالیایی، هژمونی دلالت بر استیلا‌ی یک طبقه نه تنها از جنبه‌ی اجتماعی بلکه همه‌ی ابعاد اجتماعی، ایدئولوژیکی و سیاسی دارد. به عقیده‌ی وی، سلطه‌ی سرمایه‌داران فقط به‌وسیله‌ی عوامل اقتصادی تأمین نمی‌گردد، بلکه نیازمند قدرت سیاسی و یک سیستم یا دستگاه عقیدتی یا ایدئولوژیکی است که کارش فراهم‌سازی موجبات رضایت‌مندی طبقه‌ی تحت اقتیاد است. این دستگاه در جوامع سرمایه‌داری عبارتند از نهادهای جامعه‌ی مدنی، احزاب، کلیسا، خانواده و حتی اتحادیه‌های کارگری.

۲. Kiresellik: گلوبالیت، حيث گلوبال، جهانی‌بودن (Globality)

۳. Toplumsalilik: اجتماعی‌بودن، حيث اجتماعی

۴. Aynilik: این‌همانی، خودهمانی و همانستی، به‌معنای عینیت یا همان‌بودن در مقابل غیریت یا دیگربودن.

۵. Site: دولت‌شهر؛ شهر تراز اول (Site یا Cité) / اصطلاح Kent devlet را به‌شکل «دولت‌شهر» برمی‌گردانیم و Site را به شکل شهر.

و تداوم می‌یابد. «تغییر»، بسیار اندک است و «تکرار»، بسی افزون. ناپستی هژمونی را مبالغه نمود. جوامع هرگز قدرت، استثمار و فشار را داوطلبانه نپذیرفته و همیشه توان آن را داشته‌اند که بدون قدرت نیز به سر برند. تعاریفی نظیر «جامعه‌ی کاملاً نوین» و «اشکال غیرمشابه و پی‌درپی جوامع»، هیچ ارزش معنایی ندارند. جوامع به‌مثابه‌ی شیوه‌ی هستی نوع انسان ایجاد می‌گردند؛ اما به‌صورتی مشابه.

اگر عشق، کورکورانه باشد می‌تواند به حقارت‌بارترین اوضاع مبدل گردد و منجر به ژرف‌ترین جهالت شود. این امر هم در عشق به قدرت و هم در عشق جنسی، این‌گونه است. عشق وقتی مملو از معنا باشد، دارای ارزشی هم‌تراز «نیروانا» و «فناء فی الله» است؛ ذوب‌شدن در درون حقیقت است و «انا الحق»؛ حالت برقراری جامعه‌ی عادل و آزاد، یعنی دموکراسی کامل است.

مطمئنم که تسلیم‌نشدن من در برابر جامعه‌ی روستایی، رویکرد صحیحی بوده است. اشتباهی که دچارش شدم این بود که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نور و روشنایی انگاشتم. در تحلیل هرچند دیر هنگامم، فهمیدم که گسست رادیکال از جامعه‌ی روستایی، اگرچه هنوز دموکراتیک نشده و حتی بسیار به‌دور از مقولات بنیادینی همانند دولت-ملت و صنعت باشد نیز، خطایی بزرگ بود. یک دلیل ریشه‌ای تأثراتم نیز همین است. پدرم که چندان نامی از او نمی‌برم، بسیار متوجه انرژی حیاتی موجود در من بود؛ وقتی حقیقتی بسیار تلخ را رودرروی من می‌گفت، حداقل به اندازه‌ی مادرم عارفانه می‌نمود؛ این سخن فرزانه‌وارش را هنوز هم به خاطر دارم: «هنگامی که بمیرم یک قطره اشک نیز نخواهی ریخت». از آنهایی بود که به دنیای کهن ایمان داشتند. منسوب به جهان کار و زحمت بود و به حکم سرشتش، دموکرات. هنوز هم سرگرم کاوش و تحقیق هستم که الوهیت کاپیتالیستی، چگونه مبدل به جذابیتی چنین منفور و فریب‌دهنده در من شده بود.

کارل مارکس بیشتر درصد درآمد تا کاپیتالیسم را از طریق رویکردی پوزیتیویستی تحلیل نماید؛ آن تحلیل نیز نیمه‌کاره باقی ماند. به مقوله‌ی قدرت و دولت هیچ نپرداخت. هرگز نتوانستم این رویکرد را عمیق به حساب بیاورم. پدیده‌ی استثمار را درک می‌کنم، اما همیشه در نظرم همانند یک نتیجه بوده است. اگر کار تحلیل از نتیجه آغاز شود، رویکردی بسیار ناقص است و از نظر سیاسی نیز یک حالت «بی‌دفاعی» تام خواهد بود. درواقع انقلابی همانند انقلاب‌های ۱۸۴۸ در نزدیکی مارکس جریان داشت<sup>۱</sup>. به اندازه‌ی [آدرک] پیشروی بورژوازی به‌سوی قدرت، فروپاشی و تحول سینیورها را نیز بسیار خوب تحت مشاهده قرار می‌داد. شدیداً در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی<sup>۲</sup>، فلسفه و سوسیالیسم به فعالیت می‌پرداخت. اما نه‌تنها پدیده‌ی قدرت را که دوباره سازمان‌بندی گشته و همچون یک هشت‌پا به دور اکثریت قشر محروم و زحمتکش جوامع پیچیده شده بود، درک نکرد، بلکه نتوانست در فرجام کار از ابزارشدگی نظام خویش برای قدرت مانعت به‌عمل آورد. متوجه نگردید که مدل تئوریک-پراکتیک پیشنهادی‌اش، هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی را تغذیه می‌نماید. اینکه آخرین نمونه‌ی سوسیالیسم رئال برآمده از مارکسیسم یعنی پراکتیک چین، به وضعیت قوی‌ترین تکیه‌گاه کاپیتالیسم هژمونی‌یافته‌ی آمریکا درآمد، از نزدیک با همین عدم توجه در ارتباط است.

دلیل بنیادین توان فراینده‌ی هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی این است که راه رقابت برای بردگی داوطلبانه را گشوده است. آیا امروزه حتی یک کارگر نیز وجود دارد که بتواند علی‌رغم دستمزد بالا به مخالفت با کار در برابر دستمزد پردازد؟ حقیقتاً وضعیتی حزن‌انگیز است.

وقتی در مورد مبارزه با کاپیتالیسم به تفکر می‌پردازم، همیشه مناسبات زن و شوهری در ذهنم تداعی

۱. فناء فی الله: در تصوف به معنای تبدیل‌شدن صفات انسان به صفات الهی است.

۲. مارکس از نزدیک حوادث انقلاب ۱۸۴۸ را در پاریس پیگیری نمود. شرح آن را در اثری به نام پیکار طبقاتی در فرانسه آورده است.

۳. Political economy: تعاریفی که از آن به‌عمل آمده به این شکل می‌باشند: اقتصاد سیاسی روابط اجتماعی را در مقطع تولید و مصرف در متن ساختار علمی خاصی بررسی می‌کند/ اقتصاد سیاسی، علم قوانین تولید و توزیع اجناس مادی در طول تکامل جامعه است/ روشی علمی و مبتنی بر باور به ارتباط میان مؤلفه‌های سیاسی و اقتصادی در زمینه‌ی شکل‌دهی به پدیده‌های اجتماعی.

می‌شود. به اندازه‌ی دشواری به مبارزه واداشتن یک زن در برابر شوهری که زندگی مناسبی در مقایسه با محیط به وی ارائه نماید، مشارکت‌دادن کارگری با دستمزدی بالا نیز در امر مقابله با ارباب کاپیتالیست‌اش، به همان نسبت دشوار است. کارگری که در ازای دستمزدی ناچیز در برابر ارباب سرمایه‌دارش سر از پا نمی‌شناسد، نه تنها آزاد نمی‌شود بلکه در برابر اقبال متنوع اجتماعی، دیگر به نوکری برای نظام اربابش مبدل می‌شود. وقتی ارتش بیکاران به‌هم‌وار رشد می‌نماید، کارگری که موقعیتش تحت ضمانت است، دقیقاً به اندازه‌ی یک کارمند دولتی و شاید هم بیشتر از وی، احساس امنیت می‌نماید.

این در حالی‌ست که هر اندازه بروکرات دولتی به پرولتاریا تبدیل شود، در صفوف پرولتاریا نیز به همان اندازه بروکرات وجود دارد. همانند اختلاط افراد اصیل بورژوا و اشراف فئودالی در میان اقشار فرادست، در پایین نیز بین کارگر- کارمند، نوعی از اختلاط تحقق می‌یابد.

شهر که همچون مغناطیس مرا از جامعه‌ی روستایی جذب می‌کرد، وقتی واشکافی شود می‌بینیم که مکان اساسی معضل اجتماعی است. شهر و اجتماع شهری به اندازه‌ای که مسبب فرسودگی درونی جامعه است، مجرم اساسی در زمینه‌ی گسست از محیط‌زیست نیز می‌باشد؛ به عبارت صحیح‌تر، جامعه‌ی شهری تمدن طبقاتی و دولتی است. حتی ابتدایی‌ترین جامعه‌ی کلانی نیز به اندازه‌ی تمدن شهری نسبت به زندگی در جهالت به‌سر نمی‌برد. برعکس، اگر جامعه‌ی متمدن‌گشته‌ی شهری در مرحله‌ی کاپیتالیستی کاملاً به یک قاتل محیط‌زیست تبدیل شده باشد، این امر از جاهل‌شدگی نظام‌مند موجود در بطن آن سرچشمه می‌گیرد. عقلی که از هوش عاطفی گسسته شده و غریزه‌ی جنسی که مدتهاست معنایش را از دست داده، از اساسی‌ترین نشانه‌های سرطان‌زایی کاپیتالیستی می‌باشند. تمامی اعمال و حالت‌هایی از امید بستن به هراس اتمی جهت قدرت گرفته، تا افزایش جمعیتی بیش از گنجایش جهان جهت کارگری ارزان‌قیمت، با سرشت نظام و به‌ویژه شکل‌بندی قدرت آن در ارتباطند. جنگ‌های قدرت‌طلبانه که در برابر تمامی جامعه برپا گشته و تا حد مویرگ‌هایش را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد، همچنین جنگ‌های جهانی و استعماری جز ورشکستگی نظام معنای دیگری ندارند.

لیبرالیسم و فردیت، به‌منزله‌ی اصلی‌ترین محور ایدئولوژیک کاپیتالیسم، به‌صورت پی‌درپی مطرح گردانیده می‌شوند. اما می‌توانم ادعا کنم که هیچ نظامی به اندازه‌ی هژمونی ایدئولوژیک کاپیتالیسم، نتوانسته توان به اسارت‌کشاندن فرد را برای خدمت به خویش نشان دهد.

شاید گفته شود زبانی که با آن سخن می‌گویی از نظر محتوایی چندان از مشروعیت نظام دور نیست و تو نیز محصول نظام هستی؛ اما [بایستی بگویم] مکانی که در آن قرار دارم، موقعیت شایسته‌ای جهت مخالفت با نظام دارد. عمیقاً متوجه هستم که با محاکمه‌ی من، یک آنتی کاپیتالیست<sup>۱</sup> نیرومند محاکمه می‌شود و محاکمه می‌کند. بسیار طبیعی است که این محاکمه چندین برابر فراتر از حقوق می‌باشد. از چهارصد سال قبل بدین سو، فرهنگ‌های خلقی بی‌شماری در آسیای هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی ذوب گردیده و خرد و نابود شده‌اند. مکانی که در آن بزرگ شدم، بسان گورستان فرهنگ‌های کهن است. اگر به حفاری در آن بپردازم، از هر طرفش فرهنگی فوران خواهد کرد. گردها که من منسوب به آن‌ها هستم و هنوز نتوانسته‌اند مفاهیم خویشتن را کاملاً تعریف کنند، به‌مثابه‌ی خلق بسان شاهدانی در سکوتستان دخمه و گور تمامی این فرهنگ‌ها بایند. حتی این گورستان فرهنگ‌ها که آفریننده‌ی تقریباً تمامی نخستینه‌ها و اولین ابداعات تاریخ است نیز با محو شدن از صحنه‌ی روزگار روبه‌رو گشته؛ وضعیتی بسیار دردآور! وقایع وحشیانه‌ای که امروزه در عراق جریان دارند از یک نظر به معنای انتقام‌گیری فرهنگ‌ها می‌باشد.

بایستی در مقابل کاپیتالیسم از فرهنگ خاورمیانه دفاع نمود. بی‌شک، این وظیفه‌ای نیست که بدون گذار

۱. ضد سرمایه‌دار؛ سرمایه‌داریستیز، اشاره‌ای ظریف به جنبش‌های آنتی کاپیتالیست در جهان دارد.

از اورینتالیسم بتوان از پس آن برآمد. اسلام‌گرایی نوین نیز از فرق سر تا نوک پا، پوچ‌ترین نوع اورینتالیسم است. این پرسش به ذهن‌خاطر می‌کند که پس از گذارِ توأمان از اورینتالیسم و تفاسیر راست‌گرایانه و چپ‌گرایانه‌ی اسلام‌گرایی، چه باقی خواهد ماند. پس از این نقطه است که بایستی دفاعیه‌ی اصلی‌ام را انجام دهم. در غیر این صورت، واضح است من تنها به یک سخنگوی نظام مبدل خواهم شد که عبارت از تراوشات استفراغ‌شده‌ی نظام می‌باشد. چنان موردی نه دفاعیه، بلکه تکراری طوطی‌وار خواهد بود.

مکان موفقیت کاپیتالیسم، کناره‌های ساحلی شمال غرب اروپا و جزیره‌ی انگلستان بود. پیشروی پیروزمندانه‌ی سرمایه‌داری چهارصد سال است که در سطح یک نظام-جهان ادامه دارد. جایی که در آن سکندری می‌خورد، مراکز فرهنگ قدیمی خاورمیانه است. در واقع، کاپیتالیسم خود آخرین فرزند انکارگر و نمک‌نشناس این فرهنگ است. درگیری بین آنها عمیق‌تر از چیزی است که تصور می‌شود. هم‌اکنون حقیقتاً جنگ میان طرف‌هایی ناشی در جریان است. نقشی همانند کپی اسکندر و داریوش سوم را بازی می‌کنند. هر اندازه که جرج دبلیو بوش در حکم اسکندر باشد، [محمود] احمدی‌نژاد نیز به‌همان نسبت داریوش است. تضاد دیالکتیکی با ژرفای بسیار و اشکال بسیار متفاوت جریان دارد. چالش تنها میان جناح‌های حاکم نیست؛ مخالفت جامعه با نظام قدرت نیز به‌صورت بسیار وسیعی به‌منصه‌ی ظهور رسیده است.

چیزی که به زبان می‌آورد یا سعی دارم به زبان آورم، کلیه‌ی اشکال مخالفت با قدرت است. ربودن سود از طرف سرمایه‌داری تنها یکی از این اشکال است. مخالفت با آن، کفایت سوسیالیست‌بودن را نمی‌کند. گذشته از آن، به‌تنهایی حتی نمی‌تواند وعده‌ای برای پیروزی باشد. تا زمانی که کلیه‌ی فرم‌های درهم‌تنیده‌ی مقاومت و حیات آزاد، به‌مثابه‌ی سخن و عمل، همانند یک آرکستر اجرا نشوند، نمی‌توانند از «نفرین بر آگاد» و «مرثیه‌ی نیپور»<sup>۱</sup> فراتر روند.

دوستان و رفقایم، حوادثی را که بر سرم آمده‌اند به‌صورت تراژدی بسیار دردناکی ارزیابی می‌کنند. اما مطمئن باشند که اگر این تراژدی نمی‌بود، ما حیات آزاد را نمی‌شناختیم. هنگامی که هر چیز گرفتار چنان وضعیتی است که پیشیزی نیز نمی‌آرد، چگونه می‌توانیم حتی به روی یکدیگر بنگریم! وقتی فرزندی باشیم که حتی برای مرگ پدر خویش نیز یک قطره اشک نریزیم، از کدام حیثیت و آبروی زندگی سخن خواهیم گفت؟ سوءتفاهم نشود؛ در سال درگذشت پدرم، من اولین سفرم به کردستان را با ایده‌آل «هویت آزاد» در دامنه‌های کوه آگری آغاز نموده بودم. شنیدم که هنوز هم کردهای سرحد<sup>۲</sup> این سفرم را با دیده‌ی قداست می‌نگرند. اما هنوز هم واقعیت ما، با تمام توان خود پابرجاست. این کارزار سی و پنج ساله که طی طریق یا به‌عبارت بهتر ماراثن آزادی است، در این سطور معنا و مفهوم راستین خویش را می‌یابد. این ماراثن که هر نفس، هر مکان و هر شخص آن ارزشی حماسه‌وار دارد منجر به چه خواهد شد؟

اگر اسکندروار با ارتش‌هایم پیروزی از پس پیروزی کسب می‌کردم نیز، این امر قطعاً منجر به کسب آزادی نمی‌گردید. همچنان که پیروزی‌های نظامی، آزادی به‌بار نمی‌آورند، بلکه به بردگی می‌انجامند. تنها اگر از خویشتن، دوستان و رفقایم محافظت کنی، این پیروزی‌ها ارزش می‌یابد. برعکس، دفاع از خویش در برابر پیروزی قدرت‌مداران را حداقل به اندازه‌ی دفاع در برابر قدرت لازم می‌بینم. اگر ارتش‌هایی نیز می‌داشتیم، دفاع از خویش در برابر پیروزی آن‌ها را بزرگ‌ترین جهاد برمی‌شمردم.

در واقعیت اجتماعی ما، حیات لگدمال گردیده و با وضعیت کنونی‌اش معنای خویش را تماماً از دست داده است. در محیطی هستیم که مملو از دروغ و خودفریبی است و پلیدی به هر جا رسوخ کرده؛ زبان‌ها قادر نیستند حتی به اندازه‌ی جغدها نیز آوایی سر دهند. اگر در اتاق تک‌سلولی‌ام دقیقاً نه سال است که توانسته‌ام

۱. آگاد یا آگاد شهری است که امپراطور سفاک تاریخ یعنی سارگون آن را پایتخت قرار داده/ نیپور شهر دینی و مقدسی است که جایگاه انبیل بوده؛ اگر حرمت آن را پاس نمی‌داشتند به لعنت گرفتار می‌آمدند. از منظر نویسنده‌ی کتاب حاضر، حماسه‌های نفرین بر آگاد و مرثیه‌ی نیپور اشاره به ویرانی شهرهای باستانی در اثر جنگ دارند.

۲. منطقه‌ای در شمال کردستان

ایستادگی نمایم، تا حدی نیز در ارتباط با این مسئله است که خارج از اینجا، بدتر از اینجا است.

در دفاعیه‌ام که در برابر دوران تمدن به‌مثابه‌ی رودخانه‌ی مادر انجام می‌دهم، در موضوع تحلیل هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی رویکرد ژرف‌تری خواهم داشت. نشانه‌های بسیاری حاکی از به پایان رسیدن نظام وجود دارد و دانایان حقیقی نیز در همین مسئله هم‌عقیده هستند. مسئله در اینجا نهفته است که در کائوس موجود کدام یک از برون‌رفت‌های سالم، آزاد، دموکراتیک و برابری‌طلب، به سطح اجتماعی خواهد رسید.

در دورانی که حتی نظام کاپیتالیستی نیز اساساً خواهان رهانیدن خود از دست خویش است، قابل درک است که در زمینه‌ی براساخت‌های اجتماعی بایستی به چه میزان دقت به خرج دهیم. در وضعیتی که نظام‌های دوست‌ساله‌ی سوسیالیستی‌مان نیز در برابر سرمایه‌آسمیله شده‌اند، نمی‌توانیم از طایفه‌ی ملعونانی باشیم که دچار عاقبتی نظیر عاقبتی گردند که جنگجویان راه سوسیالیسم دچارش گشتند؛ همان جنگجویانی که هستی خویش را فدای سوسیالیسم کرده، صاحب ایده‌آل‌های بزرگ انسانی بوده و باید پایبند به آن‌ها باشیم. فراتر از آن نمی‌توانیم تصور کنیم که سقراط، بودا و زرتشت سکوت پیشه کرده و آخرین کلام خویش را گفته باشند. اگر افکارشان را چنان اجرا نکنیم که انگار آنان تا دیروز اینجا بوده، تازگی دارند و به ما نزدیک‌اند، لاجرم چیزی از فلسفه‌ی آزادی درک نخواهیم نمود. علاوه بر این‌ها انسانیتی در حال ناله و زاری‌ست، بدون جوابگویی به ناله و زاری انسانی؛ طبیعتی در حال تخریب است، بدون متوقف کردن این تخریب؛ و عشقی وجود دارد که به آن خیانت شده، بدون یافتن پاسخی برای آن از کدامین حیات می‌توانیم سخن برانیم؟

اولین سخنی که در مورد علمی‌بودن دفاعیاتم می‌توانم بگویم پرسش از این است که کدام علمی‌بودن؟ اگر هدف علم اساساً «خودشناسی» باشد، پوزیتیویسمی که نظام بیش از هر چیز به‌منزله‌ی ایدئولوژی رسمی خود پذیرفته است، برعکس آنچه تصور می‌شود، بیشتر انسان را از خویش بیگانه می‌نماید. دین و متافیزیک که پوزیتیویسم بسیار آن‌ها را مورد نقد قرار می‌دهد، شاید هم بیشتر از پوزیتیویسم به علم و در رأس آن به علوم انسانی نزدیک هستند. همچنان که وقتی عمیقاً نگرسته شود، رشته‌هایی را که علوم طبیعی نامیده می‌شوند نیز در تحلیل آخر باید جزو رده‌ی علوم انسانی محسوب نمود. شاید هم سطحی‌ترین متافیزیک و دین، خود پوزیتیویسم باشد. در هیچ یک از مراحل تاریخی انسانیت این‌همه به‌گونه‌ای وحشیانه از زنجیرهایش رها نگشته، به همان میزان نیز کاملاً گرفتار نیامده و بر روی طبیعت و جامعه این‌همه اعمال قدرت نکرده است. این‌ها تنها همراه با پیشرفت «دین و متافیزیک» پوزیتیویستی تحقق یافته‌اند.

تا زمانی که خودشناسی تحقق نیابد، هر تلاش علمی‌ای که بدان دست زده شود، از منتج‌شدن به خطرناک‌ترین و دگماتیک‌ترین دین و فلسفه‌رهای خواهد یافت. منظورم از خودشناسی، اندیشه‌ای با مرکزیت انسان نیست. می‌خواهم بگویم که کاسموس و کائوس تنها از راه شهود و تأملات درونی‌مان که تجربه‌های عمیق را مطرود نمی‌سازد، درک‌پذیرند. در بخش‌های مربوطه، اثبات خواهم کرد که علم مبتنی بر تمایز سوژه-ابژه به معنای مشروعیت‌بخشی به بردگی است. نشان خواهم داد که سوژه‌گرایی نیز با خود-اغراقی یا خودکوچک‌بینی بسیار، دقیقاً به یک نتیجه‌ی واحد منجر می‌گردد. بر همان منوال روشن خواهم ساخت که گرایش به اِبْژکتیویته‌ی علمی نیز پست‌ترین نوع طرفداری از کاپیتالیسم و هژمونی است. فلسفه‌ی ما، حیات را از احساس و دریافت معنای موجود در چشمان یک اسب گرفته تا درک معنای نهفته در صدای یک پرند، به‌صورت یک کلیت درک می‌نماید؛ برای هر چیز معنا قائل است، از احترام‌گذاری وافر به فرزانه‌ای که‌هنسال گرفته تا پاسخگویی به کنجکاو‌ی موجود در چشمان دختر جوانی که بسان غزالی ترسان و رمنده است! همچنین علمی را مینا قرار می‌دهد که می‌کوشد دلایل جهالت بزرگ انسان و نظام‌های هژمونیک را در خصوص مسئله‌ی بچه‌دارشدن که نتیجه‌ی نگرش جنسی بدتر از یک قتل‌عام است، درک کند و تمامی حلقه‌های تکامل حیات را در شخص خویش بفهمد.

سرمایه‌داری، علم را توسعه نداد بلکه آن را به کار بست. کاربست اینچنینی علم، از نظر اخلاقی تنها به ایجاد نامطلوب‌ترین اوضاع بسنده نمی‌کند، بلکه فجایعی نظیر هیروشیما را عمومیت می‌بخشد. حیات بامعنا را نابود می‌سازد. زندگی رسانه‌ای و شبیه‌سازی‌شده، پیروزی علم است یا از دست‌دادن معنای حیات؟ در اینجا منظور من تکنولوژی و اکتشافات علمی نیست. می‌خواهم توضیح دهم که پوزیتیویسم به منزله‌ی دین علم‌گرایی، علم نیست.

بدون رهایی از حکمرانی علم‌گرایانه‌ی پوزیتیویسم، نمی‌توان از هیچ نوع حکمرانی قدرت‌طلبانه و به‌ویژه حکمرانی دولت-ملت رهایی یافت. پوزیتیویسم، دین بت‌پرستی واقعی عصر ماست. نتیجه‌ی بیماری شکاکیت دکارت‌واری، مستمرا ذهن مرا می‌خورد. به وضعیتی دچار گشتم که طی آن ارزشی را نمی‌شناختم که بدان معتقد باشم و پایبندش گردم. این نیز به اندازه‌ی گمگشتگی ترازیک فرهنگ کهنی که در من وجود داشت، از هراس نرسیدن به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نشأت می‌گرفت که در مقابلم همانند یک دیو - لویاتان - اوج می‌گرفت. با دشواری و زحمت به خود اعتماد می‌کردم. به عبارت صحیح‌تر سعی می‌کردم سر پا بایستم. بی‌گمان این وضعیت غریبی است. جوامع در چنین اوضاعی راهی را می‌یابند و می‌توانند دل و ذهن اعضایشان را پایبند گردانند. مورد غریب دیگر این بود که اعتقادی به وجود جامعه‌ای برای خویش نداشتیم. اعتقاد به خانواده و روستا را در این شرایط از دست دادم. تحصیلم تا سطح دانشگاه، انقلابی‌بودن و قبل از آن دینداری‌ام، همیشه برای آن بود که عریضه خالی نباشد! نیهیلیستی قاطع هم نبودم. چیزی را از ته دل درک نمی‌کردم تا مقتضیات آن را عمیقا به‌جای آورم. جنبه‌ی جالب‌تر مسئله این بود که اطرافیانم و در رأس آن آموزگارانم مرا باهوش و معتقد تلقی می‌کردند. به نوعی نیمه‌دیوانه - نیمه‌عاقل بودم. اما هنگامی که از پنجره‌ی امروز به گذشته می‌نگرم، متوجه می‌شوم که این دوره‌ی طولانی، دورانی چندان غیرمفید هم نبود؛ با خود معنای گسست و عدم وابستگی، گشودن صفحه‌ی سپیدی از تکاپوی رو به حقیقت، و پاکیزه‌سازی زمینه و بستر را نیز به همراه دارد.

این ویژگی شخصیتی‌ام، در رسیدنم به شناخت بهتری از بحران ساختاری نظام هژمونیک، مفید واقع گشت. نیروی تفسیر تاریخ را نیز به دست آورده بودم. به‌جای ترس از محیط دشوار کائوتیک، درک آن و ایده‌ی برون‌رفت از آن را در من شکل بخشید. اینکه متوجه گشتم اعتقادات جزم‌گرایانه، پیشروی در مسیرهای مستقیم، قاطعیت‌های علمی و پایبندی به قوانین قطعی از همان ذهنیت حکمران نشأت می‌گیرند، تا حد غایی مرا آسوده‌خاطر نمود. توانایی‌ام در دریافتن آسان ابعادی که شیوه‌ی سازوکار طبیعت در انسان ایجاد نموده، راهگشای یک انفجار آگاهی تمام‌عیار گشت. هرچه از خودبیگانگی موجود در بنیان‌های ترس و شک پشت سر نهاده می‌شد، نیروی بزرگ ادراک و استعداد تفسیرپردازی که ایجاد می‌گشت، آگاهی و جسارت لازم را برای هرگونه شرایط انسانی به‌خوبی فراهم می‌نمود.

ظرفیت آن را داشتم که بدون نیاز به تحقیقاتی عمیق و بدون تکیه و استناد به اوضاع مقطعی، خود کاپیتالیسم را به‌عنوان رژیم بحران ارزیابی نمایم. مرحله‌ی کاپیتالیستی تمدن شهری، طبقاتی و دولتی نه‌تنها آخرین مرحله‌ی خرد انسانی نبود، بلکه به معنای از بین رفتن خرد سنتی متکی بر آن، و ظهور خرد آزادی [مدارانه] در حد غایی غنای خویش بود. از این نظر، می‌توان عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به «عصر امید» تعبیر نمود.





## بخش اول عوامل ظهور کاپیتالیسم دزد خانگی

اگر کاپیتالیسم به دینی تعبیر گردد که بیشتر از همه در مورد آن سخن گفته شده و برایش کار صورت گرفته است، می‌تواند به درک صحیح آن یاری رساند. علی‌رغم اینکه نمایندگان ذهنیت خودویژه‌ی اروپا - به‌مثابه‌ی مکان پیروزی کاپیتالیسم - درباره‌ی کاپیتالیسم بسیار سخن گفته‌اند و اقدامات فراوانی انجام داده‌اند، اما همانند هر دینی، واقعیت کاپیتالیسم را از حیث هستی، رمزآلود نموده‌اند. مسیحیان، سوسیالیست‌ها و آنارشیست‌ها که بسان مخالف‌ترین نیروها در برابر کاپیتالیسم جلوه می‌کنند نیز، در همین چارچوب قرار می‌گیرند. اندیشه و عقل اروپامحور، یک مکتب است. از سده‌ی شانزدهم بدین سو نیز به‌منزله‌ی یک نظام جهانی، دوران هژمونی خویش را آغاز نموده‌اند. از دیدگاه من، چنان مکتبی است که بارها بیش از بساخت نظام الوهی از طرف کاهنان سومری، مهارت توسعه‌دهنده‌ی آن را در زمینه‌ی رمزآلود نمودن واقعیت اجتماعی از خود نشان داده‌اند. روش علمی، نقشی اساسی در نظام خرد و اندیشه‌ی اروپای غربی بازی می‌کند.

از علم به‌مثابه‌ی درک طبیعت - و از جمله انسان - سخن می‌گویم. علم به‌مثابه‌ی گنجینه‌ی مشترک انسانیت، چنان است که نمی‌توان آن را به مالکیت هیچ فرد، جماعت، نهاد و ملتی درآورد. اگر به‌رغم تمامی این‌ها از لزوم یک قداست خدایی بحث شود، از این لحاظ اعطای چنین عنوانی به علم می‌تواند نزدیک‌ترین ارزیابی به واقعیت باشد. اما «روش علمی» در اصطلاح‌شناسی و قاموس اروپا دارای جایگاهی متفاوت است. آن، پیش‌نمونه‌ی هر گونه دیکتاتور معاصر (همه‌نوع اشکال دیکتاتوری توتالیتار و اتوریتر) است؛ به عبارت صحیح‌تر تخمی است که به زهدان مادری آن افتاده است. «روش» از نظر لغوی به معنای اصول، راه و طریقت است. اگرچه در سرآغاز تأثیر مثبتی داشته باشد و ظرفیت ادراک را بالا ببرد نیز وقتی پایبندی به آن تا مدت‌زمانی طولانی ادامه یابد، کاملاً نقش یک دیکتاتور ذهنیتی را بر عهده می‌گیرد. پافشاری بر روش، آن‌هم تحت نام علم، می‌تواند منجر به خطرناک‌ترین دیکتاتوری شود. همچنان که، به‌وجود آمدن فاشیسم از «دولت-ملت»‌گرایی آلمان‌ها که مدافعان قاطع روش علمی بودند، دلیل صحت این ارزیابی‌مان می‌باشد.

بدون شک، در اروپای غربی یک انقلاب ذهنیتی صورت گرفته است. اما این تفسیری غلط است که بگوییم انقلاب مذکور راه به روی مرکزگرایی اروپا گشود. چه آنکه انقلاب یادشده، تمامی موارد اساسی لازم را از پیشرفت‌های ذهنی غیراروپایی کسب نموده است.

جامعه‌شناس مشهور ماکس وبر در زمینه‌ی مرتبط‌سازی پیشرفت کاپیتالیستی به عقلانیت اروپا نقشی مهم داشته است. وبر در کتابش به نام «**اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم**» می‌خواهد راه این تز را بگشاید. ضمن اینکه یکی از عوامل تعیین‌کننده در تشکیل سرمایه‌داری، عقلانیت می‌باشد، اما تقلیل دادن آن به عقلانیت و حقوق به تنهایی نمی‌تواند قادر به توضیح این پدیده باشد.

در جامعه‌شناسی کارل مارکس، پیروزی نظام کاپیتالیسم به «توان تولید اقتصادی» ربط داده می‌شود. مطابق این نگرش، برخورداری از چنان توان تولیدی که بیشتر از تمامی اشکال تولید ماقبل خویش است، ایجاد ارزش افزونه و نشان دادن قابلیت تبدیل آن به سود و سرمایه منجر به پیروزی‌اش گشته است. می‌توان

اعطای جایگاه بسیار اندکی به عواملی نظیر تاریخ، سیاست، ایدئولوژی، حقوق، جغرافیا و تمدن- فرهنگ از طرف مارکسیسم را به عنوان کاستی‌های اساسی‌اش ارزیابی نمود. مارکسیسم مکتبی است که به آسانی می‌توان به تقلیل‌گرایی اقتصادی متحولش کرد. بدون شک نمی‌توان نظریات اقتصاد اجتماعی را از لحاظ ارزش‌گره‌گشایانه‌ی آن انکار نمود. اما وقتی جایگاه نظریات اقتصاد اجتماعی به اندازه‌ی کافی در میان سایر عوامل اساسی روشن نشود، علی‌رغم تمامی ایده‌های مبنی بر علمی‌بودنش، همواره ریسک فروغلتیدن آن در دگماتیسم وجود خواهد داشت. عموماً نیز ریسک‌هایی که از این کاستی‌ها سرچشمه می‌گیرند، تحقق یافتند. نگرش‌هایی که پیشرفت سرمایه‌داری را به قدرت و بیان حقوقی رؤیت‌پذیرتر آن یعنی دولت مدرن نسبت می‌دهند نیز اندک نیستند. بنیان هیبرارشی‌های قدرت در درون کلیت‌های اجتماعی، قدمتی بسیار کهن دارد. نقش آنها در سوق‌دهی و مدیریت حیات مادی، یکی از فاکتورهای اساسی است. اما خشونت و زور، به تنهایی قابلیت ایجاد حیات مادی، اقتصاد و نقطه‌ی اوج آن یعنی کاپیتالیسم را ندارد. نقش‌های «سازماندهی، توسعه‌بخشی و مانع‌سازی» آن همیشه مختلط بوده است.

پیروزی کاپیتالیسم در شمال‌غربی اروپا، اهمیت فاکتور و مکان جغرافیایی را نشان می‌دهد. اکثراً چنین گفته می‌شود که شهر آمستردام، مهد کاپیتالیسم بوده است. همانند سایر فاکتورها، سهم جغرافیا در توضیح محدود است. اگر فاکتور جغرافیا بدون اینکه در آن غلو شود، بر جایگاه خویش نشانده شود، ارزش معنایی آن برجسته‌تر نیز می‌گردد.

توان تفسیر توضیحات مبتنی بر فاکتورهای تمدنی- فرهنگی، موردی تردیدناپذیر است. کاپیتالیسم، اساساً با مرحله‌ی تباهی و فرساییدگی توسعه‌ی تمدنی مصادف شده است. تزی که من بیشتر به آن اهمیت می‌دهم همین است. جایی که رودخانه‌ی مادری تمدن به اقیانوس می‌ریزد (به‌منزله‌ی سمبل، اقیانوس اطلس در سواحل آمستردام) نقطه‌ی پایان این سیستم نیز می‌باشد. بی‌شک، نظام به آن سوی اقیانوس انتقال داده شده و توانسته است از طریق دولت- ملت ایالات متحده‌ی آمریکا تحت نام یک هژمونی نوین، به قله‌ی گلوبالیزاسیون یا جهانی‌شدن صعود نماید. لیکن مواردی اعم از شبیه‌سازی‌شدن و رسانه‌ای‌گردیدن افراطی حیات، شیوع جامعه‌ی تماشاگر و مصرف‌گرا، جنونی‌نمودن تقاضا توسط اقتصاد و نه برآورده‌سازی تقاضا، رسوخ قدرت تا موبیرگ‌های جامعه و اظهاراتی دال بر فقدان تاریخ از طرف خود ایدئولوگ‌های نظام، به‌شکلی برجسته گویای کیفیت فرسودگی و کائوس‌اند.

نمی‌توان به واقعیتی فاقد تاریخ و زمان اندیشید. توسعه، تکامل، تنوع و شکل‌گیری تفاوت‌ها، از راه تاریخ میسر می‌گردد. «آخرین کلام» تنها می‌تواند در مورد یک «شکل» بر زبان رانده شود. هیچ شکلی دارای امتیاز «نامتناهی‌گشتن» نیست. آنچه در ایجاد مفاهیم مؤثر در شکل‌بندی اجتماعی نظیر «بی‌انتهایی، تداوم تا قیامت، آخرین پیامبر، قانون نامتغیر، بی‌وقفگی و پیشرفت بی‌پایان» نقشی جدی ایفا نموده اکثراً عبارت از جزمیت‌یافتن اندیشه و اعتقاد، تلاش نیروهای حاکم برای ماندگارسازی قدرت خویش از طریق اینها و اهدافی مبتنی بر پایدارسازی امتیازات اقشار ممتاز می‌باشد. مورد اساسی در این امر، کسب اعتمادبه‌نفس از طریق تبلیغات و پایدارنمودن منافع است. لیبرالیسم به‌مثابه‌ی ایدئولوژی مرکزی کاپیتالیسم، ادعا می‌کند که آخرین کلام تاریخ است؛ چنین ایده‌ای تکرار مدرنیستی همان بازی است.

در حین تعریف کاپیتالیسم، نباید آن را به‌صورت اندیشه و عملی نامتغیر، خلق‌شده و تک‌مرکزی توصیف نمود. کاپیتالیسم اساساً عمل نظام‌مندشدن غارت طفیلی‌وار محصولات مازاد از طرف افراد و گروه‌های فرصت‌طلبی است که به هنگام توسعه‌ی پتانسیل محصول مازاد در شکاف‌های جامعه جای می‌گیرند. شمار اینها هیچگاه از یک یا دو درصد جامعه فراتر نمی‌رود. نیرویشان را از فرصت‌جویی و سازماندهی می‌گیرند. آنان از راه سازماندهی بهینه‌ی خویش در مکان، همچنین با تحت کنترل درآوردن ابژه‌های مورد نیاز و از طریق بازی

با قیمت‌ها در مواجهه‌ی عرضه- تقاضا، پیروزی‌شان را در میان شکاف‌های فزاینده‌ی طبقات اجتماعی تحقق می‌بخشند. اگر نیروهای جامعه‌ی رسمی، آنها را سرکوب نسازد و بالعکس از اختکارات‌شان قرض بگیرد و در ازای آن با تعهدات مستمر آنها را تغذیه کند، این گروه‌هایی که در هر شکلی از جامعه به‌صورت حاشیه‌ای جای می‌گیرند، می‌توانند در جایگاه اربابان نوین جامعه کسب مشروعیت نمایند. در طول تاریخ تمدن، خاصه در تمامی جوامع خاورمیانه، گروه‌های حاشیه‌ای رباخوار و محترکری از این نوع تا به امروز همیشه وجود داشته‌اند. همیشه به سبب نفرت جامعه، جسارت نکرده‌اند که از عمق شکاف‌ها بیرون بیایند. هیچکس و حتی زورگوترین حکمرانان و مدیران جامعه نتوانسته‌اند توان مشروعیت‌بخشی به این گروه‌ها را از خود نشان دهند. تنها به خوار دیدن آنها بسنده نشده است؛ به‌عنوان خطرناک‌ترین نیروی مخرب مورد ارزیابی واقع شده و از نظر اخلاقی، همچون تخم شرارت محسوب گشته‌اند.

در تاریخ انسانیت، به اندازه‌ی رویدادهای چهارصد ساله‌ی اخیر اروپای غربی به نمونه‌ی دیگری از جنگ، غارت، قتل‌عام، استثمار و تخریب طبیعت برخورد نشده است؛ این مسئله با نظام هژمونیک در ارتباط است. بی‌گمان همان جغرافیا شاهد بزرگ‌ترین مخالفت و مبارزه علیه آن نیز شده است. نمی‌توان این مرحله را در حکم شکستی کامل برای انسانیت مورد داوری قرار داد. موردی که در صدمه در اینجا به انجامش برسانم این است که با ایجاد سنتزی از دستاوردهایی که غرب برای انسانیت دربر داشته و ارزش‌های مثبت قدیمی شرق، بر مسیر برون‌رفتی با‌معنا، پرتوی از روشنایی بیافکنم.

## الف- خردگرایی

در خصوص تولد کاپیتالیسم، نقش برتر را به فاکتور خردگرایی می‌دهند. شاهد یک رده‌ی فکری تحت عنوان طرز تفکر غربی نیز می‌شویم. خردگرایی را به‌صورتی عرضه می‌دارند که گویی یک ویژگی متمایزکننده‌ی شکل جامعه‌ی غربی است. مبنای داوری این فرضیه این است که سایر جوامع طول تاریخ، به اندازه‌ی کافی نصیبی از عقل و خرد نبرده‌اند. می‌گویند غرب با استفاده از عقل خود، علم را پدید آورد؛ وقتی اثبات می‌کنند که «علم، نیروست» هژمونیک‌شدن نظام نیز ناگزیر می‌گردد. چه آنکه، محاصره‌ی امروزین ما از سوی نظام هژمونیک همه‌جانبه‌ای که از این خرد سرچشمه می‌گیرد، جدیت ادعای مذکور را نشان می‌دهد. اما برای تعریف شیوه‌ی خردورزی این نظام که با سیاست مبتنی بر ایجاد هراس اتمی خویش را سرپا نگه می‌دارد، بایستی خود عقل و بنابراین انسان را به‌مثابه‌ی یک نوع بیولوژیکی و همراه با ویژگی‌های متمایزکننده‌اش تعریف نمود.

از دو طریق می‌توان با مسئله برخورد نمود: به‌منزله‌ی نوع بیولوژیک و نیز به‌مثابه‌ی پیشرفت اجتماعی. در پی آن خواهیم بود که با توسل به پیوندزدن هر دو راه، به‌طوری که مکمل همدیگر شوند، تعریف کنیم. ۱- می‌توان از ذهنیت انسان به‌عنوان نوع بیولوژیک بحث نمود. جهت اشرافیت بر موضوع بحث، باید بپرسیم که در نظام جانداران و حتی در معیارهای میکرو- ماکرو و در ابعاد کیهانی، خرد می‌تواند حاوی چه معنایی باشد؟ جهت اینکه اندیشه‌های صورت‌گرفته در مورد ذرات زیر اتمی و در باب تنوع، تفاوت‌مندی و توسعه‌ی آنها توضیحی ارائه دهند، بحث از نوعی خرد ضروری می‌گردد. ذرات و حرکت‌های موجی در سطح اتم در مکانی چنان کوچک و با سرعت‌هایی چنان زیاد که قابل تصور نیستند به‌همدیگر تبدیل می‌شوند و با تنوعی عظیم، راهگشای پیشرفت می‌گردند و موتور اساسی تمامی پیشرفت‌ها در کیهان می‌شوند. پیشرفت به‌مثابه‌ی تنوع و گوناگونی، نه‌تنها در عوالم فیزیکی بلکه در عوالم بیولوژیک نیز با چنین وسعتی به وقوع می‌پیوندد. دقت کنیم که در محدوده‌ی مباحث متافیزیک به‌سر می‌بریم.

می‌توان به اندیشه‌ورزی‌های مشابهی در ارتباط با کیهان ماکرو نیز پرداخت. خود کیهان، هستی هستی‌های کاتاکوریک بنیادینی نظیر جاندار- بی‌جان، متناهی- نامتناهی، مشابه- متفاوت، ماده- انرژی و جاذبه- دافعه

می‌باشد؛ یعنی دارای کلیت است. [اصطلاحات] «زیر اتمی- فراکیهان» دوگانه‌ی دیالکتیک بنیادین همان کلیت است. همچون توأمائی عمق و وسعت زمان و مکان تحقق می‌یابد یا خود را قابل درک و رؤیت‌پذیر می‌گرداند. پرسش «کیهان چرا وجود دارد»، یک نگرش کاملاً متافیزیکی را تداعی می‌گرداند اما نمی‌توان گفت که بی‌جاست. لیکن فراموش نکنیم کسی که پرسش را می‌پرسد انسان است و او نیز اجتماعی است. پدیدارشناسی<sup>۱</sup> هستی‌ای فراتر از مواردی که آن‌ها را حس می‌کنیم، نمی‌پذیرد؛ به میزانی که شهود یا حس می‌کنیم، حتی به میزانی که می‌اندیشیم، وجود داریم. برعکس، متافیزیک نیز خود هستی‌هایی است که در احساس و اندیشه بازتاب می‌یابند. متوجه خصوصیت گمراه‌کننده‌ی دوآلیته‌ی پدیده‌گرای- متافیزیک هستیم و با تأکید می‌گوییم بایستی از آن گذار نمود. ممکن به نظر نمی‌رسد که از رهگذر این دوآلیته‌ها بتوان کیهان را درک کرد. ایجاد تمایز بین اندیشه- جسم، تحریفی فلسفی و حتی دینی است که بیش از همه منجر به نفی حیات می‌شود. در حالی که کیهان اصلاً چنین مسئله‌ای ندارد.

حتی در ازگانسیم ابتدایی‌ترین جاندار نیز به یک عنصر عالی هوش برمی‌خوریم. به‌منزله‌ی اولین ویژگی، می‌بینیم که این هوش با تقسیم خویش در درون مدت‌زمان‌های آنی، به بی‌نهایت شدن میل می‌یابد. هیچ جاندارگی که اولین بار خود را موجودیت بخشیده باشد، نابود نشده است. این مقاومت جانداران در محیطی که خویش را در آن موجودیت می‌بخشند، در آخرین مرحله‌ی خود تا حد پتانسیل هوش در نوع انسان، راهگشای پیشرفت گشته است. چگونه تحقق پتانسیل «زنده‌بودن» در یک سلول، توانست از طریق متنوع شدن تا سطح جاندار عالی باهوشی همچون انسان، توسعه یابد؟ شاید هم نه فقط سلول زنده، بلکه حتی کوچک‌ترین کیهان‌ها نیز خود را تکثیر نموده، برای آن از محیط تغذیه می‌کند و نیز در حد کافی از خود محافظت می‌نماید. شاید هم ذرات زیر اتمی مسائل تکثیر، تغذیه و حفاظت را در حد و اندازه‌ای که نابودنگشتن‌شان ممکن گردد، تنها به شیوه‌ی این میکرو کیهان می‌توانند برطرف نمایند. مرزهایی که بدان رسیده‌اند، مرزهای، تغذیه، امنیت و تکثیر بی‌پایان است. اندکی می‌توانیم پاسخ جستجوی‌مان در پی هوش کیهانی را در اینجا بیابیم. نباید این کیهان را خارج از خویشتن محسوب نماییم. همه‌ی پیرامون ما با میکرو کیهان‌ها محصور گشته و مملو از آن‌هاست. شاید هم جستجوی ما برای تکثیر، تغذیه و امنیت، یک بیان واحد بازتاب‌یافته از این جهان (میکرو کیهان) باشد. شاید ماکرو کیهان هم عین همان هستی را دارد. در گسترش‌یافتگی در مرزهای نامتناهی- از طریق فشار آوردن بر زمان و مکان- و در یک عملکرد هوشی خودباور، برقرار گشته است. بازتاب ماکرو کیهان در هوش انسان نیز یک احتمال است.

متوجه هستیم که [با این اوصاف] در وضعیت تجسم ذهنی فوق‌العاده‌ای قرار داریم. فقط این هم قابل درک است که نمی‌توانیم هوش بالقوه‌ی موجود در انسان را به چیزی تعبیر نماییم که گویی ناگهان پدیده آمده باشد. هوشی مجرد از هستی و تکامل، تا چه حد قابل تصور است؟ اگر هوشمندی امری مختص به انسان دیده شود، تا چه حد واقع‌گرایانه است؟ حتی مرگ نیز برای درک و فهم حیات و به تبع آن هستی، امری ناگزیر است. می‌توان درک نمود که اگر مرگ نمی‌بود، نمی‌توانستیم ملتفت حیات باشیم. حیات ابدی لایتغیر، در ذات خویش به معنای زندگی نکردن است. زیرا محیطی که هیچ‌گونه متوجه‌بودنی در آن نباشد، محیطی است که هیچ چیزی در آن نیست. در این وضعیت نیز، پیداست که مرگ در واقع امر ناگزیری برای تحقق حیات است. بنابراین در جایی که مرگ باید همانند یک نعمت ارزیابی شود، چرا با چنان تصویری که گویا همچون پایان حیات است، از آن بهراسیم؟ به‌جای اینکه از مرگ بترسیم، به نظر من اگر حیاتی که مرگ آن را ممکن می‌گرداند را درک کرده و از آن طریق به نتیجه برسیم، انگار جهت حیات کیهانی مناسب‌تر است. همان‌گونه

۱. Fenomenoloji : پدیدارشناسی، فنومنولوژی (Phenomenology)، ادوموند هوسرل آلمانی پیشگام این فلسفه می‌گوید که احساس نشی اساسی در پروسه‌ی شناخت دارد. پدیدارشناسی ریشه‌ی دانش را در درون ذهن شناسنده می‌بیند. از همین رو هوسرل به رد طبیعت‌گرایی پرداخت. پدیدار یا فنومن از منظر هوسرل= داده‌ی مشهود و خودبینای آگاهی؛ که این داده عبارت است از هر چیز اعم از درخت، پرند، سنگ، مجردات نظیر فرشتگان و هر آنچه که به نحوی- هم عینی و هم ذهنی- وجود دارد.

که نمی‌توان از دست مرگ گریخت، از حیات نیز نمی‌توان گریخت. به عبارت صحیح‌تر، یافتن رمز کیهان از طریق درک این دوگانه، همچون یگانه هدف رخ می‌نمایند.

بسیار خوب، به اقتضای گره‌گشایی از این دوگانه، آنچه که پس از رسیدن به کامل‌ترین معنای حیات تحقق می‌یابد، چیست؟ این پرسش به نظر من هم بیجا و هم بسیار لازم می‌آید! می‌توان وضعیت دانایی کاملی همچون وقوف بر رمز کیهان را، آخرین پیروزی حیات عنوان کرد. چه بهشتی که در کتاب‌های مقدس است، چه وضعیت نیروانا در بودیسم و چه حالت وجد کامل در تصوّف را می‌توان به منزله‌ی تقدیس حیات و تحول آن به جشن بی‌پایان، تعبیر نمود.

برخی اندیشمندان غرب از طریق مشاهدات مرسوم این کلیشه‌گفتار را پیش کشیده‌اند که محیط حیاتی محدود به سیاره‌ی ما به‌طور کامل حاصل یک تصادف است و طی خاموشی و نابودی خورشید، مطابق یک فرضیه‌ی «کیهان-پیدایشی»<sup>۱</sup> که همه چیز فاقد هرگونه معنایی است، زوال یافته و از بین خواهد رفت. این نیز شبیه به تصور جهنم است. استدلالاتی هم وجود دارند که این شکل از گمانزنی متکی بر آنهاست. اما گمانزنی‌هایی هستند که ایده‌شان درباره‌ی درک حیات، در سترون‌ترین وضعیت قرار دارد. نه تماماً کیهان را می‌شناسیم و معنای پربار زندگی را می‌دانیم. توجیهات چنین نظروزی‌ها و پنداره‌هایی چندان نیرومند نیستند. حتی جهان ما نیز به حیاتی که محیط کافی برای آن وجود ندارد، اجازه‌ی بروز نمی‌دهد؛ و در عین حال چنان جاندار و عادل است که هنگام فرا رسیدن زمان مناسب، برای هر موجود زنده به اندازه‌ی پتانسیل آن، محیط زندگی فراهم می‌نماید.

به اندازه‌ی اهمیت احترام از خودمحوری درباره‌ی سرگذشت پیدایش نوع انسان، سطحی جلوه‌دادن آن نیز بی‌احترامی به چرخه‌ی عالی کیهان است. نامطلوب‌ترین متافیزیکی که با مجردساختن پدیده‌ی انسان از تمام کیهان، به تبیین و تشریح آن می‌پردازد، پوزیتیویسم است. معتقدم که اگر به توضیح رابطه‌ی پوزیتیویسم - به‌منزله‌ی محض‌ترین ماتریالیسم - با سرمایه‌داری بپردازیم، رویکردی بامعنا تر و محترمانه‌تری را نسبت به حیات پی خواهیم گرفت.

نتیجتاً اینکه در انسان به‌مثابه‌ی یک نوع بیولوژیک، انگار اقبال کسب پرمایه‌ترین آگاهی از کیهان را داراییم. آگاهی از این پتانسیل و تحقق بخشیدن آن، مراحل بسیار متفاوتی هستند. در اندیشه‌ی شرق انگار متوجه این واقعیت گشته‌اند که گفته‌اند «هر آنچه هست، در انسان وجود دارد». مجدداً باید بگویم اندیشه‌ای که به سمت نگرش «انسان-مرکزی»<sup>۲</sup> لغزیده باشد، تمامی طبیعت‌های جاندار و بی‌جان را در خدمت انسان می‌بیند؛ آشکار است این دیدگاه که بستر فلسفی نگرش قدرت [مداری] آمرانه و تمامیت‌خواه است، منجر به عقل تجسمی و گمانزن خواهد شد که بیشترین فاصله را با حیات دارد؛ به عبارت صحیح‌تر، محصول این عقل است. برخی از فلسفه‌های اکولوژیک نیز که انگار در تضاد با نظر مذکور می‌باشند و معتقدند انسان بلایی بر سر تمامی طبیعت است، به همان نتیجه منجر می‌شوند. برداشتی نظیر «تحقق نوع انسان، بلایی بر سر طبیعت است» محصول فلسفه‌ای می‌باشد که ارتباط آن با حیات ضعیف است و به‌صورت بسیار نارسایی مطرح شده است. عدم ارزش‌دهی بایسته و کافی به تکاملی که تا نوع انسان رسیده، با آن دسته از نظام‌هایی مرتبط است که پیوندشان با زندگی یا بسیار ضعیف است یا بر اساس استثمار افراطی طرح‌ریزی گردیده‌اند. تکاملی که به سطح شکل‌گیری انسان رسیده است، مسائل اخلاقی بسیار جدی‌ای را پیش روی مان قرار می‌دهد. قبل از پرداختن به این مسئله باید بتوانیم پیوند خرد با جامعه را نیز تعریف کنیم.

۲- نوع انسان خصوصیتی دارد که به تناسبی که بتواند پتانسیل هوش خویش را اجتماعی گرداند، به همان میزان می‌تواند این پتانسیل را بالفعل نماید. مهم‌تر اینکه ساختار بیولوژیکی انسان، اجتماعی بودن را

۱. Kozmogoni: کیهان‌آفرینی؛ کیهان‌زایی، داستان پیدایش گیتی (Cosmogony)  
۲. İnsan-merkezcilik

اجباری می‌گرداند. انسان، ناگزیر از اجتماعی‌بودنی است که در هیچ جاننداری مشاهده نمی‌شود. نوزاد انسان تنها پس از پانزده سالگی می‌تواند از حالت کودکی بیرون آید، که این نیز مقطع زمانی‌ای است که بدون وجود جامعه نمی‌تواند ادامه‌ی حیات دهد. کودک به‌صورت موجود بسیار ضعیفی از مادر زاده می‌شود. نوزاد تمامی دیگر حیوانات، طی مدت چند روز و حتی زمان بسیار کوتاه‌تری می‌توانند امکان تداوم حیات یابند. اجتماعی‌بودن انسان، امری‌ست بسیار بغرنج و نیازمند درک و فهمی ژرف. نوع انسانی که اجتماعی‌بودنش را از دست داده است، یا به‌صورت نوعی نزدیک به نوع میمون خویش را به بازتکامل می‌رساند (چنین تکامل رو به عقبی میسر می‌باشد)، یا نابود می‌گردد. تمامی جانداران هم به عنوان «نوع» و هم «کل انواع»، به گردآمدن مختص به خویش احساس نیاز می‌نمایند. جامعه که مختص به نوع انسان است، از حیث هستی حاوی کیفیت بسیار بالاتری از گردآمدن است.

رویکرد ژرف‌اندیشانه‌تر آن است که در خصوص «جامعه»، اصطلاح «طبیعت دوم» به‌کار رود. خود اجتماعی‌بودن، به معنای خروج هوش از حالت پتانسیل و ورود مؤثر به دوره‌ی فعال‌شدگی است. اجتماع، همیشه رشد اندیشه را ضروری می‌گرداند. توسعه‌ی اجتماعی، اساساً به معنای رشد اندیشه است. از طریق آن میسر می‌شود. تغذیه، تکثیر و امنیت با اجتماعی‌بودن فزاینده، بیشتر توسعه می‌یابند. با صراحت و شفافیت بیشتری بایستی این مسئله را بیان کنم که عناصر تغذیه، تکثیر و امنیت که مختص به تمامی جاندارانند، نشانه‌ی عقل و قاطعانه‌ترین شیوه‌ی غریزی یادگیری‌اند. کنش‌های جانداران، کنش‌های آموختن هستند. اگر آن را تعمیم دهیم، کل توسعه‌ی کیهانی، یادگیری و هوش را تداعی می‌نماید. جامعه به‌مثابه‌ی طبیعت دوم، به نوعی مرحله‌ی بالاتر طبیعت اول است، حالت بازتاب‌یافته‌ی آن است.

معتقدم بدون درک اجتماعی‌بودن که به‌منزله‌ی طبیعت دوم است، در ساختار اندیشه و عملی که اولویت را به طبیعت اول می‌دهند، تحریف مخاطره‌آمیزی وجود دارد. مادامی که انسان یک محصول طبیعت دوم است، برای اینکه بتوانیم انسان را درک نماییم، درک آن طبیعت اولویت دارد. بنابراین متقاعد نشده‌ام که علم مختص به طبیعت اول می‌تواند ابژکتیو باشد و به‌صورت مستقل از طبیعت دوم تحقق یابد. این رویکرد همیشه در نظرم بسان یک تحریف جلوه می‌کند. معتقدم که علوم فیزیک، شیمی و حتی بیولوژی نمی‌توانند مستقل از علم مختص به طبیعت دوم و انسان باشند. متوجه هستم که در سواحل قوانین دینی گشت و گذار می‌نمایم. اما مسئله‌ی اساسی‌ای که باید روشن گردد این است: هنگامی که تمامی قوانین مختص به طبیعت اول از راه طبیعت دوم در انسان بیان می‌شوند، آیا تمایز سوژه-ابژه معنایی دارد؟ تا چه حد می‌توان دانا و دانستنی را از هم متمایز ساخت؟ مسئله‌ی مهم‌تر اینکه آیا «متحول‌گردانیدن دانا و دانستنی به دوآلیته‌ی سوژه-ابژه» اساسی‌ترین تحریف نیست؟ قرار دادن اولین و دومین طبیعت در وضعیت سوژه و ابژه، در نظرم چنان می‌نماید که گویی بنیاد تمامی روندهای اشتباه‌آمیز مختص به انسان و سرتاسر مراحل اجتماعی درآورد و ناگوار است. این نظام منطقی از راه سیستم کاپیتالیستی، تمامی جامعه را به اسارت می‌گیرد و مورد استثمار قرار می‌دهد. وخیم‌تر اینکه از گسترش همان منطق فشار و استثمار در برابر کلیه‌ی عناصر طبیعت اول، احتراز نمی‌ورزد. اجتماعی‌بودن که در حکم چاره‌ای برای وضعیت تراژیک نوع انسان به میدان آمده است، در مراحل برجسته‌ی توسعه‌اش، هم در متن جامعه و هم محیط‌زیست طبیعی، به‌صورت مسئله درمی‌آید. با بیان اینکه بعداً سعی خواهیم کرد عوامل مشخص مسائل و در رأس آن اقتصاد را تعریف نماییم، پیشرفت‌های موجود در بُعد ذهنیتی را مورد تفسیر قرار دهیم.

تشخیص این مسئله مهم است: نیروی ذهنی‌ای که از طریق تکامل بیولوژیک به سطح مغز انسان رسیده، طی تکامل اجتماعی هم فعال شده و هم تمایز یافته است. گفته بودم که خود «اجتماعی‌بودن»، یک وضعیت ذهنیتی را ممکن می‌گرداند که به‌طور مداوم فعالیت می‌کند؛ انگار از خواب بیدار گشته است. به اقتضای تکامل،

وضعیت فعالیت مستمر در ذهنیت، به شکل متقابل راهگشای پیشرفت مغزی می‌شود. حیات فعال اجتماعی اگرچه نیازمند مدت‌زمانی طولانی نیز هست، عاملی اساسی است که ذهنیت را توسعه می‌دهد. بحث از نوابغ فردی، امر چندان قابل باوری نیست. در بنیان هر وضعیت هوشی، خودویژگی اجتماعی نهفته است.

از معلومات انسان‌شناختی کنونی می‌توانیم استنباط کنیم که بخش بسیار عظیمی از حیات اجتماعی انسان به شکل شکارگری و جمع‌آوری گیاهان گذشته و انسان با زبانی اشاره‌ای شبیه به انواع نزدیک به خویش، اقدام به برقراری تماس و ارتباط کرده است. در این مرحله، نمی‌توانیم از وجود یک مسئله‌ی جدی بحث نماییم که دارای منشأ اجتماعی باشد. تکامل طبیعی هنوز هم مصداق دارد و می‌تواند توازن را در جامعه برقرار سازد. سطح هوش آن، عاطفی است. به عبارت صحیح‌تر، خصلت عاطفی هوش، حاکم است. ویژگی اساس هوش عاطفی، فعالیت از طریق واکنش‌هاست<sup>۱</sup>. واکنش‌گریزی نیز هوش عاطفی است. اما قدیمی‌ترین نوع هوش است؛ قدمت آن به دوران اولین سلول زنده بازمی‌گردد. شیوه‌ی فعالیتش عبارت است از نشان‌دادن واکنش فوری در برابر هشدارها. یک نوع شیوه‌ی فعالیت سامان‌مند خودکار، جریان دارد. این شیوه، بهترین نقش‌ویژه‌ی تحقق امر حفاظت از خویش را ایفا می‌نماید. این مورد را حتی در نباتات نیز به راحتی می‌توانیم مشاهده نماییم. در نوع انسان، به پیشرفته‌ترین شکل آن دست می‌یابد. دستیابی به نیروی هوشی مشتمل بر حواس پنج‌گانه و هماهنگی میان آن‌ها، در هیچ موجودی به اندازه‌ی انسان پیشرفت ننموده است. بدون شک حواسی نظیر شنوایی، بینایی و چشایی تعداد فراوانی از جانداران، بسیار پیشرفته‌تر از انسان است. اما نوع انسان، در زمینه‌ی رسیدن به وضعیت ترکیب و هماهنگی حواس پنج‌گانه در یکجا، برتر می‌باشد.

مهم‌ترین خصوصیت هوش عاطفی، ارتباط آن با حیات است. نقش‌ویژه‌ی اساسی آن، حفظ حیات است. در موضوع حفاظت از حیات، بسیار پیشرفت نموده است. به هیچ وجه نباید این جنبه را کوچک شمرد. با خطایی در حد صفر فعالیت می‌کند. این را از لحاظ نشان‌دادن واکنش آنی در برابر کنش‌ها بیان می‌کنم. محرومیت از این نوع هوش، به معنای آن است که وضعیت حیات تا حد ممکن برای بروز خطرات مساعد باشد. ارزش‌دهی و احترام به زندگی، با سطح پیشرفت هوش عاطفی در پیوند است. توازن طبیعت را مدنظر قرار می‌دهد. می‌توان آن را هوشی نامید که حیات طبیعی را میسر می‌گرداند. جهان حواس خویش را تماماً مدیون این نوع هوش هستیم.

توسعه‌ی کامل و یکجای هوش عاطفی در نوع انسان، شانس ایجاد ارتباط بین حواس را افزایش می‌دهد. با برقراری ارتباط و پیوستگی میان تمام حواس، به‌ویژه میان حس‌های شنوایی، بینایی و چشایی، رفتارهای هوشمند توسعه می‌یابند. تجمعات انسانی که مقطع‌زمانی طولانی‌ای را با زبان اشاره‌ای گذرانیده‌اند، در ارتباط با توسعه‌ی شرایط فیزیولوژیکی تکلم، توانسته‌اند به زبان «نمادین» برسند. شالوده‌ی زبان نمادین، گذار به اندیشه‌ی انتزاعی از طریق کلمات است. ایجاد ارتباط از طریق اصطلاحات به‌جای اشارات، انقلاب بزرگی در تاریخ انسانیت است. بعد از این مرحله، اقدام به نام‌گذاری ابژه‌ها و پدیده‌هایی کرده‌اند که ضروری‌ترین نیازهایشان را برطرف می‌نمایند. نام‌گذاری، گویای گذار از مرحله‌ای عظیم است. همراه با این، ایجاد اصطلاحاتی جهت روابط میان اسامی متنوع نیز پیشرفت می‌نماید. هم خصوصیات اشیایی که نام‌ها آن‌ها را بازنمایی می‌کنند و هم نقش‌ویژه‌های میانشان، منجر به شکل‌گیری افعال و حروف ربط می‌گردد. با گذار به نظام جملات، انقلاب زبان به پیروزی می‌رسد.

این به معنای شکل جدیدی از اندیشه است. جای‌دادن کلمات در ذهن، اندیشیدن به ابژه‌ها و رخدادها را بدون وجود آنها، ممکن می‌گرداند. در سرآغاز شکل‌گیری هوش تجسمی<sup>۲</sup> یا تثوریک هستیم. این پیشرفتی

۱. Refleks: عکس‌العمل، پاسخی که در برابر یک کنش به‌صورت غیرارادی داده می‌شود (Reflex).

۲. در متن ترکی واژه‌ی Kurgusal آمده که می‌توان به‌صورت تخیلی، مجسم‌کننده در ذهن، گمانزن و انگارکننده نیز برگرداند. اما به هر صورت بایستی دانست که این تجسم و تخیل، فارغ از ساخت عمل نیست. می‌توان گفت آن را هوش تجسمی فضایی نامید. با مشاهده‌ی یک پدیده، نقشه‌ای ذهنی از آن ساخته می‌شود. شخص از ترکیب نقشه‌های ذهنی برای خود نقشه‌ای



عظیم است. بخش جلویی نیمکره‌ی چپ مغز به‌طور کامل به این نوع هوش اختصاص دارد. با نوعی از هوش روبه‌رو هستیم که به اندازه‌ی فواید خویش، می‌تواند راه بر اواضعی بسیار خطرناک و زیان‌بار نیز بگشاید. ویژگی اساسی آن، فعالیتی گسسته از عواطف است. می‌توان آن را به‌عنوان هوشی تجسمی یا هوشی که منجر به **اندیشه‌ی تحلیلی** می‌شود نیز تعریف نمود. مهم‌ترین مزیت هوش تحلیلی یا عقل این است که هنگام لزوم، بدون زحمت‌دادن به خود در مورد تمامی کیهان می‌اندیشد. استعداد خیال‌پردازی نامحدود است. هوش تحلیلی، جهان خارق‌العاده‌ی ایماژها یا تصورات ذهنی<sup>۱</sup> را تشکیل می‌دهد. استعداد طرح‌ریزی، دام‌گستری و توطئه‌چینی آن پیشرفت کرده است. می‌تواند با تقلید از طبیعت، دست به همه‌نوع ایجاد و ابداعی بزند. استعداد دستیابی به هدف‌هایش از طریق دام‌گستری و همه‌نوع دسیسه‌چینی، سبب گردیده تا بنیاد اساسی معضلات هم درون و هم بیرون جامعه باشد.

درهم‌تنیده‌شدن ابعاد تحلیلی و عاطفی هوش، از نظر شخصیتی فضیلت بزرگی است که مختص به انسان است. اما مسئله‌ی مهم‌تر این است که هوش تحلیلی با چه هدفی مورد استفاده قرار می‌گیرد. جامعه، در اولین مراحل متوجه این دوگانگی شده است. واکنشی که نشان داده این است که **اخلاق** را به‌منابهی اصل بنیادین سازمان‌یابی، شالوده قرار داده است. بدون اخلاق اجتماعی، نمی‌توان از پس هوش تحلیلی برآمد. به‌عنوان مثال کسی که دچار احساس خشم می‌شود، با به‌کاراندازی اندکی از هوش تحلیلی‌اش، ممکن است هر جاندار یا تجمع انسانی‌ای را که دوست نمی‌دارد و یا با آن مخالف است، نابود نماید. جامعه در برابر این خطر، اخلاق را به‌صورت یک اصل اغماض‌ناپذیر اجتماعی درمی‌آورد و می‌خواهد به مقابله با آن بپردازد. هر اجتماعی، پرورش عالی اخلاقی اعضایش را به‌منزله‌ی اولین وظیفه برشمرده است. دوگانه‌ی اساسی موجود در اخلاق یعنی «نیکی و بدی»، با همین نقش‌ویژه‌ی هوش تحلیلی در ارتباط است. اگر به شکل مفید کار کند، از جانب اخلاق نیک پاداش داده می‌شود. اگر آغاز به زیان‌رسانی کند، اخلاقی بد و ناپسند تلقی گشته و محکوم می‌گردد. به عبارت صحیح‌تر، بدی و شر در هر اخلاقی، به‌عنوان چیزی که باید وجود نداشته باشد، سرکوب و مجازات می‌گردد تا آنگاه که اخلاق نیک سرآمد گردد.

اما این راهکار جامعه، به هیچ وجه نمی‌تواند به حالت یک نیروی مانع‌ساز مطلق درآید. شیدان و آنهایی که در پی دام‌گستری و دسیسه هستند، همیشه در شکاف‌های اجتماعی وجود خواهند داشت. همچنان‌که فرهنگ بسیار کهنی هست که در بنیان این امر نقش بازی می‌کند: **شکارگری**. قاعده‌ی اصلی فرهنگ شکارگری، دام‌گستری و توطئه‌چینی در برابر سایر جانداران است. فرهنگی است که ریشه‌های آن در دنیای حیوانات و حتی نباتات وجود دارد. این ریشه‌ها در عین حال ریشه‌های بیولوژیکی هوش تحلیلی نیز هستند؛ این فرهنگ شکارگری که در جامعه‌ی انسانی بسیار متفاوت‌تر است، از طریق سنت‌سازی و یکپارچگی با هوش تحلیلی در حال پیشرفت، به استعداد یا توان ایجاد طبقه و هیرارشی زوددهنگامی در متن اجتماعی و محیط اکولوژیک تبدیل می‌گردد. فاجعه، این‌گونه آغاز شده است. روند متمایزسازی بهشت-جهنم، هم‌پای نیروهای وضع‌کننده‌ی هیرارشی اجتماعی، از طرف هوش تحلیلی پیش می‌رود. در جامعه‌ی هیرارشیکی، یک مشت «مرد نیرومند» منجر به شکل‌گیری حیات متفاوتی از طریق خیال زندگی بهشت‌آسا و فراتر از جامعه می‌گردند، برای جامعه‌ی فرودست نیز راه بر جهنمی می‌گشایند که دلیل ظهورش نیز فهم‌ناپذیر است و مدام ژرفا می‌یابد.

اولین قربانیان مرد نیرومند، زنان بوده‌اند. پیوند نیرومند زنان با زندگی، هوش عاطفی طبیعی را در آنان پیشرفته‌تر می‌نماید. زن در مقام مادر کودکان، با کار و زحماتش که آمیخته‌ی آلام است، مسئول اساسی حیات اجتماعی می‌باشد. به اندازه‌ای که متوجه زندگی است و آن را درک می‌کند، در زمینه‌ی چگونگی تداوم آن از

طرح می‌کند که بر اساس آن نقشه تعاملاتش را تنظیم می‌نماید. این همان هوش تجسمی فضایی است.  
1. Imge: ایماژ؛ تصور، صور خیال، تصویر ذهنی، نقش و خیال (Image)

دانایی افزونی نیز برخوردار است. گردآورنده است؛ جمع‌آوری گیاهان هم نتیجه‌ی هوش عاطفی است و هم یک اقتضای یادگیری از طبیعت. داده‌های انسان‌شناختی نشان می‌دهند که اندوخته‌ی اجتماعی در یک مقطع تاریخی طولانی پیرامون زن-مادر تحقق یافته، و زن-مادر به‌نوعی نقش مرکز غنا و ارزش را ایفا نموده است. استنباطش دشوار نیست که مادر «ارزش افزونه» نیز می‌باشد. این وضعیتی قابل درک است که مرد نیرومند که شکارگری را به‌منزله‌ی نقش اساسی‌اش تعیین نموده است، به این اندوخته چشم طمع دوخته باشد. در صورت ایجاد حاکمیت بر این اندوخته، می‌تواند امتیازات بزرگی به چنگ آورد. از وضعیت مبدل‌ساختن زن به ابژه‌ای جنسی گرفته تا گذار به پدری‌نمودن (نوعی ارباب‌شدن) برای فرزندان و مالکیت‌یافتن بر سایر اندوخته‌های فرهنگی مادی و معنوی، بسیار اشتها‌آور است. سازمان‌یافتگی نیرویی که از طریق شکارگری به دست آورده، شانس اعمال حاکمیت و برقراری اولین هیرارشی اجتماعی را به او اعطا می‌کند. می‌توان در این نوع پدیده‌ها و رخدادها، اولین استفاده‌ی بداندیشانه از هوش تحلیلی در متن اجتماعی و سیستم‌اتیزه‌شدن آن را مشاهده کرد. همچنین گذار از آیین مادر مقدس به کیش پدری، موجب می‌شود هوش تجسمی در زره تقدس پوشیده گردد. می‌توان به‌عنوان فرضیه‌ای قوی ادعا نمود که نظام پدرسالاری بدین صورت ریشه دوانده است. می‌توانیم با دلایل و براهین قوی و از نظر تاریخی، ظهور بسیار باشکوه ذهنیت پدرسالار را در حوضچه‌ی دجله-فرات اثبات نماییم. می‌بینیم که ذهنیت مذکور به‌طور تخمینی در ۵۵۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م با آغاز از مزوپوتامیای سفلی در تمامی مزوپوتامیا گسترش یافته و به‌صورت فرهنگ اجتماعی برتر درآمده است. با توجه به یافته‌های باستان‌شناختی می‌توان استنباط کرد که قبل از گذار به این فرهنگ اکثراً در دامنه‌های کوهستانی و دشت‌های مزوپوتامیای علیا یک جامعه‌ی مادرسالاری مبتنی بر محصول زمین‌های حاصلخیز، در سرتاسر دوران‌های مزولیتیک و نئولیتیک برجسته بوده است. در فرهنگ نوشتاری نیز به بسیاری از سرخ‌های آن برمی‌خوریم. در جامعه‌ی نئولیتیک عناصر دینی و زبانی مبتنی بر زنان، بسیار بالنده و پیشرفته‌اند.

می‌توان گفت که معضل اجتماعی برای اولین بار با ابعاد حاد خویش در تجمعات پدرسالاری سر بر آورده است که به تدریج پیرامون «مرد نیرومند» به‌صورت فرهنگ درمی‌آمدند. این سرفصل بردگی زنان، بستر بردگی مردان را نیز با آغازیدن از کودکان، فراهم می‌آورد. به تناسبی که در زمینه‌ی انباشت ارزش و در رأس آن محصول مازاد تجربه کسب می‌گردد، بردگان مرد و زن تحت کنترل و حاکمیت قرار می‌گیرند. قدرت و اتوریته به تدریج اهمیت می‌یابند. همکاری میان «مرد نیرومند» و «مرد کهنسال باتجربه» و «شَمَن» به‌مثابه‌ی قشری ممتاز، کانون قدرتی را تشکیل می‌دهند که مقابله با آن دشوار است. در این کانون، هوش تجسمی برای برقراری حاکمیت ذهنی، اسطوره‌ای را برمی‌سازد که حاوی روایتی فوق‌العاده است. این جهان اسطوره‌شناختی - که از نظر تاریخی، آن را در جامعه‌ی سومری می‌شناسیم- تا سطح آفرینش آسمان و زمین در اطراف مرد الوهیت یافته، تعالی بخشیده می‌شود. الوهیت و قداست زنان تا حد ممکن فروکاسته و زدوده می‌شود؛ مرد فرادست در مقام نیروی مطلق نشان داده شده و از طریق یک شبکه‌ی اسطوره‌ای و افسانه‌ای عظیم، همه‌چیز در مناسبات «فرمانروا-فرمانبر، خالق-مخلوق» لاپوشانی می‌شود. این جهان اسطوره‌ای که به تمامی جامعه‌ی آیینی می‌گردد، با کسب ارزشی در سطح یک روایت بنیادین، به تدریج به کسوتی دینی درمی‌آید. دیگر با شکلی از ذهنیت تجسمی و نهادینه‌شده که مرزناشناس است، روبه‌رو هستیم.

این نظام روابط هیرارشیک ظاهرگشته، اولین نظام استثمار، سرکوب و اقتدار (اتوریته‌ی) نهادینه‌شده است که میتولوژی پدرسالارانه و ذهنیت‌های قالبی ناشی از آن، با توسل به کسب مشروعیت تام، در امر برقراری‌اش موفق گریه است. در مراحل گوناگون و بسیاری از اجتماعات شاهد این رخداد هستیم؛ اگرچه با اشکال و شدت تمرکزی متفاوت از همدیگر. هوشی که فشار و استثمار را میسر می‌گرداند، نمی‌تواند هوش عاطفی باشد. تا زمانی که به سطح تحلیلی نرسد و با حیل‌ها و دام‌گستری موجود در شکارگری درنیامیزد، نمی‌توان

به «ذهنیتی» که منجر به معضل اجتماعی شود، اندیشید. این ذهنیت جهت پنهان نمودن نقش ویژه‌ی اساسی خویش، ناچار است افسانه‌های ساختگی بیاورد.

بی‌شک می‌توان گفت که به واسطه‌ی ترکیب هوش تجسمی با هوش عاطفی، قواعد اندیشه و نهادینه‌گی‌های مثبت بسیاری نیز ایجاد شده‌اند. نسبت دادن تمامی جهان ذهنیت، به قدرت هیرارشیک صحیح نخواهد بود. به همین دلیل در اعصار یادشده، به اندازه‌ی منازعات آشکار، می‌توانیم جنگ‌های بی‌امان و شدید قالب‌های ذهنیتی و فکری را به‌شیوه‌ای متمرکز مشاهده کنیم. بدین‌سان می‌توانیم به ریشه‌های پدیده‌ها و رویدادهای بسیاری که آن‌ها را جنگ ایدئولوژیک می‌نامیم و به اشکال گوناگون دینی، فلسفی، اخلاقی و هنری در مقابل‌مان ظاهر می‌شوند، دست یابیم. درگیری‌هایی که در میتولوژی‌ها و ادیان به وفور به آنها برمی‌خوریم، در اصل مبارزاتی اقتصادی و سیاسی‌اند. تا دوران ذهنیت کاپیتالیستی، جنگ‌های اقتصادی و منازعات قدرت‌طلبانه‌ی سیاسی همیشه در پوشش پدیدارهای میتولوژیک و دینی بازتاب یافته‌اند. دولت، نهادینگی پایدار ساختارهای هیرارشیک را بازنمایی می‌کند. تحول بازنمایی فردی ساختارهای قدرت به بازنمودی نهادین، با جامعه‌ی طبقاتی در ارتباط است که در طی تاریخ توسط شهرنشینی - که تمدن‌اش می‌نامیم - توسعه یافته است.

شهر و طبقاتی‌بودن عمدتاً همراه با سیستم سرمایه‌داری، مصطلح و مفهوم‌بندی شدند. اما توضیح و تشریح ریشه‌هایشان مهم‌تر است. هر رابطه‌ی اجتماعی‌ای که ظهور یا ریشه‌هایش توضیح داده نشده باشد، به اندازه‌ی کافی درک نمی‌گردد. تشکل شهر هنوز از اینکه به حالت تراکم روابطی معضلدار درآید به‌دور است. تشکل شهر، حداقل به اندازه‌ی ظهور کاپیتالیسم، مهم است و مستلزم توضیح. شخصاً معتقدم این گفته که شهر دارای خصوصیات پروتو-کاپیتالیستی است، اشتباه خواهد بود. همان‌گونه که بازار عرصه‌ی مناسبی است که کاپیتالیسم بر روی آن تغذیه می‌نماید و موجودیت می‌یابد، شهر نیز می‌تواند به‌عنوان مکان توسعه‌یابی و پایدارگشتن بازار تعریف شود. ارتباط شهر با موضوع بحث ما نیز بر این امر متکی است که پیشرفته‌ترین مکان و بازار هوش تجسمی است. خود شهر شالوده‌ای است که ابزار اجتماعی‌گردانیدن بسیار متراکمی می‌باشد؛ ابزاری که به سبب کیفیت بازار، مستلزم ذهن تحلیلی مجرد است و عمدتاً هم این ذهن را به منصفی ظهور می‌رساند. شهر، همچنان‌که راه بر عقلانی‌شدن هرچه بیشتر جهان میتولوژیک و دینی می‌گشاید، در عین حال منجر به هم‌تسریع و هم‌تحریف در علم گشته و توأم با آن بر فلسفه راه می‌گشاید؛ محیط مناسبی است که به پیشرفت‌های تاریخی شتاب می‌بخشد. عموماً با هوش تحلیلی کار می‌کند.

جهان انتزاعی اصطلاحات و بازتاب آن در هنر، شهر را باشکوه‌تر می‌نماید. در محیط مناسبات نظروزرانه‌ی مرزناشناسی که از هوش عاطفی مجرد شده است، جهان عظیمی از ایماژها یا تصورات را با هر نوع دسیسه و دام‌گستری به ذهنیت جامعه تزریق می‌کند. در محیط شهری، عقل پیشرفت می‌نماید؛ اما کیفیت آن چگونه است؟ بیشتر سبب روشنگری می‌شود یا تیرگی و ابهام؟ هنوز پاسخ‌های کاملاً صحیحی به این سؤالات داده نشده است. جنگ و استثمار، قدرت و طبقاتی‌شدن، کلافی از روابط اساسی‌اند که جامعه‌ی شهری را ایجاد می‌کنند. شهر به میزانی که در درون خود منجر به شکل‌گیری اکثریت غالبی از طبقه‌ی زبون و پست می‌گردد، برای محیط‌زیست نیز یک ساختار نسل‌کشی است. اگرچه روایت‌های میتولوژیک و دینی جماعت‌های غیرشهری<sup>۱</sup> با هوش تحلیلی رابطه دارند، اما عموماً نقشی مثبت ایفا می‌نمایند. جهان اعتقادات و به‌ویژه خدایان‌شان، بازتابی است از دنیای صمیمی و مملو از احساسات‌شان. خدایانشان دوست، رحمان، غفور و رحیم هستند. از رنج و آلام می‌کاهند و سختی‌ها را تسهیل می‌بخشند. هرچه فرم‌های اسطوره‌ای و دینی شهری می‌شوند، خدایان نیز به کسوت صفاتی نظیر مجرد، امتحان‌کننده‌ی انسان‌ها، مجازات‌کننده و دیگر خصالی درمی‌آیند که همیشه انسان‌ها را به تضرع و تمنا وامی‌دارند. انسان‌ها را به درد و ناگواری مبتلا می‌سازند

۱. Kirsal: به‌معنای غیرشهری، دهات، نواحی روستایی-زرعی یا صفت حاکی از ارتباط با این نواحی.

و عموماً دوستدار حکمرانی‌اند. در این فرم‌ها اساساً بلاهایی را بازتاب می‌دهند که بر سر دنیای کالاهایی آمده که وارد چرخه‌ی بازار شده‌اند. خدایان بازار و شهر مختلط گشته‌اند.

طبقاتی‌شدن با گسیختگی مناسبات کلان، قبیله و خانواده-عشیره که به‌ویژه از نظر نَسبی [یا خونی] با گروه‌های فرادست هیرارشی قدرت وابستگی دارند، توسعه می‌یابد. گروه‌های فرادست دولتی گشته و گروه‌های فرودست نیز به گروه‌های فرمانبر مبدل می‌شوند. این نیز مرحله‌ای بی‌رحمانه و از خودبیگانه‌ساز است که با پسرقت هوش عاطفی در پیوند می‌باشد. طبقات ستم‌دیده به تناسب وابستگی به گروه‌های طبقات فرمانروا، حاکمیت ذهنیتی آنها را مشروعیت می‌بخشند و زبونی و ضعف‌های خویش را تأیید می‌کنند. این لحظه‌ای است که ستم‌دیدگان به لعنت و منفورترین وضعیت دچار می‌شوند. تأیید استثمار مستبدانه علیه خویش، پایین‌ترین نقطه‌ی محرومیت از هر دو نوع هوش است. محرومیت از ذهنیت، در میان جامعه بیانگر نامطلوب‌ترین و بی‌منزلت‌ترین وضعیت است. هر اندازه در بالادست، هوش تجسمی قربان‌کننده و بردگی‌ساز وجود داشته باشد بدان معناست که در پایین نیز به همان میزان افراد محروم از عقل، ساده‌لوح، گدا و برده ایجاد شده‌اند.

می‌توان تاریخ را از نظر ذهنیتی به چنین دوران‌هایی تقسیم‌بندی کنیم: اعصار اولیه‌ای که مرحله‌ی میتولوژیک و دینی در آن برجسته‌تر است (۵۰۰۰ ق.م الی ۵۰۰ ب.م)، دوران تئولوژیک قرون وسطی که سنتزی از دین و فلسفه است (از ۵۰۰ الی ۱۵۰۰ ب.م) و عصر مدرن که در آن علم و فلسفه از هم متمایز شده‌اند (از ۱۵۰۰ ب.م تا به امروز).

با جزمیت‌یافتن میتولوژی، دین تشکیل می‌شود. نمی‌توان میتولوژی را به‌طور تام، دین نامید. دین نیازمند اعتقاد و شکل‌های عبادی تغییرناپذیر است. کاملاً ذهنی است. اعتقاد به تجسمات ذهنی، شالوده‌ی دین است. تنها جنبه‌ی مثبت آن، این است که در گذار به اندیشه‌ی انتزاعی، از راه ایجاد شکافی عمیق در جامعه، آن را ناچار از اندیشه‌ی علمی و فلسفی نموده و اگرچه ناخواسته محیط لازم را برای آن آماده می‌نماید. اندیشه‌ی فلسفی و علمی، با اندیشه‌ی دینی، در متن رابطه‌ای دیالکتیکی پیشرفت می‌کنند. فلسفه و علم تأثیرات ژرف دین را در درون خود حمل می‌نمایند.

اگرچه سرچشمه‌ی فلسفه، هوشی باشد که کفه‌ی تجسمی‌اش سنگین‌تر است، اما همیشه درک مقوله‌ی ملموس را به مشاهده پیوند می‌دهد. ارتباطش را به تمامی با هوش عاطفی قطع نمی‌کند. شکلی از اندیشه است که در بالاترین سطح، توان مجردسازی را داراست. سهم آن در توسعه‌ی علم، به نسبت دین اولویت بیشتری دارد.

علم، در اساس تفاوت چندان با فلسفه ندارد. می‌توان علم را به فلسفه‌ای تعبیر نمود که بنیان تجربی آن پیشرفته‌تر است. سعی می‌کنند از طریق مشاهده و آزمون، به دریافتن معنای هر دو طبیعت نایل گردند. مورد صحیح نیز همین است. اما مهم‌ترین نقصش نداشتن پاسخ در مقابل پرسش دین از «چرایی» [طبیعت] است. پاسخگویی به پرسش از چگونگی طبیعت، نمی‌تواند پاسخی کافی برای زندگی باشد. فرضیه‌ای که یک کیهان عظیم را بدون دلیل و علت و فاقد هدف بداند، چنان رویکردی نیست که شایان پذیرش باشد. علمی که نتواند چرایی و علت زندگی را پاسخ بدهد، نتیجتاً نمی‌تواند از ابزارشدگی برای قدرت بردگی‌ساز رهایی یابد.

به‌عنوان تری قوی این مورد را مطرح می‌سازم: متمایزسازی علم از فلسفه و دین (پُرسمن مربوط به چرایی و هدف) رابطه‌ی تنگاتنگی با ذهنیت کاپیتالیستی دارد. این‌گونه می‌توانم اثبات نمایم: دین و فلسفه، حتی میتولوژی نیز حافظه و هویت جامعه و نیروی دفاع ذهنی آن است. اگرچه بسیار تحریف گردد و در تضاد با خویشتن قرار داده شود نیز اساساً یک واقعیت جامعه‌شناختی است. هم جامعه‌های که رابطه‌ی خود را با تاریخ و حافظه‌اش بریده و هم علم چنین جامعه‌های در زمان حال تنها می‌تواند در خدمت قدرت قرار گیرد؛ که این نیز کاری است که کاپیتالیسم انجام می‌دهد. در سرمایه‌داری، میتولوژی و دین و فلسفه به وضعیتی درانداخته

می‌شوند که حتی پیشیزی نمی‌ارزند. چرا؟ جواب روشن است: به سبب اینکه دین، فلسفه و افسانه هزاران سال، به‌طور مستمر عناصر کاپیتالیستی (نزول‌خواران، سفته‌بازانی<sup>۱</sup> که از تفاوت نامتوازن قیمت‌ها سوءاستفاده می‌کنند) را که در شکاف‌های اجتماعی به کمین نشسته بودند، طرد می‌کردند و برایشان مشروعیتی قائل نبودند. تا زمانی که دین، فلسفه و افسانه جایگاهشان را در نظام اندیشه‌ی جامعه حفظ کنند و هوش عاطفی اهمیت خویش را تداوم بخشد، سرآمدشدن کاپیتالیسم غیرممکن می‌گردد. هیچ قدرتی نمی‌تواند در این فضاهای ذهنیتی - و به تبع آن اخلاقی- به سرمایه‌داری مشروعیت ببخشد و آن را به‌صورت یک نظام اقتصاد اجتماعی قابل اتکا ببیند و از آن دفاع نماید.

جامعه‌شناس ماکس وبر، مذهب پروتستان<sup>۲</sup> مسیحیت را به‌عنوان جهانی ذهنیتی تعریف می‌نماید که فضای ذهنی لازمه را برای کاپیتالیسم مهیا نموده و از نظر اخلاقی راه بر کاپیتالیسم گشوده است. از دو جنبه می‌توان این ارزیابی را که تا حدودی واقعیت دارد، به نقد کشید.

**الف-** خود مذهب پروتستان به معنای ضعیف‌ترین دین است. به علمی که سبک و سیاق کاپیتالیستی دارد نیز بسیار نزدیک است. مهم‌تر اینکه عصر ادیان ملی را آغاز می‌نماید. به نوعی پیش‌مرحله‌ی ملی‌گرایی است. ملی‌گرایی نیز یک ایدئولوژی خالص کاپیتالیستی است. اگر از این زاویه به جنگ‌های بزرگ دینی در اروپا نگریسته شود، راه بر معنایی خواهد گشود که کلیت‌بخش‌تر است.

کاپیتالیست‌ها برای اولین بار در جغرافیایی (هلند، انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا) که تفکر دینی در ضعیف‌ترین وضعیت خویش بوده یا به تازگی به مذهب پروتستان گرویده بودند، امکان پیروزی یافتند. این کشورها در عین حال مکان‌هایی هستند که همه‌نوع گمراه و بدعت‌گذار مذهبی در آنجا مأمن گرفته‌اند. با این سخن از اردتوکس<sup>۳</sup> دینی دفاع نمی‌کنم. منظورم این است که اخلاق پروتستانی چون ضعیف‌ترین اخلاق مسیحی است، به آسانی اجازه‌ی گذار به کاپیتالیسم را داده است. تفاوت من با وبر در همین نقطه است. چیزی که او مطلوب عنوان می‌کند، من به‌عنوان موردی نامطلوب ارزیابی می‌نمایم.

**ب-** اگرچه ممکن است متناقض به نظر آید، اما ذهنیت کاپیتالیستی عموماً در آخرین یا ضعیف‌ترین مرحله‌ی پیشروی تاریخی طولانی‌مدت ذهنیت دینی، کسب مشروعیت نموده است. من قطعاً علم را محصول توسعه‌ی کاپیتالیستی نمی‌بینم. چیزی که روی داده، مصادف شدن آن با یک مرحله‌ی توسعه‌یابی نگون‌بختانه است؛ آن بدقابلی، همزمانی وقوع انقلاب علمی و انقلاب اقتصادی کاپیتالیستی در غرب اروپاست که تقریباً در یک قرن رخ داده‌اند. این همزمانی، فرصتی را به برسانندگان ذهنیت کاپیتالیستی داده است که دروغ بسیار بزرگ «کاپیتالیسم، علم را تولید کرده است» در جایگاه واقعیت قرار دهند. به یقین برخی از افرادی که در پیشرفت علم سهیم بوده‌اند، در همان جوامعی زیسته‌اند که کاپیتالیسم در آن‌ها پیشرفت سریعی داشته است. اما این مورد، قطعاً منجر به همان‌گویی‌ای<sup>۴</sup> نظیر «کاپیتالیسم، علم‌پژوهان را به منصفی ظهور رسانید» نمی‌گردد. دانشمندان با اندیشه‌ی دینی در چالش بودند اما اکثر آنها نیز به پذیرش ذهنیت کاپیتالیستی تن در نمی‌دادند.

چیزی که باید گفته شود این است که کاپیتالیسم از تمامی اشکال اندیشه استفاده نموده است؛ دقیقاً همانند تأمین سود- سرمایه از کالا و سفته‌بازی. با ارزش‌گذاری تمامی فرم‌های اندیشه، آن‌هایی که همخوان با

۱. Spekulator: سفته‌باز؛ کسی که با استفاده از نوسان قیمت‌ها، با گمانه‌زنی قمارگونه به معاملات ریسک‌دار می‌پردازد (Speculator).

۲. Protestant: برخی شاخه‌های آن عبارتند از فرمیست‌ها، کالونی‌ها، لوتری‌ها، باپتیست‌ها، متدیست‌ها، انگلیکن و پیرکشیشان (Presbyterians). شکاف در کلیسای کاتولیک زمانی ایجاد شد که مارتین لوتر در سال ۱۵۱۷ بر درب کلیسای ویتنبرگ اعلامیه‌ای نهاد که بیانگر مخالفت او با عمل کشیشان در زمینه‌ی خرید و فروش و آموزش گناهان بود. زیرا کشیشان مبالغی پول تعیین می‌کردند تا گنهکاران با پرداخت آن به کلیسا در آن دنیا از کیفر گناه برهند؛ ژان کالون که بنیانگذار مذهب کالونی بود نیز در راه این اصلاح‌گری او را یاری داد. واژه‌ی پروتستان در انگلیسی به معنای متعرض و مخالف سرخست است. از منظر پروتستانیسم، هر مؤمن خود یک کشیش است، تنها انجیل سرچشمه‌ی تعالیم است و تنها از طریق رحمت مسیح رستگاری حاصل می‌آید.

۳. راست‌گویی

۴. Totoloji: توتولوژی؛ تکرر، همان‌گویی (Tautology)؛ نوعی تکرار یک اندیشه با چند فرمول و عبارت ظاهراً متفاوت؛ حشو زائد؛ درست‌نما.

منافعش بودند را به شکل مکاتب فلسفی یا دینی احتکار کرده، تحت نام لیبرالیسم و پوزیتیویسم مجدداً روانه بازار نموده است. مسئله‌ی عجیب‌تر اینکه توانسته است آن‌ها را به‌عنوان کالایی جدید با سودی بسیار بالا بفروشد؛ یعنی توانسته است آن‌ها را به‌صورت ذهنیت حاکم درآورد و مهارت یا فریبکاری خود را در زمینه‌ی انتقال‌شان به جامعه، نشان دهد.

از زوایای گوناگونی می‌توان ذهنیت کاپیتالیستی را تعریف نمود. چیزی که بایستی در ابتدا انجام داد این است که ذهنیت مذکور به‌عنوان پوزیتیویسم و لیبرالیسمی تعریف گردد که دارای چنین خصوصیاتی است: التقاطی<sup>۱</sup> است، به هر قالبی فرو می‌رود، با ریسک بالایی فریبکاری می‌کند، از قاطع‌ترین دگماهای دینی دگماتیک‌تر است، از انتزاعی‌ترین فلسفه‌ها مهم‌تر است، نظرورزانه بوده و چنان بت‌پرستی سطحی و بی‌مایه‌ای است که حتی بت‌پرستی نیز بدان دچار نشده است. کاپیتالیسم با استفاده از پوزیتیویسم، علم را عقیم کرده و آن را به ضدیت با جهان اعتقاد و اخلاق واداشته و از طریق لیبرالیسم نیز فردگرایی، این عامل به‌آشوب‌کشاننده‌ی جامعه را تا حد نسل‌کشی فرا برده و به خدای «دولت-ملت» گرا تبدیل کرده است. هیچ ذهنیت دینی‌ای به اندازه‌ی ذهنیت کاپیتالیستی منجر به جنگ، فشار و شکنجه نگردیده است. ذهن افراد هیچ جامعه‌ای به اندازه‌ی ذهن افراد جامعه‌ای که کاپیتالیسم در آن پیروز گردید، فاقد احساس مسئولیت و منفعت‌پرست نبوده و این‌همه ظالم، قتل‌عام‌کننده، آسیمیله‌گر و دیکتاتور پدید نیآورده است.

کاپیتالیسم به‌منزله‌ی نظام انحصاری بناشده بر روی جهان ثروت و پول، امروزه ذهنیت مبتنی بر سرمایه‌ی مالی را آفریده و جامعه‌ی انسانی را چنان به قالب‌های ذهنیتی وابسته ساخته که حتی به ذهن هیچ نمرود و فرعون‌ی خطور نکرده است؛ همچنین انسانیت گلوبال را در مقابل حقیرترین بت‌ها وادار به سجده نموده است، آنچنان که تنها می‌توان از ورشکستگی و فرسودگی ذهنی بحث به میان آورد.

تحقیق ریزبینانه‌تر در زمینه‌ی درون‌مایه‌ی ذهنیت کاپیتالیسم، دارای اهمیت فراوانی است. ابتدا باید بگویم که تعاریف تک‌بعدی از کاپیتالیسم، نتیجه‌ی فعالیت‌های ذهنیتی‌ای می‌باشند که تحت تأثیر شدید نظام‌اند. می‌توان چنین تفاسیری را در افکار مارکسیست‌ها و آنارشئیست‌هایی مشاهده نمود که بیش از همه ادعا می‌کنند «آنتی‌کاپیتالیست» هستند و جامعه‌شناسی علمی وضع می‌کنند.

خود مارکس زیرساخت اقتصادی را در مقام خاستگاهی برای توضیح تمامی فرم‌های حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیک قرار داده است و این اقدام شاید هم در رأس دلایل اساسی عدم موفقیت سوسیالیسمی باشد که در راه آن جنگ‌های بزرگی برپا شدند. باید این نکته را به خوبی دانست که هیچ اجتماع انسانی‌ای بدون شناخت طولانی از فرم ذهنیتی و آزمون آن، نمی‌تواند شیوه‌ی حیات مادی (حیات اقتصادی) را برقرار و نظام‌مند سازد. آن دسته از آنالیزهای صورت‌گرفته درباره‌ی نظام که توسعه‌ی ذهنی را تاریک و مبهم باقی می‌گذارند، نمی‌توانند خود را از خدمت به هژمونی این نظام‌ها رهایی بخشند. حتی اگر ذهنیت بر بنیان مخالفتی بسیار شدید تشکیل شود، باز هم این‌گونه است. نظام‌های رایج و حاکم موجود، ابتدا این حاکمیت‌شان را از راه نهادینگی ذهنیتی و سیاسی تحت ضمانت می‌گیرند. حیات مادی تنها در این چارچوب می‌تواند تنظیم گردد. ایده‌ی مارکس مبنی بر «تصحیح دیالکتیک هگل»، برعکس تصویری که دارد، نه تنها صحت اندیشه‌ی وی را نشان نمی‌دهد بلکه نمایانگر اشتباه و خیم اوست. دیگر به خوبی درک شده است که ایده‌الیسم هگل به‌مثابه‌ی نقطه‌ی اوج اندیشه‌ی متافیزیکی، یکی از مقاطع اساسی مسیری است که به سوی دولت-ملت آلمان می‌رود. در موضوع اندیشه‌ی متافیزیکی، قبل از آن می‌توان از فعالیت‌های مارتین لوتر<sup>۲</sup> (بانی ایدئولوژی پروتستان) و ایمانوئل

۱. Eklektik: اکلکتیک؛ التقاطی (Eclectic)؛ مأخوذ از واژه‌ی فرانسوی éclectique؛ یعنی از تئوری‌های نامتجانس و افکار سیستم‌های مختلف مجموعه‌ای انتخاب و در سیستمی دیگر گرد آید، اما با هدف قبول اندیشه‌ی همه‌ی آن سیستم‌ها و یا یکی‌ساختن آنها نیست؛ حالتی است همانند سنتزی ناپوسته و ترکیبی ناهمگون  
۲. Martin Luther: مارتین لوتر؛ پیشوای آلمانی نهضت اصطلاحات پروتستانی (۱۵۴۶-۱۵۸۲) و کتاب انجیل را برای نخستین بار به آلمانی ترجمه کرد و به تجدیدنظر مذهبی در مسیحیت پرداخت.

کانت (در مقابل ابژه‌گرایی، به سوزه‌گرایی و نسبتاً اخلاقیات توجه می‌کند) نام برد. اگرچه متناقض به نظر می‌رسد اما در واقع مارکس نیز این خط‌مشی را تحت نام نظام پرولتر و آنتی‌کاپیتالیست ادامه داده است. نتیجه، منجر شدن ایدئولوژی آلمانی به فاشیسم و پیشوایی به شیوهی هیتلر است.

کسی که به بهترین وجه متوجه این خطر در مسئله‌ی ذهنیت شده است نیز، فیلسوف آلمانی نیچه است. فعالیت‌های ذهنیتی به شیوهی نیچه، مخالفتی حقیقی در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. توسعه‌نندگان و عدم تبدیل آن به فلسفه‌ی سیاسی و پراکتیک، نقصی بزرگ است. تلاش‌های دیرهنگام فیلسوفان فرانسوی (ژیل دولوز،<sup>۱</sup> فلیکس گوتاری<sup>۲</sup> و میشل فوکو) و گرامشی<sup>۳</sup> ایتالیایی بسیار ناکافی بودند و از نظر سیاسی نهادینه نشدند. موردی که در پراکتیک سوسیالیسم رئال شاهد آن گشتیم، شراکت عینی در جرم مدرنیسم کاپیتالیستی است که حداقل به مدت صدوپنجاه سال تحت نام گرایش چپ صورت داد. آزمون‌های روسیه‌ی شوروی و چین، مصداق‌های جالب این قضاوت ما هستند. امیدوارم بتوانیم در بخش‌های مربوطه این موضوع را به‌طور گسترده بررسی نماییم.

انتقاداتی که آنارشیست‌ها و به‌ویژه پیشاهنگان کلاسیک آن همچون پرودون<sup>۴</sup>، باکونین و کروپوتکین در خصوص ظهور کاپیتالیسم ارائه نمودند، در بسیاری از موارد روشن‌گرانه‌تر است. آنارشیست‌ها بهتر می‌توانستند بعد ایدئولوژیک و سیاسی کاپیتالیسم را ببینند. اما محرومیت‌شان از فلسفه‌ی صحیح سیاسی و عدم توانایی‌شان در نهادینه‌سازی اندیشه‌هایشان، همچنین غافل بودنشان از موضوع اخلاق و تاریخ سبب شد که در تحلیل آخر آنها نیز به یک کالای ایدئولوژیک برای کاپیتالیسم تبدیل شوند. همچنین بایستی خاطر نشان سازم تا زمانی که فعالیت ذهنیتی وارد فاز فعالیت مؤثر سیاسی، اخلاقی، تاریخ و عملی نگردد، نمی‌تواند از مورد استفاده قرار گرفتن توسط طرف مقابل، نابودی یا همگون‌شدگی و انفعال‌رهایی یابد. چه دردناک است که آنچه بر سر فعالیت‌های آنتی‌کاپیتالیستی آمد نیز همان سرنوشتی است که نمونه‌های بسیاری در تاریخ و در رأس آن‌ها نمونه‌هایی نظیر مسیحیت، بودیسم، آیین زرتشتی و مانویت دچارش گشتند. بدون شک ادعایم این نیست که آموزه‌های مذکور به هدر رفته و نمی‌توان از دست این تقدیر نجات یافت. اگر این‌گونه می‌بود، نه این سطور به نگارش درمی‌آمد و نه معنایی به اخلاق آزاد داده می‌شد. موردی که انجام می‌دهم، اساساً نوعی نقد است. اگر بخواهیم امروزه و به عبارت صحیح‌تر در کلیتی تاریخی به یک نظام آلترناتیو موفق در برابر کاپیتالیسم - به‌منزله‌ی آخرین مرحله‌ی تکاملی تمدن (به شکلی که تعریف شد) - و تکیه‌گاه‌های تاریخی آن دست یابیم، ناچاریم از طریق انجام فعالیت‌های ذهنیتی در چارچوب یک کلیت، «فلسفه‌ی سیاست، نهادینه‌سازی سیاست و کردارهای حیات مادی» را به‌گونه‌ای درآمیخته با عشق، در کنار هم قرار دهیم.

۱. Gilles Deleuze : ژیل دولوز متفکر فرانسوی (۱۹۹۵-۱۹۲۵). وی از بارن نزدیک میشل فوکو است. دولوز و گاتاری جسم انسان را «ماشین سرشار از تمایل» می‌نامند. از نظر آنها زندگی یک بازی اشتیاق و قدرت است که در آن تولید اشتیاقات نوین و انحرافات جنسی نیز نوعی تلاش جسم برای ساخت اندام‌های نو و شکستن ساختارها و روایت‌های سنتی و مدرن جسم است.

۲. Felix Guattari : فلیکس گاتاری یا گوتاری، فیلسوف روانکاو فرانسوی و پیشگام جنبش مبارزه با روان‌شناسی (۱۹۹۲-۱۹۳۰) وی همکار دولوز بوده و با همکاری هم کتابی به نام «ضد اودیپ» نوشته‌اند که در آن از «ماشین‌های سرشار از تمایل» یاد سخن می‌دهند تا جرمیات سرکوب‌گرانه‌ی مکتب فروید را مورد هجوم قرار دهند. عصر مدرن در کنار تکنولوژی تولید با تکنولوژی ارتباطات به کنترل مصرف و رفتارهای اجتماعی و سیاسی می‌پردازد؛ گاتاری از خصوصی‌کردن ویژگی‌ها از طریق الزام آنها به تکنولوژی‌های شناختی و معرفی بحث می‌کند. یعنی در عصر نوین فریب بزرگ دیگر «جامعه‌ی سرگرمی»‌ها نیست بلکه شخصی‌سازی احتیاجات فردی است.

۳. Gramsci : آنتونیو گرامشی نویسنده و متفکر مارکسیست ایتالیایی (۱۹۲۷-۱۸۹۱). از نظر وی، دولت ابزار اصلی نیروی جبر است، اما تحصیل رضایت‌مندی از طریق سلطه‌ی ایدئولوژیک به‌وسیله‌ی سایر نهادها محقق می‌گردد. موسولینی پیشوای فاشیست ایتالیا دربارگی گرامشی را دادگاه خواسته بود که باید مانع شویم این مغز برای بیست‌سال کار کند. با این همه، تأملات گرامشی در زندان، درون‌مایه‌ی اصلی اندیشه‌اش را شکل بخشید و کتاب نامه‌های زندان را رهاورد آورد. گرامشی به نقد لیبرالیسم اقتصادی و اصل معروف لیبرالیسم فرانسوی یعنی «بگذار بشود» می‌پردازد. از نظر گرامشی «بگذار بشود» در هنگامی که جامعه‌ی مدنی و دولت سرشته‌ی هسان و اساساً از لحاظ پراکتیک «پیوندی تام» دارند، نه‌تنها نشانگر عدم مداخله‌ی دولت در شئون اقتصادی نیست بلکه جلوه‌ی تام از «تنظیم دولتی» محسوب می‌شود. گرامشی تزویر لیبرالیستی رایج را برملا می‌سازد و آنچه را که تحت عنوان آزادی کارگر در جامعه‌ی لیبرال تلور می‌یابد، به چالش می‌کشد. همچنین از منظر او در امر مبارزه‌ی طبقاتی، حوزه‌ی اندیشه در بخش رومانت به اندازه‌ی بخش زیرساخت اهمیت دارد.

۴. Pierre Joseph Proudhon : آنارشیست و جامعه‌شناس سرشناس فرانسوی و از متفکرین برجسته‌ی فلسفه‌ی سیاسی (۱۸۶۵-۱۸۰۹) وی نگرش آنارشیسم را در حوزه‌ی فلسفه، اقتصاد و سیاست بسط و گسترش داد. پرودون فعالانه در انقلاب دوم فرانسه شرکت داشت و از تئوری‌پردازان اصلی آن بود. او بر دگرگونی و تغییر آرام جامعه تأکید می‌ورزید و در خصوص ذات دولت که آنارشیست‌ها را به‌سمت نفی دولت و برافکندن آن سوق می‌دهد می‌گوید «دولت‌ها، تازمانه‌ی خدایند». یکی از آثار پرودون «مالکیت چیست؟» نام دارد که ریزبیتانه به خاستگاه و چیستی ماهیت مالکیت خصوصی می‌پردازد و با ارجاعات تاریخی، فلسفی و سیاسی استنتاج می‌نماید: «مالکیت دردی است، زیرا با حق مالکیت دیگران در تعارض است». پرودون در کتاب فلسفه‌ی فقر تأمل میان مالکیت خصوصی، بازتولید و ارزش کالا را دلیل اصلی فقر برشمرده و برای خلاصی یافتن از آن «تولید تعاونی» را پیشنهاد نموده است.

جایگاه زور و خشونت سیاسی و نظامی، در هژمونی‌گرایی نظام کاپیتالیستی حائز اهمیت است؛ اما چیزی که اساساً آن را سر پا نگه می‌دارد این است که جامعه را با توسل به صنعت فرهنگی تسلیم نموده و حتی مفلوج ساخته است. می‌توان گفت که ذهنیت اجتماعات متأثر از نظام را به وضعیتی درآورده که عقب‌مانده‌تر از وضعیت میمون‌های شبه‌انسان است؛ همچنین آنها را به چنان حالتی دچار ساخته که برای رقصاندن و به بازی گرفتن مساعدند. نظام باغ‌وحش‌ها، نمونه‌ای بسیار روشن‌گر است جهت نشان‌دادن آنکه در واقع تمامی جامعه به شیوهی باغ‌وحش تنظیم می‌شود؛ بسیاری از فیلسوفان اثبات کرده و گفته‌اند همچنان‌که حیوانات با هدف تماشا در باغ‌وحش قرار داده شده‌اند، جامعه نیز به یک جامعه‌ی نمایشی<sup>۱</sup> تبدیل شده است. از طریق صنعت سکس، سپس به گونه‌های مختلط صنعت‌های ورزش و هنر-فرهنگ و با استفاده از یک کمپین گسترده‌ی تبلیغات رسانه‌ای، هوش عاطفی و تحلیلی را به‌صورت مستمر و شدید مورد بمباران قرار می‌دهند و آن را به‌طور کامل فاقد کارایی می‌سازند و بدین‌گونه فتح ذهنیتی جامعه‌ی نمایشی کامل می‌شود.

این جامعه، جامعه‌ای است که به شیوه‌ای بدتر از تسلیم به انحطاط درانداخته شده و نظام به دلخواه خویش آن را مدیریت می‌نماید. در واقع اولین آزمون جامعه‌ی نمایشی فاشیسم شکست نخورد؛ سران آن تصفیه گردیدند. اما نظام در دوران جنگ سرد<sup>۲</sup> و بعد از آن، جامعه‌ی نمایشی را از راه دولت-ملت و شرکت‌های سرمایه‌گذاری گلوبال بر تمامی اجتماعات مسلط گردانید.

در دوران مذکور، فتح مادی و معنوی جوامع از طرف کاپیتالیسم، به مراتب از فتح جوامع به دست نظام‌های نیرومند امپراطوری و در رأس آن سومر، مصر، هند، چین و روم فراتر رفت. بسیار به‌خوبی قابل درک است که مرحله‌ی امپراطوری که اوج هژمونی کاپیتالیسم (مراحل استعمارگری و امپریالیسم<sup>۳</sup> پیشین) است، به‌رغم اینکه به‌صورت عینی نشانه‌های متعدد کانتوتیک و فرسودگی را با خود دارد، ولی با به بازی گرفتن فراوان جامعه، یعنی گذارناپذیر ساختن هژمونی ذهنی، می‌خواهد تأثیرات این فرسودگی را تلافی نماید.

تبدیل نمودن غریزه‌ی جنسی به یک صنعت و عرضه‌ی آن، یکی از عوامل تعیین‌کننده در رسیدن آن به چنین سطحی می‌باشد. انسان‌ها به وضعیت درانداخته شده‌اند که موفقیت را در نیروی جنسی می‌جویند. حال آنکه غریزه‌ی جنسی در تمامی جانداران در زمینه‌ی درک حیات و نامتناهی ساختن آن، نقش‌ویژه‌ی یک کنش آموزنده را دارد. می‌توان از جانداران تک‌سلولی گرفته تا انسان، نقش‌ویژه‌ی غریزه‌ی جنسی را بدین شکل تعریف نمود. بنابراین غریزه‌ی جنسی، با معنا و حتی مقدس است. اجتماعات انسانی نیز در طول تاریخ چنین تفسیری از آن داشته‌اند. تمامی تحقیقات انسان‌شناختی صحت این تفسیر را تصدیق می‌نمایند. اگر رابطه یا روابطی وجود داشته باشند که بایستی دچار کالاشدگی (صنعت‌شدگی) نشوند، لازم است رابطه‌ی جنسی در صدر آن‌ها جای گیرد. زیرا در پیوند با قداست، تعالی و استمرار حیات است. عموماً نیز توأم با احساس مسئولیت در زمینه‌ی عدم گمراه‌سازی و تهدید نکردن سایر حیات‌هاست.

می‌توان گفت غریزه‌ی جنسی استعمارگشته، یکی از اساسی‌ترین ابزارهای هژمونیک نظام است. این غریزه نه‌تنها به‌صورت کالا درآمد و صنعتی غول‌آسا شده است؛ بلکه در جامعه به هیأت یک دین جنسیت‌گرای مردسالارانه درآورده شده که الهویت «فالوس»<sup>۴</sup> هندی را هم فاسد ساخته و هم ده‌ها مرتبه فراتر از آن رفته

۱. Gösteri toplumu

۲. Soğuk savaş : جنگ سرد (Cold war). ستیز ایدئولوژیکی و سیاسی که توأم با رقابت تسلیحاتی و جنگ ویژه‌ی روانی و تبلیغاتی است. در خصوص کشمکش‌های میان بلوک شرق و غرب در مرحله‌ی بعد از جنگ جهانی دوم این اصطلاح کاربرد یافت.

۳. Emperyalizm : جهان‌گشایی، امپریالیسم (Imperialism)

۴. Fallus : نمادی قوه‌ی باروری مرد؛ نماد نرینه. در انسان‌شناسی، فالسیسم به پرستش نرینگی مربوط است که در هند، یونان و سومر دیده شده است. فالوس واژه‌ای یونانی است و لینگام معادل هندی آن است. لینگام نمادی از خدای مخرب هندی یعنی شیوا است و در معابد هندی مورد تقدیس قرار می‌گیرد. فالوس یا همان نرینگی مرد، همچون سز دیدگاه پدرسالار است که ناپستی دیده گوید؛ گوید که نماد تحسین‌برانگیزی و سوزخشدن مرد است!



است. به‌ویژه این نشانه‌ی جدید دینی در هر مردی بسیار مؤثر گردانده شده و با نشانیدن در جایگاه اساسی هنر و به‌ویژه ادبیات، کاملاً به یک ابزار تخدیر مبدل شده است. مخدرات شیمیایی در مقابل این دین جنسی چیزی در حد هیچ‌اند. هر یک از افراد جامعه از طریق کمپین‌های تبلیغات رسانه‌ای (نه تنها اعلان‌های تجاری معمولی) به‌صورت یک منحرف جنسی درآورده شده‌اند. از همه‌ی جوانان، پیران و حتی کودکان استفاده می‌نمایند. زنان به پیشرفته‌ترین ابژه‌ی سکس تبدیل شده‌اند. محکوم به ذهنیتی شده‌اند که اگر هر ذره‌شان سکس را تداعی ننماید، انگار هیچ بهایی نخواهد داشت. کانون مقدس خانواده به درگاه سکس مبدل شده است. از مادر مقدس و ایزدبانو، «پیرزنانی» باقی مانده‌اند که به‌دردنخور بوده و به گوشه‌ای انداخته شده‌اند. وضعیتی است بسیار تلخ و اسفناک... از راه تلقیح مصنوعی، مرحله‌ی مبدل‌ساختن زنان به یک ابزار کامل سکس، به اوج رسانده شده است. وضعیتی معکوس نیز به اقتضای نظام به ابعاد تحمل‌ناپذیری رسیده است. با وارد عرصه نمودن فناوری‌های بهداشتی، داشتن فرزندان متعدد و در رأس آن فرزندان ذکور که از حیث ماهوی سنتی از سنت‌های جامعه‌ی پدرسالار است، زنان طبقات زیرین به سطح ماشین بجه‌زایی تقلیل نقش داده شده‌اند. پرورش فرزند به‌منزله‌ی کاری دشوار برعهده‌ی محرومان گذاشته می‌شود، بدین‌ترتیب از طرفی نیاز به کارگران جوان برآورده می‌گردد و از دیگر سو چنان فساد خانوادگی‌ای ایجاد می‌شود که نمی‌توان از پس معضلاتش برآمد. با یک سنگ چند گنجشک را می‌زنند! زنان و مردان طبقه‌ی فرادست که با عروسک، فرزندخوانده و پرورش حیوان، جوهر مفهوم فرزند را منحنط ساخته و کمبودشان را جبران می‌کنند، تا حد غایی سعی دارند سکسی باقی بمانند و دین جدید سکس را به مراسمات و شعایری آراسته و بدین سان از خود بی‌خود می‌شوند. نتیجه‌اش: جمعیتی غیرقابل تحمل و بی‌معنا، بی‌کاری‌ای که در هیچ دورانی از تاریخ دیده نشده و رسیدن بحران زیست‌محیطی به چنان سطحی که قادر به حمل بار [اعملکرده‌های] انسان نیست... باید بگویم که در صدمم چگونگی برآمدن از پس این معضل را بیشتر در دفاعیاتم به نام «جامعه‌شناسی آزادی» بررسی کنم.

دومین مورد از مؤثرترین ابزارهای بردگی، صنعتی‌گردانیدن فرهنگ و به عبارتی دیگر تولید کالایی گسترده و رایج آن است. فرهنگ، از معنایی محدود، بیانگر جهان ذهنیتی جوامع است. اندیشیدن، سلیقه و اخلاق سه موضوع اساسی آن هستند. در درون نظام، محاصره و خرید و فروش عناصر فرهنگی توسط قدرت سیاسی و اقتصادی، صدها سال به طول انجامید. تمامی نیروهای تمدنی در طول تاریخ، وابسته‌سازی عناصر فرهنگی را از نظر مشروعیت‌یابی خویش، امر اغماض‌ناپذیری شمرده‌اند. نیروهای متنغد عرصه‌ی اقتصاد و قدرت به زودی این مسئله را درک می‌کنند و به هیچ وجه در زمینه‌ی اخذ تدابیر در برابر این عناصر درنگ نمی‌ورزند. قدمت آسیمیله‌شدن فرهنگ از طرف قدرت، به دوران تأسیس هیبراشی‌ها برمی‌گردد. ابزار اساسی مدیریت است. اگر هژمونی فرهنگی نباشد، نمی‌توانند انحصارات موجود در عرصه‌ی اقتصاد و قدرت را مدیریت نمایند. نظام‌های متکی بر فشار و استثمار، از طریق غارت‌هایی که صورت می‌دهند نهایتاً با زور بتوانند در برهه‌ای کوتاه‌مدت موجودیت خویش را پایرجا نگه دارند که وقتی چیزی برای چپاول و غارت باقی نماند، یا با همدیگر گلاویز می‌شوند یا فرومی‌پاشند و نابود می‌گردند.

نقش فرهنگ در تمدن کاپیتالیستی، امری حیاتی است. فرهنگ به‌مثابه‌ی تجمع ذهنیتی تمامی عرصه‌های اجتماعی، ابتدا آسیمیله گردانده شده (منطبق‌ساختن آن با نظام قدرت اقتصادی و سیاسی) و سپس برای انتقال وسیع و پر شدت و حدت آن به تمامی اجتماعات جهان (ملت‌ها، خلق‌ها، دولت-ملت‌ها، جوامع مدنی و شرکت‌ها) به‌صورت یک صنعت درآورده شده است. حوزه‌های مشخصی نظیر ادبیات، علم، فلسفه، سایر حوزه‌های هنری، تاریخ، دین و حقوق به صورت ابژه درآورده شده و از آن طریق به کالا تبدیل می‌شوند. ابزارهایی نظیر کتاب، فیلم، روزنامه، تلویزیون، اینترنت و رادیو به‌منزله‌ی مواد این صنعت، کارکرد می‌یابند. در ارتباط با این مسئله، کالاهای فرهنگی ضمن گشودن راه بر روی یک سود هنگفت مادی، در زمینه‌ی تحقق اسارت ذهنیتی در ابعادی

که نظیر آن در تاریخ دیده نشده است، همچنین تشکیل طبقه، ملت، عشیره و همه‌نوع جماعت بدتر از گاو، **توده‌ای** عاری از معنا و خلاصه بی‌شکل<sup>۱</sup>، فاقد فرم و با اشتهایی میمون‌وار، نقش‌ویژه‌ی مخرب بنیادین‌شان را ایفا می‌نمایند. بنیان اساسی‌اش، دولت-ملت‌ها، شرکت‌های گلوبال و انحصارهای رسانه‌ای هستند. هیچ چیزی از جامعه به آنها مربوط نیست، الا کسب پول و مصرف آن. حتی محروم‌شده‌ترین اقشار را نیز به حالتی درآورده‌اند که به‌غیر از کسب سود بسیار و زندگی مطابق میل خویش، به چیز دیگری نمی‌اندیشند.

دقت کنیم که از محرومیت به‌عنوان یک پدیده‌ی فرهنگی استفاده می‌شود. اینکه حتی در دوران قرون وسطی که آن را نمی‌پسندیم نیز محرومیت را به‌عنوان انگیزه‌ی شورش تلقی می‌کردند؛ اما تحت هژمونی فرهنگی رسمی، دستیابی به دستمزد به‌صورت هدف درآورده شده است، نشان از پیروزی فرهنگی نظام دارد. وخیم‌ترین جنبه‌ی اسارت ناشی از حاکمیتی که با توأمانی صنعت فرهنگ و صنعت سکس برقرار می‌گردد، این است که داوطلبانه با آن به‌سر برده می‌شود و حتی «انفجار آزادی» نامیده می‌شود. قطعاً این قوی‌ترین تکیه‌گاه و ابزار مشروعیت‌یابی نهاد مدیریت است. مرحله‌ی امپراطوری کاپیتالیسم تنها با توسل به توسعه‌ی صنعت فرهنگی ممکن می‌گردد. بنابراین مبارزه در برابر هژمونی‌گرایی فرهنگی نیازمند دشوارترین مبارزه‌ی ذهنیتی است. تا زمانی که در برابر جنگ فرهنگی نظام که از طریق فتح، همگون‌سازی و صنعتی‌کردن آن را برپا می‌نماید، مبارزه را هم از نظر محتوا و هم فرم توسعه ندهیم و سازماندهی ننماییم، هیچ یک از مبارزات آزادی‌خواهانه، مساوات‌جویانه و دموکراتیک شانس موفقیت نخواهد داشت. در دفاعیاتم با نام «**جامعه‌شناسی آزادی**» سعی خواهم کرد مسائلی از این دست را به‌گونه‌ای وسیع مورد بحث قرار دهم.

ورزش، از سرآغاز تاکنون، به‌مثابه‌ی بازی‌ای تدارکاتی جهت مشارکت در جامعه، کارایی یافته است. بازی‌های ورزشی جهت مشارکتی موفقیت‌آمیز در زندگی، ترتیب داده می‌شوند. به نوعی تمرینی جهت اجتماعی‌بودن هستند. در برابر این امر، به‌ویژه از دوران فرسایش امپراطوری روم بدین سو می‌بینیم که ورزش آغاز به صنعتی‌شدن می‌نماید. نهاد گلابداتوری این‌گونه است.

کاپیتالیسم از همان سرآغاز، با ترویج صنعتی‌کردن ورزشی که جوهر آماتورش را تخریب کرده و به‌صورت شغلی حرفه‌ای درآورده، آن را با قدرت عجین ساخته است. این حوزه‌ی تخدیر مهم دیگری است که به‌صورت کالا درآورده شده. در ورزش، به‌جای مشارکت دادن [فرد] با روحیه‌ی بالا و برخورداری از استقامت جسمی در جامعه، کسب پول و جهت آن نیز ژرفابخشی جنون‌وار به رقابت و فروگاهی جامعه به وضعیت تماشاگری منفعل قرار داده شده است. فرهنگ آرنا (طعمه‌کردن برای شیران و وادار نمودن گلابداتورها به کشتن همدیگر) را در تمامی حوزه‌های ورزش گسترش داده است. رکورد و تشویق، دو تصویر ذهنی حاکم‌اند. داشتن تیم به شکل مقوله‌ای مهم‌تر از داشتن دین و فلسفه درآمدی است. طرفداری از تیم کاملاً به‌صورت یک بیماری درآمدی است. بدین شیوه در راستای مدیریت آسان، یک ابزار مؤثر دیگر جهت مدیران ایجاد شده است. مثلاً کدام دین یا فلسفه می‌تواند نقشی را ایفا نماید که فوتبال برای مدیران حاکم بازی می‌کند؟

با یک ارزیابی کلی می‌توان گفت که با تبدیل سکس، ورزش و هنر به صنعت، به اوج هنر مدیریت رسیده‌اند. مدیریت سرمایه‌ی گلوبال بدون صنعتی‌ساختن سکس، فرهنگ-هنر و ورزش نمی‌تواند قدرت دولت-ملت را متحقق سازند. مجدداً باید بگویم که غریزه‌ی جنسی، فرهنگ و ورزش را به‌مثابه‌ی پدیده، به‌تنهایی نامطلوب جلوه نمی‌دهم و مورد انتقاد قرار نمی‌دهم. آنچه از آن انتقاد می‌نمایم، فاسدگشتن و صنعتی‌شدن مواردی است که حیاتی‌ترین عرصه‌های تشکیل و تداوم اجتماعی‌اند.

یک ابزار بسیار مهم ذهنی دیگر در هژمونی کاپیتالیسم، جهان مجازی است که ارگان‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای گردانندگان آنند. مجازی‌شدن زندگی، به معنای رسیدن خرد تحلیلی به آخرین مرزهای

۱. Amorf: بی‌شکل، بی‌ریخت، آمورف (Amorphous)

خویش است. حتی عرضه‌داشتن مجازی رعب‌انگیزترین رخداد نظیر جنگ نیز، به تنهایی و به آسانی می‌تواند اخلاق را فرو بپاشاند. حیاتی که جسم و ذهن انسان قادر به تجربه‌اش نباشد از دیرباز بدین‌سو زندگی تقلبی نامیده می‌شود. با اطلاق عنوان مجازی بر آن، زندگی نمی‌تواند از تقلبی‌بودن رهایی یابد. در اینجا پیشرفت تکنیکی صرف که امکان زندگی مجازی را فراهم می‌آورد، مجرم شمرده نمی‌شود؛ بلکه تکنیک بر اساس آن خصوصیتش مورد ارزیابی قرار می‌گیرد که بار دیگر استعمار را مطرح کرده و ذهن فرد را فلج می‌کند. فناوری افسارگسیخته، خطرناک‌ترین اسلحه است. حاکمیت سرمایه‌داری بر فناوری و نیاز به مدیریت میلیاردها انسان، از جمله فاکتورهای اساسی است که آفرینش زندگی مجازی را اجباری می‌گرداند. زندگی، دیگر زیسته نمی‌شود، بلکه پیوسته مجازی می‌گردد؛ حیاتی مرگ‌آسا! موارد شبیه‌سازی‌شده، مشخص‌ترین حالت زندگی مجازی می‌باشند. از رهگذر شبیه‌سازی هر رخداد، رابطه و اثری، انسان به شناخت نائل نمی‌گردد؛ بلکه احق می‌شود. با توسل جویی به تقلید از تمامی آثار تمدن، نمی‌توان پیشرفت نمود؛ بلکه هژمونی فرهنگ تقلیدی برقرار می‌شود. تفاوت‌یابی نهفته در جوهر حیات به هیچ وجه بر اساس تکرار به‌وجود نمی‌آید. حتی تاریخ نیز تکرار نمی‌شود. تقلید، با پیشرفت در تضاد است. زندگی مجازی نیز منجر به تقلید نامحدود می‌شود. همگان با تقلید از یکدیگر، به هم تشابه می‌یابند. بدین ترتیب، رمه‌های گوسفند ایجاد می‌شوند. عصر سرمایه‌ی مالی بدون وجود زندگی مجازی نمی‌تواند تداوم یابد. تنها با احق‌شدن نامحدود می‌تواند پیش رود که آن نیز از طریق زندگی تقلبی و مجازی تحقق می‌یابد.

مقابله با آن، اساسی‌ترین وظیفه‌ی مدافعان شیوه‌ی زندگی آزاد است. تعریف و سازماندهی زندگی آزاد، یکی از موارد اجتناب‌ناپذیر برای پارچا نگه‌داشتن جوامع است. سؤالاتی که جامعه‌شناسی آزادی باید بیشتر از همه بدان‌ها پاسخ دهد، در همین حیطه قرار دارند.

از چند جنبه می‌توانیم به تفسیر موفقیتش در موضوع توسعه‌ی زندگی مجازی بپردازیم.

**اولی؛** سست‌شدن «پایبندی کارکردمحور جامعه به اخلاق و دین»، به درجه‌ی دوم تقلیل‌دادن اخلاق و دین از طریق حقوق لاتیگ و وابسته‌نمودن جامعه به خویش است. دین و اخلاق به تناسبی که در خدمت نظام باشند، اجازه‌ی موجودیت می‌یابند. حقوق و لائیسیت<sup>۱</sup> ماهیتا ابزارهای گذار از نظارت اجتماعی به قدرت کاپیتالیستی می‌باشند. جهت تشکیل عرصه‌های نوین و منابع یدکی برای سرمایه و نیروی کار، هم اقشار آریستوکرات و هم سرف‌های جامعه‌ی قدیمی را با استفاده از اسلحه‌ی حقوق و لائیسیت<sup>۲</sup> تصفیه می‌نماید. آن‌ها را به تمامی از میان بر نمی‌دارد؛ چون دین و اخلاق ابزارهایی هستند که از طرف تمدن بسیار مورد استفاده واقع می‌شوند، به‌عنوان آخرین کلام تمدن، برای نظام کاپیتالیستی نیز لازمند. اما به شرط شریک‌نشدن با قدرت اقتصادی و سیاسی و عدم مانع‌سازی در برابر آن. این نقش‌ویژه‌های فرم دینی و دولت حقوقی به‌صورت نشانه‌های اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درمی‌آیند. نقش اساسی خویش را به‌مثابه‌ی دو ابزار اساسی گذار به اقتصاد و جامعه‌ی کاپیتالیستی ایفا می‌نمایند. در عین حال ابزار حل مسائل و مشکلات ذهنیتی نظام هستند.

**دومی؛** استفاده‌اش از «روش علمی» است. متمایزسازی ابژه- سوژه همانند کلید هژمونی ذهنیتی است. اصل ابژکتیویته که ظاهراً مقوله‌ی غیرقابل اغماض روش علمی است، در واقع پیش‌مرحله‌ای برای حاکمیت سوژکتیویته است. برای مدیریت‌نمودن بایستی سوژه شد. طبیعتاً نقشی که برعهده مدیریت‌شوندگان قرار داده می‌شود، ابژه‌شدن است. به هیأت ابژه درآمدن، به معنای شیء‌شدگی و مدیریت‌شدن همانند اشیاء است. اشیاء و بنابراین طبیعت به‌مثابه‌ی ابژه، بیان متدیک آن است که سوژه مطابق خواست خویش به قوه‌ی مدیریتی مبدل گردیده است. آن‌هم به‌منزله‌ی شرط بنیادین علم. ریشه‌ی متمایزسازی سوژه- ابژه قدمتی تا

۱. Laiklik: گرایش لاتیگ‌بودن، لائیسیت (Laicité)

به افلاطون دارد. دوآلیته‌ی بازتاب‌های کم‌مایه و دنیای «ایده»‌های<sup>۱</sup> مشهور افلاطون، بنیان تمامی تمایزات مشابه است. بنیان‌های میتولوژیک آن را به‌گونه‌ای خارق‌العاده در جوامع سومر و مصر می‌بینیم. ریشه‌ی اصلی آن، تعالی‌یافتن و بلندمرتبه‌شدن الوهی هیرارشی‌های فرادست و برده‌شدن اقشار فرودست، است. بیان ذهنی دوگانه‌های «خالق-مخلوق»، «فرمانروا-فرمانبردار» به شکل «خدا-بنده»، «کلام-اشیاء» و «ایده‌های تمام‌عیار-بازتاب‌های کم‌مایه» پیشرفت می‌نماید و به تمایز و انفکاک «سوژه-ابژه» می‌رسد. تمایز و انفکاک روح-بدن نیز در همین چارچوب است. معنای سیاسی‌اش انکار دموکراسی و گشودن راه بر الیگارشی<sup>۲</sup> و موناشرشی<sup>۳</sup> است.

باید به‌خوبی دانست که همراه با کاپیتالیسم، ذهن تحلیلی به حیل‌ه‌گترین و دسیسه‌بازترین شکل‌ها درمی‌آید. بورس<sup>۴</sup>، جالب‌ترین بیان این واقعیت است. هوش گمانزن (تجسمی) عرصه‌ای است که سود عظیمی را با خود به همراه می‌آورد. سفته‌بازی و هوش تجسمی، در درون نظام به هیأت برادرانی دوقلو درمی‌آیند. در عرصه‌ی سیاسی و نظامی نیز همان‌گونه است. جنگ بر پایه‌ی حیل‌ه‌گری و فریبکاری تنظیم شده و اوج فرهنگ شکارگری است. هوش تجسمی در عرصه‌های بورس، سیاست و نظامی‌گری به چنان ابزار خدعه‌گری، باژگون‌سازی و توطنه‌ای مبدل گشته که تاکنون نظیر آن دیده نشده است. حتی به اندازه‌ی یک ذره جایی برای وجدان و عاطفه باقی نمی‌گذارند. از طرفی می‌توان با بمباران‌های اتمی و سایر بمب‌های دهشتناک، جانداران را برشته نمود و از طرف دیگر میلیاردها [پول] را در چند روز و بدون ریختن عرق سود بُرد. می‌توان گفت که کاپیتالیسم در بورس، سیاست و جنگ، با عربانی تمام ذهنیت خویش را برملا می‌سازد؛ هیچ ارزش انسانی و عاطفی‌ای وجود ندارد که آن را در راه سود پایمال نسازد.

حال آنکه، این هوش عاطفی است که موردی اغماض‌ناپذیر برای حیات است. هرچه از این نوع هوش گسست صورت گیرد، حیات معنازدایی می‌شود. فجایع اکولوژیک، همانند خبر دادن از وقوع نوعی قیامت، خبر از خطراتی می‌دهند که متوجه زندگی هستند. مسئول آن تغذیه‌ی مستمر هوش تجسمی - که به‌صورت ناصحیح مورد استفاده قرار می‌گیرد- از راه ادبیات، قدرت، شهر، دولت، علم، هنر و مبدل‌شدن آن به لویاتان جهانی (امپراطوری جهانی سرمایه‌ی گلوبال) است. متوقف‌ساختن این هیولا نیازمند تلاش بسیار وسیع هوش عاطفی است. برای بی‌ضرر نمودن آن بایستی بر فشاری که بر روی حیات آزاد اعمال می‌نماید، فائق آمد. قبل از اینکه او کوهی زمین را به حالت غیرقابل زیست درآورد، باید شریان‌های حیاتی آن را قطع نمود. وظیفه‌ی اساسی جامعه‌شناسی آزادی‌دستیابی به بینش تئوریک این عمل حیاتی و موفقیت در زمینه‌ی ساختاربندی صحیح آن خواهد بود.

## ب- اکونومیسم<sup>۵</sup>

دیدگاه‌هایی که ظهور کاپیتالیسم را به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی پیشرفت اقتصادی محسوب می‌نمایند، در چارچوب این گروه قرار دارند. به‌ویژه مارکسیسم، از این لحاظ به یک نوع اکونومیسم تقلیل داده شده است. آنچنان درک شده که گویا سرمایه‌داری یک مدل اقتصادی است. اقتصاد سیاسی در صدر علوم اجتماعی قرار

۱. Idea: مثال، نمونه‌ی حقیقی و لایتغیر؛ در جمع مُثُل/ این جمله اشاره به این است که افلاطون امور واقع یا پدیده‌ها را بازتاب یا تصویری کم‌ارزش محسوب می‌نمود و به ایده یا مثل که حالت آرمانی و لایتغیر هر چیزی است اعتقاد داشت.

۲. Oligarşi: گروه‌سالاری، جرگه‌سالاری، اندک‌سالاری (Oligarchy). حکومتی که در آن اقلیتی کم‌شمار بر اکثریت حکم می‌راند؛ هر سازمانی که در آن عده‌ای معدود کنترل امور را در دست داشته باشند.

۳. Monarşi: سلطنتی، پادشاهی، موناشرشی (Monarchy)؛ حکومتی که تحت اختیار تنها یک پادشاه یا ملکه است.

۴. Borsa: محل معاملات ارزی و سهام (Bourse)؛ مکانی که کار قیمت‌گذاری، خرید و فروش کالا و اوراق بهادار در آن صورت می‌گیرد. انواع آن عبارتند از بورس اوراق بهادار و بورس کالا. بورس، جامعه را به‌سپارانداز تشویق می‌کند تا این پس‌اندازها را به گردش اندازد و سرمایه‌ی لازم جهت اجرای پروژه‌های دولتی و خصوصی فراهم آید. کلمه‌ی بورس از نام شخصی بلژیکی به نام واندربورس اخذ شده که صرافان شهر در برابر خانه‌ی او گرد می‌آمدند و به کار معامله‌ی کالا و اوراق بهادار و پول می‌پرداختند.

۵. Ekonomizm: اقتصادگرایی، اصالت اقتصاد، اکونومیسم (Economism)

داده شده است. از نام آن پیداست، در تشکیل دولت مدرن برخی تصمیمات را که در مورد حیات اقتصادی اتخاذ گردیده‌اند، به صورت یک رشته علمی درآورده شده است.

شکل‌گیری کاپیتال یعنی سرمایه‌ای که با تکیه بر استعمار قیمت‌ها در بازار، سودآور است، در ایجاد این نگرش نقشی مهم ایفا نموده است. نگرشی ایجاد شده است که انگار پیشرفت سرمایه‌داری منفک از تاریخ، جامعه، قدرت و در کل منفک از پیشرفت تمدنی میسر است. آنهایی که بیش از سایرین در موقعیت ضد سرمایه‌داری به سر برده‌اند، به صورت متناقض‌وار، با نشان دادن کاپیتالیسم بر جایی که حق آن نیست، به زعم خویش علیه کاپیتالیسم جنگیده‌اند.

می‌توان متخصصان انگلیسی‌تبار حوزه‌ی اقتصاد سیاسی را درک نمود. قابل انتظار است به مثابه‌ی متخصصان اقتصاد سیاسی کشوری که کاپیتالیسم در آن به پیروزی دست یافت، اقتصاد را به شکل الگو درآورند. تعمق فکری کارل مارکس بر روی این مدل، از نظر به انتقاد گرفتن متخصصان حوزه‌ی اقتصاد سیاسی مهم و بسیار تبیین‌کننده گشته است. بدقابالی این بود که اثر مارکس نیمه‌کاره باقی ماند و مارکسیست‌های پس از او نیز، به طور کامل آن را کاریکاتوریزه نمودند. عدم تجزیه و تحلیل نظام‌مند رابطه‌ی کاپیتالیسم با قدرت و دولت را می‌توان اساسی‌ترین نقص مارکس نامید. سعی بر تعیین نقش ایدئولوژی نموده است. رویکردهایش در قبال ذهنیت کاپیتالیسم در برخی نقاط قوی است. اما خطای اساسی‌اش آن بود که دیدگاه پوزیتیویستی را - که مدت‌ها بود مهر خویش را بر محیط روشنفکری زده بود - به منزله‌ی ایدئولوژی برگزیده‌ی روشنگری مبنا قرار داد. مطابق نگرش او می‌توان همانند علم فیزیک، علوم اجتماعی را صورت‌بندی نمود؛ به چنین نگرشی اعتقاد داشته و در آن تردیدی ندارد. این رویکرد اثر بسیار ارزشمندش یعنی «کاپیتال» را عقیم کرده و منجر به آن گردیده تا نه همچون یک اثر تحقیقی بلکه بسان کتابی دینی مورد تفسیرپردازی قرار گیرد. کارهایی که مریدان می‌توانند انجام دهند، معلوم‌اند. تفاسیر لنین در مورد امپریالیسم، سرمایه‌داری انحصارگر، دولت و انقلاب، تلاش‌هایی هستند که از فلسفه‌ی روشنگری فراتر نرفته‌اند. همچنین با وجود بسیاری از دیدگاه‌هایش که در تحلیل نظام مفید واقع گشته‌اند، نتوانسته است ظرفیت گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نشان دهد؛ این همان عامل اساسی ناموفق ماندن آزمون شوروی است.

تفاسیر آنارشیست‌ها در مورد کاپیتالیسم نیز، عموماً اقتصادی است. چنان رویکردی دارند که گویی اگر کاپیتالیسم در چارچوب اقتصادی محکوم شود، فرو خواهد پاشید. نگرش‌هایی که توسط پوزیتیویسم معیوب گشته‌اند، این‌ها بندگانند: «علم قوانینی دارد. اقتصاد نیز یک علم است و بنابراین قوانین مخصوص به خویش را داراست. مطابق این قوانین چون کاپیتالیسم سبب بحران می‌شود، پس نظامی است که قادر به حیات نخواهد بود. چیزی که باید انجام داد، شتاب‌بخشیدن به سازوکار این قوانین است. نتیجتاً کاپیتالیسم فرو خواهد پاشید و کمونیسم برقرار می‌گردد!» آنچه در بنیان این نگرش‌ها موجود است، عدم تعریف صحیح واقعیت اجتماعی است. عموماً جامعه دارای چنان سیستم و حتی کائوسی است که روند و سازوکار آن بسیار خارج از پیشبینی‌های ایدئولوژی‌های روشنگرانه است. جامعه با تمامی ذهنیت‌ها و ساختارهای نهادینه‌اش از جمله اقتصاد، از نظر کیفی با تعاریفی که علوم پوزیتیو از آن ارائه داده‌اند، متفاوت می‌باشد. جامعه به دلیل حالت عملی‌اش که اکثراً کیفیتی کائوتیک دارد، نیازمند آن است که از طریق رویکردهای بسیار متفاوت تحلیل گشته و در رابطه با آن اقداماتی طرح‌ریزی شوند.

در پرتو این انتقادات می‌توان روابط و مناسبات میان اقتصاد و نظام کاپیتال یعنی سرمایه را فهم‌پذیرتر ساخت. اولین نظریه‌ای که بایستی ارائه داد این است که اگرچه متناقض به نظر آید، اما کاپیتالیسم را اقتصاد محسوب نمود. واشکافی و تحلیل آن به‌عنوان یک رژیم سیاسی، ما را هرچه بیشتر به درک سود موجود در مضمون آن نزدیک خواهد ساخت. در اینجا باید توجه کرد که دچار تقلیل‌گرایی به قدرت و دولت نشویم. یعنی

از اکونومیسم به قدرت‌گرایی دچار نخواهیم شد. ماکس وبر اگر به‌جای ارزیابی‌ای که در کتابش به نام «اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم» ارائه داد، خود سرمایه‌داری را به‌عنوان یک طریقت تفسیر می‌کرد، شانس تعریف و توضیح وی بیشتر می‌گشت. فرناند برودل در پی آن است توضیح دهد که کاپیتالیسم از طریق ایجاد انحصار بر قیمت‌هایی که در بازار شکل می‌گیرند، ظهور می‌نماید. پژوهش‌های همه‌ی آن‌ها و از جمله مارکس، تجزیه و تحلیلات مهمی هستند اما نقص اساسی‌شان در اینجاست که چنان رویکردی دارند که گویی توضیح و تعریف اقتصادی امری اجباری است.

به نظر من کاپیتالیسم یک سنت قدیمی است که از سرآغاز بدین‌سو، به‌لحاظ نظامی-سیاسی و فرهنگی سازماندهی شده و به‌صورت نظام‌مند ارزش‌های اجتماعی و در رأس آن اندوخته‌های مادی را فریبکارانه غصب نموده و از سده‌ی شانزدهم بدین سو در غرب اروپا تدریجاً به فرم اجتماعی حاکم مبدل گشته است. می‌توان ظهور کاپیتالیسم را به‌صورت حلقه‌ی مدرن سنت غصب ارزش‌های اجتماعی تشکیل‌شده در پیرامون زن-مادر از طرف اولین گروه چپاولگری که در پیرامون مرد نیرومند شکل گرفته نیز تعریف نمود. کاپیتالیسم فعالیت آن‌دسته از گروه‌های دارای هوش تجسمی پیشرفته است که در انگلستان و هلند و قبل از آن در اولین دولت‌شهرهای پیشاهنگ ایتالیایی یعنی شهرهای جنوا، فلورانس و ونیز با دولت عجین گشته، همانند اعضای یک طریقت دارای حیات مختص به خویش بوده و از طریق نوآوری‌هایی که در عرصه‌ی اقتصاد ایجاد کرده‌اند مهارت غارت پول را نشان داده‌اند؛ اینان با بازی قیمت‌ها در بازارهای شکل‌گرفته در همه‌ی نقاط جهان، ارزش‌های بزرگی را غصب کرده و به‌هنگام لزوم و پی در پی، از اعمال زور باز نمانده‌اند. در برخی جاها می‌توان اینان را خاندان، آریستوکرات و بورژوا نیز نامید. تنها و مهم‌ترین فرقی که با حرامیان قرون اولیه و وسطی این بود که عموماً در شهرها اسکان یافته و با توریته‌ی دولتی درآمیخته بودند، همچنین در صورت لزوم به‌گونه‌ای پوشیده‌تر و به‌عنوان گزینه‌ی درجه‌ی دوم دست به اعمال زور می‌زدند. ظاهراً اقتصاد دارای قواعد و هنجارهایی است. آنها نیز مطابق این قواعد از طریق هوش خویش و پول‌هایی که در دست دارند، سود حاصل می‌کنند. هنگام مطالعه و تحقیق صحیح در خصوص تاریخ کاپیتال، مشاهده خواهد شد که این رویکرد دقیقاً همانند یک مَثَل و حکایت است.

در جنگ‌های استعمارگرانه که اولین انباشت‌ها [کاپیتالیستی] صورت گرفتند، هیچ‌گونه هنجار اقتصادی وجود نداشت. کولونی‌های پرتغال، اسپانیا، هلند، انگلستان، فرانسه و قبل از آن شهرهایی همانند ونیز و جنوا، نخستین اندوخته‌های کاپیتال را تماماً و به‌طور مستقیم از طریق زور، برایشان فراهم می‌نمودند. تشخیص این واقعیات هم در بازارهای کشورهای نزدیک و هم در عرصه‌های مستعمراتی دشوار نیست. بعدها از چهل حرامیان، ارباب‌ها و بیگ‌ها به‌وجود آمدند. اگر چهل حرامیان مدرن، اربابان بورژوا نامیده شوند، می‌بینیم که تنها مَد تغییر کرده است. رشته‌هایی که علم اقتصاد نامیده می‌شوند، لاپوشانی مسئله را به‌مثابه‌ی کارکرد اساسی‌شان ادامه می‌دهند. هر تئوری که در خصوص این موضوعات با موفقیت مواردی را ارائه دهد، در مقام ساختار اساسی، مورد تحقیق و استفاده قرار می‌گیرد و جایزه کسب می‌کند. هیچ علمی به اندازه‌ی علم اقتصاد واقعیات را به بازی نگرفته و آن‌ها را باژگون ننموده است. در عرصه‌ی اقتصاد سیاسی کاپیتالیستی به بزرگ‌ترین تحریف عقل تجسمی<sup>۲</sup> برمی‌خوریم. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تنها نظامی است که دارای امتیاز توسعه و ترقی بر اساس چنین علم جاعلی است.

اکونومی یا به‌دست آوردن ابژه‌های حیات مادی، اساسی‌ترین مسئله‌ی مرتبط با زنده‌بودن است. اقتصاد، ابزار تحقق تکامل است. نظام ارگانیک جاندار، جهت بقای خویش، ابژه‌های مورد نیاز را از محیط خارج کسب می‌کند و از طریق متابولیسم (سوخت‌وساز) و مطابق با دستگاه گوارش خود، بقایش را تحقق می‌بخشد. قاعده‌ای

۱. راه‌زنان؛ در حکایات با اصطلاح چهل حرامی بسیار برمی‌خوریم نظیر علی بابا و چهل دزد بغداد که داستانی پراوازه است.  
۲. Kurgusal akl: عقل تجسمی؛ عقلی که تخیل و نظروری می‌نماید؛ عقلی که پلانی را طرح‌ریزی و مجسم می‌کند.

جهان شمول است؛ تکامل از رهگذر متفاوت شدن، تداوم حیات را تحقق می‌بخشد. جهت ممانعت از تکثیر افراطی یک نوع و ممانعت از استیلای آن بر سایر انواع و جلوگیری از نابودی‌شان، همیشه از یک توازن پیروی کرده یا آن را میسر گردانیده است. از تکثیر افراطی موش‌ها و احتمال نابودی تمامی گیاهان به‌وسیله‌ی مار و از بروز همان مسئله توسط حیواناتی همچون رمه‌های گوسفند، بز و گاو از طریق درندگان گوشتخوار ممانعت کرده و توازن را برقرار ساخته است، امکان تداوم موجودیت خویش را برایشان فراهم آورده و راه پیشرفت نوعی آن‌ها را هموار نموده است. تنها با نگرستن به نتایج آن می‌توان پاسخ داد که چرا تکامل طبیعی این‌گونه عمل می‌نماید. به نظر من دلیل اساسی‌اش، استمرار نظام جانداران از طریق پیشرفت آن است. این را باید توحش طبیعت نامید یا عدالت آن؟ این موضوع بحثی جداگانه است. همچنین آیا محصول یک هوش ژرف است یا با ابتدایی بودن در ارتباط است؟ در چارچوب متافیزیک محسوبش نماییم یا نه؟ این‌ها به نظر من مسائل مهمی هستند که در ارتباط با جهان شمولی می‌باشند و باید با هوش تحلیلی در مورد آن اندیشید. می‌تواند به اگزستانسیالیسم (هستی‌گرایی) نیز ربط داده شود.

مهم‌ترین پاسخی که می‌توان به این پرسش‌ها داد این است که فرآیند تکامل، همیشه نظر به مکمل شدن دارد. از یک لحاظ گویی در کیهان و جریان زمان، در جستجوی تکمیل‌گشتن و کمال‌یافتن است و خواهان آن است. در غیر این صورت چگونه می‌توانیم تکاملی که تا سطح انسان آمده را و همچنین پیشرفت انسان در حالت جامعه‌ی محدود را توضیح دهیم؟ اگر همیشه شیرها یا گاوها می‌بودند و همه‌جا را تحت استیلا درمی‌آوردند، توسعه و تداوم حیات ممکن نمی‌گشت. تکامل شکوهمند با پیشرفت‌ش که به سطح انسان رسید، مسیر تشکلی به نام وجدان و اخلاق را نیز هموار نموده است. معنای آن چیست؟ مرحمت و عدالت! خلاصه‌ی این اصل نیز با یک تعبیر این‌گونه بیان شده است: «گرگ و گوسفند با هم گردش می‌کردند، اگر همه مثل هم فکر می‌کردند». در اینجا نیز یک نگرش کیهانی نهفته است. آیا گرگ و گوسفند می‌توانند برادرانه در کنار هم زندگی کنند؟ تجربه‌ی عملی انسان اثبات کرده که امکان‌پذیر است. یعنی خود اندیشیدن به اینکه انسان نمی‌تواند گرگ انسان شود (انسان را گرگ انسان نمودن، اصل توحش کاپیتالیسم است) و عملی‌سازی آن، هدف اغماض‌ناپذیر انسان بودن است. این در حالی‌ست که در یک دوران نیای گرگ و گوسفند یکی بوده؛ تمایز بعدها ایجاد شد. حداقل چرا مجدداً به‌سوی همزیستی برادرانه پیش نروند؟ دست‌کم از نظر تئوریک ممکن است و به وفور نیز به نمونه‌های آن برمی‌خوریم.

این موارد را به این منظور بازمی‌گوییم: این مقوله نمی‌تواند حاوی معنایی باشد که کاپیتالیسم جهت [توجیه] ظهور خویش، نمونه‌های بسیار کم‌شماری را دستاویز قرار دهد که می‌توان آن‌ها را وحشی نامید و در روند تکامل طبیعی مشاهده‌شان می‌کنیم. جواب جالب‌تر اینکه، آیا بایستی راهگشایی بر پدید آمدن جلبک‌های ابتدایی تا خزده‌های خشکی، از آنجا تا درختان شکوهمند و همچنین میلیون‌ها نظام مربوط به حیوانات گیاهخوار (موجوداتی که همدیگر را نمی‌خورند) را برای زندگی الگو قرار ندهیم، بلکه نمونه‌هایی را الگو قرار دهیم که می‌توان هر کدامشان را یک سرطان تکاملی نامید؟! این موارد را به‌عنوان پیش‌توضیح، بدین جهت بیان می‌کنم که جایی برای تئوری‌های مبتنی بر ظهور سرمایه‌داری از راه تکامل طبیعی وجود ندارد. اصل معکوسی همانند بزرگ کردن مستمر ارتش بیکاران جهت مجبور نمودن به کار با دستمزد پایین نیز در همین چارچوب است. این یک تشخیص زیست‌شناختی است: در حالی که نوع انسان بر اساس اجتماعی بودن هستی‌اش را تداوم می‌دهد، تمامی مراحل تکامل را نیز در ساختار خویش دربر می‌گیرد و به فعلیت می‌رساند. اگر علم را به مقوله‌ای تعبیر کنیم که به دین پوزیتیویسم آلوده نگشته باشد، باید به‌خوبی بدانیم که مورد یادشده یکی از اثبات‌های باشکوه علم است. در دفاعیاتم با نام «جامعه‌شناسی آزادی» درباره‌ی هم این خصوصیت نوع انسان و هم انتخاب اخلاقی و ویژگی دآوری (امکان ترجیح آزاد) آن به بحث و گفتگو خواهم پرداخت؛ سعی

خواهم کرد خلاصه‌وار به بیان این مسئله بپردازم که توسعه‌ی ریتیمیک<sup>۱</sup> پیشرفت اجتماعی در تضاد با تکامل طبیعی نیست؛ همچنین اثبات نمایم که چرا باید حیات تمدنانه‌ی مبتنی بر کانون‌های قدرت و دولت را که با توسعه‌ی افراطی شهرنشینی و همراه با آن به‌واسطه‌ی هیرارشی و طبقاتی‌شدن، بسان یک تومور رشد کرده‌اند در رده یا کاتاگوری «شیر شدن افراطی» یا برعکس «گاو شدن افراطی» قرار دهیم.

همچنین قبل از هرچیز بایستی بگویم که می‌توان ریشه‌های چنین رخدادهایی را هرچند به‌صورت محدود در تکامل بیابیم و نیز در تکامل نوع انسان (مثلا آدم‌خواری) آن‌ها را به نوعی از بیماری، انحراف و پس‌ماندگی تفسیر کنیم. همچنین باید به وضوح درک کنیم که ریتم طبیعی تکامل این‌گونه نیست. در ارتباط با همین مسئله باید گفت که عموماً در تمدن و خاصه در مرحله‌ی کاپیتالیستی آن، نظام اجتماعی (طبیعت دوم) با بهره‌گیری از یک ویژگی پس‌مانده قابل تشکیل نیست. این گفته (این وظیفه‌ای است که باید در برابر آکادمیسین‌ها قرار داد) کافی نبوده و بایستی آن را به یک اصل بنیادین حیات تعبیر نمود. در غیر این‌صورت، تفاسیر اجتماعی ما از سرآغاز معیوب می‌گردند.

تفاسیر فرناند برودل درباره‌ی ظهور کاپیتالیسم، بر یک نیروی مشاهده‌ی مبسوط و امکان مقایسه استوارند. همچنین [برودل] تفاسیرش را بر تمامیت تاریخ، جامعه، قدرت، تمدن-فرهنگ و توسعه‌ی مکانی استوار ساخته و از این رهگذر، مسئله‌ی روش را نیز شفاف می‌نماید. در خصوص رویکردهای پوزیتیویستی محتاط است. کارل مارکس تحت‌تأثیر عمیق روشنگری با سرلوحه قراردادادن علم پوزیتیویستی، در موضوع مبدل‌ساختن اقتصاد به یک علم بسیار مدعی است. در ارتباط با این موضوع بایستی سهم خردسال بودن جامعه‌شناسی را نیز مورد توجه قرار داد. مدت‌هاست که قطعیت علمی و گرایش مبتنی بر پیشرفت خطی، در سطح یک «آیه» بر اذهان حاکم گردانده شده است. رمانتیسم<sup>۲</sup> کوشش کرده تا این خطمشی را فروپاشاند؛ اما برعکس با درافتادن در ورطه‌ی انحراف اراده‌گرایی، مشکلات ذهنی را عمیق‌تر هم می‌سازد. رویکرد نسبی‌گرایانه‌ی<sup>۳</sup> نیچه که مبتنی بر «چرخه‌ای بودن»<sup>۴</sup> است و کفه‌ی هوش عاطفی آن سنگین‌تر است، چندان توسعه داده نشده است. لیبرالیسم در این هنگامه و معرکه‌ی ذهنی یکه‌تازی می‌کند. در حالی که کاپیتالیسم علوم تجربی (فیزیک، شیمی، ریاضی و همچنین زیست‌شناسی) را از طریق پوزیتیویسم به فلسفه و به عبارت صحیح‌تر به دین مبدل می‌سازد، در همان راستا واقعیت اجتماعی را با توسل به لیبرالیسم، به هیأت فلسفه یا دین درمی‌آورد. بر همین اساس طی سده‌ی نوزدهم، با پیروزی در جنگ ایدئولوژیک، وضعیت نظام از حیث جهانی‌بودن تقریباً روشن می‌شود. پیش از آن، در جنگ اقتصادی نیز به موفقیت دست یافته بود. می‌خواهم این نقادی و تفاسیر را اندکی دیگر تشریح نمایم. اجتماعات در ارتباط با پیشرفت ذهنی‌شان، همیشه خواسته‌اند تا ابژه‌های «نیاز مادی» موجود را جسته و توسعه دهند؛ خوراک، مأمن، ازدیاد نسل و حافظت دغدغه‌ی اساسی آنها بوده است. اولین اجتماعات که تلاش نموده‌اند نیازهای اساسی خود را برآورده سازند، ابتدا به یافته‌های خویش بسنده کرده، در غارها پناه جسته، در

۱. RITMIK : موزون، چرخه‌ای، دارای ضربانگ، ریتیمیک (Rhythmic)

۲. Romantizm : اصالت تصور و احساسات (Romanticism)؛ رمانتیک یعنی رؤیایی، امور مبتنی بر زیبایی‌های مآلذم که از احساسات و ذوق شخصی سرچشمه گرفته باشند. رمانتیسم نوعی واکنش احساسی در برابر عقلانیت است. می‌توان بیش رمانتیک درباره‌ی جهان را با ویژگی انتقاد عمومی از تمدن صنعتی (بورژوازی) مدرن به‌مثابه‌ی بخشی از ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی پیشا-سرمایه‌داری تعریف کرد. از منظر آن، بازگشت به گذشته‌ی واقعی یا خیالی الزاماً به معنای داشتن سمبگیری واپس‌گرایانه نیست.

۳. Görci : نسبی‌گرایانه؛ نسبی‌گرایی (Relativism) عبارت است از این اعتقاد که انتخاب از میان دو دیدگاه مختلف، امری تابع دلخواه است؛ زیرا اصولاً مقوله‌ای به‌نام راستی یا صدق عینی وجود ندارد؛ یا بر فرض هم که وجود داشته باشد، چیزی به نام نظریه‌ی صادق یا نظریه‌ای صادق‌تر از نظریه‌ی دیگر وجود ندارد؛ یا اینکه اگر دو نظریه موجود می‌باشند هیچ ابژه یا راهی وجود ندارد که بدانیم کدام یک از آنها بهتر از دیگری است. از منظر نیچه هیچ نوع باوری هرچقدر هم برای یک نوع ضرورت داشته باشد، هیچ ربطی به صدق و حقیقت ندارد. صدق، آن نوع خطاست که بدون آن یک گونه‌ی حیاتی خاص نمی‌تواند زندگی کند. نهایتاً ارزش حیات است که تعیین‌کننده است. نیچه اراده‌ی معطوف به صدق را اراده‌ی معطوف به ناتوانی می‌داند؛ اراده‌ی معطوف به صدق می‌کوشد که همه‌ی عقاید را در ترازوی واحد قرار دهد و به کسی اجازه‌ی ابراز عقیده‌ی مخالف نمی‌دهد. او بر اراده‌ی معطوف به قدرت تأکید می‌ورزد و می‌گوید اراده‌ی معطوف به قدرت عبارت است از نوعی سازندگی و خلاقیت، طرد خصوصیات نادرست اشیاء، تفسیر دوباره‌ی آن‌ها در میان امور موجود. او امور واقع را نیز انکار می‌کند و همه‌چیز را پیچیده شده در میان تفاسیر و قضاوت‌های افراد می‌شمارد. اما معتقد است که قضاوت‌ها نیز منجر به کسب معرفت نمی‌گردند. اما رهیافت دایر بر انکار اهمیت صدق، موضع نیچه را آسیب‌پذیر می‌سازد؛ زیرا معلوم نیست که در قبال نظرات خود وی چه رویکردی در پی گرفت. آیا باید آنها را صادق محسوب نمود یا کاذب. از دید نیچه، افراد نظم‌های از پیش موجود را کشف نمی‌کنند بلکه نظمی را که خود اراده کرده‌اند، در عالم تحمیل می‌کنند و عالم چیزی نیست جز توده‌ی مؤاج و بی‌شکل احساسات و داده‌های حسی و تجربی.

۴. Döngüsel : معادل vicious circle؛ دینامیک، دیدگاه نیچه بر این استوار بوده که مقدار مانده و نیروی و معین و محدود می‌باشند، و کم و زیاد نمی‌شود؛ بنابراین اگر بایستی دور واقع شود. نتیجه‌ی این دیدگاه این است که اعتقاد بیابیم اوضاع جهان در درون چرخه‌ای تکرار می‌شود.



کناره‌ی دریاچه‌ها و جنگل‌ها بهتر از خویش محافظت نموده و به مادر زایا اولویت داده‌اند. به تدریج، شکارگری نیز به میدان می‌آید. محافظت از خویش و تغذیه‌ی گوشتی، دو عامل اساسی در توسعه‌ی این فرهنگ هستند. اما از سرآغاز اجتماعی بودن می‌توان یک نوع تنش و بر این مینا، روند تکامل فرهنگی متفاوتی را در میان گردآوری گیاهان از طرف زنان و شکارگری عموماً مردانه مشاهده نمود. در هر دو طرف نیز توسعه‌ی تک‌بُعدی موجب می‌گردد نزدیکی اندوخته‌ی متناسب با فرهنگ «شیر- مرد» و در نزد دیگری اندوخته‌ی متناسب با فرهنگ «گاو- زن»، گام به گام فراهم آید. شالوده‌ی اولین نگرش‌های متفاوت اقتصادی بدین‌سان تشکیل شد. در دوران نئولیتیک، فرهنگ زن به نقطه‌ی اوج می‌رسد. پس از آخرین دوره‌ی یخبندان یعنی از ۱۵۰۰۰ ق.م بدین‌سو، خاصه در دامنه‌های سلسله‌ی زاگرس- توروس وجود انواع بسیار غنی نباتی و حیوانی منجر به شکل‌گیری تصور «حیاتی فردوس‌آسا» می‌گردند. این مقطع به‌منزله‌ی رودخانه‌ی مادر توسعه‌ی اجتماعی که تا روزگار ما تداوم یافته است، از راه تاریخ نوشتاری و تمدن هرچه بیشتر تمایز یافته و مُهر خویش را بر روند گلوبالیزاسیون زده است. پیشرفت‌های متکی بر گروه‌های زبانی که تا روزگار ما ادامه دارند، محصول همین مقطع‌اند.

در این تاریخ طولانی انسانیت، تنها مورد مهمی که می‌توان جهت کاپیتالیسم اظهار داشت، این است که فرهنگ شکارگری رفته‌رفته مرد را به‌صورت هژمون درمی‌آورد. فرهنگ نئولیتیک که قدمت تقریباً ده هزار ساله برای آن قائل‌اند، عمدتاً زن‌محور است. خروج از غارها در دوران گردآوری گیاهان و گذار به کلبه‌هایی نیمه-چادرمانندی در نزدیکی غارها، همچنین کاشت و تکثیر بذر نباتات به تدریج راهگشای انقلاب زراعی و روستایی گشت. از حفاری‌های باستان‌شناختی امروزی، درمی‌یابیم که این فرهنگ در تمامی مزوپوتامیای علیا به‌ویژه در قوس درونی رشته‌کوه زاگرس- توروس (دامنه‌های داخلی برادوست، گارزان، آمانوس و دامنه‌های داخلی توروس میانی، فرهنگ نولا چوری، چای‌اونو، چمی خالان) توسعه یافته است. محصول مازاد، هرچند به‌صورت بسیار محدود، انباشت و ذخیره می‌گردد.

می‌توان برای نخستین بار اقتصاد را - اگرچه نه در حکم اصطلاح، اما به‌مثابه‌ی ماهیت- به این شیوه از اندوختن و انباشت مربوط دانست. همان‌گونه که می‌دانیم کلمه‌ی **اکونوموس**<sup>۱</sup> ریشه‌ای یونانی داشته و به معنای قانون خانواده و خانه است. همراه با پا به عرصه نهادن اولین خانواده‌های یکجانشین زراعی در پیرامون زن، و امکان هرچند محدود نگهداری و انبار نمودن اغذیه و به‌ویژه خوراکی‌هایی که مقاوم‌اند، اقتصاد ظهور کرده است. ولی این اندوخته‌ای برای بازرگانی و دادوستد نیست، بلکه اندوخته‌ای برای خانواده است. اقتصاد انسانی و راستین نیز بایستی همین باشد. با یک «فرهنگ هدیه»ی بسیار شایع، اندوخته از حالت عنصری که چشم طمع بدان دوخته شود خارج می‌شود. اصل «مال و مکتب بسیار، موجب طمع می‌گردد» محتملاً از همین دوران به‌جا مانده است. فرهنگ هدیه، یک شکل مهم اقتصادی است. تا حد غایی با ریتم پیشرفت انسان نیز سازگار و همخوان است.

احتمالاً فرهنگ قربانی‌نمودن از همین دوران آغاز شده است. گفتن اینکه اصطلاح خدا به‌واقع در نتیجه‌ی احترام اجتماعات نسبت به هویت خویش و اولین شیوه‌ی بیان آن به‌هنگام حاصلخیزی فزاینده ایجاد شده است، موردی قابل درک است. حاصلخیزی، به‌جای‌آوری حمد و سپاس را در پی دارد. قائل‌شدن هویت برای خویش، متعالی‌سازی، دعا کردن، عبادت و ابراز خویش به‌منزله‌ی پیشرفت فزاینده‌ی جهان ذهنی، چون سرچشمه‌شان بر تکامل به شیوه‌ی اجتماع متکی است، عناصر فرهنگی‌ای می‌باشند که عمیقاً با انقلاب زراعی در پیوندند. یافته‌های باستان‌شناختی صحت این دیدگاه را به شکل جالبی تصدیق می‌نمایند. در همین زمینه اصطلاحات و مفاهیم ایزدبانو- مادر و مادر مقدس، به‌گونه‌ای محسوس‌تر عواملی تصدیق‌کننده به شمار می‌آیند.

شایع بودن پیکره‌ها و نگاره‌های زنان، در رأس عواملی جای دارد که اثبات‌گر این موضوع‌اند. اما خطر هراس‌انگیز، بعدها به‌وجود آمد. هنگامی که اندوخته‌ی محصول مازاد ناشی از تجربه و پیشرفت ذهنی با هدیه به پایان نرسید، بازم مردان شکارگری که عمدتاً مترصد حمله بودند، علاوه بر پیشه‌ی خود، تجارت این مازاد محصول را نیز در اندیشه و فرهنگ خویش جای دادند. انباشت محصولات متفاوتی که در مناطق مختلف فراهم می‌آمدند، پدیده‌ای به نام تجارت را به میدان آورد. کیفیت محصولات در زمینه‌ی برآورده‌سازی بهتر نیازهای متقابل، پیشه یا دومین تقسیم کار بزرگ اجتماعی یعنی بازرگانی و بازرگان را به‌وجود آورد. هرچند حاوی نوعی پرهیز و امتناع است، به تدریج مشروعیت می‌یابد. زیرا انتقال محصولات، تقسیم کار را توسعه می‌بخشد. آن نیز تولید و حیاتی‌تر را ممکن می‌گرداند. وقتی از طرفی خوراک و صنایع بافندگی و از طرف دیگر کان‌های معدنی ازدیاد می‌یابند، تجارت با معنا می‌شود.

تاریخ نشان می‌دهد که از ۴۰۰۰ ق.م بدین‌سو تجارت رواج یافته است. در پیوند با تمدن توسعه‌یافته‌ی پیرامون شهر اوروک به‌منزله‌ی اولین دولت‌شهر مزوپوتامیای سفلی (۴۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م) از عیلام در جنوب‌غربی ایران تا مزوپوتامیای علیا و حوالی العزیز و ملاطیه<sup>۱</sup> امروزی، به توسعه‌ی کولونی‌سازی تاجران برمی‌خوریم. اولین گام استعمارگری این‌گونه برداشته می‌شود. قبلاً نیز در دوران ۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م پیش از اوروک به کولونیالیسم فرهنگ حاکم العَبید (اولین فرهنگ مطرح پدرسالار و ماقبل دولت) برمی‌خوریم. تجارت و کولونی‌سازی، مختلط‌اند. در ازای محصولات سفالی و بافتنی، اشیاء عمدتاً معدنی، تخته‌آلات و الوار را منتقل می‌سازند. همراه با تاجر، بازار نیز شکل می‌گیرد. مراکز قدیمی پیشکش قربانی و هدیه، آهسته‌آهسته به بازار متحول می‌شوند. می‌توان تاجری را که به نوعی از امتیاز قیمت‌گذاری ابتدایی در میان محصولات مناطق متفاوت دست یافته است، کاپیتالیست ابتدایی نامید. زیرا به لطف امکان تعیین قیمت، صاحب چنان اندوخته‌ی ثروتی می‌گردد که تا آن دوران هیچ‌کسی قادر به آن نشده است.

در این خصوص بایستی بگویم فعالیت بازرگانی همراه با مبادله‌ی اجناس برای اولین بار راه را بر مرحله‌ی کالاشدگی گشوده است. هنوز از اقتصاد مبتنی بر هدیه به ارزش مبادلاتی، گذار صورت نگرفته است. مورد اساسی برای جامعه، ارزش کاربردی اجناس است. ارزش کاربردی، ویژگی اجناس در زمینه‌ی برآورده‌سازی یک نیاز است. مورد اساسی برای انسان نیز همین ارزش است. ارزش مبادلاتی، اصطلاحی بسیار بحث‌برانگیز است. تعریف صحیح نیز از اهمیت عظیمی برخوردار است. به نظر من قرار دادن کار<sup>۲</sup> در بنیان ارزش تبدیلی، موضوعی بسیار بحث‌برانگیز است. آنالیز مارکس در مورد این موضوع نیز در همان چارچوب است. سعی بر تعریف ارزش مبادلاتی، چه با توسل به کار انتزاعی و چه انضمامی (ملموس)، همیشه حامل جنبه‌ی نظرورنانه‌ای است. فرض کنیم اولین تاجر اوروکی در یکی از کولونی‌های خویش در کنار فرات، در پی آن برآمد تا در مقابل سفال، ترکیبات سنگی و معدنی را معاوضه نماید؛ اگر بخواهیم مشخص کنیم که ارزش مبادله را ابتدا چه کسی تعیین خواهد کرد، می‌توانیم بگوییم ابتدا درجه‌ی نیاز متقابل و سپس ابتکار عمل بازرگان. اگر تقاضای آن قلم جنس از ضرورت بالایی برخوردار باشد، بازرگان به دلخواه خویش می‌تواند آن را قیمت‌گذاری نماید. می‌تواند به‌جای دو در مقابل یک، به راحتی چهار در مقابل یک را قرار دهد. هیچ عاملی که مانع او از این امر شود، وجود ندارد؛ جز وجدان وی و به عبارت صحیح‌تر نیروی وی. بنابراین نقش دسترنج و کار کجا باقی می‌ماند؟ با این سخن، فاکتور «دسترنج و کار» را به تمامی از دور خارج نمی‌کنم و نادیده‌اش نمی‌گیرم. تنها ادعایم این است که تعیین‌کننده‌ی اساسی نیست. می‌توان در طول تاریخ این مسئله را در تمامی مبادلات اجناس مشاهده نمود. گاه‌گاهی در ارتباط با رقابت آزاد، در زمینه‌ی داد و ستد اجناس، به معاوضه‌ای تقریباً مساوی

۱. العزیز و ملاطیه در شمال‌کردستان واقع‌اند.

۲. Emek: به معنای «کار»، زحمت، دسترنج، کوشش و رنج است (Labour). منظور نیروی فکری یا بدنی مصرف‌شده برای انجام یک فعالیت توسط کارگر است. در متون مارکسیستی چنین مقوله‌ای را همان «کار» دانسته‌اند.

با ارزش کار دست یافته می‌شود. اما این بیشتر یک مبادله‌ی ارزش- کار است که در سطح تئوریک می‌تواند مصداق یابد. چیزی که عملاً تعیین‌کننده است، سفته‌بازی است. در برخی موارد نیز انباشت افراطی اجناس صورت می‌گیرد. آنگاه ارزش آن به زیر صفر می‌رسد. در اوضاعی که برای نابودی اجناس، کار اضافی لازم است، مادامی که نمی‌توانیم بگوئیم ارزش کار از بین رفته، آشکار می‌شود که کار یک معیار تعیین‌کننده‌ی اساسی نمی‌باشد. همچنین نیروی تاجرانی که امکان نایاب‌ساختن و افزایش‌دهی را دارند، تعیین‌کننده است. این در حالی‌ست که اجناس از طریق اجناس تولید می‌شوند. یک جنس، از راه اندوخته‌ی تاریخی هزاران کارگر گمنام تولید می‌شود. کدامین مکانیسم مابه‌ازایی را که حق صاحبان این «کار مُرده»<sup>۱</sup> است، پرداخت خواهد کرد. وقتی صنعت‌گر مبتکر و حتی تمامی فعالیت‌های اجتماعی ضروری را بر آن می‌افزاییم، نمی‌توان قیمت و بنابراین پرداخت دستمزد مابعدی را برای کاری که «کار زنده»<sup>۲</sup> نامیده می‌شود تصور نمود.

اقتصاد سیاسی انگلیس، در اینجا عیب‌ونقص یا دغل‌بازی خویش را لو می‌دهد. همانطور که می‌دانیم سیستم کاپیتالیسم، اولین پیروزی خویش را در کشورهای انگلستان و هلند به دست آورد. جهت کسب مشروعیت برای کاپیتالیسم، به یک توجیه تئوریک نیاز هست. به‌ویژه برای سرپوش‌گذاری بر منفعتی سفته‌بازانه<sup>۳</sup>، یک تئوری قابل قبول دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. ارائه‌ی نسخه‌ای تازه از روایت میتولوژیکی که دقیقاً همانند اولین ادیان تاجران اوروک باشد، برعهده‌ی به‌اصطلاح دانشمندان عرصه‌ی اقتصاد سیاسی و اساساً موجدان دین نوین کاپیتالیسم قرار گرفت. مقوله‌ای که ایجاد شده، اقتصاد سیاسی نیست، دین جدیدی است که به تدریج همانند هر دینی با کتاب مقدس و مذاهب شاخ و برگ یافته است. اقتصاد سیاسی جهت سرپوش‌نهادن بر خصلت سفته‌بازانه‌ی (استفاده از انباشت اجناس و تفاوت‌های منطقه‌ای، جهت بازی با قیمت‌ها) کاپیتالیسم که حتی یغماگری ماهرترین چهل حرامیان نیز به گرد آن نمی‌رسد، چپاول‌گرانه‌ترین و متقلبانه‌ترین اثر هوش تجسمی است که توسعه داده شده است. تئوری ارزش- کار<sup>۴</sup> در این موضوع کاملاً طعمه‌ای است همانند طعمه‌ای که بر سر قلاب ماهیگیری بسته می‌شود. حقیقتاً مایلم بدانم چگونه انتخاب شده است. به نظر من مهمترین دلیل آن، سر دوانیدن زحمتکشان است. حتی نابغه‌ای همچون کارل مارکس نیز نتوانسته خود را از مشارکت‌ورزیدنی در حکم طعمه‌ی این شکار، دور نگه دارد. هنگامی که این نقد را به عمل می‌آورم، درد و اندوه عظیمی را احساس می‌کنم. اما آشکارسازی و بیان شک و تردیدهایمان، حداقل اقتضای احترام‌مان نسبت به علم است. در توضیح بیشتر این موارد می‌توانم بگویم:

به دومین جهش بزرگ تاجران در تاریخ، از سال‌های ۲۰۰۰ ق.م بدین‌سو در کولونی‌های آشوری برمی‌خوریم. می‌توان گفت که هیچ دسپوتیسمی<sup>۵</sup> (پیبوندهای کاپیتالیسم با قدرت را در بخش‌های بعدی به بحث خواهیم گذاشت) به اندازه‌ی دسپوتیسم آشوریان نتوانسته با تکیه بر تجارت و کولونی‌های تجاری، تمدن بیافریند. آشوریان اولین نیرویی هستند که پیشرفته‌ترین تجارت و کولونی‌های آن دوران (۲۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م) را برای اولین بار در ابعاد گلوبال (مطابق جهانی‌بودن یا گلوبالیتته‌ی آن دوران) تحقق بخشیدند. حتی تاجران فینیقی نیز به‌رغم اینکه تقریباً در همان دوران با پشتیبانی تمدن مصر مهارت بسیاری در امر تجارت و کولونی‌سازی یافتند، در تراز دوم باقی ماندند. همانند کشور هلند و پرتغال که در کنار انگلستان قرار گرفته‌اند، هر دو از طریق تجارته‌ی توأم با وحشیانه‌ترین زورگویی‌های تاریخ، ارزش‌های هنگفتی غصب نموده‌اند. تاریخ آشور و فینیقیه‌ی غرق در ثروت با تجارت و زورگویی درهم تنیده شده است؛ اگر این تاریخ مورد تحقیق قرار گیرد، آشکارا می‌توان دید که کولونیالیست‌های اروپایی (اسپانیا، پرتغال، هلند، انگلستان، فرانسه، بلژیک و نظایر آن‌ها) در مسیر همان تمدن‌ها

۱. Donmuş emek : کار مادی و ملموس گشته (= Ölü emek). در مقابلش Canlı emek یعنی کار زنده قرار دارد.

۲. Canlı emek

۳. Spekülatif : اسپکلاتیو، سفته‌بازانه، احتکارآمیز؛ نظروزرانه (Speculative)، سفته‌باز کسی است که با گمانه‌زنی، از نوسان قیمت‌ها برای کسب سود استفاده می‌کند.

۴. Emek-değer : ارزش- کار (Labor - value)

۵. Despotism : دسپوت یعنی خادوندگار و ارباب؛ بنابراین دسپوتیسم را می‌توان «خدایگانسالاری» نیز معنا کرد؛ استبداد و خودکامی.

قرار دارند. آشوریان با مدح و ستایش از قلعه و باروهایی داد سخن می‌دهند که دیوارشان را از کله‌ی انسان‌ها برآورده‌اند. اخلاق و فرهنگ زندگی‌ای که بر پایه‌ی این غصب تشکیل داده‌اند، هنوز هم دست از گریبان عراق و لبنان برنداشته و این دو کشور مبدل به عرصه‌ی دردناک‌ترین جنگ‌ها شده‌اند. جمهوری روم بی‌جهت کارتاژ (کولونی تجاری فینیقیه) را با خاک یکسان نکرد. همچنین مادها بی‌جهت نینوا را (در ۶۱۲ ق.م) با خاک یکسان کرده و به ویرانه تبدیل نمودند.

باید نسبت به تمدن‌های تجاری دقت به خرج داد. در طول تاریخ در صدر دلایل اساسی جنگ‌ها و بنیادهای دولتی، امنیت تاجران و کولونی‌ها و به عبارت صحیح‌تر مسئله‌ی حفاظت از منافعشان می‌آید. به‌خوبی می‌دانیم که دلیل اساسی جنگ‌های امروزی خاورمیانه از سیاست‌های کنترل بر تجارت نفت سرچشمه می‌گیرد (متأسفانه در عراق - نام آن از او روک می‌آید- که اولین جنگ‌های تجاری را آغاز نمود، هنوز هم آخرین جنگ به‌شکلی بی‌رحمانه جریان دارد). می‌توان نمونه‌های بیشتری را ارائه کرد؛ اما لزومی ندارد.

در پیشروی به‌سوی سرمایه‌داری و در انتقال مرکز تمدن به اروپا، می‌بینیم که باز هم تجارت نقش اساسی را دارد. تجارت و تمدنی تجاری با مرکزیت خاورمیانه، در قرون وسطی با توسل به اسلام گام نوینی برمی‌دارد. خود خدیجه و محمد که برایش کار می‌کرد و بعدها با او ازدواج نمود، در نتیجه‌ی رقابت با سُرَبانیان - که ریشه‌ی آشوری داشتند- و تاجران و نزول‌خواران یهودی، باز هم بر اساس اعمال فشار، تمدن تجاری‌ای با محوریت مکه و مدینه را بنیان می‌نهند. در شهرهای قدیمی خاورمیانه تحت پوشش اسلام، مجدداً پیرامون تجارت، رونق و شکوفایی شکل می‌گیرد. با شکست بیزانس و ساسانیان، یک شبکه‌ی بزرگ شهر و بازار و در رأس آن حلب، بغداد، قاهره و شام برقرار می‌شود. در تجارت که شبکه‌هایش را از چین گرفته تا اقیانوس اطلس و از آنجا نیز تا اندونزی و اعماق آفریقا برقرار ساخته، یک حالت کاملاً گلوبالیزه ایجاد می‌شود. یک بازار وسیع اجناس و پول تشکیل می‌شود. یهودیان، ارمنیان و سُرَبانیان پول هنگفتی می‌اندوزند.

تمدن اروپا به‌تمامی بر همین میراث متکی است. تاریخ گواه آن بوده که فرهنگ تجاری که توسط تاجران مسلمان خاورمیانه‌ای گام دیگری برداشت، از سده‌ی سیزدهم بدین‌سو به پیشاهنگی شهرهای ایتالیایی جنوا و فلورانس به اروپا انتقال یافت. پول و تجارت دلیل اساسی غنای این شهرهاست. تا سده‌ی شانزدهم در زمینه‌ی تجارت بین اروپا و خاورمیانه، پیشگامی می‌نمایند. شاید هم برای اولین بار در طول تاریخ، هم به‌منزله‌ی اصطلاح و هم عمل، پیروزی کوچک کاپیتالیسم را در مقیاس شهر تحقق می‌بخشند. دزدی دریایی در مدیترانه و انحصار قیمت میان تنگه‌ی شرقی- غربی مدیترانه، نقش اساسی را در این امر ایفا می‌نمایند. همچنین در سایه‌ی زورگویی و به موازات آن، سفته‌بازی توسعه می‌یابد. تجارت، بر سرمایه راه می‌گشاید و سرمایه منجر به شکل‌گیری شهر می‌شود؛ شهر راه بازار را می‌گشاید و بازار موجب گسترش سفته‌بازی می‌گردد و بدین‌گونه سپیده‌دم تمدن کاپیتالیستی آغاز می‌گردد.

پیش‌نمونه‌ای از این مرحله نیز در عصر کلاسیک آتن- روم (از ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م) به‌وجود آمده بود. عدم رسیدن کاپیتال به پیروزی، به سبب اهمیت فوق‌العاده‌ی زراعت و شکست‌شان در جنگ‌های دینی است. کاپیتالیسم که بین ۱۳۰۰ الی ۱۶۰۰ ب.م در دولت‌شهرهای ایتالیایی آزمون موفقی را پشت سر گذاشت، در امر اشاعه‌یابی به‌سوی شمال غرب و شمال اروپا درنگ نکرد. اسپانیا قبلاً فتح شده بود. توسعه‌ای که تاجران و تجارت طی داستان طولانی‌شان به‌دست آوردند، از سده‌ی شانزدهم بدین‌سو برای اولین بار فراتر از شهرها رفته و کاپیتالیسم را به سوی پیروزی در سطح کشور سوق داد.

بازاری در سطح جهان تشکیل شده بود. آفریقا و آمریکا تحت حاکمیت استعماری قرار گرفته بودند. با از دور خارج‌ساختن امپراطوری عثمانی، از راه اقیانوس اطلس و جنوب آفریقا به هندوستان و چین رسیدند. شهرنشینی متمرکزی در اروپا به‌وجود آمده بود. اولین بار بود که شهرها آغاز به چیرگی بر حوزه‌های زراعی

می‌نمودند. پادشاهی‌های فنودالی به دولت‌های مدرن مونارشیک تبدیل می‌شدند. دولت عثمانی که آخرین امپراطوری اسلامی بود، دچار شکست‌های پی‌درپی می‌گشت. همچنین رنسانس در سده‌ی چهاردهم از ایتالیا آغاز گردید و در تمامی اروپا اشاعه یافت. جنبش اصلاح<sup>۱</sup> دینی در کشورهای شمالی اروپا به پیروزی دست یافته بود. برای اولین بار بود که عصر جنگ‌های دینی به سر می‌رسید. مورد مهم‌تر اینکه تمامی ارزش‌های فرهنگی و تمدنی چین، هند، اسلام و حتی آفریقا و آمریکا را به اروپا سرازیر کردند. از طرفی دولت‌های مدرن و از طرف دیگر ملت‌ها متولد شدند.

کاپیتالیسم در پیشروی‌اش به سوی ظفر، از پشتیبانی تاریخی، فرهنگی، اندوخته‌ی تجاری، تمدن، قدرت سیاسی و تمامیت در معرض معامله گذاشته‌شده‌ی جهان برخوردار بود. بدون شکل‌گیری این پیش‌شرایط برای اقتصاد کاپیتالیستی و بدون اتکا بر این شرایط، آیا ممکن است ظهوری صورت داد؟ این امکان به کناری بماند؛ آیا حتی می‌توان به خود کاپیتال اندیشید؟ تمدن همان‌گونه که در مزوپوتامیای سفلی با اتکا به شهرنشینی، طبقاتی‌گشتن و دولتی‌شدن از طریق شهر اوروک، اولین گام خویش و از راه تجارت و شهرنشینی فینیقیه و ایونیا دومین گام بزرگش را برداشت، این بار سومین گام عظیم خود را در مکان جغرافیایی ایتالیا، هلند و انگلستان - که با تمامی شرایط ذکرشده به حالی ایده‌آل درآمده بودند- برداشت؛ این گام بر اساس موفقیت‌پایداری بود در امر تجارت، شهرنشینی و اقتصاد کاپیتالیستی فرا-بازاری و بازارستیزی که در سطح جهان گسترش یافته بود. این است چیزی که هنوز هم به پیشاهنگی آمریکا رواج دارد.

فرناند برودل با اصرار بر اینکه «کاپیتالیسم، شکل اقتصاد ضد بازار و متکی بر تنظیم قیمت انحصارگرانه‌ی سفته‌بازانه در عرصه‌ی بزرگ تجارت است» در موضوعی که عنوان اقتصاد بر آن اطلاق می‌گردد، بیشتر از کارل مارکس به واقعیت نزدیک شده است.

در آینده‌ی تاریخ شاهد نوعی فعالیت یا شکل اقتصادی متکی بر غارتی هستیم که به «قدرت» متحول گشته، تاحد ممکن بازار را در ساختار خویش توسعه داده، آغاز به حاکمیت از شهر به سوی مناطق غیرشهری نموده، پیوندهایش را با دین و اخلاق به درجه‌ی دوم تنزل داده و در فضای توسعه‌ی اجتماعی اجناس اندوخته‌شده را با ظرافت و جلایی ایدئولوژیک از آن خود کرده است. در این نوع جدید تصاحب، بی‌شک با قیمتی که در نتیجه‌ی تلاقی عرضه-تقاضا در بازار تعیین شده، و بازتاب یافتن این قیمت از راه پول، در مقایسه با مراحل قبلی استعداد فوق‌العاده‌ی ترقی یا بازیگری را کسب نموده است. به‌جای نزول خواری و صرافتی قدیمی، مواردی اعم از بانک، سند بهادار<sup>۲</sup>، اسکناس، وام، حسابداری و شرکت‌سازی بسیار توسعه یافتند. اینها موضوعاتی اساسی‌اند که درون‌مایه‌ی توضیح‌المسائل یا علم الحال اقتصادی عصر مدرن را تشکیل می‌دهند. چیزی که ناقص می‌ماند، توجیه و توضیح علمی است؛ که آن را نیز متخصصان عرصه‌ی اقتصاد سیاسی سرزمین انگلستان و سپس مخالفانی که بعدها به جبهه‌ی خود کشیدند - که امری تناقض‌دار است- یعنی سوسیالیست‌ها و در رأس آن کارل مارکس، سعی نمودند انجام دهند.

وقتی می‌بینیم نظم چپاول‌گرانه‌ای که اقتصاد کاپیتالیستی نامیده می‌شود تمامی جوامع و جغرافیای دنیای کهن و نو را مستعمره ساخته و آن‌ها را مجدداً به بردگی کشانده، تمامی نیروهای مقتدر و دولت‌های دوران خود را با شگرد مقروض‌گردانی - که یکی از اشکال غصب است- به خود وابسته ساخته، خونین‌ترین جنگ‌های تاریخ را به راه انداخته و با به بازی گرفتن همه‌جانبه‌ی ساختار جامعه، هژمونی‌اش را می‌قبولاند، به نظرم نمی‌توان گفت کسانی همچون کارل مارکس و پیروانش، همچنین مکاتب فکری مشابه با انقلابی اعلان کردن کاپیتالیسم در برابر جامعه‌ی کهن، علمی را وضع کردند. «کاپیتال» پُر ایرادترین کتابی است که در برابر «سرمایه» به نگارش درآمده است و بنابراین برای تفسیرپردازی غلط مساعد است. با این سخن مارکس را

۱. Reformasyon: کلمه‌ی رفرماسیون (Reformation) به‌تنهایی به معنای دین‌پیرایی و اصلاح اساسی نیز هست

۲. Senet: سند بهادار؛ ورقه‌ی بهادار

متهم نمی‌کنم. تنها سخنم این است که اثرش فاقد ابعاد تاریخ، دولت، انقلاب و دموکراسی بوده و در مورد مقولات یادشده ارزیابی‌هایی انجام نداده است. روشنفکران اروپایی که به اقتضای ساختارشان خویش را بسیار «علم‌گرا» نشان می‌دهند، اگر به‌صورت سوپژکتیو و عمدی نباشد نیز به سبب وضعیت ابژکتیو خویش، با توسل به مطالعات و پژوهش‌هایی بر اساس کتاب کاپیتال، بر بنیادی آنتی‌کاپیتالیستی و تحت نام افساری که «کارگر و زحمتکش» نامیده می‌شوند، علم و ایدئولوژی تولید نکردند. نقص‌شان این بود که در تحلیل‌شان از کاپیتال، کاپیتالیسمی که در آن دوران ظهور کرده بود را انقلابی اعلان کردند؛ لیبرالیسم بسیار نیک متوجه این نقص گشت و به‌صورت عالی از آن سود جست. همان‌گونه که بعدها در مرتبه‌ی نخست، با آسیمیله کردن سوسیال دموکرات‌های آلمان، سپس نظام سوسیالیسم رئال از جمله روسیه و چین و عاقبت نیز نظام‌های رهایی ملی، از طریق نیروی ایدئولوژی مدرنیستی، دولت-ملت و صنعت‌گرایی، در پیکار طبقاتی که مبارزات بزرگی در راه آن صورت گرفته بود، به پیروزی رسید. هر سه جریان در برابر لیبرالیسم به‌صورت آشکار شکست خوردند؛ و چه جای تأسف است که هنوز خودانتقادی روشنی در این موضوع صورت نگرفته است.

می‌گویند «علم، دیر یا زود گفته‌اش را حاکم می‌نماید». اگر تحلیلات این روشنفکران در مورد کاپیتالیسم - که جنگی‌ست در برابر جامعه، تاریخ و به‌ویژه طبقه‌ی کارگر- حقیقتاً دارای کیفیتی علمی می‌بودند، این‌همه در برابر سیستم مخالف‌شان دچار شکست نمی‌شدند. بدتر اینکه، میراث‌شان این‌گونه به ارزانی تباه نمی‌شد. با بیان اینکه در کتاب **جامعه‌شناسی آزادی** ابعاد دیگر این بحث را آشکار خواهیم ساخت، سعی می‌کنم با تعریف بهتر واقعیتی که «اقتصاد کاپیتالیستی» نامیده می‌شود، آن را در چارچوب نقش‌ویژه‌اش تحلیل نمایم. لزومی به توضیح اصطلاحات اساسی قاموس اقتصادی و در رأس آن محصول‌مازاد، ارزش‌افزونه، ارزش-کار، دستمزد، سود، قیمت، انحصار<sup>۱</sup>، بازار و پول که در مورد انباشت سرمایه بسیار به‌کار می‌روند، نمی‌بینم. این موضوعات - که تحقیقات بی‌شماری در مورد آن‌ها انجام شده- را به اقتضای رویکردم ناچیز دیده و آن‌ها را به کناری می‌نهم و مشغولیت به عوامل اساسی که نیاز به توضیح دارند را ادامه می‌دهم. اما در صورت لزوم از پرداختن به آن‌ها در مقیاس لازمه نیز احتراز نخواهم ورزید.

ایجاد مفاهیمی نظیر «سود- دستمزد» از نظر اقتصادی و «بورژوا- پرولتر» از نظر اجتماعی، اولین گام‌های علمی‌سازی به شیوه‌ی پوزیتیویستی سیستمی است که تمامی اندوخته‌های تاریخی انسانیت را از راه سرمایه‌داری پاره‌پاره کرده، با بی‌رحم‌ترین و ظریفانه‌ترین روش‌ها آسیمیله ساخته و عاقبت سیاره‌ی ما را با نسل‌کشی و هراس‌افکنی هسته‌ای رویارو گردانده است. شالوده‌ی رویکرد اکونومیسم بدین گونه است که بسان تشخیص و یافته‌ای علمی ادعا می‌کنند که عنصری با نام پرولتر به‌تنهایی از طریق کار خویش ارزش می‌آفریند و بعدها سرمایه‌دار - که به نوعی صاحب پرولتر است- مابه‌ازای پول و سایر ابزارش را به‌صورت سود از این ارزش برداشت می‌نماید. نگرشی که تقلیل‌گرایی اقتصادی نامیده می‌شود، همین است. حتی اندیشه‌ی تعریف ارزشی که این‌همه از تاریخ، جامعه و موضع سیاسی به‌دور باشد، بسیار مسئله‌دار است. اگر فرد را در مقام سرمایه‌دار و کارگر الوهیت بخشیم نیز نمی‌توانند ارزش را با توسل به چنین نگرشی ایجاد نمایند. کیفیت تاریخی- اجتماعی ارزش‌های اقتصادی بسیار واضح است. خود شرم‌انگیز انگاشتن مبادله در سرآغاز، و هدیه دادن هرآنچه اضافی‌ست، به دلیل معنای مقدسی است که برای ارزش قائل‌اند. هنوز هم هیچ کشاورزی نمی‌گوید «من تولید کردم»، می‌گوید «دارایی اجدادم را به‌کار می‌بندم و نصیبم را می‌گیرم». حتی با گفتن «حمد و سپاس خدا را به‌خاطر نعمتش»، به‌شکلی ساده اما بامعناتر از به‌اصطلاح علم‌گرایان، فهم و شناختی را که از سرچشمه‌ی محصول دارد بر زبان می‌آورد.

چگونه بهای کار و زحمت مادری را تعریف خواهیم کرد که یک پرولتر را نه ماه در شکم خویش حمل

۱. Tekel : انحصار، ویژه‌سازی، در جنگ گرفتن، مونوپولی (Monopoly)

کرده و با هزار و یک زحمت به صورت نیروی کار درمی‌آورد؟ چگونه سهم و مالکیت ابزار تولیدی که حاصل اندوخته‌ی هزاران ساله هستند و سرمایه‌دار آن را به سرقت می‌برد را تعیین خواهیم کرد؟ فراموش نکنیم که ارزش هیچ ابزار تولیدی، آن‌گونه که در بازار فروخته می‌شود نیست. حتی ابداع تکنولوژی یک کارخانه، حاصل خلاقیت مستعدانه‌ی هزاران کاشف است. چگونه ارزش این‌ها را تعیین کرده و به چه کسی پرداخت خواهیم کرد؟ آیا نیاندیشیدن به سهم اجتماعی این‌ها، بدون نفی کامل اخلاق ممکن است؟ تقسیم این ارزش تاریخی- اجتماعی تنها بین دو نفر، آیا با عدالت همخوانی دارد؟ این در حالی است که خود این دو نفر دارای خانواده و محیط اجتماعی هستند. آیا خانواده‌ها و محیط‌های اجتماعی‌شان هیچ حقی بر گردن این دو نفر، که از طرف آنها محافظت و پشتیبانی می‌شوند، ندارند؟ می‌توانیم سؤالات بیشتری از این دست را و در ابعادی مهم‌تر بپرسیم. اما جهت نشان دادن اینکه دوگانگی سود- دستمزد تا چه حد مسئله‌دار است، کافی می‌باشد.

این‌بار رابطه‌ی بین صاحبان سود و دستمزدبگیران را تنها به صورت بورژوا- پرولتر برقرار نماییم. ادعای اینکه این دو طبقه در مرحله‌ی ظهور، به‌مثابه‌ی دو طبقه‌ی انقلابی در برابر جامعه‌ی قدیمی، جامعه‌ی نوین را می‌سازند تا چه حد با واقعیات همخوان است؟ هیچ معادل [یا مصداقی] برای این هم‌پیمانی، در تاریخ وجود ندارد. نمونه‌هایی مبنی بر اینکه آن‌ها بعدها به اقتضای تضادی بنیادین با هم رویارو گردند و مرحله‌ای از درگیری ریشه‌ای آغاز شود، چنان اندک‌اند که تعیین‌کننده نیستند. نمونه‌های موجود نیز تداوم سنت درگیری‌های قدیمی‌اند. مقوله‌ی برجسته‌ای که در امور محسوس دیده می‌شود این است که کارگر همانند ضمیمه‌بودن برده به جسم فرعون، موقعیتی مشابه در مقابل بورژوا دارد. در طول تاریخ، بردگان هیچ کنش و اقدام موفقی در برابر اربابان خویش نداشته‌اند. حتی اسپار تاکوس که بسیار از وی یاد می‌کنند، در نهایت امر عصیان‌گری بود که در آرزوی ارباب‌شدن بود. می‌دانیم که برنامه‌ای متفاوت‌تر از این نداشت.

نبایستی فراموش کنیم که روابط «کارفرما - کارگر» میراث هزاران ساله‌ی مناسبات «برده- ارباب» را به ارث برده است، با هزار و یک رشته به همدیگر وابسته‌اند و کارگران جز شورش‌های انگشت‌شمار در برابر کارفرمایان، از قیام‌های ریشه‌ای و کسب پیروزی به دورند. روابط، غالباً بر اساس وابستگی به کارفرما ادامه یافته‌اند. می‌دانیم رخدادهایی که بر آن‌ها نام قیام کارگران اطلاق می‌شود نیز اکثراً نیمه‌روستایی‌اند و در برابر بیکارنمودن کارگران، از طرف آنان صورت گرفته‌اند. قیام‌ها، با تأثیرپذیری‌های عمومی اجتماعی در ارتباطند. چیزی که بر رابطه‌ی کارفرما- کارگر بازتاب می‌یابد نیز همین تأثیراتند. مورد مهم‌تر، مبارزه‌ی حق طلبانه از طرف کارگر در برابر کارفرما نیست (گفتم که مقوله‌ای مسئله‌دار است)؛ بلکه مبارزه در برابر پرولتر شدن، همچنین کارگر یا بیکار بودن است. پرولتر نشدن، کارگر نگشتن و نپذیرفتن بیکاری، یک مبارزه‌ی بامعنا تر و اخلاقی‌تر اجتماعی است. نباید به هیچ وجه برده، سرف و کارگر را به‌عنوان یک فرد سرکوب‌شده، تعالی ببخشیم. برعکس، عمل و رابطه‌ای که لازم است تعالی داده شود بایستی به‌شکل برده‌نشدن، سرف‌نشدن و کارگر نشدن فرموله گردد. شناختن و شناساندن اربابان و سپس پیشنهاد مبارزه به خدمتکاران آنان، تمایل مشترک تمامی رویکردهای اپورتونیستی است. همین ذهنیت‌ها هستند که در طول تاریخ، مبارزه در راه حق و زحمت را به هدر داده‌اند. خلاصه اینکه با این اولین اصطلاحات «علمی» نه می‌توان یک جامعه‌شناسی بامعنا را بنیاد نهاد و نه پیشبرد یک مبارزه‌ی موفق اجتماعی ممکن است! در حین بیان این موارد، «کار، ارزش، سود و طبقه» را انکار نمی‌نماییم، بلکه شیوه‌ی استفاده از آن‌ها را در زمینه‌ی پایه‌ریزی علم، صحیح نمی‌بینیم. می‌خواهم بگویم که جامعه‌شناسی اشتباه‌آمیزی پایه‌ریزی شده است.

در حیات اقتصادی جامعه، جایگاه کاپیتالیسم در بالاترین طبقات قرار گرفته است. در سرآغاز، متکی بر انباشت سرمایه از راه انحصار قیمت‌ها بر روی بازار و توسط تجار بزرگ است. سرمایه، به اقتضای تعریفش، عبارت از ارزش‌های پولی‌ای است که مستمراً بر حجم خویش می‌افزایند. به‌ویژه در برابر بازارهای دوری که

بین‌شان تفاوت قیمت هنگفتی وجود دارد، اندوخته‌های عظیمی از ارزش را به غارت می‌برد. دومین راه، ترقی‌یافتن از طریق بهره و تعهدی است در ازای قروضی که به‌عنوان فاینانس [یا سرمایه‌ی مالی] در اختیار دولت می‌گذارد. از حوزه‌ها و دوران‌های مهم دیگری که با توسل به آن‌ها رشد و ترقی می‌یابد، استخراج معادن همچون دوران قحطی و جنگ است. به‌غیر از تجارت، در کشاورزی، صنعت و ترابری (حمل‌ونقل) نیز تا آنجایی که در آن‌ها سود می‌بیند، جای می‌گیرد. همراه با انقلاب صنعتی، بخش صنایع به حوزه‌های اساسی سودآوری تبدیل می‌شوند. در هر دو دوران نیز با تنظیم عرضه و تقاضا، سعی بر تعیین هم تولید و هم مصرف می‌نماید. به تناسب تعیین‌کننده‌بودن، میزان سودشان را افزایش می‌دهند. تجارت و صنایع بزرگ، حوزه‌های سودآور مراحل آغازین و بلوغ کاپیتالیسم بوده‌اند و امروزه نیز بخش مهم‌تر آن، بخش فاینانس است. ابزارهای اساسی سرمایه‌ی مالی همانند پول، سند بهادار، بانک و وام با شتاب‌دهی به اقتصاد کاپیتالیستی؛ دوره‌های سود را کوتاه ساخته، متراکم کرده و توسعه می‌بخشد. بدین ترتیب خُباب‌های سفته‌بازانه<sup>۱</sup> عظیمی در میزان سودها ایجاد می‌شود. بالون‌های نظوروزانه‌ی عظیم‌الجثه‌ای در میزان سودبری آنان ایجاد می‌شود. بدین ترتیب مراحل بحرانی، به‌صورت موارد تفکیک‌ناپذیر این اقتصاد درمی‌آیند.

از روش‌های حجیم‌سازی میزان سود، کاهش‌دهی دستمزدها از راه ازدیاد بیکاری و گسیل سرمایه‌گذاری‌ها به کشورهای دارای نیروی کار ارزان است. این نظام اقتصادی که سرچشمه‌اش را از قدیمی‌ترین فرهنگ شکارگری و تجارت می‌گیرد، با کسب نیروی بازی با قیمت‌ها، شانس پیشرفت کسب می‌کند؛ با سست‌گرداندن پایه‌های اخلاق و دین از کنترل اجتماعی‌رهایی می‌یابد؛ نظام قدرت را از راه مقروض‌سازی وابسته‌ی خویش می‌سازد و با ایجاد انحصار بر بازار پیشرفت می‌نماید، در تحلیل آخر تنها می‌تواند اقتصادی چپاولگر باشد. بحران‌های ناشی از دستیازی به صنعت با هدف سودبری؛ مبنا قرار دادن ساختار تولیدی و مصرفی مطابق با میزان سود؛ و قرار دادن بارهایی حمل‌ناپذیر بر دوش ساختار اجتماعی و محیط‌زیست طبیعی، سبب تباهی و فروپاشی می‌شود که از هنگام پیدایش بدین‌سو با آن همراهند. بدون شک کاپیتالیسم همه‌ی اقتصاد نیست. نه تجارت، کشاورزی و صنعت و نه گردش کالا، فناوری و بازارها هیچکدام ابداع کاپیتالیسم نبوده‌اند؛ برعکس این‌ها نهادهای اقتصادی اجتماعی بنیادینی هستند که دچار استثمار و چپاولگری سهمگین کاپیتالیسم شده‌اند. توسط تاریخ و تمدن، تعیین گشته‌اند و دارای حیاتی عجین‌شده با سیاست‌اند. بدین‌گونه سعی کردم توضیح دهم که اکونومیسم نگرش و گرایشی فکری است که با تعریف خویش از اقتصاد کاپیتالیستی، واقعیت مذکور را در اندازه‌ای چشم‌گیر دچار تحریف نموده است. معتقدم که تعریف صحیح را با خطوطی کلی، بر اساس این انتقادات و با توسل به پیوندهای تاریخ-جامعه، سیاست و تمدن-فرهنگ به‌گونه‌ای متداخل تفسیر کرده و اگرچه بسیار اندک، سعی بر روشن‌سازی آن نمودم.

### ج- قدرت سیاسی و رابطه‌ی آن با حقوق

تمامی مشاهدات تصدیق می‌نمایند که کاپیتالیسم هنوز در حالت هسته بود که در نهالستان «قدرت سیاسی و حقوق» رشد کرد. کاپیتالیسم از هر قدرت و نظام حقوقی آن سود جسته است؛ اگر برایش مفید واقع شده، به محافظه‌کارترین مدافع آن مبدل گردیده و در صورتی که به منافعش ضرر رسانیده از سرنگون‌سازی آن با همه‌نوع روش‌های توطئه‌آمیز - حتی در صورت لزوم، با مشارکت در جنبش‌ها یا فعالیت‌های انقلابی- احتراز نورزیده است. گاه حتی در متهورانه‌ترین بازی‌های انقلاب‌گرایانه نیز مشارکت نموده است. به‌ویژه در دوران بحران و کائوس، از کودتاگری فاشیستی گرفته تا کودتاگری کمونیسم ساختگی دولتی، دست به جنگ‌هایی قدرت‌مدارانه زده است؛ وسیع‌ترین جنگ‌های استعمارگرایانه، امپریالیستی و امپراطوری طول تاریخ را برپا نموده است.

۱. Spekūlatif balonlar : خُباب وقتی رخ می‌دهد که یک دارایی قیمتی از ارزش معمول خود بسیار بالاتر رود و تورم ایجاد شود؛ خُباب سفته‌بازی (Speculative bubbles).



به تأکید می‌گوییم که هیچ فرم اقتصادی‌ای به اندازه‌ی کاپیتالیسم به زره قدرت احساس نیاز نکرده و کاپیتالیسم بدون قدرت پیدایش نخواهد یافت. «علم‌گرایان» عرصه‌ی اقتصاد سیاسی به‌عنوان فرضیه‌ای اساسی ادعا می‌کنند که برای اولین بار در طول تاریخ، با روش اقتصادی خارج از قدرت و توأمانی داوطلبانه‌ی سرمایه-کار، «سود، محصول مازاد و ارزش افزونه» تشکیل شده و این اساسی‌ترین ویژگی کاپیتالیسم است. در اینجا با گفتمانی تئوریک مواجهیم که حداقل به اندازه‌ی تئوری کار دچار تحریف شده است. [طبق این تئوری] از برخی جاها به شیوه‌ای صلح‌طلبانه سرمایه پدید آمده است؛ همچنین در نتیجه‌ی مناسبات صلح‌طلبانه، روستاییان، سرف‌ها و صنعت‌گران به‌گونه‌ای منفک از ابزار تولید یکجا گرد آمده‌اند، آن‌چنان که گویی از دواجی سعادت‌مندانه و انقلابی نموده‌اند، سنتزی از عوامل ارزش‌گونه تشکیل داده و فرم نوین اقتصادی را به صحنه‌ی تاریخ آورده‌اند! داستان کمابیش بدین‌سان نوشته شده است. در تمامی متون تدوین‌شده‌ی متخصصان اقتصاد سیاسی در قرارگاه‌های بزرگ راست‌گرا و چپ‌گرا، این ایده در حکم یک آیه است. بدون این ایده، اقتصاد سیاسی نمی‌تواند وجود داشته باشد. وقتی رقابت بازار را نیز بر این می‌افزایی، بدان معناست که یک کتاب اقتصاد سیاسی تمام‌عیار را در چارچوب اصول بنیادین نوشته‌ای!

من خود نیازی به مطرح‌سازی ایده‌های نمی‌بینم. جامعه‌شناس و تاریخ‌نگار، فرناند برودل، در کتاب تحقیقی خود با نام **تمدن مادی**<sup>۱</sup> (کتابی عالی در سه جلد که حاصل زحماتی منسجم و سی‌ساله است) از رهگذر مشاهدات بسیار وسیع و رویکرد تطبیقی، به شکلی واضح آن را تکذیب می‌کند. اولین ایده‌ی برودل در اثر یادشده این است که سرمایه‌داری در تضاد با بازار است. دومین ایده‌اش این است که سرمایه‌داری تا خرخره در پیوند با نیرو و قدرت است. سومی این است که از همان ابتدا، یعنی قبل و بعد از انقلاب صنعتی همیشه عبارت از انحصار بوده است. چهارمی این است که کاپیتالیسم نه از طریق رقابت درونی و زیرین بلکه از راه رقابت خارجی و بالایی، توسط انحصارها - چپاول - تحمیل گشته است. اندیشه‌ی اساسی کتاب همین است. اگرچه برخی جوانبش دارای نقص بوده و با آن موافق نیستیم، از نظر جنبه‌ها و جوهره‌ی روایی‌اش، یک تفسیر تاریخی-جامعه‌شناختی ارزشمند است. پیش‌درآمدی مطلوب - هرچند محدودی- برای اصلاح تخریبات و تحریفات متخصصان انگلیسی حوزه‌ی اقتصاد سیاسی و سوسیالیست‌های فرانسوی و تاریخ‌نگاران و فیلسوفان آلمانی در موضوع علم اجتماعی است. نظام اقتصادی‌ای وجود ندارد که کاپیتالیست و کارگر از طریق تلفیق اندوخته و نیروی کارشان، در فضای رقابت داوطلبانه و آزاد تشکیل داده باشند. حتی مثل‌ها و حکایات نیز به این اندازه از واقعیت دور نیفتاده‌اند. تمامی عناصری که می‌توانیم تک‌تک و به‌عنوان گروه و طبقه آن‌ها را کاپیتالیست به‌شمار آوریم و همچنین نیروهای اقتصادی‌ای که دارند، بدون محافظت از جانب نظام قدرت، حتی یک ثانیه هم نمی‌توانند سرپا بایستند و قدرت در دستشان باقی نخواهد ماند. همچنین بدون وجود وسیع‌ترین محاصره‌ی قدرت‌مدارانه، در هیچ شهری نه اجناس از راه رقابت آزاد مورد داد و ستد قرار می‌گیرند و نه بازاری مبتنی بر نیروی کار مطرح می‌شود. مهم‌تر اینکه بدون تشکیل یک فضای خشونت بی‌رحمانه و ناعادلانه نمی‌توان سرف‌ها یا رعایا، روستاییان و صنعت‌کاران شهری را از زمین‌ها و بساطشان جدا نمود و این امر را تحقق بخشید. جداسازی تقریباً سرتاسری این زحمتکشان زمین‌ها و کارگاه‌ها (آتلیه‌ها)<sup>۲</sup> از ابزارهای معیشتی‌شان که همانند مادرشان بدان وابسته بودند، در اروپا و طی دوره‌های زمانی بین تقریباً قرن چهاردهم تا نوزدهم با شورش‌ها و انقلاب‌هایی رویارو شده است. هزاران انسان اعدام گشته، میلیون‌ها تن در جنگ‌های داخلی کشته شده یا در زندان‌ها و بیمارستان‌ها تباه شده‌اند. اینها کافی نبوده، توسط جنگ‌های مذهبی و ملی مابین‌شان، محیط به دریایی از خون مبدل شده است. جنگ‌های استعمارگرانه و امپریالیستی، این آمار را افزایش داده و قطعیت بخشیده‌اند.

۱. عنوان کامل این اثر «هازنگوی در تمدن مادی و سرمایه‌داری» است.

۲. Atölye: آتلیه (Atelier) کارگاهی که در آن هنرمندان یا کارگران زیر دست یک استاد به کار می‌پردازند.

رابطه‌ی تمامی این عوامل زورمدارانه با خصلت انحصارگر و غارتگر از خارج تحمیل شونده‌ی مقطع پیدایش کاپیتالیسم، بسیار به‌خوبی و به‌گونه‌ای آشکارا مشاهده می‌گردد. کدامین گفتارپردازی و خطابه‌ی اقتصاد سیاسی می‌تواند این حقایق را بازگون نماید؟

جهت آنکه حقایق به‌گونه‌ای بارزتر مشاهده گردند، بایستی از نزدیک به بررسی جنگ‌های سده‌ی شانزدهم پرداخت که کاپیتالیست‌ها را به‌سوی پیروزی برد. عوامل اساسی قدرت و جنگ قرن: امپراطوران شاخه‌ی اسپانیایی دودمان هابسبورگ، پادشاهی دودمان والوها (والوئیس)<sup>۱</sup> در فرانسه، خاندان استوارت‌های آنگلساکسون در انگلستان که به‌جای شاهان اصیل نورمن نشسته‌اند و پرنس‌نشین اورنج<sup>۲</sup> تازه به دوران رسیده‌ی هلندی که هنوز نامی بر آن نهاده نشده و جالب‌ترین واکنش زنجیروار را آغاز خواهد کرد.

این شاهان و امپراطوران هابسبورگی آلمانی‌الاصل که از بیرون راندن مسلمانان از اسپانیا (حدود سال‌های ۱۵۰۰ میلادی) نیرو گرفته بودند و سریعاً به‌سوی امپراطوری می‌شتافتند، خویش را در مقام وارثان روم می‌دیدند. به‌ویژه افتادن کنستانتینوپولیس به دست دودمان عثمانی در سال ۱۴۵۳ و سرکردگی هابسبورگ‌های اتریشی در جنگ با عثمانیان را همچون توجیه این ایده به‌کار می‌برند. دودمان پادشاهی والو در فرانسه نیز در آتش سودای تشکیل امپراطوری می‌سوخت. خویش را همانند وارثان راستین روم تلقی می‌نمودند. پادشاهی انگلستان و پرنس‌نشین اورنج در هلند، جهت بلعیده‌نشدن از طرف این دو امپراطوری، نوعی جنگ‌های رهایی‌بخش ملی اولیه را در پیش گرفته بودند. در دوران بعدی به‌صورت پی‌درپی پادشاهی سوئد، پرنس‌نشین پروس و حتی پرنس‌نشین تزاری در مسکو به‌صورت نیروهای مشابه نوایشان طنین‌انداز شد. پادشاهی انگلستان و پرنس‌نشین اورنج در اوایل قرن شانزدهم کاملاً با خطر بلعیده‌شدن از طرف پادشاهی اسپانیا و فرانسه روبرو ماندند. اگر این اقدامات موفقیت‌آمیز می‌بودند، به احتمال قوی پیشرفت‌های کاپیتالیستی شهرهای شمال غرب اروپا و در رأس آن شهرهای انگلستان و هلند به وضعیت شهرهای ونیز، جنوا و فلورانس ایتالیا دچار می‌شدند. دلیل اساسی عدم تأمین پیروزی کاپیتالیسم از طرف این شهرهای بسیار قوی و کاپیتالیستی ایتالیا در سرتاسر آن کشور، فقدان نیروی سیاسی آنان بود. به عبارت صحیح‌تر جنگ‌های حاکمیت‌طلبانه و فاتحانه‌ای که پادشاهان و امپراطوران اسپانیا، فرانسه و اتریش بر سر ایتالیا (و به تبع آن بر سر ثروت و دارایی شهرها) برپا ساختند، به گردن‌نهادن و تسلیم شهرهای مذکور منجر شد. شهرهای مذکور ناچار از بسنده‌نمودن به یک نیروی محدود اقتصادی و سیاسی گشتند. بنابراین هم اتحاد ایتالیا به درنگ افتاد و هم آزمون سرمایه‌داری در ایتالیا نیمه‌کاره باقی ماند و در تمامی کشور اشاعه نیافت. اعمال فشار - اگرچه به‌صورت موقتی - در اینجا نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده است. همان‌گونه که هر عنصر کاپیتالیستی عمل می‌نماید، کاپیتالیست‌های شهری ایتالیایی نیز متقابلاً در ازای دست‌کشیدن از حاکمیت سیاسی‌شان، این دولت‌ها را از راه سرمایه‌ی مالی به خویش وابسته کرده و سیاست تعامل سازشکارانه را پیشه نمودند. زیرا دین نوین کاپیتالیسم پیرامون پول < پول (پول بزرگ‌تر از پول است!) در حال شکل‌گیری بود.

پادشاهی انگلستان و پرنس‌نشین اورنج شکست نخوردند. هم پرداخت اعتبار از سوی این عناصر کاپیتالیستی به دولت و هم همراهی‌شان با دولت در تشکیل صنایع حمل و نقل از طریق کشتی، نقش اساسی را در این عدم شکست بازی نمود. ژرفاندیشی و کارشان بر روی نیروی دریایی و نه نیروی زمینی، راه پیروزی را گشود. در این برهه دو پیشرفت استراتژیک بسیار مهم ایجاد شدند:

۱- پادشاهی انگلستان و پرنس‌نشین هلند، به الگوی دولتی‌ای که به شیوه‌ی کاپیتالیستی مجدداً سازماندهی و اجرا گشت، اهمیت بیشتری دادند. اولین نمونه‌هایی بودند که از راه مالیات منظم تغذیه می‌کردند، بودجه‌ی خویش را متوازن می‌ساختند و متکی بر یک بروکراسی خردمندان و ارتش حرفه‌ای بودند. با نیروی دریایی برتر

۱. Valois : دودمان والوها؛ خاندان والو یا والوا؛ به فرانسوی والوئیس  
۲. Orange : یا اورانژ، خاندان اورنج در هلند

خویش، نیروی دریایی اسپانیا و فرانسه را شکست دادند. حاکمیت‌شان بر اقیانوس اطلس و بعدها بر مدیترانه، سرنوشت جنگ‌های استعمارگرانه را تعیین نمود. سقوط اسپانیا و فرانسه این‌گونه آغاز شد. پیروزی‌های پادشاهان فرانسوی و اسپانیایی در جبهه‌ی زمینی، به سبب مقروض‌نمودنشان، به «پیروزی پیروس»<sup>۱</sup> تبدیل شد که آسترش از رویه‌اش گران‌قیمت‌تر بود. عموماً این تفسیری عامه‌پذیر است که نوآوری و تازگی به‌وجودآمده در ساختاربندهی قدرت انگلستان و هلند بود که سرنوشت اقتصاد کاپیتالیستی را تعیین نمود. بار دیگر می‌بینیم که در یک دوره‌ی بحرانی، زور و خشونت سیاسی می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ی در زمینه‌ی فرم‌یابی اقتصاد ایفا نماید. شهرهای لندن و آمستردام موفق به انجام موردی گشتند که شهرهای ایتالیا در آن زمینه موفق نشدند.

۲- روندی متضاد با قدرت سیاسی انگلستان و هلند، در دول امپراطوری اسپانیا، فرانسه و اتریش در این سده جریان دارد. این هر سه دولت نیز، عموماً سودای برپایی امپراطوری‌ای شبیه نمونه‌ی روم را در سر می‌پروراندند. بین‌شان هم اختلافات شدیدی بود و هم خویشاوندی و قرابتی وجود داشت که از طریق ازدواج‌ها برقرار گشته بود. پادشاهی انگلستان، زود هنگام از این سودا رهایی یافت. به‌جای امپراطوری اروپا، چشم طمع به امپراطوری جهان دوخت. اما رژیم‌های دولتی اسپانیا، فرانسه و اتریش که متکی بر پیروزی نظام کاپیتالیستی بودند، به‌رغم اینکه اصلاحات بسیاری در راستای پیشروی به‌سوی مونارشی‌های مدرن انجام دادند نیز، از نظر ماهوی ابزارهای سیاسی‌ای بودند که مطابق جوامع قدیمی شکل پذیرفته بودند. از ایجاد یک نظام مالیاتی، بروکراسی و ارتش حرفه‌ای مدرن به‌دور بودند. بودجه‌هایشان متوازن نبودند. همیشه استقراض می‌کردند. در زمینه‌ی رفع تشویش‌های ناشی از پیشرفت کاپیتالیسم ناتوان می‌ماندند. نه‌تنها کاپیتالیست‌هایشان به‌تمامی از آنان پشتیبانی نمی‌کردند، بلکه به سبب بدهی و تعهدات مالی چالش‌های بسیاری در میان‌شان به‌وجود آمد. به علت مرکزی‌شدن و آغاز دوران پادشاهی مونارشیک، تضادشان با آریستوکراسی فئودال هرچه بیشتر شده بود. به سبب چالش مابین شهر- روستا نیز تمامی جامعه به‌پا خاسته بود. تنها همین عصیان‌ها جهت نابودی این مونارشی‌ها کافی بودند. پشتیبانی پنهانی انگلستان و هلند از مخالفان، منجر به انفجار بسیاری از انقلاب‌ها گشت. البته که اهداف و نتایج گاه بسیار متفاوت می‌شدند؛ درست همانند آنچه در انقلاب بزرگ فرانسه رخ داد. مونارشی‌های فرانسه، اسپانیا و اتریش، یعنی همان نیروهایی که مانع از پیروزی سیاسی- اجتماعی اقتصاد کاپیتالیستی در ایتالیا گشتند، در برابر مدل دولت‌های پُربار انگلستان و هلند که کاپیتالیست‌های شهری بودجه‌شان را تأمین می‌کردند، بارها شکست خوردند. دیگر بار بسیار آشکارا می‌بینیم که روابط میان شکل اقتصادی و نظام‌های زورمدار در ظهور نتایج استراتژیک نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده‌اند. اروپای سده‌ی شانزدهم از نظر درک روابط میان خشونت، قدرت و اقتصاد کاملاً همانند یک آزمایشگاه است. گویی که تاریخ تمامی تمدن‌ها از گورستان خویش برخاسته و داستان خویش را روایت می‌نماید و انگار می‌گوید: به اندازه‌ی که خود (اروپای سده‌ی شانزدهم) را درک کنی، مرا درک خواهی کرد!

بیان چکیده‌وار پیشرفت تاریخی- اجتماعی روابط بین خشونت و اقتصاد، موضوع را بهتر روشن خواهد ساخت.

**الف-** در اعصار جامعه‌ی قبل از تمدن، اولین سازماندهی زور و خشونت از طرف «مرد نیرومند» تنها حیوانات را به دام نیانداخت. همان سازمان به اندوخته‌ی خانواده- کلان که محصول کار و زحمت عاطفی و نور چشم زنان بود نیز چشم طمع دوخته بود. این، اولین سازماندهی جدی زور و خشونت و اولین غارت اقتصاد خانگی بود. چیزی که تصاحب گشت خود زن، فرزندان و سایر منسوبان هم‌خونش؛ همچنین اندوخته‌ی

۱. Pirus zaferleri: پیروس پادشاه اپیر در شمال یونان بود. او از نوادگان اسکندر بود و رؤیای دست‌یابی به فتح ایتالیا داشت. در ۲۸۰ ق.م با به ایتالیا نهاد. در جنگ نخستین خود با رومی‌ها پیروز گردید. سپس به شمال رفت و در اسکولوم با رومیان نبرد نمود. در این جنگ نیز پیروز شد؛ اما این نبرد چنان ویرانگر بود و خساراتی را متوجه پیروس گردانید که در این باره یک جمله‌ی مشهور بیان داشت: «اگر دیگر بار این چنین پیروز گردیم، کارمان تمام خواهد بود!» سرانجام نیز در نبرد با رومیان شکست خورد (Pyrrhic victory).

فرهنگ مادی و معنوی همگی آنان بود. در تمامی جوامعی که در مراحل مشابه به سر می‌برند، می‌بینیم که سازمان‌بندی زورمدارانه‌ی شَمَن پرتو- کاهن، شیخ صاحب تجربه و مرد نیرومند بر این مبنا دست به دست هم داده و اولین و به لحاظ پیشینه طولانی‌مدت‌ترین نیروی پدرسالار هیرارشیک (مدیریت مقدس) تاریخ را تشکیل می‌دهند. آشکار است که این هیرارشی تا دوران طبقاتی‌گشتن، شهرنشینی و دولتی‌شدن، در حیات اجتماعی و اقتصادی نقش تعیین‌کننده‌ای بازی نموده است.

ب- شکل‌بندی اقتصادی دوران تمدن که با تشکیل طبقه- شهر- دولت آغاز شد و کانون نیرویی که می‌توانیم آن را در چارچوب شخصیت‌یابی کاهن- شاه- فرمانده بیان نماییم، دولت نامیده می‌شود. دین- سیاست- نظامی‌گری مختلط گشته و بدین‌گونه نهاد قدرت شکل پذیرفته است. اساسی‌ترین ویژگی سیستم نیروی مذکور این بوده که اقتصادش را به شکل کمونیسم دولتی سازماندهی نموده است. یک شکل اقتصادی مطرح است که بدون آنکه بدانم ماکس وبر آن را «سوسیالیسم فرعونی» نامیده، من نیز آن را سوسیالیسم فرعونی نامیده بودم. اقتصاد مادرگرایانه به‌صورت بقایایی، در اقتصاد عشیره‌ای پدرسالار- فئودال موجودیت خویش را ادامه داده است. در سوسیالیسم فرعونی، انسان‌ها به‌صورت برده‌ای صرف به‌کار گرفته شده‌اند. حق هر کدامشان یک کاسه‌ی بخور و نمیر آش بوده است. در بازمانده‌ی بنای معابد و کاخ‌های آن دوران، به هزاران کاسه‌ی مربوط به بردگان برمی‌خوریم که وجود چنین مناسباتی را تصدیق می‌نمایند.

نظام زور و خشونت که به‌شکل دولت سازماندهی شده بود، در هر عرصه‌ای که بدان دست می‌یابد چپاول نمودن همه چیز اقتصادی را به‌منزله‌ی حق خویش می‌بیند. غارت، به نوعی همانند حقی تلقی می‌شود که به زور صورت می‌گیرد. زور و خشونت، امری خدایی و مقدس است. [زورمدار] هر کاری که انجام دهد محقانه و حلال است. به‌ویژه در تمدن‌های خاورمیانه، چین و هند که تشکیل‌دهنده‌ی مرکز مادری هستند، روساخت یا کاست سیاسی، زیرساخت را به‌منزله‌ی اقتصاد ارزیابی نموده و هرگونه توان مدیریتی دلخواه را در خویش می‌بیند. همان‌گونه که هنوز بازار و رقابت تشکیل نگشته بود، اصطلاحی همانند «بخش اقتصادی» نیز در معنای امروزی خود تشکیل نشده بود. هرچند تجارت وجود داشت، اما فعالیت تجاری تنها بین دولت‌ها صورت می‌گرفت. تجارت از خصوصی‌شدن به‌دور بود. انحصار دولتی در عین حال به معنای انحصار تجارت است. شهرهای دارای بازار، به‌گونه‌ای بسیار استثنائی در مناطق حائل بین دولت‌ها تنها گاه و بیگاه قد علم می‌کردند. آن‌ها نیز طی مدت‌زمان‌های کوتاهی به دولت‌شهر تبدیل می‌گشتند. چون در این دوره تجارت از طریق کاروان‌ها صورت می‌گرفته، راهزنی «مردان نیرومند» و بعدها «چهل حرامیان»، «دزدان دریایی» و «یاغیان» حداقل به اندازه‌ی راهزنی‌های دولت رایج بوده است.

ج- در تمدن یونان- روم به‌وفور به شهر، بازار و تجارت خودگردان برمی‌خوریم. دسپوتیسم بابل و آشور که میراث اوروک و اور را به ارث برده‌اند، شاید هم برای اولین بار در آژانس‌های<sup>۱</sup> تجاری (نوعی درهم‌تنیدگی مفاهیم بازار - کاروم<sup>۲</sup> - سود مطرح است) را به روی اقتصاد گشوده و نوآوری‌هایی را در زمینه‌ی تمدن رقم زده‌اند. به‌هرحال پیشینه‌ی کولونی‌های تجاری تا به اوروک و حتی قبل از آن می‌رود. افزایش مبادله و تشکیل بازار، امکان به صحنه‌ی تاریخ آمدن دولت آشور - به‌منزله‌ی اولین امپراطوری شکوهمند- را آماده می‌نمایند. امپراطوری‌ها اساساً احساس نیاز به برقراری امنیت در حیات اقتصادی را برآورده می‌سازند. چون تجارت در امپراطوری آشوریان ستون فقرات اقتصاد بود، تجارت و کاروم‌هایش یک سازمان‌بندی سیاسی به شیوه‌ی امپراطوری را الزامی می‌گرداند. تاریخ، امپراطوری آشور را به‌عنوان ظالم‌ترین امپراطوری و نمونه‌ی دسپوتیسم ارزیابی می‌نماید که بازم بنیان این امر حالت طرح‌واره‌ی کاپیتالیسمی است که آن را انحصارگری تجاری می‌نامیم. کاپیتالیسم تجاری- انحصاری آشوری، ظالم‌ترین مدیریت مبتنی بر امپراطوری را در روساخت برقرار ساخته است.

۱. Acente : آژانس (Agent); واسطه‌کار، نماینده، کارگزار

۲. Karum : در کتاب نخست از همین مجموعه آمده که نام شهر کارکامیش در دوران آشوریان از «کاروم به‌معنای آژانس تجاری» می‌آید.

قدرت سیاسی یونان- روم میراث کولونی‌های تجاری شهری بازمانده از فینیقی‌ها را نیز بر میراث آشوریان افزود و با روساخت سیاسی پیشرفته‌تری، موفق به تشکیل زیرساخت اقتصادی شد. مبادله رایج گشته و شهر، بازار، رقابت و تجارت خودگردان - اگرچه به صورت محدود- وارد میدان شده است. شاهد شهرنشینی‌ای هستیم که قادر به برقراری توازن با نواحی غیرشهری می‌باشد. مناطق غیرشهری، دیگر با هدف مبادله جهت شهرها، مازاد محصول بیشتری را تولید می‌نمایند. تجارت منسوجات، محصولات غذایی و مواد معدنی توسعه یافته است. به‌ویژه شبکه‌ی راه‌ها از چین تا اقیانوس اطلس احداث گشته است. قدرت سیاسی ایران، به دلیل تجارت شرق- غرب، به یک امپراطوری تجاری پایدار مبدل شده است. این امپراطوری، تا حدی به یونان و روم فشار آورد تا توانست آن‌ها را تحت هژمونی قرار دهد. سد اساسی پیشا روی حرکت‌های استیلارانه‌ی اقوام چینی، هندی و آسیای میانه‌ای و قدرت‌های سیاسی آنان به‌سوی غرب هستند. نقش‌ویژه‌ی همان سد را در مقابل استیلای غرب بر شرق نیز ایفا کرده است. اسکندر و اخلافش تنها در یک مقطع کوتاه زمانی (۳۳۰ تا ۲۵۰ ق.م) توانستند از این مانع بگذرند و دروازه‌های آن سد را بکشایند.

تمدن یونان- روم، همچنین بازنمود «مکان تمدن»ی است که اولین نمونه‌های اقتصاد کاپیتالیستی را بیش از همه در آنجا مشاهده می‌کنیم. درجه‌ی خودگردانی شهرها، همچنین مبادله و تعیین قیمت‌ها در بازار نشان می‌دهد که موجودیت تاجران بزرگ تا آستانه‌ی کاپیتالیسم آمده است. هم نیروی ناحیه‌ی غیرشهری در برابر شهر و هم سازمان‌بندی امپراطوری (که اساسا متکی بر اقتصاد غیرشهری است) از مبدل شدن کاپیتالیست‌ها به نظام اجتماعی حاکم ممانعت می‌نماید. کاپیتالیست‌ها عمدتاً در سطح بزرگ‌ترین تاجران باقی می‌مانند. مداخله‌شان در امر تولید و صنعت بسیار محدود است. همچنین با ممانعت‌های شدیدی از جانب قدرت سیاسی روبه‌رویند. مسئله‌ی «بردگی وابسته به ارباب» هنوز در موقعیتی نیرومند بوده و شانس آزادبودن نیروی کار چنان اندک است که می‌توان گفت وجود ندارد. زنان به‌مثابه‌ی جاریه و مردان با همه‌ی جسم و پیکر خویش به‌منزله‌ی برده مورد خرید و فروش واقع می‌گشتند. اینکه خشونت تنها نیروی تعیین‌کننده‌ی اقتصاد برده‌محور است، امری تردیدناپذیر است. وجود بردگی به‌مثابه‌ی یک ارزش اقتصادی به‌تنهایی نشان می‌دهد که بین خشونت و اقتصاد (اقتصاد مبتنی بر غارت محصول مازاد) چنان رابطه‌ی روشنی وجود دارد که جایی برای هیچ‌گونه بحثی باقی نمی‌گذارد. از تأسیس کاست سیاسی و نظامی موجود در سیستم مربوط به اعصار اولیه‌ی چین و هند گرفته تا استعمارگری کاپیتالیستی، تمامی جوامع فرودست را همانند نوعی بخش اقتصادی تلقی کرده، به‌کار واداشته، مدیریت کرده و چنین امری را وظیفه‌ی اساسی و حق طبیعی محسوب می‌نماید؛ به‌عبارت صحیح‌تر به‌منزله‌ی حق الوهی خویش به‌شمار می‌آورد.

واژه‌ی اقتصاد از آن جهان یونان- هلن عصر باستان<sup>۱</sup> است. اگر تحت عنوان اقتصاد خانواده معنا گردد، از طرفی رابطه‌ی آن را با زنان بر زبان می‌آورد و از طرف دیگر وضعیت قدرت سیاسی سنتی را آشکار می‌کند. همانند نقشی که انحصارات در عصر کاپیتالیسم بازی می‌کنند، آن‌ها نیز فراتر از اقتصاد، به‌عنوان انحصارات سیاسی نقش‌آفرینی می‌نمایند. بایستی با تأکید این نکته را بیان دارم که وابستگی<sup>۲</sup> (تعلق و پیوند) مستحکمی بین انحصار سیاسی و انحصار اقتصادی وجود دارد؛ به‌طور کلی مستلزم همدیگرند. چون نیروی سیاسی آتن و روم بسیار بزرگ است، از یک نظر به‌صورت متناقض‌وار به روی کاپیتالیسم بسته است. از طرف دیگر چون در برابر مناطق غیرشهری بسیار کوچک هستند، قادر به شکل‌بندی اقتصادی با خاستگاه شهری نمی‌باشند. تمدن در این دوران، کاپیتالیست‌ها را به رسمیت شناخته اما هنوز اجازه‌ی پیشرفت سیستمیک آنها را نمی‌دهد.

۵- در تمدن اسلامی قرون وسطی، تجارت به یک نقش بسیار چشمگیر دست یافته است. حضرت محمد و دین اسلام، از نظر اقتصادی، با تجارت بسیار در پیوندند. توسعه‌ی بنیادین تجارت اشراف عرب که در منگنه‌ی

۱. Antikçağ: روزگار باستان، عصر آنتیک (Antique age)

۲. korelasyon: ارتباط، به‌هم‌پیوستگی، ارتباطی به‌شکل لازم و ملزوم (Correlation)

امپراطوری‌های بیزانس و ساسانی گرفتار آمده‌اند، عامل اجتماعی و اقتصادی اساسی در ظهور اسلام است. می‌دانیم که از زمان ظهور خویش به بعد، با تکیه بر «شمشیر» عمل نموده است. حاکمیت یهودیان و سربانیان - که بازمندگان آشورند- بر روی تجارت و پول، تضادهایشان را با اشراف عرب آشکارا نشان می‌دهد. این‌ها اجازه‌ی نفس کشیدن را به دو انحصارگر سیاسی بیزانس و ساسانی نمی‌دهند. در این مرحله‌ی تاریخی و مکان قدیمی، روابط بین خشونت و اقتصاد را جالب توجه می‌گرداند. قرون وسطی، به نوعی قرون اسلام‌اند. همان‌گونه که شیوه‌ی امپراطوری جهت امنیت تجاری امری لازم است، به همان سبب مانع از تجارت نیز می‌شود. به‌طور مستمر از متحول‌شدن سرمایه‌ی تجاری به فرم تولید کاپیتالیستی، ممانعت به‌عمل می‌آورد. بافت اجتماعی موجود در مناطق غیرشهری تحت کنترل شدید دین و اخلاق است. سرمایه نمی‌تواند آن آزادی محدودی را که در شهرها به دست آورده، به نیروی سیاسی متحول نماید. به‌رغم اینکه شبکه‌ی رایج شهر- بازار وجود دارد و شهرها بسیار رشد یافته‌اند، نیروی گذار از موقعیتی مشابه شهرهای ایتالیا را ندارند. مسئله، قطعا تکنولوژیک نیست؛ بلکه ناشی از انحصار دینی و سیاسی است. نظام به اقتضای وجودی‌اش، از طریق مصادره به‌طور پیاپی تاجران را به تبعیت از خویش وامی‌دارد. عدم ایجاد کاپیتالیسم از طرف اسلام، موردی است که باید له آن اندیشید. اگر هنوز هم نقش‌آفرینی اسلام به‌منزله‌ی جدی‌ترین مانع در برابر کاپیتالیسم، از زاویه‌ی مثبت مورد ارزیابی قرار گیرد (نگرش امت- انترناسیونالیسم اقوام اسلامی، مخالفت با ربا، یاری به مستمندان و موارد مشابه آن) می‌تواند مشارکت مهمی در پروژه‌های مربوط به آزادی اجتماعی داشته باشد. اما باید به‌خوبی درک کرد که رادیکالیسم<sup>۱</sup> اسلامی کنونی، یک کاپیتالیسم نئو- اسلامی مشحون از ناسیونالیسم راست‌گرایانه و اقتصادی را در خود می‌پروراند.

بربرها و اعراب به رهبری امویان اندلس، تمدن اسلامی را به‌منزله‌ی فرهنگ به اروپا انتقال دادند. کسانی که آن را از نظر اقتصادی- تجاری منتقل ساختند نیز تاجران شهری ایتالیایی بودند. عثمانیان تنها از لحاظ انحصار سیاسی، در مقیاسی محدود آن را انتقال دادند. تأثیر عمده‌ی عثمانیان این بوده که نیروهای سیاسی و دینی اروپا، جهت پیروزی در مقابل عثمانیان هرچه بیشتر به دامان کاپیتالیسم پناه جسته‌اند. اگر عثمانیان نمی‌بودند، شاید عاملان انحصارات دینی و سیاسی اروپا این‌همه ناچار از قبول سازمان‌بندی اقتصادی، سیاسی و نظامی کاپیتالیستی نمی‌شدند. دیگر بار می‌بینیم که نیرو، نیرو می‌آفریند و آن نیز به روند جستجوی اشکال اقتصادی شتاب می‌بخشد.

مشارکت تعیین‌کننده‌ی خاورمیانه در امر ظهور کاپیتالیسم در اروپا، با مسیحیت در ارتباط است. با بیان اینکه امیدوارم این موضوع را به‌گونه‌ای وسیع در جلد دیگر دفاعیاتم یعنی **جامعه‌شناسی آزادی** مورد ارزیابی قرار دهم، به یادآوری اثر ماکس وبر (اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم) بسنده می‌نمایم. چیزی که علاوه بر آن می‌توان اظهار داشت این است که خاورمیانه تا قرن دهم کار تعیین اخلاق اروپایی را به اتمام رسانده، در ظهور اروپای فنودالی نقش اساسی را ایفا نموده (هم سیاسی، هم دینی) و با جنگ‌های صلیبی بار دیگر آمدن- فرهنگ خاورمیانه<sup>۲</sup> به اروپا انتقال داده شده است. تمامی این موارد، ویژگی‌های تعیین‌کننده و اغماض‌ناپذیر آن هستند. وقتی این بیان بسیار چکیده‌وار تاریخی- اجتماعی با ارزیابی‌هایمان از سده‌ی شانزدهم تلفیق می‌گردد، قدرت سیاسی و تأثیر آن بر ظهور کاپیتالیسم بهتر قابل درک می‌شود. به راحتی می‌توانیم بگوییم که گاه تأخیرانداز، گاه مانع‌شونده و گاهی نیز شتاب‌بخش و حتی شکل‌دهنده است. بیشتر از همه، در سیستم کاپیتالیستی به فرمول «انحصار دولتی = انحصار کاپیتالیستی» نزدیک می‌شویم.

اشاره به رابطه‌ی حقوق و سیستم جدید، از چند جهت و به‌صورت خلاصه مفید خواهد بود. حقوق، نهادی است که همگام با توسعه‌ی مناسبات تجارت، بازار و شهر مطرح می‌شود. جوامعی که حقوق در آنها وارد عرصه

۱. Radikalizm : تندروی، رادیکالیسم (Radicalism)

می‌شود، جوامعی هستند که اخلاق در آن تضعیف شده، نقش زور و خشونت رو به افزایش نهاده و منجر به کائوس گردیده؛ همچنین معضلات نبود برابری به شدت احساس می‌شوند. چون بزرگ‌ترین معضلات مربوط به اخلاق و برابری، در پیرامون بازار و طبقاتی‌شدنی که در شهرها توسعه می‌یابد، پدید می‌آیند در زمینه‌ی تنظیم و سامان‌دهی دولت، حقوق به امری گریزناپذیر مبدل می‌گردد. شاید بدون حقوق، مدیریت دولت غیرممکن نباشد؛ اما فوق‌العاده دشوار می‌گردد. به‌عنوان تعریف، حقوق می‌تواند همچون شکل ماندگار، هنجارمند و نهادینه‌ی فعالیت نیروی سیاسی دولت ارزیابی شود. حقوق به‌نوعی دولتی است که قالب یافته، آرامش و ثبات پیدا کرده است. نهادی است که بیشترین تماس و پیوند را با دولت دارد. پیوندش با تجارت-دولت، از زمان پیدایش تا کاپیتالیستی‌شدنش همواره ترقی پیدا نموده، بغرنج‌تر گشته و ادامه یافته است. از جامعه‌ی بابل تا روم، در بسیاری از دولت‌ها متونی قانونی تنظیم گشته‌اند که می‌توانیم آن‌ها را حقوق بنامیم. این متون عموماً حاوی تدابیر مربوط به ممانعت از تلفات مالی و جانی هستند. حقوق، گاه مسائل سیاست را خفیف نموده و گاه نیز آن‌ها را ازدیاد بخشیده است. برعکس تصویری که می‌رود، وظیفه‌اش نه ضمانت برخورد مساوی در برابر همه‌ی شهروندان، بلکه مشروع‌سازی نابرابری‌های بالفعل و واقعی، قطعیت‌بخشی به این نابرابری در سطحی قابل قبول و ایجاد مصونیت برای آن است. کوتاه‌سخن اینکه اگر حقوق به‌عنوان برقراری ماندگارِ انحصار قدرت سیاسی تعریف گردد، تفسیری است که به واقعیت نزدیک‌تر است.

رابطه‌ی حقوق با اخلاق اهمیت بیشتری دارد. اخلاق، همچون ملاط جامعه است. هیچ جامعه‌ای وجود ندارد که فاقد اخلاق باشد. اخلاق که اولین اصل سازماندهی جامعه‌ی انسانی است، کارکرد اساسی‌اش، چگونگی تنظیم هوش عاطفی و تحلیلی در خدمت منافع جامعه و چگونگی تبدیل آن به اصول و مواضع است. با تمامی جامعه در سطحی برابر اما با توجه به حق و نقش تفاوت‌ها رفتار می‌نماید. در سرآغاز، وجدان جمعی<sup>۱</sup> جامعه را بازنمایی می‌کند. نهادینه‌شدن هیپارشی و قدرت سیاسی، تحت نام دولت، اولین ضربه را بر جامعه‌ی اخلاقی وارد می‌آورد. تقسیم طبقاتی، بنیادهای تقسیم یا ازهم‌بریدگی اخلاقی را نیز آماده می‌نماید. معضل اخلاقی این‌گونه آغاز می‌شود. قشر سرآمد سیاسی سعی می‌کند این مسئله را با توسل به حقوق حل نماید؛ کاهنان نیز با دینی‌گردانیدن آن، سعی بر پاسخ‌یابی می‌نمایند. هم حقوق و هم دین، از این نظر اخلاق را به‌منزله‌ی خاستگاه یا سرچشمه قرار می‌دهند. همان‌گونه که مکانیسم‌های هنجارمند، نهادینه و ماندگار سیاست و نیروی سیاسی، حقوق را تشکیل دادند، موجدان دین نیز می‌خواهند همان نقش‌ویژه را با توسل به برساخته‌ی هنجارمند، نهادینه و ماندگار دیگری که از اخلاق نشأت گرفته یعنی از راه دین ایفا کرده و بحران اخلاقی را حل نمایند. تفاوت بین آنها این است که حقوق دارای نیروی ضمانت اجرایی است ولی دین که آن کیفیت را ندارد، وجدان و ترس از خدا را مبنا قرار می‌دهد.

چون اخلاق با قابلیت انتخاب‌گری انسان در ارتباط می‌باشد، بنابراین رابطه‌ی تنگاتنگی با آزادی دارد. اخلاق، مستلزم آزادی است. هر جامعه اساساً به‌وسیله‌ی اخلاق، آزادی‌اش را معلوم و آشکار می‌نماید. بنابراین هرآنکه فاقد آزادی است، نمی‌تواند اخلاق داشته باشد. مؤثرترین راه فروپاشاندن یک جامعه، قطع رابطه‌ی آن با اخلاق است. ضعیف‌گردانیدن تأثیر دین، به اندازه‌ی تضعیف اخلاق، منجر به فروپاشی نمی‌شود. جای خالی دین را ایدئولوژی‌ها، فلسفه‌های سیاسی و تجارب اقتصادی گوناگونی می‌گیرند که به حالت دین درآمده‌اند. این در حالی است که خلأ ناشی از نبود اخلاق را تنها محکومیت و محرومیت از آزادی می‌تواند پر کند. اخلاقیات یا اتیک که به‌مثابه‌ی تئوری اخلاق می‌باشد، موظف به این است که هستی - به‌منزله‌ی مسئله‌ی فلسفی بنیادین - اخلاق را که به تدریج حالت حائز اهمیت‌تری یافته، مورد تحقیق قرار دهد و مجدداً آن را به نقش اساسی‌اش برساند. اخلاق که باید کارکردش را صحیح تعریف نمود، تا زمان مبدل‌گشتن آن به اصل اساسی زندگی، به‌منزله‌ی

۱. Kolektif : جمعی، کلکتیو (Collective)

مسئله‌ای که اهمیتش را از دست نداده جایگاهش را در جامعه حفظ خواهد کرد.

وقتی موضوع، بحث ظهور اقتصاد کاپیتالیستی است، حقوق و اخلاق در چارچوب این تعاریف چکیده‌وار مرتبط با قدرت سیاسی، اهمیت وافری دارند. تا زمانی که دین، اخلاق و حتی حقوق فئودالی دچار فرسایش نگردند و در برخی جاها از میان برداشته نشوند، دشوار است که اقتصاد کاپیتالیستی در جامعه جایگاهی بیابد. نباید چنین تصور شود که از رویکرد طبقه‌ی فرادست قدیمی در قبال دین و اخلاق، دفاع می‌نمایم. چیزی که سعی بر گفتنش داریم این است که دشوار است ادیان بزرگ و آموزه‌ها و آداب عظیم اخلاقی، رژیم و نظامی همچون کاپیتالیسم را موافق و سازگار با اصول خویش بدانند. حتی نیروی سیاسی نیز در این موارد، دارای تأثیری محدود است. تخریب دین و اخلاق، منجر به پایان گرفتن قدرت سیاسی نیز می‌شود.

آشکار است که این مباحث مربوط به حقوق، فلسفه‌ی اخلاق و رفرماسیون در سده‌ی شانزدهم با ظهور کاپیتالیسم در ارتباط است. چون به‌صورت خلاصه‌وار معنای درگیری‌های سیاسی و موقعیت نیروها را بازگو نموده بودم، از تکرار آن خودداری می‌کنم.

رفرماسیون پروتستان و نتایج مناقشات و جنگ‌های بزرگی که سبب گردید، در رأس عوامل اساسی‌ای می‌آید که سرنوشت اروپای عصر نوین را تعیین نمود. ماکس وبر نقش اخلاق پروتستان را ارزیابی نموده، اما به نظر من در قبال مهم‌ترین نکته سهل‌انگاری کرده است. مذهب پروتستان، ظهور کاپیتالیسم را تسهیل کرده است. اما در مقابل آن، عموماً بر دین و اخلاق و خاصه بر مذهب کاتولیک ضربه‌ای عظیم وارد آورده است. مسئولیت مذهب پروتستان در بروز تمامی گناهان کاپیتالیسم اندک نیست. این سخنان را جهت دفاع از مذهب کاتولیک و دین بیان نمی‌کنم؛ به عقیده‌ی من مذهب پروتستان، جامعه را هر چه بیشتر بی‌دفاع وامی‌نهد. هر جا که مذهب پروتستان توسعه یافته باشد، کاپیتالیسم در آنجا جهشی صورت داده و سرایت کرده است. به نوعی نقش اسب تروای<sup>۱</sup> کاپیتالیسم را بازی کرده است.

برخی از اندیشمندان عصر، در برابر جنبه‌های منفی و نامطلوبی که رفرماسیون پروتستان منجر به آن‌ها شده و لویاتانی که پدید آورده، اولین هشدارهای جدی را داده‌اند. در میان اینان، اگر نیچه را در مقام اولین پیشاهنگ که در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دست به اتخاذ موضع زده، ارزیابی نماییم، واقع‌گرایانه‌تر خواهد بود. این اندیشمندان به‌منزله‌ی مدافعان ضدسرمایه‌داری جامعه و فرد آزاد، امروزه نیز اهمیت خویش را حفظ می‌کنند.

توماس هابز و هوگو گروتیوس<sup>۲</sup> که پیشاهنگی مباحث حقوقی را برعهده داشتند، جهت گشودن راه بر لویاتان جدید (دولت کاپیتالیستی) حقوق را مجدداً تئوریزه نمودند. اعطای تمام انحصار خشونت به دولت، خلع سلاح جامعه است. در نتیجه، به‌شکلی که با هیچ مرحله‌ی دیگری از تاریخ قابل قیاس نیست، نیروی دولت-ملت مرکزی تا سطح فاشیسم پیش رفت. قانون تقسیم‌ناپذیری حاکمیت، تئوری فاقد صلاحیت ساختن تمامی نیروهای اجتماعی غیردولتی است؛ محروم‌سازی جامعه از ابزار دفاع ذاتی<sup>۳</sup> در برابر هیولای کاپیتالیستی، به‌شکلی است که در تاریخ نظیر آن دیده نشده است. خلاصه آنکه، این دو اندیشمند انسان را گرگ انسان نامیده‌اند و همچنین با دادن مژده‌ی موقعیت برتر نیروی انحصارگرانه‌ی موناک، نقش‌ویژه‌ی گشودن راه

۱. حیل‌ی اسب چوبی تروا مشهور است. دشمنان تروا در پایان نبردی درازمدت دست به مکر زدند و وانمودکردند که گویا عقب‌نشینی نموده‌اند و اسبی چوبی را همچون نماد این جنگ از خود به‌جای نهاده‌اند. آنان در اندرون این اسب چوبی تومند جنگاورانی را پنهان ساختند و اینچنین به درون دژ شهر رسوخ نمودند. در همین تیرد هکتور به دست آشیل کشته می‌شود و پاریس به خونخواهی برادر دست به خون آشیل روین تن می‌آید.

۲. Hugo gerotius : هوگو گروتیوس فیلسوف و اومانست هلندی (۱۶۴۵-۱۵۸۳) اثر به‌نام او «در باب قانون جنگ و صلح» است. وی که به پدر قوانین بین‌المللی مشهور است، با وضع قوانینی که به‌دور از قوانین طبیعی می‌باشند، مخالف است. از نظر گروتیوس انسان‌ها آزادند تا خود شرایط سیاسی-اجتماعی‌شان را تغییر دهند و نهادهای دلخواه سیاسی را ایجاد کنند. چنین می‌گوید: خود شاهد بودم که در جهان مسیحیت برای جنگ پروانه‌هایی صادر می‌شود که وحشیان از شنیدن آن‌ها شرمند می‌شوند. موقعیتی که دکارت از لحاظ فلسفه‌ی مدرن دارد، گروتیوس از لحاظ حقوق دارای همان پایه است. همچنان که دکارت از طریق شکاکیت علم را از زیر نفوذ الهیات خارج ساخت، گروتیوس حقوق را همچون دستگاهی مستقل و عینی بازآفرینی نمود.

۳. Öz savunma : منظور از دفاع ذاتی، دفاع از خویش است؛ خود-دفاعی، دفاعی منطبق با سرشت خویش



انحصار کاپیتالیستی از تمامی جبهه‌ها را ایفا می‌کنند. مجدداً می‌توان گفت که انحصار سیاسی = انحصار اقتصادی. نیکولو ماکیاوولی<sup>۱</sup> یکی دیگر از اندیشمندان مهم قرن شانزدهم است که بدون احساس نیاز به پناه‌جستن به هیچ پوششی، جهت موفقیت سیاسی، جواز عدم پایبندی به هرگونه هنجار اخلاقی را که لازم آید، صادر می‌نماید. یعنی صدها سال قبل از فاشیسم، اصل رسیدن به فاشیسم را بر زبان می‌آورد.

جهت ممانعت از سوءتفاهم یا درک اشتباه‌آمیز، بایستی بگوییم که نباید تصور شود که تمامی فعالیت‌های انجام‌شده در چارچوب رفرماسیون را متهم ساخته و به باد انتقاد می‌گیریم. مدافع آنم که رفرماسیون دینی نه‌تنها یکبار، بلکه باید پی‌درپی انجام شود. به‌ویژه سال‌هاست که می‌گوییم در قیاس با رفرماسیون مسیحی، به جنبش رفرماسیونی ژرف‌تر و مستمری در اسلام نیاز وجود دارد. آشکار است که این کار نیازمند ظرفیت و شخصیت است. اما جهت گذار از دسیوتیسم خاورمیانه، وظیفه‌ای اجباریست. در کتاب «بحران تمدن در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک» که می‌خواهم به‌صورت جلدی دیگری از دفاعیاتم به نگارش درآورم، کوشش خواهم کرد این موضوع و بسیاری از حوزه‌های مشابه را مورد بحث قرار دهم.

توضیح جنبش‌های نوزایی و روشنگری، وظیفه‌ای مرتبط با این سطور نیست. زیرا این‌ها، جنبش‌های سده‌های متفاوت‌تری می‌باشند. همچنین اگر میان آن با کاپیتالیسم رابطه‌ای برقرار شود نیز، آن رابطه تنها می‌تواند رابطه‌ای غیرمستقیم باشد. همچنین تعمیم یا عمومیت‌بخشی، صحیح نخواهد بود. به اندازه‌ی آنانی که خواهان گشودن راه کاپیتالیسم‌اند، هستند کسانی که خواهان مسدودسازی راهند. این موضوعی قابل درک است که با توسل به نیروی پول، مخالفان عناصر کاپیتالیستی را آسیمیله نمودند. همانند خواست و تمایل قدرت به وابسته‌سازی مخالفانش. اما فیلسوفان، اصلاح‌گران (برونو، اراسموس)، اتوپیست‌ها<sup>۲</sup> و کمون‌گرایان بزرگ آزادخواهی که حتی خطر سوزاندن در آتش را هم به جان خریدند، در این دوران در خدمت تمامی انسانیت بودند. بار دیگر بایستی تکرار کنم که در عصر رنسانس، رفرماسیون و روشنگری تمامی تمدن‌ها به‌پا خاستند. مجدداً احیا گشتند. خود را به هیأت کلام، تصویر و ملودی درآوردند؛ الهی شدند، برده گشتند؛ جنگیدند، صلح کردند؛ غلبه یافتند، مغلوب شدند. اما نتیجتاً عناصر کاپیتالیستی که صدها سال در شکاف‌های جامعه و گوشه‌های حاشیه‌ای آن در کمین نشسته بودند، در اغتشاشات این سده‌های محشرآسا در مقام دارندگان آماده‌ترین سازمان و نیروی مادی، از رهگذر استثمار و همگون‌سازی محیط، با توسل به خشونت، پول و فعالیت‌های ذهنیتی و در صورت لزوم با تحت حاکمیت درآوردن از راه زور، تاج پیروزی بر سر نظام خویش نهادند. این پیشروی ظفرمندان را تا به امروز نیز ادامه می‌دهند.

## د- مکان کاپیتالیسم

مسئله‌ی مکان جامعه، موضوعی است که ارزش موشکافی را دارد. در موضوع مذکور سعی بر درک آن می‌شود که جامعه‌ی انسانی با کدام سرزمین در پیوند است و در آن توسعه می‌یابد. این موضوع گسترده‌ای است؛ می‌توان آغاز تشکیل مکان را به تشکیل منظومه‌ی شمسی ربط داد. حتی فراتر از این، می‌توان لیست بسیار بلن‌دبالایی از پرسش و پاسخ را در چارچوب موضوع جغرافیا ارائه داد؛ نظیر: مراحل شکل‌گیری سیاره‌ی زمین که در سومین مدار پیرامون خورشید است، لایه‌های اتمسفر، دریا، اقیانوس، تشکیل آب‌های جاری و باران، به‌وجود آمدن لایه‌های سنگی، طبقات خاک، محیط جاندار و اولین سلول‌های زنده‌ی موجود در اقیانوس، دنیای گیاهان که با جلبک آغاز شد، همچنین دنیای حیوانات که با اولین باکتری‌ها آغازیدن گرفت،

۱. Niccolò di Bernardo dei Machiavelli: نیکولو ماکیاوولی، فیلسوف سیاسی، نمایشنامه‌نویس و دولتمرد ایتالیایی (۱۵۲۷-۱۵۶۹) از کوشندگان راه رنسانس و تشکیل دولت یکپارچه‌ی ایتالیاست. در اثر مشهور خود که شهریار نام دارد، این اندیشه را پیش می‌کشد که دست‌یازی به قدرت هیچ حد و مرز آیینی و اخلاقی را برنمی‌تابد. تا آنجا که می‌گوید «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» ماکیاوولی که این اثر را برای حاکم فلورانس نگاشته بود چنین می‌گوید: «یک شهریار نمی‌تواند تمام فضایل را بدون اعمال تنبیه رعایت کند. زیرا ضرورت حفظ خویش غالباً او را می‌دارد تا به مقررات بشری، نودوستی و مذهب تجاوز کند.»

۲. Utopiacı: آرمان‌گرا، آرمان‌خواه (Utopianist)

رابطه‌ی حیوان- گیاه، تکامل عمومی دنیای گیاهان و حیوانات، همچنین این مسئله که انسان‌ها در کدام یک از حلقه‌های زنجیره‌ی تکاملی که با پریمات‌ها - انسان‌های اولیه فرض می‌شوند- آغاز شد، شکل گرفت! آشکار است که در رابطه‌ی انسان- جغرافیا به شکل خطوط کلی و حلقه‌های مارپیچی<sup>۱</sup> تعلق و بستگی تنگاتنگی وجود دارد. مثلاً اگر تنها یک روز اتمسفر، گیاه، حیوانات و خاک از بین بروند و منابع آب شیرین قطع شوند، چیزی به نام نوع انسان باقی نمی‌ماند. حتی تضييع و تخریب لحظه‌ای این محیط‌ها که گویی اثر هوشی عظیم است، می‌تواند سبب پایان حیات انسانی شود. بنابراین از منظری کلی، باید به‌طور دائمی پیوندهای انسان- جغرافیا را مد نظر قرار داد. بدون این نمی‌توان به پژوهش و کندوکاو علمی در جامعه پرداخت. حال آنکه تا دوران اخیر، گویی بدون نیاز به مورد بحث قرار دادن این رابطه، علم، فلسفه و دین به‌وجود آورده شده و هزاران اثر به رشته‌ی تحریر درآمده است. شگفتا، اسطوره‌ها که تصور می‌کردیم بیشتر از همه ناواقعی هستند، بیشتر از سایرین به موضوعاتی که می‌توانیم آن‌ها را رابطه‌ی انسان- جغرافیا بنامیم، پرداخته‌اند. بی‌علاقگی علم به این موضوع، شاید هم نتیجه‌ی گسست هوش تحلیلی از هوش عاطفی باشد!

تأثیر مکان یعنی شرایط جغرافیایی، در مقطع «دراز مدت» کلان - اولین فرم اجتماعی اجتماعات انسانی- برجسته‌تر است. اگر به‌جای اینکه عدم جهش جامعه‌ی کلانی تا پایان چهارمین عصر یخبندان را به ناکافی بودن تکامل درونی مرتبط سازیم، آن را ناشی از نامناسب بودن محیط جغرافیایی بدانیم، تفسیری خواهد بود که به واقعیت نزدیک‌تر است. زیست احتمالاً چند میلیون ساله‌اش، مدتی کافی برای تکامل‌یابی‌های درونی است. پیداست که محیط بیرونی، شانس پیشرفت نمی‌داد. جغرافی‌دانان در این موضوع هم‌رأی‌اند که در پایان چهارمین عصر یخبندان (از ۲۰۰۰۰ ق.م تا روزگار ما) محیطی جغرافیایی تشکیل یافت که از لحاظ خطوط اصلی مشابه وضعیت امروزی است. نوع انسان تا بدین دوران (محتماً جز بخش بزرگی از آمریکا و جزایر اقیانوسیه) در جغرافیایی که بعدها نام آسیا، اروپا و آفریقا بر آن اطلاق گشت، پس از گذشتن از چند مرحله، در پایان چهارمین عصر یخبندان با سرآمدشدن نوع هموساپینس (انسان اندیشه‌ورز) آغاز به مرحله‌ای نوین نموده است. بسیاری از تحقیقات انسان‌شناختی و دیرینه‌شناختی نشان می‌دهند که از ۲۰۰۰۰ ق.م به بعد، سه گروه فرهنگی شاخص گشتند. گروه نخست، سامیانی بودند که آخرین موج گسست‌های پی‌درپی از قاره‌ی آفریقا به‌شمار می‌آمدند و رنگ پوستشان سیاه‌مانند بود. اینان قابلیت پراکنش در شمال آفریقا، عربستان و گاه و بیگاه تا دامنه‌های کوهستانی توروس- زاگرس (تا دوران تمدن به‌صورت بسیار متمرکز، و بعد از آن به میزانی که توانش را می‌یافتند) را از خود نشان دادند. دومین گروه از دامنه‌های سیبری جدا شدند و از طریق تنگه‌ی برینگ به قاره‌ی آمریکا وارد گشتند؛ دیگر شاخه‌ی اصلی آن به جزایر و سواحل غربی اقیانوس کبیر و از طریق خشکی نیز به آسیای میانه و گاه و بیگاه تا اروپای شرقی (فین-اویغور)<sup>۲</sup> امکان پراکنش یافتند. می‌توان آن‌ها را سرخ‌پوست و نژاد زرد نیز نامید. چینی‌ها، ژاپنی‌ها و ترک‌های امروزی بزرگ‌ترین گروه آن را تشکیل می‌دهند. در منطقه‌ی مساعد و پهناورتر بین آنها، نوع سفیدی که آن را گروه هند-اروپایی می‌نامیم جای گرفت. گروه اساسی‌ای که تمدن و پیش‌مرحله‌ی قبل از آن یعنی عصر زراعی نئولیتیک را آغاز نمود، همین گروه است. هرچند تیره‌ی زردپوستان و سیاه‌پوستان که در شمال و جنوب‌اند به‌گونه‌ای متأخرتر به نئولیتیک و تمدن گذار نمودند، اما ارزیابی من این است که این گذار بدون تأثیرگذاری سفیدپوستانی که در میانه جای گرفته‌اند، بسیار دشوار است.

نظر مشترک تمامی انسان‌شناسان، باستان‌شناسان، زمین‌شناسان و زیست‌شناسان پیشنهاد این است که دامنه‌های زاگرس- توروس به‌منزله‌ی مکان آغاز نئولیتیک و در مراحل بسیار بعدی در مقام مکان آغاز تمدن از طرف گروه هند و اروپایی، مناسب‌ترین شرایط را جهت گذار عرضه داشته است. این مکان همراه با عناصر تعیین‌کننده‌ی همچون پوشش حیوانی و گیاهی، وضعیت باران و آب جاری، همچنین اقلیم و وضعیت

۱. Spiral: حلزونی، پیچ‌ج.

۲. Fin-Uygur: لاپه‌ها، فنلاندی‌ها، استونی‌ها، مجارها

زمین‌شناختی‌اش، به‌مثابه‌ی مکان اصلی گذار و اسکان بین آفریقا، آسیا و اروپا وضعیتی ایده‌آل عرضه داشته است. گروهی که در تاریخ از طرف اولین آغازکنندگان تمدن، گروه آریایی نامیده شده (محملاً سومریان اولین فرهنگی هستند که کلمه‌ی آریایی که تداعی‌کننده‌ی تپه و فرهنگ گیاهان زراعی است را به‌کار برده‌اند) به‌منزله‌ی هسته‌ی پیشاهنگ گروه هند و اروپایی، عصر نئولیتیک- زراعت و بعدها شهر- دولت- تمدن این مکان را شروع کرده و در پراکنش آن در جهان نقش اساسی ایفا نموده است. چون کتاب اول دفاعیاتم را به این موضوع اختصاص داده بودم، به تکرار آن نخواهم پرداخت.

مقوله‌ی اساسی ما این است که نقش این جغرافیا را در موضوع چگونگی به پیروزی رسیدن اقتصاد کاپیتالیستی در جزیره‌ی انگلستان و هلند امروزی - که در تاریخ چندان شناخته‌شده نبودند- مورد تحقیق و تفحص قرار دهیم.

اندیشمندان علوم اجتماعی امروزی، نقش جغرافیا را بیشتر تحت نام‌های «ژئوپولیتیک»<sup>۱</sup> و «ژئواستراتژی»<sup>۲</sup> محدود ساخته و جوهره‌ی اساسی‌اش را نادیده می‌گیرند و آن‌گونه سعی بر تفسیرش می‌نمایند. حال آنکه رابطه‌ی بین حیث تاریخی- اجتماعی و جغرافیا، بررسی بنیادین‌تر و اولویت‌دارتری را الزامی می‌گرداند. به‌جای شاخه‌ها، مشغول‌شدن به ریشه‌ها با معناتر است. عموماً پژوهش جغرافیایی اعصار و تمدن‌ها، شرطی برای انسان‌شناسی و شناخت تاریخی است. تاریخ فاقد مکان، نمی‌تواند وجود داشته باشد. همیشه باید به دوگانه‌ی زمان- مکان کیهان، به‌مثابه‌ی اساسی‌ترین ابعاد [کیهان] دقت و توجه نمود. تأثیرشان بر همدیگر، حتی استعداد متحول‌سازی و به‌هم‌پیوستن‌شان، به‌صورت مستمر از طرف علوم مورد بحث و ارزیابی قرار می‌گیرد. مجدداً به داستان‌مان یعنی حکایت «مرد نیرومند و حقه‌باز» بازگردیم. در اینجا، باید توجه را به این نکته جلب کنم که معتقد به لزوم وجود رابطه بین داستان و شناخت- علم هستیم. به نظر من علم بدون داستان، به‌طور تمام و کمال معنا نمی‌یابد. به همین دلیل داستان «مرد نیرومند و حقه‌باز» که بازگو کردیم، ازجمله اصطلاحات و مفاهیمی است که بایستی در علوم اجتماعی به سنگ بنای اساسی تبدیل شود. جهت تفسیرپردازی بهتر در خصوص بسیاری از روابط اجتماعی، لازم است. همچنان که در حوزه‌هایی که در درون‌شان رخدادها و روابطی شمارش‌ناپذیر وجود دارند، روایت‌پردازی<sup>۳</sup> ارزشمندترین ابزار کمکی را به علم عرضه خواهد داشت. بر حسب آنکه جریان دینی‌ای که پوزیتیویسم نامیده می‌شود، این همه رخداد و روابطی که شمردن و شناسایی‌شان ناممکن است را نمی‌تواند تشخیص دهد، توسعه‌ی علم از راه دین، اخلاق و سایر شاخه‌های هنری مشابه داستان‌پردازی، باید راهی صحیح‌تر باشد. مرد نیرومند و حقه‌باز با گذار به موقعیت مرد حاکم کار خود را آغاز می‌کند و تا جای گیرندگان در کانون‌های ابرقدرت امروزی، مسیری طولانی، هزارتو و مملو از دسیسه را طی می‌کند. تحقیق در مورد مکان‌های این مرد یا مردان، همچنین محل‌هایی که گاه و بیگاه آشکارا دیده شده و برخی اوقات نیز در آن نهان و پنهان می‌شوند، دارای اهمیت است. اگر آنها را به‌شکل یک نیروی استراتژیک دائمی در حال حملات اجتماعی (اقتصادی، سیاسی، نظامی) و تاکتیک‌های مستمر تصور کنیم، ما را هرچه بیشتر به شناخت آنها نزدیک می‌نماید.

«مرد نیرومند و حقه‌باز» همانند یک دزد، به بطن اقتصاد خانگی زنان وارد گردید. به غارت بسنده ننمود. وخیم‌تر اینکه با تجاوز دائمی به زن، کانون مقدس خانواده را به بستر چهل حرامیان مبدل ساخت. هیچگاه حالت و روحیه‌ی خائنی را که از اعمال خویش آگاه است، ترک ننمود. اولین بذره‌های انباشت سرمایه، در این دو مکان پاشیده شدند. اولی در نزدیکی اقتصاد خانه و با خود اشغال خانه؛ و دومی در مراکز پایگاهی چهل

۱. Jeopolitika: علم سیاست جغرافیایی (Geopolitics). ترکیبی است از جغرافیای سیاسی و علم سیاست. در این شاخه تأثیر فاکتورهای جغرافیایی یک کشور را بر سیاست دولت و ملت بررسی می‌کنند. مثلاً تأثیر وجود منابع نفتی بر سیاست یک کشور نفت‌خیز / ژئوپولیتیک، ملتها و دولت‌ها را همچون اندام‌واره‌هایی انگار می‌کند که بسان موجودی زنده در کنش و کنشکشی با سایر موجودات زنده یعنی دیگر ملتها و دولت‌هاست و برای بقای خویش می‌کوشد.  
۲. Jeostrategie: تنظیم سیاست (نظامی) کشور با توجه به جغرافیای سیاسی آن (Geostrategy).  
۳. Öyküleme: نقل داستان و روایت؛ داستان‌پردازی، قصه‌پردازی.

حرامیان یا نزدیکی آنها به صورت انحصار خصوصی در برابر انحصار رسمی و مشروعیت یافته‌ی دولت جای گرفت و این [سرمایه] را انباشت. چون مرد نیرومند و حقه‌باز از نظارت اعمالی از سوی جامعه و دولت احتراز می‌ورزید، به زودی با چهره‌ی دغل‌بازانه و نقاب‌دار در بین آن مکان‌ها حرکت نمود. به کمین نشست و در صورت یافتن فرصت، یکباره شیر شد و به طعمه حمله برد. گاه نیز با حيله‌گری روبه‌وار طعمه‌اش را شکار کرد. از اینکه همچو آفتاب‌پرست، رنگ هر محیط را به خود بگیرد، احتراز نورزید. در نقاط پرت و حاشیه‌ای، خود را متخصص تجارت جلوه داد. نواحی شهری و غیرشهری که تمدن بر آنها تسلط نیافته، تحت نظارت شدید وی قرار دارند. در زمینه‌ی اقامت‌گزینی در نقاط شکاف‌برداشته‌ی جامعه مهارت دارد. با ایفای نقش موازنه، می‌تواند هر دو طرف را لخت و چپاول نماید. بسیار نیک متوجه است که تجارت کوتاه و مختصر، سودی اندک در پی دارد و تجارت راه‌های دور سود هنگفتی را به‌بار می‌آورد. از قواعد اساسی پیشه‌اش این است که حوزه‌های سودمند را گویی از راه بوکردن با بینی‌اش تشخیص می‌دهد و به‌سوی آنها می‌رود. اگر فعالیتش تحت‌عنوان راهزنی استراتژیک بر سر این راه‌ها ارزیابی گردد، آموزنده خواهد بود. منظور از اینکه می‌گویند «سرمایه، وطن ندارد» بیان همین واقعیت است.

ممکن است پرسیده شود، مادام که حوزه‌های شهر- بازار- تجارت پیش‌شرط کاپیتالیسم بود، چرا در این مکان‌ها پیروزی‌اش را زود هنگام اعلان نمود؟ در مورد این مطلب بایستی با تأکید بگویم که کاپیتالیسم در مقام سیستم، با علم و تکنولوژی پیشرفته رابطه‌ی مستقیمی ندارد. همان‌گونه که ظهور موفقیت‌آمیزی را در پیوند با شهر آمستردام صورت داد، می‌توانست در دولت‌شهر اوروک نیز ظهور کند. به‌جای اینکه در پی دستیابی به کل نظام برآید، اگر به‌شکل یک تاجر مزدور یا صاحب کارگاه و مزرعه‌دار باقی بماند، بیشتر می‌تواند به‌کارش سودمند افتد. اما علت اساسی می‌تواند این باشد که کاهن و انحصار دینی، سیاسی و نظامی به او مکانی نمی‌دادند که در آن حاکمیت برقرار سازد. این کانون‌های نیرو که آزموده شده و کسب مشروعیت کرده بودند، چهارمین کانون را اضافی دیده یا شاید هم به سبب ساختارش در برابر هستی خودشان همچون خطری می‌دیدند.

می‌بینیم که «مرد نیرومند و حقه‌باز» به‌منزله‌ی چهارمین انحصار، گاه و بیگاه دستیابی به نظام را می‌آزماید اما همیشه شکست می‌خورد. به گمان من ممکن است به‌واسطه‌ی چنین رویدادهایی، بسیاری از شهرها در جغرافیاهایی که انتظارش نمی‌رود، به یک مخروبه تبدیل شده باشند. ویران‌سازی آنی شهرهای بسیار ثروتمند تجاری هم در قرون اولیه و هم وسطی-انچنان‌که از صحنه تاریخ زدوده شدند- ممکن است با مقاومت سیاسی و نظامی چهارمین انحصارگری (کاپیتالیسم ابتدایی) در پیوند باشد. محو شدن بسیار زود هنگام شهر هاراپا (شهری بسیار پیشرفته و غنی در ۲۵۰۰ ق.م که حتی از خط استفاده می‌کرد، و دارای معماری منظم و قاعده‌مندی بود) در جغرافیای هندوستان- پاکستان ممکن است به سبب رقابت با انحصارگری سه‌گانه‌ی کاهن- سیاست- سرباز همجواری و سرپیچی در برابر آن باشد. اگرچه هاراپا قبلاً یک کولونی تجاری تمدنی با ریشه‌ی سومری بوده، به احتمال قوی در پی استقلال افتاده و قیام نموده است. اگر پیروزی می‌شد، شاید هم به دلیل آنکه رقابش شرایط مشابهی نداشتند، به هوس بنیانگذاری اولین نظام مشابه آمستردام (اولین آزمون کاپیتالیستی) می‌افتاد.

نمونه‌ی جالب‌تر، حکایت کارتاژ است. این شهر که فینیقی‌ها در سده‌ی هشتم ق.م در انتهای‌ترین نقطه‌ی مدیترانه ساخته بودند، شهری بود که به‌طور کلی تجارت جنبه‌ی مهمش را تشکیل می‌داد. چنان‌که گویی، در وضعیت نماینده‌ی مدیترانه‌ی غربی و شمال آفریقا بوده و می‌توانسته همچون یک منطقه‌ی پس‌کرانه (هینترلند)<sup>۱</sup> مورد استفاده قرار گیرد. آشکار بود که بسیار پیشرفت نموده، ولی ضعفش این بود که به اقتضای شرایط، تشکیل امپراطوری نداد. در مقابل کسانی که می‌خواستند تشکیل دهند نیز ممانعت به‌عمل می‌آورد.

۱. Hinterland: هینترلند؛ زمین‌های پشت ساحل؛ پس‌کرانه؛ زمین‌های پشت بندرگاه که نقش پشتیبانی و تأمین و رساندن کالای صادراتی به بندرگاه را برعهده دارند. مناطق داخلی کشور؛ زمینی که بندری را از لحاظ واردات و صادرات تغذیه می‌کند. حومه یا نقاط یک بندر تجاری.

ممکن است چالش آن با روم به همین سبب بوده باشد. روم، به دلیل شبه جزیره‌ای بودن ایتالیا قابلیت گذار از دولت‌شهر و تأسیس جمهوری یا امپراطوری را بر روی مناطق پهناور دارا بود. تنها شرط‌هایی کارتاژ این بود که کاری را انجام دهد که آمستردام در مقابل امپراطوری اسپانیا و فرانسه انجام داد؛ یعنی خصلت انحصار تجاری پیشرفته‌ی شهر را توسط یک دستگاه دولتی کاپیتالیستی بر روی جغرافیایی که به تدریج رو به وسعت می‌نهاد (مثلاً تأسیس یک انحصار دولتی در سرتاسر شمال آفریقا همانند چیزی که سلسله‌ی اموی در اسپانیا تأسیس کرده بود) یکپارچه و تقویت نماید. به‌غیر از این شانسی برای رهایی از جمهوری روم وجود نداشت. روم نیز به‌جز مغلوب‌سازی کارتاژ، شانس دیگری نداشت. زیرا کارتاژ می‌توانست آلترناتیوی باشد در چند قدمی او، که پایان کارش را رقم زند. ببینید که به چه شیوه‌ی جالبی رابطه‌ی کوبا- ایالات متحده‌ی آمریکا را تداعی می‌نماید! این سخن هنوز همچون یک عبارت مشهور بر زبان رانده می‌شود: سناتورهای رومی به هنگام افتتاح هر جلسه‌ای از جا پریده و در اولین سخن چنین می‌گفتند که «بالاخره این مسئله‌ی کارتاژ چه خواهد شد؟»

مورد مشابهی از قربانی شدن در برابر روم نیز همزمان با بروز اولین بحران فروپاشی امپراطوری روم، در نیمه‌ی دوم قرن سوم ب.م بر سر شهر مشهور پالمیرا آمد که در شرق سوریه واقع بود. در دوران اقامت در سوریه، بارها به دیدن بازمانده‌های سحرانگیز این شهر می‌رفتم. شهر باشکوهی بود در پیرامون آبی که در صحرا جاری‌ست با نخلستانی در کناره‌هایش؛ دارای قلعه، بارو، آگورا<sup>۱</sup>، عبادتگاه (معبد پر آوازه‌ی دلفی)، ساختمان سنا<sup>۲</sup>، گورستان، بازارهای طویل و کاخ‌های بسیار. یک اثر کنده‌کاری خارق‌العاده‌ی سنگی‌ست. شهری‌ست که انسان را به هراس افکنده و احساس خشوع را در وی برمی‌انگیزد.

اهمیت آن از جای گرفتن در مرکز شبکه‌ی تجارت شرق- غرب و شمال- جنوب، همچنین ایفای نقش دولت- شهر حائل بین امپراطوری روم و امپراطوری ساسانی ایرانی ناشی می‌شود. به مدت طولانی صدها سال با استفاده از انحصارات تجاری تا حد ممکن رشد کرده و ثروتمند شده است. به نظر من تشبیه آن به آمستردام یا نیویورک امروزی، از لحاظ جهان‌شمولی، حتی اندک نیز خواهد بود! امپراطوری روم از این نمونه نیز همانند کارتاژ بسیار آشفته‌خاطر است. تاریخ نشان می‌دهد که این شهر در آخرین دوران خویش (۲۷۰ م) به نیروی متنفذ خاندانی که در موقعیت نوعی پادشاهی وابسته به روم باشد، بسنده نکرده و درصدد برآمده خود جایگزین روم گردد.

آیا پالمیرا موفق به چیزی می‌شد که کارتاژ در آن کامیاب نگشته بود؟ مسئله این بود و آشکار بود که پتانسیل خطرناکی را در پی داشت. می‌گویند وقتی امپراطور روم اورلیانوس<sup>۳</sup> بعد از درگیری‌های طولانی آن را تسخیر نمود، در صدد برآمد شهر را به‌طور کامل در اختیار ملکه‌ی نیرومند آن دوران یعنی زنوبیا<sup>۴</sup> بدهد. پس از وابسته‌نمودن به خویش، همچون ایالتی تابع، در اختیار زنوبیا قرار می‌دهد. وقتی در نیمه راه برگشت بود، شنید که شهر مجدداً سر برتافته و در پی استقلال برآمده است، پس با خشم فراوان دوباره به شهر حمله‌ور شد. چنان خرابه‌ای از پالمیرا برجای گذاشت که بار دیگر به خود نیاید و به روم بازگشت؛ همراه با زنوبیا که هنگام گریز به نزد ساسانیان در سواحل فرات دستگیر شده بود. روایت دیگر تاریخ این است که زنوبیا با تمامی ثروتش همانند یک اسیر، در نزد خلق روم رسوا و بدنام گردانده شد.

قاموسی که زبان رومی پیرامون زنان دارد، همیشه مرا تحت تأثیر قرار داده است. بعد از شنیدن داستان زنوبیا، رمز و راز آن را تا حدودی درک کردم. رُم، صرفاً شهری نیست که همه‌ی راه‌ها بدان می‌رسند، بلکه شهری است که تمامی شاهان و ملکه‌های نیرومند و مستعد نیز به آنجا نقل مکان کردند. چنانچه پیداست مواردی که بر سر آمدند (سفر نیمه تراژیک- نیمه کمیک من به قصد رُم) از نزدیک با این تاریخش در ارتباطند. آشکار

۱. Agora: میدان خلق، مکانی روای بود که در شهرهای یونانی جهت جلسات شهروندان از آن استفاده می‌شد؛ میدان داد و ستد.

۲. Senate: مجلس سنا

۳. Aurelianus: لوسوس دومیتوس اورلیانوس

۴. Zennube: به زبان آرامی بت‌زبای و به عربی زبای یا زینت؛ همسر همیشه بنفش‌پوش اودیناتوس شاه پالمیرا که علیه روم شورش کرد.

است که اگر اسپارتاکوس، سنت پاول<sup>۱</sup> و برونو را به خوبی درک می‌نمودم، دقت بیشتری به خرج می‌دادم. همچنین بایستی اندیشه‌های گرامشی را به خوبی می‌خواندم. آه، سوسیالیست‌ها!

تنها راه رهایی پالمیرا، راهی بود که آمستردام یا لندن پیشه کردند. ایستادگی کرد اما موفق نشد.

مثال زدن آن عصر باستان نیز آموزنده خواهد بود. این شهر که محصول تجارت دریایی بود (از ۵۰۰ الی ۳۵۰ ق.م) ستاره‌ی تمدن آن دوران محسوب می‌گشت. می‌توان تشخیص داد که کاپیتالیسم ابتدایی، بیشترین پیشرفت را در آن نشان داده است. انحصارات بزرگ و خصوصی (غیردولتی) تجاری، کیلومترها آن‌سوتر مسائل را حل و فصل می‌نمود. ثروت و دارایی‌ها به‌سوی آتن سرازیر می‌شدند. از تمامی شبکه‌های تجاری شرق مدیترانه تا مارسیلیا، شمال آفریقا تا مقدونیه، تمامی آناتولی و دریای سیاه، محصول اضافی و پول به آتن سرازیر می‌گشت. فلسفه را پدید آورده و صنعت را به آستانه‌ی مبدل شدن به کارخانه رسانده است. صنعت کشتی‌سازی در اوج است و پول به گردش درآمده. کولونی‌هایش، در همه سو وجود دارند. ثروتمندان و صاحبان پول، از هر طرف به جانب آتن می‌آیند. برای نخستین بار کیفیت جهان‌میهنی<sup>۲</sup> را کسب می‌نماید. به نظر شخصی من، تنها نقص آن عدم ایجاد اتحاد و یکپارچگی در شبه‌جزیره بوده و همین امر تنها مانع در برابر پیروزی کاپیتالیستی بوده است. معضل نیروی کار هم وجود نداشته است. در بازار، برده از آب هم ارزان‌تر بوده است! در مرحله‌ای که بدان رسیده بود یا باید از ساختار بردگی قدیمی آتن گذار می‌کرد، در مقام یک دولت ملی با مقیاسی در سطح یک شبه‌جزیره گامی برمی‌داشت و هلندی زود هنگام می‌شد، یا از طرف رقیبش دچار شکست می‌گشت و در موقعیتی فاقد اهمیت باقی می‌ماند. پادشاهی اسپارت به‌منزله‌ی نیرویی زمینی و امپراطوری پارس که از آن‌سوی دریا آمده بود، بیشتر از صد سال به‌طور مستمر این شهر را در هم کوبیدند. اما آتن همیشه خواست تا با دموکراسی‌اش خود را سرپا نگه دارد. آتن در پنجاهی شاهان مقدونیه، فیلیپ پدر و اسکندر پسر، دچار شکست استراتژیکی گردید. دیگر چندان شانس برای باقی نمانده بود تا در برابر پادشاهی روم که از سال‌های ۳۰۰ ق.م به بعد در حال ترقی بود و پادشاهی هلنی آناتولی، دست به حمله بزند.

اشاره به شهرهای احداث‌شده در دهانه‌ی شبه‌جزیره‌ی هند به‌عنوان پروتو-کاپیتالیسم در تمدن قرون وسطای اسلام، تکراری محض خواهد بود. جالب‌ترین نمونه‌های این دوران، شهرهای مشهور کاپیتالیستی واقع در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا می‌باشند. شهرهای ونیز، جنوا و فلورانس که همانند تمامی شبه‌جزیره، توسط اسپانیولی‌ها، فرانسوی‌ها و اتریشی‌تبارانی - که در سودای امپراطوری به شیوه‌ی قدیمی بودند- حاکمیت‌شان در هم شکست و از دستشان خارج شد، شانس اینکه آمستردام و لندن زود هنگام شوند را از کف دادند.

شهرهای ایتالیا، هر آنچه لازم بود را برای کاپیتالیسم مدرن ایجاد نموده بودند. شبه‌جزیره‌ی ایتالیا با اندوخته‌ی سرمایه، بانک، شرکت، وام و اعتبار، اسناد بهادار در حکم ابزار سرمایه‌ی مالی، تجارت دور و نزدیک، تولید کارگاهی<sup>۳</sup>، همه‌نوع صنعت‌گر و پیشه‌ور، تمامی کالاهای صنعتی آن دوران، آزمون‌های جمهوری و امپراطوری، و همه‌نوع دین و مذهب، در دوران ۱۳۰۰ تا ۱۶۰۰ آزمایشگاه و پیش‌نمونه‌ی اروپایی بود که بعدها ظهور کرد. همچنین سرزمین رنسانس است. بی‌شک این امر با پیشتازی‌اش در روابط با جغرافیای شرق و میراث تاریخی شرق در پیوند است. ایتالیای این دوران، به معنای خاورمیانه‌ی اسلامی، چین، هند و حتی روسیه‌ای بود که به تازگی در حال رشد و ترقی بود. اندوخته‌های این جغرافیا، از طرف انحصارگران تجارت شهری با اشتباهی سیری‌ناپذیر به شبه‌جزیره و در رأس آن ونیز، فلورانس و جنوا انتقال داده شده بودند. مهم‌تر اینکه جنبش شهرنشینی که در تاریخ خویش برای اولین بار در کل اروپا و به پیشتازی شهرهای ایتالیا رو به توسعه نهاده بود، منطقه‌ی هینترلند (پس‌کرانه) عظیمی را جهت انباشت سرمایه تشکیل می‌داد. می‌بینیم که در

۱. Saint Paul : سن پل؛ پاول قدیس از مبلغین مسیحی است.

۲. Cosmopolitan : جهانی؛ اشاره به جمع‌شدن تنوعات و گوناگونی‌های بسیار در یک محل دارد

۳. Manufaktur : واژه‌ای ایتالیایی معادل Manufactory به معنای تولید کارگاهی، ساخت و عمل‌آوری دستی، کارگاه تولید دستی.

هر شهر اروپا دست یک تاجر ایتالیایی در کار است. کلیسای کاتولیک نیز مدت‌ها بود که بستر تمدن را فراهم ساخته بود. آخرین کلام قطعی برای طلایه‌داری نیز رنسانس بود.

تنها دلیل اینکه ایتالیا به شکل انگلستان و هلند درنیامد، جغرافیایش بود. به گونه‌ای تناقض‌آمیز، همان جغرافیا در زمینه‌ی کاپیتالیسم شهری پیشگامی می‌کند و آن را در سطح شبه‌جزیره به آستانه‌ی پیروزی می‌آورد؛ اما قادر به برداشتن گام نهایی پیروزی نمی‌گردد. اگر برمی‌داشت، مصیبتی نمی‌ماند که بر سرش نیاید. دلیل آن بسیار واضح است. اگر ایتالیا، انگلستان دورانی زود هنگام می‌بود، تاج اسپانیا، فرانسه و اتریش - که در پی اشغال آن بودند- را بر سرشان می‌شکست و ممکن بود همانند ظهور امپراطوری روم، دومین امپراطوری جهانی شود؛ اما بر بنیان اقتصاد اجتماعی کاپیتالیستی. آماده‌ی هجوم بودن تاجداران بر گرد شهرهای ایتالیا، امر بسیار قابل فهمی است. اتحاد شهرهای ایتالیا بر اساس بنیان نوین اقتصاد اجتماعی، پایان امپراطوری‌ها می‌بود و ابتدا در اروپا و سپس در تمامی جهان، دوران پراکنش آن به صورت امری اجتناب‌ناپذیر درمی‌آمد. همه‌چیز لازم برای این مقوله و در رأس آن سرمایه، در دست‌شان بود. شکست و ناکامی، حقیقتاً یک بدقابالی بزرگ بود و سیصد سال عقب‌ماندگی ملی را رقم زد.

به نظر من اگر دلایل جغرافیایی نمی‌بود، به قدر سر سوزنی باقی بود تا به شکل روم دوم درآید. روم اول نیز به سختی از هانیبال<sup>۱</sup>، که بعد از پیشروی طولانی در شمال بدان حمله نموده بود، رهایی یافت. این بار نیروهایی که از شمال حمله‌ور شدند، نه یک هانیبال بلکه به اندازه‌ی چهل هانیبال بودند. بنابراین شانس نداشت. به همین جهت، تنها راه این بود که همانند گسترش اسلام عربی در تمامی خاورمیانه، به دین شمشیر مبدل گردد. اگر به جای مسیحیت موجود در روم، اسلام می‌بود، یا اینکه مسیحیت کاتولیک گسترش دینی و سیاسی را یکجا و با توسل به شمشیر انجام می‌داد، سیر تاریخ جهان به نوع دیگر گونه‌ای رقم زده می‌شد. انسان نمی‌تواند از این پرسش احتراز ورزد: اگر مسیحیت نمی‌بود، عاقبت روم به چه می‌انجامید و منجر به چه چیزی می‌گشت؟ جالب‌تر اینکه اگر سلطان محمد فاتح - همان‌گونه که پاپ وی را دعوت کرد- می‌پذیرفت مسیحی شمشیر بسته‌ای گردد، نتایج چگونه رقم زده می‌شدند؟ تاریخ، حوزه‌ی گمانزنی یا نظروری نیست. اما این نیز یک واقعیت غیرقابل انکار است که همیشه گزینه‌های بسیاری را یکجا با خود حمل می‌نماید. کاری که شهرهای ایتالیا در آن موفق نگشتند، آمستردام و لندن در اواخر سده‌ی شانزدهم موفق به انجامش شدند. دلایل و نتایجش حوزه‌ای است که مورخان بیشترین کاوش و تحقیق را بر روی آن انجام داده و در مورد آن تزهایی ارائه نموده‌اند. به حد کافی نیز این موضوع روشن شده است. می‌توانیم دلایلش را به‌طور خلاصه‌وار بیان نماییم:

- ۱- در نقطه‌ای از اقیانوس اطلس، یعنی منتهی‌الیه شمال غرب اروپا، که تمامی تمدن‌های قدیمی دیرتر و ضعیف‌تر از همه‌جا بدان رسیدند جای گرفته‌اند.

- ۲- سه نیروی بزرگ اروپا یعنی پادشاهی فرانسه، اتریش و اسپانیا بر سر حاکمیت بر اروپا به جنگ‌افروزی در میان خودشان پرداخته‌اند.

- ۳- به اندازه‌ی شهرهای ایتالیا خطرناک تلقی نگشته و با نیرویی متحد و کافی به آن‌ها حمله نشده است.
- ۴- در خصوص توسعه‌ی رفرماسیون در شمال اروپا پیشگامی نموده‌اند.

- ۵- پیدایش آنها در سواحل اقیانوس اطلس، در زمینه‌ی تجارت دور و نزدیک مزیت بزرگی را به آن‌ها بخشیده است.

- ۶- تمامی فرهنگ‌های مادّی و معنوی شهرهای ایتالیا را منتقل ساخته‌اند.

- ۷- در رأس مناطقی می‌آیند که فئودالیسم هم از حیث فرهنگ مادّی و هم معنوی در آن‌ها ضعیف بوده

است.

۱. Hannibal: سردار کارتاژی که از اسپانیا به روم لشکر کشید و پس از گذشتن از آلپ در نبردی به نام کان تاونس به پیروزی دست یابد. اما کارتاژی‌ها دست از حمایت او کشیدند و رومیان مجدداً متصرفات او را بازپس گرفتند. سرانجام با شکست هانیبال، کارتاژ ناچار شد که امتیازات فراوانی به روم واگذار نماید.

۸- هم فئودالیسم نیرومندی تکوین نیافته که از کاپیتالیستی شدن ارتباطات مواصلاتی، زراعت و صنعت ممانعت به عمل آورد و هم متمدن سازی در بسیاری از مناطق - شاید هم برای اولین بار- با کیفیتی کاپیتالیستی توسعه یافته است.

این عوامل تأثیرگذار که می‌توانیم تعداد بیشتری از آنها را برشماریم، از نزدیک با موقعیت جغرافیایی در ارتباطند. موقعیت ژئواستراتژی و ژئوپولیتیک آن‌ها حقیقتاً نیز مفیدترین موقعیت را عرضه می‌دارد. هنگامی که این موقعیت با شرایط اجتماعی ادغام می‌شود، پیروزی میسر می‌گردد.

اروپا، آسیا و حتی آفریقا سه قاره‌ی به هم پیوسته هستند. یکی از موارد اثبات شده‌ی مهم انسان‌شناسی این است که آفریقا تا آخرین عصر یخبندان، در سرگذشت انسانیت، موقعیت پیشاهنگی را دارد. مقام جغرافیایی طلایه‌دار، بعدها دست‌به‌دست گردید و به مثابه‌ی انقلاب نئولیتیک در اختیار دامنه‌های بسیار گوناگون و حاصلخیز زاگرس- توروس قرار گرفت. از ۱۵۰۰۰ ق.م تا ۴۰۰۰ ق.م این دامنه‌های کوهستانی تمامی موارد لازمه از نظر فرهنگ مادی و معنوی را برای مرحله‌ای که بعدها تمدن می‌گشت را تولید نمود. اگر از انقلاب نئولیتیک به عنوان بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ نام برده شود، تشخیصی بجاست. آب‌های دجله و فرات تنها بارآورترین خاک‌ها را از این دامنه‌ها و کوه‌ها به سوی دلتای<sup>۱</sup> خلیج نیاورد؛ بلکه با اولین کشتی‌ها و صنعت کشتی‌رانی، خود آنها و تمامی ارزش‌های فرهنگی‌شان را انتقال دادند. وقتی شهرهای اریدو و اوروک اولین ماجرای تمدن را آغازیدند، در واقع به سنت‌سازی ارزش‌های این پیشروی دردناک و غم‌انگیز پرداختند. توسعه تا سواحل نهرهای مقدس و مصبی که به اقیانوس می‌ریزند، همانند جریان یک رود، بی‌وقفه و همراه با بالندگی ادامه داشت.

اوروک یک فرهنگ معمولی و پیش‌پاافتاده‌ی انسانیت نیست. آغاز معجزه‌های نوین است. صدای ایزدبانوی اوروک، اینانا<sup>۲</sup>، هنوز هم سرچشمه‌ی اصلی تمامی حماسه‌ها، شعرها و ترانه‌هاست. صدای مذکور، آوای این فرهنگ باشکوه است. در عین حال آوای زنی است که مرد پلید هنوز دامن او را لکه‌دار ساخته است. فرهنگ اوروک در جغرافیای خویش شکوفا شد. شهرها پی‌درپی و به‌هم‌نوار افزایش یافتند. حلقه‌ای از شهرها تشکیل گردید. مرد نیرومند و حقه‌باز، این‌بار سرچشمه‌ی اصلی اندوخته‌اش را در امکانات رو به رشد تجاری شهر دید. یک جریان فرهنگی معکوس تا به دامنه‌های کوهستان آغاز شد. مرحله‌ی سرآغاز بلعیده شدن جغرافیای نئولیتیک از سوی شهر است. صدای به تدریج رو به خموشی نهاده‌ی اینانا، آوای زنی است که بی‌تأثیر می‌گردد. صدای مرد حقه‌باز و نیرومند، دیگر طنین‌انداز است. پسوندهای زبان سومری، دارای خصلتی مؤثناشد. این خصوص، نقش زن را در زمینه‌ی شکل‌گیری زبان نشان می‌دهد.

در اینجا نیازی به واşkافی سرگذشت جغرافیای تمدن متکی بر زور و نیرو وجود ندارد. البته اگر نوشته شود، مفید خواهد بود. اما به گونه‌ای نمادین به همین بازگویی بسنده می‌کنیم که همانند یک رودخانه‌ی مادر جریان یافت و با گذار از هزاران کیلومتر ساحل و اراضی ناهموار، عاقبت در سواحل آمستردام و لندن، با به جای نهادن فرهنگی نوین در پس پشت، به اقیانوس اطلس ریخت.

آشکار است که فرهنگ مادی و معنوی برگرفته شده از تمامی اعصار و جغرافیاها، سرانجام به پیشاهنگی این دو شهر، اقتصاد کاپیتالیستی و ملت مدرن را به صحنه‌ی تاریخ آوردند. همان مناطق، در موقعیتی بودند که دیرتر از همه‌جا فرهنگ نئولیتیک را اخذ نمودند. همیشه بین جغرافیا و فرهنگ چنین رابطه‌ای را می‌بینیم: در مناطقی که فرهنگ کهن در آن ریشه‌دار است، تشکیل فرهنگی نو بسیار دشوار می‌باشد. فرهنگ کهن، فرهنگ نوین را به آسانی نمی‌پذیرد. از خویشتن دفاع می‌کند، و این مطلبی ست قابل درک. تنها منطقه‌ی خاورمیانه که فرهنگ تمدن کهن آن را به اندازه‌ی کافی اشغال نموده بود، مناطق داخلی شبه جزیره‌ی عربستان بودند. این

۱. Delta: زمینی ابرفتی که در دهانه‌ی رودخانه واقع گردیده است. قطعه زمینی سه گوشه و جزیره‌مانند که به شکل حرف دلتا ( $\Delta$ ) چهارمین حرف یونانی است و در مصب رود - یعنی جایی که رود به دریا می‌ریزد - به واسطه‌ی رسوب مواد سیلابی و دو شعبه شدن رود تشکیل می‌گردد. خلیج نیز قسمتی از دریاست که در خشکی پیش رفته باشد؛ آن را شاخه هم گویند.

۲. اینانا، نانا یا ننه در ایران نیز مقدس و نماد باروری بوده است. آن را با نام ننه‌خاتون نیز می‌شناسند. به نظر برخی او همان آناهیست.



خلاً جغرافیایی، جغرافیای اجتماعی اسلام را تشکیل داد. اگر این جغرافیا نمی‌بود، ظهور اسلام نیز ناشدنی بود. اروپای شمالی و دو کشور منتهی‌الیه آن یعنی انگلستان و هلند (اصطلاح کشور به معنای مرزهای ملی، در این دوران به تازگی مصطلح شده بود)، از چشم‌انداز تمدن کهن سرزمین‌هایی چنان بکر و دست‌نخورده بودند که می‌توان آن‌ها را خلوت و خالی نامید. به سبب همین ویژگی‌ها بود که اگر بذر جدیدی در این مناطق پاشیده می‌شد، به بهترین وجه سبز می‌شد. شانس ریشه‌دواندن عمیق و ماندگار شدن، بسیار بود.

این بذر اقتصاد کاپیتالیستی که پاشیده شده و نیک به‌بار نشسته بود، آخرین میراث منتقل‌شده‌ی فرهنگ اوروک از یک ساحل به ساحل دیگر بود. انتقال‌دهندگان این میراث، همواره تاجران بوده‌اند. گفته می‌شود که تاجران انسان‌هایی هستند که مناطق سرشار از سود فراوان را به‌خوبی احساس می‌کنند. به تأکید می‌گویم که موقعیت منطقه‌ی حاشیه‌ایشان که در افق کانون‌های نیرو جای نگرفته بود، همچنین مزایای راه‌های دور و دراز، موجب آن گردید تا شانس از سمت‌وسویی مساعد به آن‌ها رو نهد. انگلستان و هلند با تصاحب راهزنانه‌ی تمامی یافته‌های کاپیتالیستی شهرهای ایتالیا و راه‌های جغرافیایی که نیروی دریایی اسپانیا پرتغال آن را کشف نموده بودند، شانس پیشتازی‌شان را بیشتر نمودند. آنچه انجام داده شد، عمل همگون‌سازی بود. جنگ داخلی میان نیروهای بزرگ اروپا، خطرات وارده از سوی خارج را مانع گردید و در داخل نیز بازدهی قطعی اقتصاد نوین (نیروی کار و مواد خام ارزان) در اواخر سده‌ی شانزدهم برای ظهوری موفقیت‌آمیز و ماندگار در این جغرافیا، کافی بود.

این دو نیرو که تنها برخی تفاوت‌های ظاهری در بین‌شان وجود داشت، با هم‌پیمانی و اتفاقی که برقرار ساختند، به موقعیت نمایندگی اقتصاد نوین در سطح جهان، گذار نمودند. تازگی اقتصاد، دولت را ناچار گردانید که به نوسازی خود بپردازد و به‌شکل دولتی سودمند و موفق متحول نماید. برتری اقتصادی در زمینه‌ی برتری سیاسی و نظامی، مفید واقع گشت. انحصارگران تجاری برای اولین بار با انحصارگران دولتی شراکت برقرار ساختند (به‌عنوان نمونه کمیانی‌های هند شرقی و غربی<sup>۱</sup>) و به نیرویی نیمه‌رسمی دست یافتند. غاصبان تمدن که همیشه در گوشه‌های انتهایی و دهلیزها خویش را پنهان کرده و تاب آورده بودند، برای اولین بار به‌صورت اربابانی برخوردار از مشروعیتی بحث‌ناپذیر درآمدند. تمامی نشان‌های اشرافی قدیمی را از دست شاهان و ملکه‌ها گرفته و بر خویش آویختند. همان‌گونه که شیر اوروک در روزگاران خویش نیروی ایستادگی در برابر گلگامیش<sup>۲</sup> را نداشت، گویی برای آخرین وارثانش نیروی ایستادگی در برابر درندگان (نگویم شیر) آمستردام و لندن باقی نمانده بود. اگر نیرویی باقی مانده بود نیز، همچنان که گلگامیش گردن شیر را گرفت و خفه ساخت، خفه‌ساختن‌شان دشوار نبود.

منظومه‌ی حماسی‌ای که جنگ ایزدبانو «اینانا» جهت نجات‌دادن آثار نود و نه هنر ساخته‌ی زن، از دست اولین خدای مکار و زورگوی مرد (مرد حاکمی که الوهیتش بخشیده‌اند) یعنی «انکی» بانی شهر اریدو، در واقع اولین و گیراترین حماسه است. ملکه‌های انگلستان و هلند به‌مثابه‌ی وارثان اینانا، به هیأت پیکره‌های نمادین بازتاب‌دهنده‌ی تمامی پلیدی‌های مرد زورگو و حقه‌باز در شخصیت زن درآمدند؛ و این گویی چکیده‌ای از تمامی سرگذشت تمدن است.

۱. کمیانی‌های انحصارگر بریتانیایی در کشور هند. کمیانی هند شرقی که در جزایر هند شرقی داد و ستد می‌نمود، در سال ۱۶۰۰ به فرمان الیزابت اول تأسیس گردید و تا ۲۷۴ سال بعد دوام آورد.

۲. در دو مجسمه که در کاخ سارگون یافته شده، گلگامیش شیری را به چنگ آورده و آن را بر دست بلند کرده است.

## هـ- تمدن‌های تاریخی- اجتماعی و کاپیتالیسم

هنگامی که نقش بخش<sup>۱</sup> کاپیتالیستی را به عمل شکل‌بندی جامعه تعبیر می‌کنیم، رویکردمان به مسئله‌ی آشکارا جامعه محسوس‌تر می‌شود. در پی جواب‌دهی به این سؤال هستیم: آیا شیوه‌ی اقتصادی و شکل جامعه‌ی کاپیتالیستی یک جبر اجتماعی- تاریخی است؟ در این بخش از دفاعیاتم که در حکم پاسخ است، آشکارا نشان داده می‌شود که در این موضوع یک جبر اجتماعی- تاریخی وجود نداشته است. یکی از اشتباهات و تحریفات بزرگ تفسیر مارکسیستی ماتریالیسم تاریخی<sup>۲</sup> (ماتریالیسم محض) نیز وجود یک جبر در توسعه‌ی تاریخی- اجتماعی است. مقوله‌ی و خیم‌تر این است که مارکسیسم نگرشی دارد که مطابق آن آشکارا جامعه بر بنیان خطی مستقیم به‌وجود آمده‌اند و ایده‌آلیسم هگلی را تحت نام ماتریالیسم ارائه می‌دهد. این نیز بدان معناست که درون‌مایه‌ای جز دومین مشتق هگلیسم ندارد. چیزی که امانوئل کانت<sup>۳</sup> به‌شکلی بسیار خجولانه سعی بر انجام آن داشت، تعیین نیروی سوژه و بنابراین نقش اخلاق به‌مثابه‌ی یک ترجیح آزادانه، در برابر این نوع نگرش مبتنی بر توسعه‌ی ابژکتیو است. مارکسیسم از نظر اخلاق آزاد، به وضعیتی واپس‌افتاده‌تر از کانت‌گرایی<sup>۴</sup> سقوط نمود. حتی بحث‌نمودن از سایر نگرش‌های راست لیبرال نیز بیهوده است. آن‌ها ظهور کاپیتالیسم را نه‌تنها در مقام یک جبر، بلکه به‌عنوان آخرین کلام تاریخ ارزیابی کردند.

تا زمانی که چهره‌ی باطنی این تعاریف کاپیتالیسم که از واپس‌گرایی دین خطرناک‌تر می‌باشند و پوزیتیویسم در مقام محافظه‌کارترین دین از آنها پشتیبانی می‌نماید، فاش نگردیده و نقش بر آب نشوند، ترجیح آزادانه نمی‌تواند هیچ‌گونه شانس داشته باشد. اساساً تاریخ دویست ساله‌ی سوسیالیسم و سوسیالیسم رئال نیز نشان می‌دهد که نتوانسته از قرار داشتن در موقعیت «پشتیبان جناح چپی کاپیتالیسم» گذار نماید. مسئله بسیار فراتر از این است که نشان دهیم خطا و اشتباه در کجاست. خود پارادایم اشتباه است. وجود یکی دو صحت یا خطای تمایزبخش در میان آن، از نظر پارادایمی نتیجه را چندان تغییر نمی‌دهد. قائل به وجود یک خط مستقیم در توسعه‌ی جامعه بوده و چنان بدان می‌نگرند که انگار هر شکل به ترتیب در لوح محفوظ<sup>۵</sup> (از مدت‌ها پیش در پیشگاه خدا تعیین گشته) نوشته شده و هنگامی که نوبت آن فرا رسد، تحقق می‌یابد. حتی مباحث اراده‌ی جزئی و کلی در قرون وسطی نیز از این رویکرد پوزیتیویستی- ماتریالیستی، مترقی‌ترند. عامل تعیین‌کننده‌ی موجود در شکست مبارزات بزرگی که در راه سوسیالیسم انجام شد، همین رویکرد پارادایگماتیک است که در زمینه‌ی جامعه در پی گرفته شد.

آشکار است تعاریفی که با سرخط‌های پیش از این ارائه داده بودم، کاملاً خارج از حیطه‌ی این رویکردها می‌باشند. مسئله تنها این نیست که کاپیتالیسم را در مقام یک مرحله‌ی جبری اجتماعی نبینیم، بلکه آغاز کار از طریق این رویکرد بدان معنا است که دانسته یا نادانسته تحت‌تأثیر این نظام قرار گرفته و به ابزاری جهت تبلیغات آن تبدیل نشویم. چیزی را که در انتها خواهم گفت، در بدو امر بیان می‌دارم: ممکن نیست کاپیتالیسم شکلی از جامعه باشد. می‌خواهد بر آن تأثیر بگذارد، تأثیر هم می‌گذارد اما نمی‌تواند شکل آن باشد. ممکن است پرسیده شود آیا کاپیتالیسم تنها شکلی نیست که چهارصد سال است بر جهان حاکم می‌باشد؟ حاکم‌بودن

۱. Sektör: شاخه، شعبه، قطعه، قطاع؛ قسمتی از دایره (Sector)

۲. Tarihsel materyalizm: علم شناخت قوانین عمومی جامعه در روند تاریخی‌اش (Historical Materialism). بنا به ماتریالیسم تاریخی، تکامل جامعه در سیر تاریخی‌اش به‌واسطه‌ی شرایط مادی زندگی تعیین می‌شود. ماتریالیسم تاریخی، تعمیم اصول ماتریالیسم دیالکتیکی است به‌حوزه‌ی مطالعه‌ی زندگی اجتماعی و تاریخ آن. در تفسیر مارکسیستی ماتریالیسم تاریخی، بر فرجام‌مند بودن فرآیند تاریخ پافشاری می‌شود. از منظر مارکسیسم، در فرجام تاریخ یعنی کمونیسم، کنش‌های فردی تحت انقیاد نیروها و قوانین طبیعی نخواهد بود.

۳. Immanuel Kant: ایمانوئل کانت، فیلسوف آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴) از نظر او خودآگاهی چیزی نیست جز بازگشت شعور به خود یا به عبارتی تأمل کردن شعور درباره‌ی خود. آگاهی من از امور مستلزم عینی‌سازی آن مقوله‌ای است که موضوع آگاهی من است؛ بنابراین خودآگاهی من مستلزم آن است که من در آن واحد هم موضوع شناسایی باشد و هم فاعل شناسایی لذا کانت چنین استدلال نمود که شعور امری شناخت‌ناپذیر است. اما از منظر هگل، عامل مهم در موجودیت شعور این است که از طرف شعورهای دیگر بازشناخته می‌شود. از آثار مطرح او نقد عقل محض می‌باشد. فلسفه‌ی اخلاقی کانت خواستار کرامت برای افراد به‌عنوان موجودات عقلانی است و با به‌کارگیری ابزاری برای یک غایت مخالف است.

۴. Kantism

۵. در روایت‌های اسلامی، لوح محفوظ، لوحی است که در آسمان هفتم قرار دارد و احوال و حوادث گذشته و آینده در آن ثبت است.

یک مطلب است و «شکل» بودن نیز مطلبی دیگر. تاریخ سه شکل یا شیوهی جامعه را می‌شناسد: جامعهی کلان ابتدایی، جامعهی دولت یا تمدن طبقاتی، و جامعهی کثرت‌گرای دموکراتیک. رویکرد بررسی جامعه بر بنیان خطی پیشرونده، همانند جامعهی ابتدایی، برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی بیش از حد جزم‌گرایانه است. به عبارت دیگر، ایده‌آلیستی و تقدیرگرایانه است. مهم‌تر اینکه سه شیوهی جامعهی یادشده نیز در یک راستای خطی مستقیم پیش نمی‌رود. به یک نظام چرخشی ژرف‌شونده و بسط‌یابنده نزدیک‌تر است. آشکارا می‌گوییم سازوکار دیالکتیکی را می‌پذیریم اما تفسیری به شکل «پیشرفت نقاط منتهی‌الیه (قطب‌ها) از طریق نابودی همدیگر» را صحیح نمی‌بینیم. رویکردهای مبتنی بر روش تز، آنتی‌تز و سنتز در توضیح بنیان‌های سازوکار کیهان، می‌تواند ابزار منطقی مناسبی باشد. اما یک شیوهی رابطه یا ادراک دیالکتیکی بسیار غنی که تفاوت و گوناگونی را ممکن می‌گرداند و معتقد به تغذیه‌ی متقابل است، به سازوکار دیالکتیک طبیعت نزدیک‌تر است یا این سازوکار را توضیح می‌دهد.

بایستی فراموش نکرد و متوجه بود که در کیهان، دوآلیته‌هایی که از کوچک‌ترین ذرات گرفته تا کلیتی در سطح کاسموس، تشکل را ممکن می‌گردانند؛ و شیوهی تشکلی که از رابطه و تأثیرگذاری‌های متقابل این‌ها پدید آمده، هر دو را در درون خود پرورانده اما متفاوت‌تر از مجموع هر دوی آن‌هاست، وجود دارند. این امری کیهانی است. این شیوهی تشکل را در بنیان تمامی تغییرات و بالندگی‌ها می‌بینیم.

جامعه نیز موجودیتی خارج از این شیوهی تشکل نیست. همان شیوهی تشکل را داراست. خلاصه اینکه به‌طور متوالی، دوگانه‌ها را تشکیل می‌دهد؛ به تشکل‌های متفاوتی که هر دوی این‌ها را با خود دارد اما از جمع آن‌ها فراتر است، امکان وجود می‌دهد. درک این‌گونه‌ی دیالکتیک موجود در تحول و بالندگی جوامع، موجب آن می‌گردد تا در خصوص مقولات محسوس و انضمامی، هر چه بیشتر صاحب شناخت شویم. می‌توانم بگویم وقتی رویکرد ما از کوچک‌ترین واحدهای اجتماعی گرفته تا سطح اشکال کلیت‌یافته‌ی آن، با انکا بر این نگرش دیالکتیکی صورت پذیرد، نیروی تفسیرپردازی و ادراک‌مان، ویژگی‌های انسانی‌تر ما (پتانسیل انسان آزاد) را به حرکت در خواهد آورد. هم می‌توانیم با محسوس‌گردانی جامعه در فرد، فرد آزاد دارای احساس مسئولیت را پیشبرد دهیم و هم می‌توانیم جامعهی متأثر از افراد آزاد را هر چه بیشتر آزاد سازیم. امکان آزادشدن، دارای بهترین پتانسیل و شانس برابری و دموکراتیزاسیون است.

مجدداً بایستی بگویم که با تبیین دینامیسم سه‌گانه‌ی واقعیت اجتماعی، کشف تازه‌ای را به‌عمل نمی‌آورم؛ تنها سعی می‌کنم که دینامیسم تشکل کیهانی را بر جامعه تطبیق دهم. اگر پرسیده شود که «چرا دینامیسم‌های سه‌گانه؟» پاسخ خواهم داد: به سبب هستی. اگر «بودن» نیز به‌مثابه‌ی یک مسئله بخواند پاسخش را بیاید، بنابراین می‌بایست دلیل بودن‌مان را بپرسیم. اما به نظر من، «بودن»، [مقوله‌ای] بحث‌ناپذیر است. اگر «بودن» نمی‌بود، هیچ لزومی به چنین پرسش و مسائلی باقی نمی‌ماند. برای چیز نابودنی، جایی وجود ندارد. در موقعیت «نبودن»، تنها می‌توان از «بی‌تشکلی» و «هیچ‌چیز نشدن» بحث نمود که این نیز چیزی است که بیهوده‌اش می‌نامیم.

اگر موجودیت و هستی را بپذیریم، سخن گفتن از شیوهی تشکل، موردی بامعنا خواهد بود. آنان که در باب کل معنای حیات و کل پیشرفت اندیشه به تفکر می‌پردازند، دریافته‌اند که تغییر و بالندگی سرچشمه‌ی خویش را از تشکل گرفته‌اند. بر این اساس در رده‌های فکری اسطوره‌شناختی، دینی، فلسفی و علمی، مجموعه آثار عظیمی را به نگارش آورده‌اند. بدیهی‌ست که نمی‌توانیم این آثار را انکار نماییم. تمام این اندیشمندان اساساً در پی جوابگویی به پرسش درباره‌ی تشکل بوده‌اند. به همین منظور، برخی به روش اسطوره‌شناختی و برخی به روش دینی متوسل شده‌اند؛ این روش‌ها کفایت نکرده، فلسفه و علم به فریاد آن‌ها رسیده‌اند. کارکرد هر یک

از این رده‌های فکری کاملاً شبیه یکدیگر است، اما جواب‌هایشان متفاوت. درباره‌ی دلیل تشکل، و چگونگی و اهدافش همیشه پرسش شده؛ همچنین هر رده یا کاناگوری مطابق رشته‌ی خویش سعی بر ارائه‌ی پاسخ‌هایی کرده است. «علم» که بلندپروازترین شاخه است، به نسبت مهمی دینامیسم سه‌گانه‌ی تشکل را روشن ساخته است. ثابت شده است که وقتی مکانیسم مادّه-انرژی و موج-ذره (هم از حیث نظری و هم تجربی) به سطح کوانتوم‌ها رسانده می‌شود، مشاهده می‌گردد که به‌طور متوالی دوآلیته راه بر تشکل‌ها می‌گشاید؛ این تشکل‌ها همیشه اثر دوآلیته‌ای (جریان‌های مادّه-انرژی، موج-ذره‌ی دارای جنبه‌ی کیهانی هستند) که محصول آن بوده و همیشه نتیجه‌ی برآمده از آن هستند را با خود دارند، هر دو سوی دوآلیته را در درون سومین مقوله ادامه می‌دهند و اینچنین متفاوت می‌گردند؛ تغییر نیز به‌شکل پیشرفت یا برعکس به‌شکل پسرفت درمی‌آید و کاراکتر اساسی دینامیسم موجودیت بدین شیوه است. نیازی به اثبات مجدد آن نیز وجود ندارد.

به خویشتن بنگریم. کودک یک پدر-مادر، تشکلی است که بسیار به پدر و مادر شباهت دارد، نشانه‌های هر دو را تداوم می‌بخشد اما با متمایز شدن (این متمایز شدن سیری بسیار آهسته دارد؛ تفاوت‌یابی در هر رخداد طبیعی بدین‌گونه است)، آن را به شکلی جدید بازنمایی می‌کند. می‌توان آن را به یک ذره‌ی کوچک تشکل ازلی نیز تعبیر نمود. تشکل، در اصل تنها با این شیوه از بودن، در تنازع بقا پیروز می‌شود. تنازع بقا چیست؟ بقا چگونه ممکن می‌گردد؟ بقا، تداومی است از طریق تغییردهی خویش. چرا؟ شاید هم برای اثبات «بودن» خویش. جهت غوطه‌ورگشتن در تماشای «خدایی بودن و شکوهمندی» بودن، از رهگذر تحول و تغییر!

مورد بیهوده و بیخود در اینجاست: در جایی که می‌بایست تشکل‌هایی را که از سایرین به ما نزدیک‌ترند مورد مشاهده قرار دهیم و منطقی سالم کسب نماییم، چرا توانستیم این‌همه از این حقیقت اصلی دور شویم، یا چرا دور گردانده شدیم؟

اگر این مورد بیهوده را روشن سازیم، به مسئله‌ی اساسی خواهیم رسید. شبکه‌ها، بافت‌ها و پوشش‌های روایتی را که خصیصه‌ی سازوکار پدیده‌ی اجتماعی را از بدو پیدایش دربر گرفته‌اند، موضوع بحث قرار می‌دهیم. چرا به هنگام برساخت اجتماعی بودن، به چنین پوشش‌هایی احساس نیاز کردند؟ چرا هوش در برابر این رخدادها، به ابعاد عاطفی و تحلیلی تقسیم شد؟ کدام نقش‌ویژه‌ها را داشتند؟ با جواب‌هایی که ارائه می‌دهیم، خواهیم توانست اجتماعی بودن خویش را چنان که هست یا به شیوه‌ای که می‌خواهیم باشد، مورد تفسیر قرار دهیم و به تغییردهی آن بپردازیم. انسان به‌مثابه‌ی سوژه، موجودی است با قابلیت تفسیرپردازی و تغییردهی به شکل دلخواه خود. هر اندازه تفسیرپردازی و طلب (به تعبیری دیگر اندیشیدن و حس کردن، خواست) با دینامیسم تشکل منطبق باشد، به همان میزان شانس توسعه‌ی فرم نوین افزون خواهد بود؛ هر اندازه دور افتد، به همان اندازه یا محافظه‌کاری یا پسروی در اجتماعی بودن به‌وجود می‌آید. رشد هوش عاطفی و تحلیلی، پیرامون این مسائل توسعه می‌یابد.

بایستی این بخش را که در آن بسیار به تفسیر فلسفی پرداختیم، در اینجا به پایان ببریم. بیشتر در کتاب جامعه‌شناسی آزادی سعی بر تفسیر آن خواهیم کرد.

شکل اجتماعی‌ای که آن را جامعه‌ی کلان می‌نامیم، بی‌گمان تشکل ایستایی نیست. توسعه‌دهی تفاوت نوع از سایر پریمات‌های شبه‌انسان، به معنای پیشرفت جامعه‌ی کلان نیز می‌باشد. مسئله‌ی اساسی کلان، بقاست. عموماً نیز مسئله‌ی اساسی یک جامعه (جامعه‌ی متشکل از هزاران تجمع) در درجه‌ی اول بقا و ماندگاری است. دفاع از موجودیت خویش در برابر نیروهایی است که در صدند آن‌ها را از حالت جامعه خارج سازند. جوامع، در هر جا و زمانی، چنین مسئله‌ای را دارند. این دفاع گاه معطوف به حفاظت از موجودیت خویش به شکل دفاع ذاتی در برابر خطرات و ریسک‌هاست. گاه محیط و موجودیت‌های سودمندی می‌گردند که مناسب و همزیستانه<sup>۱</sup>

۱ Simbiyotik: سمبایوتیک؛ هم‌زیستانه (Symbiotic, Symbiosis) به معنای هم‌زیایی، همدیگر را پروراندن و به هم خوراک‌دادن است.

بوده و به پیشرفت متقابل امکان می‌دهند. در آن جا و در آن زمان، پیشرفت مثبت نیز شتاب می‌گیرد. نوع، کلان یا جامعه از لحاظ فرهنگ مادی و معنوی به غنا دست می‌یابد. اگر بخواهیم دوگانه‌ی «من و دیگری» که از جمله مفاهیم و اصطلاحات جامعه‌شناختی دوران اخیرند را توضیح دهیم، «من»ها در برابر «دیگران»ی که خطرناک‌اند و ریسک در پی دارند، دست به دفاع ذاتی می‌زنند. یا «دیگری» را مغلوب می‌سازند و پیشرفت را ادامه می‌دهند؛ یا در وضعیت توازن باقی می‌مانند و موجودیت خویش را حفظ می‌کنند اما پیشرفت کند می‌گردد؛ یا آنکه با شکست مواجه می‌شوند و مطابق سطح شکست، به‌طور نسبی یا به‌تمامی موجودیت خویش را از دست می‌دهند. در آن صورت، از [حالت] موجودیت تحت عنوان «خویشتن»، بیرون آمده و ابژه‌ی موجودیت دیگری می‌شوند؛ یا به‌واسطه‌ی همگون‌سازی، موجودیت‌شان را به‌شکل دیگری ادامه می‌دهند. در این وضعیت رده‌هایی تشکیل می‌شود که بر آن‌ها عنوان «موجودیت‌های منحرف یا منحط» اطلاق می‌گردد. به‌گونه‌ی محسوس‌تر، جامعه برای بقا در دورانی که تشکّلش در سطوح پایین‌تری است، از طرفی جهت صیدنشدن توسط حیوانات درنده و از طرف دیگر جهت حفاظت از خود در برابر شرایط اقلیمی، بیماری‌ها و محیط‌هایی که خوراک کافی در آنها نیست، همیشه در برابر شرایط طبیعی در حال مبارزه است. وجود خطرات موجودیتش را تهدید می‌نمایند و شرایط مساعد نیز توسعه‌ی مثبت را رقم می‌زنند. برخی از حلقه‌های اصلی این سرگذشت، که بخش عمده‌ای از آن در آفریقا و حدود یک میلیون سال اخیر آن در آسیا و اروپا گذشته است، به‌صورت هرچند محدودی روشن شده‌اند. این شکل از جامعه که به یکدیگر شباهت دارند، هنوز شیوه‌ی تکلم نمادین را توسعه نداده و از نظر کمی، شمارشان به صد نفر نرسیده، به سبب متأثرشدن از ویژگی‌های زیست‌شناختی اما بیشتر به علت پراکتیک اجتماع، پیرامون زن-مادر تشکیل گردیده، توده‌ای را تشکیل داده است. ساختار دارای پسوند‌های مؤنث در نخستین زبان‌ها، بر این واقعیت صحه می‌نهد. بایستی خصیصه‌ی مادرگرایانه‌ی جامعه را نادیده نگرفت. نکته‌ی مهم‌تر این است که زن-مادر نه در هیأت یک رئیس و اتوریت، بلکه به سبب تجربه‌اش در زمینه‌ی زندگی و نیز تغذیه‌ی کودک، با دید یک کانون نیروی «اداری» طبیعی نگریسته شود. در اولین مکان‌های سکونت‌ی که به نظام خانه شباهت دارند، موقعیت کانونی و جذاب زن-مادر افزون‌تر نیز می‌گردد.

موقعیت پدری، رابطه‌ای اجتماعی‌ست که مدت‌ها بعد به‌وجود آمده و جامعه در مراحل درازمدت از این پدیده و اصطلاح محروم بوده است. موقعیت پدری، پس از پا گرفتن نهاد وراثت و نظم مالکیت، در پیوند با پدرسالاری به‌وجود آمده است. دایمی و منسوبیت فرزندان، پدیده و اصطلاحاتی هستند که بسیار زودتر به‌وجود آمده‌اند. جمع‌آوری خوراک و شکارگری محدود، اشکال برآورده‌سازی نیازهای مادی بوده است. مهم‌ترین عامل ضمانت‌کننده‌ی حیات، عضویت در کلان است. به احتمال زیاد، طردشدن از جامعه‌ی کلان و تنها ماندن منجر به مرگ می‌شده. اگر به کلان در مقام هسته‌ی مستحکم جامعه نگریسته شود، امری واقعگرایانه‌تر است. اصلی‌ترین شکل جامعه می‌باشد.

بارها گفتیم که بعد از برهه‌ی طولانی رشد و توسعه، و به لطف مساعدبودن جغرافیا، به مرحله‌ی جامعه‌ی نوسنگی رسیده و این گذار از عرضه‌ی محیط مناسب توسط سلسله‌جبال زاگرس-توروس به‌مثابه‌ی رودخانه‌ی مادر، نشأت گرفته بود. همچنین مکررا اشاره کردیم که مرحله‌ی مذکور را می‌توان به‌عنوان اوج جامعه‌ی مادرگرا ارزیابی نمود و نیز امکان محصول مازاد در آن مرحله فراهم آمده بود. در این نظام که علوم اجتماعی اکثرا عنوان نظام کمونال<sup>۱</sup> ابتدایی، عصر حجر قدیم و جدید و نظام توحش را بر آن اطلاق می‌کنند، به نظر من تسلسلی از مراحل مطرح است که اگر جامعه‌ی مادرگرای کمونال نامیده شود می‌تواند با معناتر باشد. مرحله‌ای است که تقریباً نود و نه درصد مجموع مدت‌زمان حیات جامعه‌ی انسانی را تشکیل می‌دهد. باید خوار و حقیر

۱. Komünal: مبتنی بر کمون؛ اشتراکی؛ همگانی؛ جمعی (Communal/Communalism)؛ کمونالیسم؛ کمون‌گرایی.

انگاشته نشود. دشوار نیست استنباط کنیم که در برابر اندوخته شدن محصول مازاد و سایر ارزش‌های فرهنگی در بطن جامعه‌ی مادرگرای کمونال، مرد نیرومند و حقه‌باز - که در نزدیکی این جامعه ولنگارانه می‌چرخید و از راه سیاحت‌های موفق که گاه به قصد شکارگری انجام می‌داد، به تدریج نیرو می‌گرفت - برای اولین بار در پی برقراری حاکمیت بر روی این نظم اجتماعی برآمد. بسیاری از نشانه‌های انسان‌شناختی و ثبت، مشاهدات، مقایسه‌ها و نگرش‌های باستان‌شناسانه این احتمال را نیرومند می‌سازند.

بارها نیز از تشکل عموماً مردانه‌ی مشتمل بر «شَمَن + شیخ کهنسال مجرب + فرماندهی نظامی» در جامعه‌ی پدرسالار سخن گفتیم. صحیح‌تر این است که پیش‌نمونه‌ی شکل یک جامعه‌ی جدید را در همین تشکل بجوییم. مقصود ما از جامعه‌ی جدید، وضعیت کسب ساختاری هیرارشیک از سوی کلان می‌باشد. هیرارشی با گشودن راه بر روی طبقاتی شدن و سازمان‌یابی به شیوه‌ی دولت، این تقسیمات را قطعیت بخشید. آشکار است کیفیت جامعه‌ای که با طبقه و دولت آشنا شده، تغییر یافته است. دینامیک<sup>۱</sup> اساسی این تغییر، خارج‌سازی محصول مازاد از حالت هدیه، کالاگرداندن آن به حالت جنس مبادلاتی، و دادوستد نمودن آن در بازار است. با به میدان آمدن سه‌گانه‌ی «بازار - شهر - تجارت» به‌منزله‌ی عنصری ماندگار، «دولتی و طبقاتی» شدن در جامعه هرچه بیشتر شتاب می‌گیرد. به سبب اینکه «چگونگی سیر این تحول در شرایط زمانی و مکانی» را بارها بر زبان آورده‌ایم، آن را تکرار نخواهم کرد. جامعه‌شناسی‌های گوناگون، تحت عنوان بازتعریف‌های متفاوت و از رهگذر اصطلاحات بسیار، همچنین استفاده از اسامی‌ای نظیر جامعه‌ی طبقاتی، جامعه‌ی شهری، جامعه‌ی دولتی، و نیز جوامع برده‌داری، فئودالی و کاپیتالیستی، سعی بر اطلاق اصطلاح معادلی بر این جامعه‌ی نوین نموده‌اند. چون طبقاتی بودن، شهری بودن و دولتی بودن ویژگی‌های بارز و ماندگارتری هستند و اکثراً صفات «تمدن» و «مدنیت» را برای این مراحل مناسب دیده‌اند، به نظر فراخور محتوایش اطلاق عنوان «جامعه‌ی متمدن» و خلاصه‌تر آن «تمدن»، مناسب است.

اما نباید از نظر دور داشت که هنگام سخن گفتن از تمدن، آن را از نظر اتیک جامعه، به یک تعالی و پیشرفت تعبیر نمی‌کنیم بلکه سقوط و اعمال فشار را به‌منزله‌ی کیفیت اساسی‌اش مورد تفسیر قرار می‌دهیم. جامعه‌ی متمدن در قیاس با هنجارهای مادرگرایانه‌ی کمونال یعنی نگرش اخلاقی آن، به معنای انحطاط عظیمی است. در زبان سومری، که کهن‌ترین زبانی است که می‌شناسیم، این رابطه به شکل جالبی بیان شده است. واژه‌ی «آمارگی»<sup>۲</sup> هم به معنای آزادی است و هم بازگشت به سوی مادر و طبیعت. مترادف‌سازی «مادر»، «آزادی» و «طبیعت» با هم، ادراکی جذاب و صحیح است. جامعه‌ی سومر که برای اولین بار با جامعه‌ی متمدن آشنا شده است، با واژه‌ی آمارگی نشان می‌دهد که در حسرت جامعه‌ی کهن یا جامعه‌ی مادرگرای کمونالی به‌سر می‌برد که هنوز از آن بسیار فاصله نگرفته است. پیگیری این دگرگونی اجتماعی در نمونه‌ی اصیل سومری هم ممکن می‌باشد، و هم بسیار جذاب و آموزنده است.

بازتاب برهم‌خوردن تعادل موجود در رابطه‌ی زن-مرد به ضرر زن، به شکل دیالوگ‌هایی بین اینانا-انکی (ایزدبانوی محافظ اوروک و خدای محافظ اریدو) تنظیم شده و در اولین تجربه‌ی حماسه‌نویسی دیده می‌شود. حماسه‌ای است پیش از حماسه‌ی گلگامیش. در این حماسه، ستیز بین نظام یا جامعه‌ی مادرگرای کمونال و جامعه‌ی هیرارشیک پدرسالار (جامعه‌ی گذار به تمدن) بر زبان رانده می‌شود. به روشنی درک می‌گردد که این مرحله بسیار ناعادلانه و توأم با مبارزه طی شده است. داده‌های تاریخی دلایل و براهینی عرضه می‌دارند مبنی بر اینکه در اولین برهه‌ی جامعه‌ی سومری، مرحله‌ای وجود داشته که می‌توان آن را دموکراسی ابتدایی خواند. مجلس کهنسالان هنوز به یک نظام پدرسالار متحول نشده است. وجود بحث‌و‌جدل‌های بسیار گرم و پُرشور، نشان از نوعی دموکراسی است. اصطلاحاتی نظیر فرمان و فرموده‌ی خداوند (درواقع اصل نظام تک‌جانبه‌ی

۱. Dynamic: قوه، پویایی، تحرک، نیروی محرکه.  
۲. Amargi

نظامی- خودکامه‌ای است که سرچشمه از تیپ نقاب‌دار مرد نیرومند و حقه‌باز گرفته) هنوز پدید نیامده‌اند. پُر واضح اینکه شیوه‌ی محاوره‌ی موجود در حماسه‌ی اینانا بسیار سرزنده است و به روایت مواردی می‌پردازد که در جامعه روی می‌دهند: بی‌عدالتی‌ها، تصاحب زنان و غضب اندوخته‌هایشان و مصایبی که بر سر فرزندان آمده است. اگر اسناد بیشتری می‌بودند، می‌توانستیم بهتر ببینیم و متوجه شویم که به احتمال قوی مرحله‌ی گذار دموکراتیکی جریان داشته که بسیار برتر از دموکراسی آتن (دموکراسی طبقه‌ی برده‌دار) بوده است.

از لحاظ تئوریک امکان چنین تخمینی هست که «گذار به جامعه‌ی متمدن» هم‌زمان با «گذار به جامعه‌ی دموکراتیک»، به‌گونه‌ای متداخل شکل گرفته‌اند. بحث‌و جدل‌های سفت‌وسختِ اولین مجالس پیران، صدای پا و اولین بازتاب‌های جامعه‌ی دموکراتیک‌اند. در این مرحله‌ی پیشرفت در تمامی جوامع، باز هم شاهد دوگانه‌ی مشابهی هستیم: دوگانه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی متمدن. به یک شکل ملموس که فهم‌پذیرتر باشد: دوگانه‌ی دولت و دموکراسی. در هر جایی که دولت هست، مسئله‌ی دموکراسی وجود دارد. در هر حوزه‌ای که دموکراسی هست، ریسک دولتی‌شدن وجود دارد. همان‌گونه که دموکراسی، شکلی از دولت نیست، اصطلاح دولت دموکراتیک نیز اشتباه است. بایستی به کیفیت رابطه‌ی میان هر دو، توجه بسیار داشت.

یکی از دوگانه‌هایی که در طول تاریخ به بازی گرفته شده نیز همین دوگانه می‌باشد. اینکه از بطن جامعه‌ی کهن، دموکراسی سر برمی‌آورد یا دولت، منجر به تحریفات و بحث‌و جدل‌های دامنه‌داری شده است. مرحله‌ی متداخل‌بودن دموکراسی و دولت نشان می‌دهد که دوگانه‌ی مذکور بسیار جدال‌آمیز، کشمکش‌جویانه و همراه با جنگ سپری شده است. مثلاً در نمونه‌ی اسلام که بهتر از سایر موارد با آن آشناییم، مباحثه و ستیز بر سر دموکراسی- جمهوری و سلطنت، آشکار و جالب توجه است. «میثاق مدینه»ی حضرت محمد، «قرارداد اجتماعی» ژان ژاک روسو<sup>۱</sup> را تداعی می‌کند. این وضعیت را می‌توان به صراحت در قرآن و احادیث مشاهده کرد. اما اشرافیت بسیار نیرومندشده‌ی عشیره که در نزدیکی مدینه است، به‌ویژه نظام هیپارشیک قبیله‌ی قُریش، آشکارا در پی سلطنتی به شیوه‌ی نمونه‌ی بیزانس و ساسانی می‌باشد. این جدال در دوران حضرت محمد نیز وجود دارد. از یک لحاظ دلیل ستیز بین مکه- مدینه، نزاعی است بر سر اینکه نظم نوین، جمهوری (در عربی به معنای دموکراسی خلق) خواهد بود یا سلطنت (نظام موناشری از پدر به پسر رسیده). در این مرحله‌ی منازعه‌آمیز که با هجرت حضرت محمد از مکه (۶۱۰ میلادی) آغاز شد و به قتل حضرت علی - در سال ۶۶۱ که کوفه که اکنون نیز درگیری‌هایی مشابه همان خشونت در حوالی‌اش جریان دارد- منجر شد، جناح معاویه که طرفدار سلطنت بود با پیروزی از این نزاع پنجاه ساله بیرون آمد. نظم هیپارشیک بسیار قوی عشیره‌ای در آن دوران، شانس برای جمهوری و به عبارت صحیح‌تر حتی برای یک دموکراسی ابتدایی قائل نبود. واضح است یک پژوهش جامعه‌شناختی راستین در مورد اسلام، از این نظر منجر به کسب نتایج بسیار شگرف و مؤثری خواهد شد!

تاریخ، دیگر نمونه‌ی جالب را در دوران بنیانگذاری امپراطوری ایرانی پارس در معرض نمایش می‌نهد. پارس‌ها پس از یک جدال و مشاجره‌ی طولانی، میراث کنفدراسیون ماد را به امپراطوری متحول ساختند. سلسله‌ی هخامنشی نقش تعیین‌کننده‌ای در این مسئله ایفا نمود. نشانه‌های فراوانی هست دال بر اینکه یک دوره‌ی درگیری‌های بسیار خشونت‌آمیز بین سال‌های ۵۶۰ الی ۵۲۰ ق.م به رهبری کاهنان ماد سپری گردیده است. ماجرای بردیای دروغین<sup>۲</sup> جالب‌ترین مثال در این موضوع است. حال آنکه شالوده‌بندی کنفدراسیون

۱. J. J. Rousseau : فیلسوف فرانسوی (۱۷۷۸-۱۷۱۲) وی از حامیان آزادی فردی، حاکمیت مردمی و دموکراسی مستقیم است و با پارلامنتاریسم و نمایندگی مخالفت می‌کند. روسو به نقد عقل‌گرایی، روشنگری غربی و انسانیت مدرن پرداخته است. نام کتاب مهم وی «قرارداد اجتماعی» است. در قرارداد اجتماعی مورد نظر او قانون مظهر اراده‌ی عمومی است و از همین روی عین آزادی به شمار می‌رود.

۲. کمبوجیه‌ی دوم (کامبیز یا کامبوزیا) و بردیا دو فرزند کوروش می‌باشند. کمبوجیه پس از نشست بر اریکه‌ی قدرت، در نهان بردیا را می‌کشد. طبق یک روایت وقتی کمبوجیه در مصر بود، منی از اهل مد به نام گنومات خود را بردیا فرزند کوروش نامید و بر تخت نشست و اعلان پادشاهی نمود. کمبوجیه که نمی‌توانست راز خود را آشکار کند و اعلان دارد که بردیای واقعی را کشته و این بردیای تازه به واقع بردیای راستین نیست، در اکباتان خودکشی نمود. طبق یک روایت دیگر، کسی که بر کمبوجیه شورید همان بردیای واقعی و وارث پادشاهی بود که داریوش او را کشت و سپس او را گنومات نامید و داستای بردیای دروغین را جعل کرد تا غضب پادشاهی را موجه جلوه دهد. شرح این ماجرا در کتیبه‌ی بیستون از زبان داریوش ذکر شده. گنومات نیز به دست داریوش کشته شد.

ماد که پیش‌تر از آن بود، از حیث نوعی، یک نمونه دموکراسی اولیه است. در تاریخ هردوت، در این باره به روایت‌های دقت‌برانگیزی برمی‌خوریم.

دموکراسی آتن، یکی دیگر از نمونه‌های شناخته‌شده است. جنگ‌شان هم با پادشاهی اسپارت و هم با پارس‌ها و مقدونیه‌ای‌ها، از یک نظر جنگ بر سر این است که بایستی یا دموکراسی باشد، یا امپراطوری و پادشاهی. بحث و جدال بر سر اینکه جامعه - چه به‌صورت ابتدایی و چه بر اساس طبقات - باید دموکراتیک باشد یا تمدنی، همیشه وجود داشته است. ستیز بر سر جمهوری و امپراطوری در روم، حتی کشته‌شدن مشهورترین شخصیت‌هایی نظیر سزار در راه این ستیزه‌جویی‌ها، نشانگر وجود یک دوآلیته‌ی خوشونت‌آمیز و توأم با جنگ است. می‌توان مثال‌های دیگری نیز برشمرد. حتی برای بالا نگه‌داشتن علاقه‌مان نسبت به موضوع و گسترش نیروی درک و دریافت‌مان، می‌توانیم از این چشم‌انداز، انقلاب‌های بزرگ روسی و فرانسوی را نیز مطالعه کنیم و تعریف نماییم.

انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) در مخالفت با موناشرسی مطلق آغاز شد. انقلاب به جمهوری (دموکراسی اجتماعی رادیکال) انجامید. دوره‌ی بسیار خوشونت‌آمیز یعنی دوره‌ی ترور<sup>۱</sup> انقلابی را پشت سر نهاد. پس از «تریوم ویرات»<sup>۲</sup>، با امپراطوری ناپلئون<sup>۳</sup> ادامه یافت. پس از دوران‌های گوناگون گذار، تا به امروز پنج بار شاهد اعلان جمهوری شد. ششمین جمهوری نیز موضوع بحث و تبادل نظر می‌باشد.

در انقلاب کبیر روسیه (۱۹۱۷) پرده بر روی دموکراسی رادیکال تری باز شد (دوران سوبت<sup>۴</sup>، شوراهای روسیه در جنگ داخلی با دیکتاتوری انقلابی آشنا گردید. در دوران استالین دیکتاتوری ماندگار گشت. در سال ۱۹۸۹ در دویستیمین سالگرد انقلاب فرانسه، مجدداً به‌سوی دموکراسی برگشت. روسیه هنوز هم در پی توسعه‌ی دموکراسی است. در دوران مدرنیسم کاپیتالیستی، در هر سال تقریباً صدها نمونه‌ی مشابه تحقق می‌یابند. با یک بازگویی کوتاه، این مثال‌ها را جهت بازتاب فضا و حوزه‌ی چالش‌انگیز، پرتنش و ستیزه‌جویانه‌ی میان دو کلاف روابط یعنی کانون‌های تمدن و دموکراسی یادآوری کردم.

یکی از مهم‌ترین مواردی که باید بدان توجه نمود این است که هر دو جامعه‌ی نوین سعی خواهند کرد بر بستر جامعه‌ی کمونال به موجودیت دست یابند. همان‌گونه که تعریف نمودیم جامعه‌ی کمونال، جامعه‌ای است که کیفیت سلول بنیادینی را دارد که هنوز هم تداوم یافته، موجودیت خویش را اگرچه به‌صورت بازمانده‌هایی باشد در تمامی بافت‌های جوامع ادامه می‌دهد و مورد اجتناب‌ناپذیری است که نوع انسان نباید در ماندگاری ابدی آن شک نماید. همان‌گونه که سلول‌های بنیادین در بافت‌های متفاوت بدن، نقش تغذیه و ترمیم جسم و در صورت لزوم ساختن مجدد آن‌ها را ایفا می‌نمایند، جامعه‌ی مادرگرای کمونال نیز در تمامی جوامع دوگانه‌دار [یعنی دوگانه‌ی دموکراسی و دولت] موجودیتش را به شیوه‌ای مشابه ادامه می‌دهد. تأکید مکرر بر اینکه جامعه‌ی کمونال نابود نشده و نمی‌تواند نابود شود و در جوامع دموکراتیک و متمدن - که از ساختار آن حاصل آمده‌اند - به‌صورت منازعه‌آمیز، تنش‌آلود و گاه سازشکارانه موجودیتش را ادامه خواهد داد، دلایل و نتایجی دارد. در بخش‌های مربوطه، به‌طور مستمر به ارائه‌ی نکاتی در باب این مطلب خواهیم پرداخت.

وقتی از درگیری مستمر میان جامعه‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی متمدن بحث می‌کنم، امکان برقراری سازش میان آن دو را از دایره‌ی احتمال خارج نمی‌سازم. برعکس، تفاهم میان این دو جامعه وجود دارد؛ به

۱. Terror : کشتار سیاسی، اعمال خوشونت‌آمیز حکومت‌ها برای سرکوب مخالفان خود/ Terror نام دوره‌ای ویژه در انقلاب فرانسه است که طی آن بسیاری به مرگ محکوم شدند.

۲. Triumvirate : مقصود از این اصطلاح هیأت حاکمه‌ی سه‌گانه است.

۳. Napoleon

۴. Soviet : کلمه‌ای روسی و به معنای شورا است. با تشکیل شوراهای نمایندگان کارگران این اصطلاح در معنای سیاسی‌اش باب شد. این شورا که اعتصابات کارگری راه می‌انداخت و وابسته به احزاب سوسیالیست بود بعدها به شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان مبدل شد. با روی آوردن شوراهای منشویک‌ها به پولشویک‌ها، شورای پتروگراد به رهبری تروتسکی کمیته‌ی نظامی انقلابی به وجود آورد و با شعار «همه‌ی قدرت در دست شوراها» موجبات دستیابی پولشویک‌ها به قدرت را فراهم آورد. نین، نظام شورایی را شکل دولت دیکتاتوری پرولتاریا می‌دانست. به همین دلیل وقتی پولشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را فراچنگ آوردند، روسیه را کشور شوراهای نامیدند. نام کشور شوروی نیز از همین واژه آمده و به معنای کشور شورایی است. اقصای از این شوراها که درصدد بودند از طریق آن‌ها توده‌ها مستقیماً کشور را اداره کنند عبارتند از: شوراهای ناحیه‌ای، ایالتی، دولتی، شورای عالی، شورای ملیت‌ها و شورای وزیران.



عبارت صحیح‌تر باید وجود می‌داشت. دلیل اصلی‌اش نیز این است که مطابق نتیجه‌ی یک نگرش دیالکتیکی که در آن نقاط منتهی‌الیه (قطب‌ها) همدیگر را نابود نمی‌سازند، جامعه‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی متمدن بدون همدیگر به‌سر نمی‌برند. موجودیت هر یک، از رهگذر دیگری ممکن می‌گردد. همان‌گونه که تأکید کردم، ظهور دموکراسی و تمدن در همان جامعه‌ی کمونال مادر صورت می‌گیرد. دموکراسی، عمدتاً تنوعات و تکثرات فرودستی را که طبقه‌ی فرادست هیرارشیک به آنها خیانت نموده و به فشار و بهره‌کشی از سوی آن مبتلا گشته‌اند مینا قرار می‌دهد؛ ولی تمدن بیشتر قشری که سرکوب‌گری، استثمارگری و هژمونی ایدئولوژیک طبقه‌ی بالادست را ادامه می‌دهد، مینا قرار می‌دهد. البته که این قشرها همانند برش‌یافتن چیزی توسط چاقو، از همدیگر و از جامعه‌ی کمونال مادر نمی‌گسلند. اینها کانون‌های مختلطی هستند که فقط در بین‌شان تفاوت و اختلاف بسیاری ایجاد شده است.

در این مسئله به‌طور تمام و کمال نیاز به تجدید نظر در نحوه‌ی برداشت‌مان از «مفهوم جامعه» داریم؛ آن‌هم به شرط یادآوری پی‌درپی و درک‌نمودن آن. جوامع بایستی به‌صورت هزار و یک رابطه- تضاد متداخل کائوس و نظم‌های پر تنش، آرام، منازعه‌آمیز و توأم با همبستگی اعم از طبقاتی‌شدن؛ هزاران گروه زیرمجموعه‌ی هر طبقه؛ میلیون‌ها خانواده؛ همه‌نوع اجتماعاتی که طبقاتی نشده و در مقابل طبقاتی‌شدن مقاومت می‌نمایند؛ واحدهای گلوبال‌شده و به همان میزان واحدهای بومی؛ ادیان، زبان‌ها، سیاست‌ها، اقتصادها، عشایر، ملت‌ها و بین‌الملل‌ها درک گردد که نه به‌شکل منفرد بلکه به‌شکل کلیت همه‌ی هزاران واحد منفرد به‌سر می‌برند. به میزانی که دولت و دموکراسی در درون این وضعیت بسیار بغرنج و درهم‌پیچیده همدیگر را متوازن سازند، یک نظم اجتماعی تقریباً صلح‌آمیز برقرار می‌شود. وضعیت صلح کامل تنها از رهگذر شکل‌گیری حالتی بدون دولت ممکن می‌گردد، که هرچند از نقطه‌نظر تئوریک می‌توان بدان اندیشید اما از حیث پراکتیکی هنوز بسیار از آن دور هستیم.

تنها یک حیات دموکراتیک طولانی‌مدت که تمامی جامعه و حتی جامعه‌ی دولتی را نیز دربر بگیرد، می‌تواند صلح کامل را برقرار سازد. می‌توان از صلح به‌عنوان مرحله‌ی عاری از درگیری مبتنی بر توازن نیروهای دولت و دموکراسی که در برهه‌ی<sup>۱</sup> تاریخی موجود مطرح است، بحث نمود. اگر دموکراسی بخواهد دولت را به‌تمامی ببلعد، در برهه‌ی تاریخی موجود، عمدتاً خصوصیات کائوتیک رو به ازدیاد می‌نهند. آزمون‌هایی که در بسیاری از کشورها صورت گرفت، این نکته را خاطر نشان می‌سازند. اگر دولت به‌طور مداوم فقدان دموکراسی را تحمیل نماید، نظام‌های استبدادی و دیکتاتوری تشکیل می‌شود، که باز هم در برهه‌ی تاریخی موجود منجر به کائوس می‌گردد. متمدن‌شدن، که دوران تاریخی نیز نامیده می‌شود، حدوداً پنج هزار سال است که ادامه دارد. دموکراسی به شانس حیات محدودتری دست یافت. اما جامعه به‌منزله‌ی اکثریت عمده و کثیر، همیشه در انتظار دموکراسی باقی ماند و جهت نیل به آن مبارزه نمود. شاید پس از سپری‌شدن هزاران سال - اگرچه دقیقاً به همان شکل نباشد نیز- دولت و دموکراسی‌ها به‌مثابه‌ی یک نوع [اساختار]، به حیات درهم‌تنیده و متداخل ادامه دهند.

مسئله این نیست که دولت و دموکراسی را از هم تفکیک نماییم، بلکه باید چگونگی همزیستی پر ثمر یا حداقل رابطه‌ای بدون انکار همدیگر را با توسل به مقررات سیستماتیک تعیین ساخت. شاید هم تدوین اشکال تازه‌ای از «قانون اساسی» ضرورت یابد. درهم‌تنیدگی کنونی دولت و دموکراسی، به‌تمامی یک فریب و اغفال است. این درهم‌تنیدگی، همانند برگ‌های درخت انجیر که نقاط شرم‌آور اندام عریانی را می‌پوشانند، نقش برطرف‌سازی عیوب همدیگر را بازی می‌کنند. بدون گذار از این وضعیت، حتی نمی‌توان به بحث منسجمی درباره‌ی دولت و دموکراسی نیز پرداخت. مدرن‌ترین انقلاب‌ها، هم انقلاب فرانسه و هم انقلاب روسیه، نه‌تنها در

۱. در متن واژه‌ی Moment آمده است که در اصل واژه‌ی آلمانی است. می‌توان چنین معنایش کرد: چپتی مهم در زمان یا مدتی نامعلوم یا ناقصی موقعیت جغرافیایی یا مکان؛ مؤلفه، معان، سازمانیه، عنصر. مثلاً در ارتباط با زمان می‌توان آن را لحظه، هنگام، موقع و گشتاور معنا کرد. از منظر هگل Moment‌ها یا گشتاورها مراتب تجلی یک کل فراگیرنده (انقلاب) است.

این مورد پیشرفتی حاصل نکردند و شفافیتی را ایجاد ننمودند، بلکه بر میزان پیچیدگی هر چه بیشتر افزودند. نیاز شدیدی وجود دارد که تئوری سیاست، حداقل محتوا و شکل دولتی که در مقابل دموکراسی باز است (دولتی که خود را به جای دموکراسی قرار نمی‌دهد و آن را ممنوع نمی‌سازد) و دموکراسی‌ای که منکر دولت نباشد (خود را با شتاب به شکل دولت در نمی‌آورد و همواره به چشم مانعی که بایستی فروپاشیده شود به دولت نمی‌نگرد) را به درستی توضیح دهد. به راستی نیز به تئوری نیاز هست؛ اما به چنان تئوری‌ای که جوابگوی حالت پیچیده و بغرنج محیط پراکتیک باشد. معتقدم که اشکالی از دولت و دموکراسی که درگیری را کمتر سازند و هم‌دیگر را به حالت مفیدتری درآورند هم بسیار مورد نیازند و هم میسر می‌باشند؛ همچنین بایستی نیرومندترین گزینه‌ی سیاسی‌ای که بدان احتیاج وجود دارد نیز بر این مبنا توسعه داده شود. دولت‌های موجود، اساساً دموکراسی را به رسمیت نمی‌شناسند. دولت‌ها بسیار کاهل و حجیم هستند. دموکراسی‌ها نیز همچون کاریکاتوری از دولت، بسیار تحریف‌آمیز و فاقد کارایی‌اند. بدون شک این اصلی‌ترین مسئله‌ی فلسفه و پراکتیک سیاسی است. مجدداً بگویم که این مواردی را که حاوی تازگی و نوآوری بسیاریند، در کتاب **جامعه‌شناسی آزادی** به‌گونه‌ای وسیع مورد بحث قرار خواهم داد.

متوجه هستم که پارادایم و چارچوب تئوریک بنیادینی را ارائه داده‌ام که از پارادایم‌های سنتی لیبرالیستی و سوسیالیستی متفاوت‌تر است. سعی خواهم کرد محتوای آن را غنی‌تر سازم. این چارچوب محدود را جهت پاسخ‌دهی به این سؤال آوردم که کاپیتالیسم را به مثابه‌ی «فرمی از جامعه» در کجا و چگونه می‌توانیم جای دهیم تا مناسب باشد؟ آشکار است همان‌گونه که کاپیتالیسم را در حکم یک شکل صرفاً اقتصادی نمی‌بینم، آن را به‌منزله‌ی فرمی از جامعه نیز تلقی نمی‌کنم.

ابتدا سعی کنیم رابطه‌ای را که اقتصاد کاپیتالیستی نامیده می‌شود، در درون کلیت جامعه‌ی متمدن در نظر آوریم. باید به‌خوبی دانست و درک کرد که اقتصاد کاپیتالیستی متکی بر سودآوری انحصارگرایانه‌ای است که بر روی زمینه‌ای متشکل از رابطه و رقابت بازار کالا - که اقتصاد مبادلاتی نیز نامیده می‌شود - جای گرفته و اساساً از طریق بازی قیمت‌ها و فایده‌بردن از قیمت‌های متفاوتی که بین مناطق مختلف ایجاد می‌شود، برقرار می‌گردد. در واقع به اقتضای این تعریف باید به‌خوبی درک کنیم که این شکل انحصارگر چنان بخشی هم نیست که ارزش تبدالی بیافریند. انحصار مذکور، به یک بخش بسیار جزئی از حیات اقتصادی عمومی مشغول می‌باشد. اما چنان جزئی که به سبب موقعیت استراتژیکش، تعیین‌کننده است؛ مجموع ارزش مبادلاتی‌ای است که به میزانی بسیار عظیم در دست افرادی محدود اندوخته شده است. بنابراین در زمینه‌ی بازی با عرضه و تقاضا برتری استراتژیکی دارد. نباید فراموش کرد که دولت‌ها نیز تا آن روزگار چنین برتری و توفیقی را نداشتند. مورد توجه برانگیز، شیوه‌ی «ظهور و استفاده» از این برتری است. کمابیش بر شیوه‌ی ظهورش واقفیم. شیوه‌ی استفاده از آن برتری، به دلیل اتکای مستمر بر رشد سرمایه، بسیار جالب‌تر است و قادر به زیر و زبر ساختن جامعه می‌باشد. اطلاق عنوان «انقلابی» بر چنین موردی، دقیقاً مساوی‌ست با خیانت به جامعه؛ به‌ویژه خیانتی‌ست در حق جامعه‌ی تاریخی - دموکراتیک!

علم اقتصاد سیاسی چه وقت اعتراف خواهد کرد سرمایه‌های (قانون مشهور سود که آبرمدان عرصه‌ی اقتصاد با استفاده از قداست نام قانون وضع‌شده از طرف متخصصان اقتصاد سیاسی، بر آن جلا می‌زنند و عرضه می‌دارند) که خویش را حجیم کرده و به ابزار استفاده مبدل می‌سازد، ظریف‌ترین غارتی است که پوششی برایش ایجاد شده است؟ چرا مرد نیرومند و حقه‌باز را کاپیتالیست نمی‌نامیم. زیرا تصاحبی که بدان دست می‌یازد، متکی‌ست بر نیرو و جنگ آشکار. البته که فراموش نمی‌کنیم جنگ به معنای دام است. مرد نیرومند و حقه‌باز نیازی نمی‌بیند که عملش را با دین و حقوق، سازگار نماید و پوششی برایش ایجاد کند. اما بایستی منصفانه بگوییم که اقتصاد کاپیتالیستی متکی بر تصاحب جبری رابطه‌ی دولت - اقتصاد ماقبل خویش بود. حقوق عرفی و سنت هیرارشی و آن قانون دینی

که بدان منسوب است و اعلان می‌دارد که «مال کافر حلال است»، به غضب آشکار و حق‌انگاشتن غنیمت، اجازه می‌داد. یعنی مرد نیرومند و حقه‌باز دیگر مبدل به دولت می‌گردید. اقتصاد کاپیتالیستی، در همین نقطه از دولت کلاسیک تمایز می‌یابد. نمی‌گوییم که به ضدیت و چالش با آن درمی‌افتد. وقتی سطح رشد جامعه‌ی متمدن، غارتی از نوع غنیمت‌گیری را به‌شکل سودمند صورت نمی‌دهد، این بخش به فرصت مطلوبی دست می‌یابد. پای به میدان نهادن آن، در لحظه‌ها و مقاطعی که دولت برده‌داری و فئودالی آغاز به نابازدهی می‌کند (وقتی حق غنیمت که به معنای غضب آشکار و غارت است فایده‌ای دربر نداشته باشد، مغز استخوان جامعه را خشک کند و به مرزهای عدم تولید محصول مازاد برسد) این تفاوت را ظاهر می‌سازد. برای خود، شانس استفاده از اتیکت و نشان «نظام اقتصادی جدیدی» را قائل است.

انحصارگری دولت برده‌دار در اولین اعصار بسیار دارای بازدهی بوده است. در نگاهی به مقایسه‌ی هرمی فرعون و بقایای شهرهای یونانی- رومی، می‌توان آن را به عینه مشاهده نمود. بخش کاپیتالیستی در این دوره نیز وجود داشته؛ اما بسیار محدود بوده است. بازدهی فزاینده‌ی انحصار دولتی، به رشد بخش کاپیتالیستی شانس نداد. یا شانس بسیار محدودی برای آن قائل بوده است. می‌دانیم هنگامی که نظام کار و فعالیت برده‌داری فاقد بازدهی گشت، نظام کار و فعالیت فئودالی گسترش و رواج پیدا کرد. تحلیل دلایل درغلتیدن تمدن برده‌داری به ورطه‌ی نابازدهی، موضوع تجزیه‌وتحلیل ما نیست. به بیان همین نکته بسنده می‌کنیم که از این تمدن بسیار طولانی‌مدت (از ۴۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م) به دلیل نگرشش درباره‌ی کار و حیات؛ توسعه‌یابی در مناطق پهناور، عظیم‌شدن ساختار مصرفی آن؛ به انتها رسیدن مرزهایش در نتیجه‌ی تصرف هرچه بیشتر مناطق از راه اعمال زور و تصاحب هرچه افزون‌تر انسان‌ها از طریق به بردگی کشاندن آنها؛ همچنین مقاومت و قیام‌های هزاران جنبش دموکراتیک و آزادیخواهی که در داخل و خارجش روی داد، گذار صورت گرفت.

جامعه‌ی تمدنی برساخته‌شده‌ای که اکثراً توسط اسلام خاورمیانه و مسیحیت اروپا نمایندگی می‌شد، در مقایسه با تمدن یونان- روم که میراث‌دار آن بود و بر اساس تمدن سومر و مصر ایجاد شده است، بر شیوه‌ی مشروعیت و استثمار متفاوتی استوار بود. جامعه‌ی متمدنی که هر دو دین بدان مشروعیت نیرومندی می‌بخشیدند، توانست از طریق دهقان رعیت که نسبت به برده اندکی از آن خویشتن بود، در زمینه‌ی نوسازی خویش موفقیت حاصل کند. بی‌شک مبارزه‌ی آزادیخواهان و برابری‌طلبانه‌ای که از طریق مسیحیت - که به مدت سیصد سال در حکم وجدان محرومان بود- و تحت پوشش مذهب جداگانه‌ای از اسلام صورت گرفت، یعنی تلاش‌ها و جستجوهای جامعه‌ی دموکراتیک، هم در زمینه‌ی خود- نوسازی تمدن و هم قابل تحمل‌تر ساختن آن نقش اساسی را ایفا نمود. برخلاف آنچه ایدئولوگ‌های تمدن ادعا می‌کنند، این وضعیت از تعالی تمدن و رشد شرافتمندانه‌ی آن نشأت نمی‌گیرد. حتی اگر برخی دستاوردها را دربر داشته باشد نیز، توسط «بازمانده‌های جامعه‌ی کمونال کهن، عشایر و اقوام»، «گریز برده‌ها» و «هزاران عصیان و مقاومت صورت‌گرفته از جانب محرومان» به این مرحله رسید.

نوسازی جامعه‌ی متمدن از طریق ابزارهای مشروعیت‌بخش فشار و استثمار، به نو شدن ابزارهای اساسی این جامعه یعنی طبقه، شهر و دولت نیز منجر گردید. در محیط جدید روابط و مناسبات سینیور- سرف، شهر- بازار، دولت- بنده، رشد عناصر کاپیتالیستی تسهیل گردید. توسعه‌ی شهرها در پیرامون بازار و در حوزه‌ی پهناوری از چین تا اقیانوس اطلس، شتاب‌گیری تولید کالا و ژرفا و وسعت مبادله را با خود به همراه آورد. تفاوت قیمت بین بازارها، سودهای تاجران انحصارگر را به چنان سطحی رساند که تا آن زمان دیده نشده بود. شهرها، برای اولین بار در برابر مناطق غیرشهری به امکان برقراری توازن و تعادل دست یافتند. تمدن اسلام، به‌نوعی همانند یک تمدن تجاری در حد فاصل خاور دور و اروپا بود. از نظر تجاری، تمامی موارد لازم جهت اروپا را فراهم آورد؛ هم به‌مثابه‌ی فرهنگ مادی و هم فرهنگ معنوی. بدیهی است که سایر ابزارهای بنیادین تمدن از

عصر اولیه بدین سو فراهم گردیده بودند. انتقال دهی [فرهنگ] شهر، طبقه و دولت توسط اسلام به پایان رسید. بدون شک، اعراب و یهودیان نقش درجه‌ی اول را در این مسئله ایفا نمودند. دانشوران، صنعت‌گران و تاجران عرب و یهودی کاری را که یونانیان- رومیان عهد باستان نیمه‌کاره باقی گذاشته بودند، به اتمام رسانیدند. تنها کم‌وکاستی مهم تمدن خاورمیانه این بود که بخش کاپیتالیستی قادر نگشت از شهرهایش گذار نموده و در جغرافیای کشوری نقشی اساسی ایفا نماید؛ موفق نشد آن چیزی را انجام دهد که آمستردام و لندن موفق به انجامش شدند. اتوریته‌های مستبد مرکزی که سرکوب‌کننده‌تر از رژیم‌های مطلقه‌ی اروپایی بودند، در این امر نقش اساسی را بازی نمودند. ساختار بندی سیاسی چین و هندوستان مرکزی‌تر از سلطنت‌های خاورمیانه بوده و برتری بسیار نامتقارن‌تری نسبت به آن‌ها داشتند. ژاپن تا حدودی، در ساختار سیاسی فئودالی‌ای به شیوه‌ی اروپا، باقی ماند.

در آستانه‌ی سده‌ی شانزدهم، برای تمدن‌های کهن آسیایی، تاب‌وتوانی به‌منظور برپایی حملات نوین باقی نبود. لشکرکشی‌های چنگیز و تیمور، همچنین کوچ و تحرک قبایل ترک‌تبار پیش‌تر از آن، نقشی فراتر از بخشیدن خون تازه و طولانی‌ساختن عمرشان ایفا نکرد. هرآنچه که قرار بود روی دهد، در اروپایی روی داد که همچون شبه‌جزیره‌ای در گوشه‌ی غربی آسیا قرار داشت. آنجا آزمایشگاه جدید تمدن بود. وقتی همراه با تمدن، تجارت و بخش کاپیتالیستی به اروپا انتقال داده شد، در برابرشان در سرزمین‌های بکر، شالوده‌های جدید شهری و فئودالیتی‌ی کم‌تجربه و تازه به دوران رسیده‌ی اروپا در حال تشکیل بود. حتی نمی‌توان آنها را تمدن نیز نامید. چیزی که مسیحیت مصادف با اواخر سده‌ی دهم موفق به انجام آن شد، بخشیدن روحیه‌ی معنوی بود. اگر تمدنی قدیمی به شیوه‌ی خاورمیانه در اروپا تشکیل می‌گشت، شانس توسعه‌ی تمدن کاپیتالیستی تا حد غایی محل بحث می‌شد. تمدن‌های جدید، در سرزمین‌های بکر به‌وجود می‌آیند. توجه به این جنبه‌ی مرتبط با تمدن‌ها، آموزنده است. وقتی به شکل‌گیری تمدن اروپایی می‌نگریم، خلأ دقت‌برانگیزی احساس می‌شود. دشواری‌های تداوم مقوله‌ی قدیمی و کم‌تجربگی مقوله‌ی جدید (فئودالیت) شانس این را می‌دهد که سومین مقوله از میان‌شان سر برآورد. مثلاً اگر اعراب از راه اسپانیا، عثمانیان از راه بالکان، اقوام مهاجم از جنوب سبیری و در آخر یک شاخه از جریان‌های مغول، پیروزی کسب کرده و امپراطوری‌ای به شیوه‌ی قدیمی در اروپا برقرار می‌کردند، تاریخ چگونه سمت‌وسو می‌یافت؟ پیداست که برای اروپا، شانس نیز عامل مهمی به‌شمار می‌رود.

تمامی این فرضیات و گمانزنی‌های مربوط به تمدن را جهت روشن‌سازی ظهور بخش کاپیتالیستی و کسب خصلتی هژمونیک از جانب آن، مطرح می‌کنیم. می‌بینیم که یک حلقه‌ی گریزناپذیر پیشرفت تمدنی، حتی موضوع بحث هم نیست. یک گروه سفته‌باز متشکل از تجار بزرگ با توسل به تأثیر ناشی از تلفیق هزار و یک تصادف، در شکاف‌های تمدن‌های قدیمی و مناطق حاشیه‌ای آن، از رهگذر بازی‌های پولی‌ای که در بازار و به‌گونه‌ای مغایر با آن به‌راه می‌انداخته، همچنین با توسل به تجارت راه‌های دور و غارت مستعمره‌ها سودی بیشتر از سهم خویش را ستانده است؛ از طریق دو شهری که بی‌ادعاترین شهرهای اروپا بودند، ابتدا بر روی اروپا و سپس تمامی جهان، به شانس جهت برقراری هژمونی خویش دست یافته و از این شانس به‌شکلی بسیار عالی استفاده کرده است.

تمامی تحقیقات نشان داده‌اند که این گروه سفته‌باز، بسیار محافظه‌کار بوده و هیچ فکر و ابداع خلاقانه‌ای نداشته‌اند. کاری که با چیره‌دستی از پس آن برآمده، کسب پول از راه پول بوده است. تنها حوزه‌ی اجتماعی که چیره‌دستی خویش را در آن نشان داده است، کسب پول از راه رانت بر روی قحط‌سالی و جنگ، همچنین پول‌اندوزی هرچه بیشتر از راه تفاوت قیمتی است که در کل جهان ایجاد شده. یکی از خصوصیات جالب توجه اروپای اوایل سده‌ی شانزدهم این بود که پول به نیروی حکمرانی بر هر چیز رسیده بود. فرمانده و مدیر یا

گرداننده‌ی راستین، پول بود. نیرو از آن کسی بود که پول در دست وی بود. بدون شک «کالایی شدن»، «تکوین بازار» و «شه‌رنشینی» وافر عوامل اساسی در این امر بودند.

هیچ نیروی قدرت‌مدارانه‌ی آسیایی کهنی اعم از سلطان یا امپراطور، و حتی هیچ امپراطور رومی، مسئله‌ی حکمرانی بر پول که محصول کالایی‌شدن است، همچنین مسئله‌ی اعمال قدرت از طریق پول را نداشتند. حتی اگر چنین مسئله‌ای داشتند نیز بسیار محدود بود. گنجینه‌های موجود در دنیا نیز از مدت‌ها پیش به کاخ‌هایشان انتقال داده شده بود. هنگامی که بخش کاپیتالیستی پیروزی از پی پیروزی کسب می‌نمود، شاهان اروپایی در چنان وضعیتی به سر می‌بردند که برای دریافت قرض از آن، گدایی می‌کردند. پای مرحله‌ی متفاوتی از نیروی «پول - قدرت»، در میان بود. برای اولین بار بود که قدرت سیاسی، در برابر پول زانو می‌زد. این واقعیت، اثباتی است بر اینکه پول چنان توانمند گردیده است که نیروی فرمان‌دهی را تحویل بگیرد. منظور ناپلئون از به‌کار بردن عبارت «پول! پول! پول!» در خصوص ارتش، به‌واقع بر زبان راندن همین واقعیت است. تأثیر مهم عامل پول در زمینه‌ی تازگی تاریخ تمدن جهان (و نه تاریخ جهان مخالف تمدن!) راه را بر یک نوآوری در تمدن گشود؛ اما منجر به هیچ نوع دگرگونی ریشه‌ای در کیفیت بنیادین آن نشد. این در حالی‌ست که تمدن به تازگی پول، بازار، شهر، تجارت و حتی بانک و سند بهادار را نمی‌شناسد؛ تمامی اینها ابزارهایی هستند که هزاران سال قبل ابداع گردیده‌اند.

یک سرخط مهم دیگر این است که بخش کاپیتالیستی در سرآغاز، رابطه‌ای با تولید نداشته است. حتی با تجارت محدود نیز رابطه‌ای نداشته. در زمینه‌ی روابط اساسی اقتصاد، هیچ نوع نوآوری و کشفی انجام نداده است. نیروی خلاقه‌ی کالا و مبادله نیز نمی‌باشد. کالایی‌شدن و مبادله از هزاران سال پیش بدین سو، ادامه داشته و تا امروز پیش آمده است. اگر به اصرار از وجود یک قابلیت برای آن بحث کنیم، می‌توانیم بگوییم که بسیار به‌خوبی نیروی پول را کشف کرده، از آن استفاده نموده و پول را به‌صورت سرمایه درآورده است، یعنی در خصوص صنعت کسب پول از راه پول بسیار زبردست بوده است. مهارتشان در زمینه‌ی پیگیری دقیق شهرها، کشورها، راه‌ها و بازارهای محل کسب پول غیرقابل بحث است. آن‌هایی که در این بخش جای می‌گرفتند، متخصصان شبکه‌های گردش پول و دارایی بوده‌اند. اگر تحت امر پول قرار گرفتن اروپای اوایل سده‌ی شانزدهم به مهارت این گروه ربط داده شود، به معنای خدشه‌دار کردن واقعیات خواهد بود. تمامی واقعیاتی که بر زبان آوردیم، نشان می‌دهند که نقش این گروه در زمینه‌ی پیشرفت تمدنی، تا حد غایی حاشیه‌ای بوده است. ظهور بخش اقتصاد کاپیتالیستی از پول و بازار، یک اجبار نیست. نیروی پول و بازار در تمدن‌های آسیایی، در سطحی فراتر از اروپا بوده است. اگر کاپیتالیسم مستقیماً با آن‌ها مرتبط می‌بود، ابتدا در آن مناطق ظهور می‌کرد. این یک نگرش مقبول عمومی است که نمی‌توان پیدایش کاپیتالیسم را به علم، هنر، دین و فلسفه پیوند داد؛ حتی بالعکس، این شاخه‌ها از چشم‌انداز اصول معنوی همیشه با دید شک و مخالفت به ظهور کاپیتالیسم نگریسته‌اند.

موضوعی که همیشه سعی بر یادآوری آن نموده‌ام این است که چرا نیرویی همچون زنان، در دست مردان - که چندان خصوصیات مولد و خلاقه ندارند - تا بدین حد به وضعیتی بیچاره و زبون درافتاده و محکوم شده‌اند. البته که پاسخ این پرسش، «نقش خشونت» است. هنگامی که اقتصاد هم از دست زنان خارج می‌شود، گرفتار اسارتی وحشتناک می‌گردند. زن چنان از خودبیگانه شده است که اگر کودک ذکوری را بالادست وی گردانی، در مقابل او همچون ضعیفی چهل ساله‌ای تن به اجرای هنری بسیار زبوانه و پست می‌دهد. این در حالی‌ست که ضعیفگی برای مرد نیرومند، هولناک‌تر است.

بر این باورم که اقدام به مقایسه‌ی نیرویی که پول و سرمایه‌ی پولی با سوءاستفاده از جامعه کسب کرده، از راه این مثال آموزنده خواهد بود. کسب نیروی فرمان‌دهی از طرف پول، درواقع اعتراف به این امر است

که پول از حالت یک رخداد یا پدیده‌ی اقتصادی خارج شده است. استاد مورخ فرناند برودل با این گفته‌اش که «کاپیتالیسم، نه تنها ضد بازار و بنابراین ضد اقتصاد است، حتی خارج از اقتصاد می‌باشد»، واقعیت بسیار پرمعنایی را بر زبان می‌آورد. به سبب اینکه برودل [تعریف] اقتصاد را از پدیده‌ی مبادله و بازار آغاز نموده است، این قضاوتش قابلیت عظیمی را عرضه می‌دارد. اینکه کاپیتالیسمی که همه چیز را در اقتصاد غرق نموده است پیوندی با اقتصاد ندارد و حتی دشمن جان آن می‌باشد، دیدگاهی است که من هم همیشه در پی ابراز آن بوده‌ام. ادعا می‌کنم: **کاپیتالیسم اقتصاد نیست، دشمن جان آن است.** در بخش‌های بعدی به صورت دامنه‌دارتری به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت. آیا سرمایه‌ی مالی، اقتصاد است؟ آیا سرمایه‌ی مالی گلوبال، اقتصاد است؟ آیا فاجعه‌ی زیست‌محیطی، اقتصاد است؟ آیا بیکاری مسئله‌ی اقتصادی است؟ آیا بانک، ورقه‌ی بهادر، نرخ ارز و بهره<sup>۱</sup> اقتصاد هستند؟ آیا تولید سرطان‌واری کالاها جهت سودآوری، اقتصاد است؟ لیست سؤالات، طولانی است. تنها جوابی که به تمامی آن‌ها داده شود یک نه بزرگ است. فرمول این است: مقصود، قدرت شاهانه است، پول و سرمایه بهانه! از راه بازی‌های بسیار حيله‌گرانه‌ی «پول-سرمایه» نه یک شکل اقتصاد نوین ایجاد شده است، و نه فرم جامعه‌ی کاپیتالیستی و حتی فرمی تمدنی به نام تمدن کاپیتالیستی مطرح است. یک نوع بازی قبضه‌کردن و تصاحب جامعه در جریان است که تاریخ در هیچ دوره‌ای مورد مشابه آن را شاهد نبوده است. نه تنها قبضه‌کردن نیروی اقتصادی بلکه تصاحب نیروی تمامی فرهنگ‌های سیاسی، نظامی، دینی، اخلاقی، علمی، فلسفی، هنری، تاریخی، مادی و معنوی. **کاپیتالیسم، پیشرفته‌ترین شکل حاکمیت و فرم قدرت است.**

به چهارصد سال اخیر انسانیت که دوران کاپیتالیسم نامیده می‌شود بنگریم. در ارتباط با جامعه، آیا حتی یک سلول و بافت جامعه باقی مانده است که تحت حاکمیت قرار داده نشده و قدرت تا حد باریک‌ترین مویرگ‌هایش در آن برقرار نشده باشد؟

جامعه‌شناس نیرنگ‌باز انگلیسی، آنتونی گیدنز<sup>۲</sup> از سه پدیده‌ی ناپیوسته‌ی<sup>۳</sup> مدرنیته سخن می‌گوید: شکل تولید کاپیتالیستی، دولت-ملت و صنعت. تعریف گیدنز از مدرنیته بر اساس این سه پایه، ظاهراً واقع‌گرایانه است. اما به نظر من متوجه است که با توسل به این پارادایم، در اصل نقش تئوریسین مرحله‌ای نوین از جنگ نجات کاپیتالیسم را در میهن مادری آن اجرا می‌کند. همگام با آخرین حمله‌ی جهانی کاپیتالیستی، در پی آند باری دیگر ایده‌ی «پایان یافتن تاریخ» به شیوه‌ی راست‌گرایانه‌ی لیبرالیسم - که تئوری پایان‌ناپذیری کاپیتالیسم از راه تغییر است- را همراه با ایده‌ی پایان‌ناپذیری به شیوه‌ی چپ‌گرایانه‌ی لیبرالیسم به اذهان تزریق نمایند.

تفسیر کاپیتالیسم را از این پس بر مبنای تحلیل مدرن بودن ادامه خواهیم داد؛ به ویژه در ابعاد دولت-ملت و صنعت‌گرایی. لیکن سعی خواهیم کرد آن را در قرارگاه‌های قدرت نیز پیگیری و ردیابی نمایم. عنوانی که در این زمینه به کار خواهیم برد به شکل یکی از سرتیترهای کتاب فرناند برودل که از آن الهام گرفتیم اما ناکافی یافتیم یعنی «کاپیتالیسم در خانه‌ی خود»، - دقیقاً همانند خدای مکار سومریان انکی<sup>۴</sup> و هادس<sup>۵</sup> هلنی‌ها در کاخ‌های زیرزمینی‌شان یعنی در حوزه‌های بازی قدرت نامرئی شده- نخواهد بود. اگر عنوان مذکور به شکل «شاه عربان و خدای بی‌نقاب در کاخ

۱. Faiz: بهره، ربا / Kur: نرخ ارز، نرخ، جریان پولی

۲. Anthony Giddens: جامعه‌شناس بریتانیایی (۱۹۳۸) وی در دوران نخست‌وزیری تونی بلر مشاور وی بود. نظریه‌ی راه سوم گیدنز بر سیاست‌های سیاسی و اقتصادی انگلیس و آمریکا مؤثر بوده است. گیدنز بر نقش ساختارهای اجتماعی قدرت، مدرنیته و نهادها در شکل‌دهی به تحولات امروزی تأکید می‌کند. به نظر وی حیات حقوقی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی امروزی بدون دولت-ملت معنا ندارد. همچنین نظارت و خشونت، جنگ و دولت-ملت از دیدگاه او کلید توسعه‌ی دنیای معاصر است. گیدنز بر گردآوری اطلاعات کامل از هویت شهروندان توسط دولت تأکید می‌کند تا به زعم خود حقوق اجتماعی نظیر حق رأی، بهداشت، گذرنامه و غیره همچنین استقرار دموکراسی و حقوق شهروندی امکان‌پذیر گردند. اگرچه همین گردآوری اطلاعات همه‌جانبه از زندگی افراد خود نوعی محدودسازی آزادی آنان است.

۳. Süreksizlik: معادل Discontinuity در انگلیسی، ناپیوستگی، انقطاع، گسستگی. متضاد با süreklilik یا پیوستگی، توالی، اتصال.

۴. انکی خدای آب‌های زیرزمین (آپسو) است.

۵. Hades: در اسطوره‌های یونانی او برادر زئوس است و فرمانروای دنیای مردگان و زیر زمین؛ در قرعه‌کشی میان او و برادرانش آسمان و دریا به ترتیب سهم زئوس و پوزیدون گردید و او به سلطنت بر جهان زیر زمین رسید. مردگان، رعایای او بودند و به کسانی که گناهکاران را به سمت خودکشی سوق می‌دادند، علاقه داشت. او یک سنگ سمر به نام سربروس نیز داشت که نگاهبان ورودی جهان زیرزمین بود و به ارواح تازه اجازه می‌داد تا به جهان مردگان وارد شوند اما اجازه‌ی خروج به هیچ کسی نمی‌داد.

خویش» باشد، بامعناتر خواهد بود. با ارائه‌ی سنتزی از تمامی شیوه‌های روایت‌کردن، به شرح این مسئله ادامه خواهیم داد که کاپیتالیسمی که از همان ابتدای کار خود در پی نظام قدرت گلوبال بوده است، چگونه سعی داشته این آرزویش را با اتکا به پایه‌های دولت-ملت و صنعت‌گرایی تحقق بخشد. زیرا تکه‌پاره ساختن شیوه روایت‌های بزرگ نیز یکی از اولین کارهای این لویاتان نوین است. روایتی فاقد پیوستگی اجزا، روایتی بسیار ناقصی خواهد بود. یکی نمودن و پیوسته‌کردن سبب می‌شود که انتقاد به هدفش برسد. شاید روش من غریب جلوه نماید اما بر این باورم که منجر به تفسیری قوی از مناسبات اجتماعی و بنابراین دست‌یابی به آگاهی درباره‌ی آن خواهد شد.

سعی خواهیم کرد آخرین بخش ارزیابی‌ام را تحت عنوان «کاپیتالیسم، دشمن جان اقتصاد» به اتمام برسانم. پس از آن، کار من تحت عنوان «جامعه‌شناسی آزادی» به واکاوی و تحلیل جامعه‌ی دموکراتیک، آزادیخواه و برابری‌طلب اختصاص خواهد داشت.





## بخش دوم کاپیتالایسم اقتصاد نیست، یک فرم قدرت است خدای بی نقاب، شاه عریان و فرمانده- پول در کاخ خویش

در میان خلق وقتی بخواهند خبر راستینی را کسب کنند، می‌گویند: «حرف راست را از دهان کودکان باید شنید». دیگر بار هم به اقتضای ادای احترام در برابر تمام بچه‌ها و هم به منظور عزیمت به سوی سرچشمه‌ی اصلی آگاهی راستین، ناگزیرم خیال‌های کودکی‌ام را مورد تفسیر قرار دهم.

وقتی شنیدم که پسر خانواده‌ی همسایه‌ی ما «امین» شروع به خواندن کتاب «علم الحال»<sup>۱</sup> نموده است، بر علاقه‌ام نسبت به اسلام و مسجد افزوده شد. در ازای حفظ کردن چند دعا موفق شدم تا درست پشت سر پیش‌نماز مان «مسلم»، در صفوف جماعت جای بگیرم. بعدها شنیدم که مسلم گفته بود: «اگر عبدالله با این سرعت پیش برود، پرواز خواهد کرد»؛ این سخنش را هرگز فراموش نکردم. پیدا بود که سرآغاز خوبی داشتم. همچنین به‌خاطر دارم در حالی که خود را به تنه‌ی درخت زیتون چسبانده بودم، از دوست دوران دبستانم به نام عزیز (بعدها شنیدم که یک مهندس پایین‌رتبه‌ی نقشه‌برداری و مدیر ثبت املاک شده است) پرسیدم که مدرسه و معلم می‌توانند چگونه باشند و در این مورد با او بحث کردم. وقتی از مدرسه بحث می‌کردند، بیشتر بسان تصویر یک هیولا (لویاتان مدرن) در نظرم مجسم می‌گشت. در این مورد نیز اشتباه نکرده بودم. زیرا مدرسه جایی بود که کودکان را وادار به ازبر کردن دولت- ملت یعنی خدای نوین می‌نمود. مدت‌ها بعد وقتی در فلسفه‌ی هگل خواندم که خدای جدید در مقام دولت- ملت به روی زمین هبوط<sup>۲</sup> کرده و به‌شکل ناپلئون اقدام به ره‌پیمایی نموده است، همچنین وقتی چنین تفسیر کردم که از همان دوران دبستان، کاهن- آموزگاران کودکان را وادار به ازبر کردن آن مورد می‌نمایند، متوجه شدم که از کودکی خویش خبر صحیح را گرفته‌ام! با رفتن به دبستان، در حالی که خدای مسجد «مسلم» کمرنگ شده بود، خداپرستی معلم دبستان ابتدایی‌مان «محمد» که اهل «چوروم»<sup>۳</sup> بود رو به ترقی نهاده بود. همچنین وقتی نور چراغ‌های کامیون «حیدر» راننده‌ی روستای همجواریمان «آرگل»<sup>۴</sup> که هر سال چند بار هنگام سپیده‌دمان در حالت نیمه‌خواب‌آلود و منتظرمانده بر فراز آلاچیق، به چشمانم می‌خورد، ماشین با افسونگری بسان نیمه- خدایی به‌خوبی در دنیای تصوراتم خزیده بود. ماشین خدای نوین بود. همچنین وقتی مدت‌ها بعد آغاز به تفسیر صنعت‌گرایی به‌عنوان یکی از نیرومندترین پایه‌ها یا صفات لویاتان نوین نمودم، بار دیگر اعتقاد یافتم که در خیالات کودکی‌ام خبر صحیح‌تر را گرفته‌ام.

بی‌تأمل بایستی در همین‌جا بگویم که هیچ الوهیتی به اندازه‌ی صنعت‌گرایی مبدل به هیولا نشده است. روستایمان حدود پنجاه کیلومتر دورتر از مرز سوریه بود. وقتی پرتو پروژکتورهایی که مرزها را روشن می‌ساختند، هر چند وقت یکبار همانند نور آذرخشی بر چشمانم منعکس می‌شدند، تصویری از دولت- خدا در مقابلم ظاهر می‌گشت؛ همیشه سعی کرده‌ام این را به‌منزله‌ی سومین خبر دوران کودکی‌ام به یاد آورم.

جمهوری ترکیه یکی از اولین نمونه‌ها در کشورهای نیمه‌مستعمره است که فرم دولت- ملت مدرنیته‌ی

۱. İlmihal : علم الحال، کتابی حاوی پرسش و پاسخ‌هایی جهت تعلیم امور دینی، معادل توضیح‌المسائل

۲. هبوط : پایین آمدن، فرود آمدن

۳. چوروم نام شهری در ترکیه است.

۴. Argil

کاپیتالیستی در آن‌ها برقرار گشته است. جمهوری ترکیه به هنگام بنیانگذاری، آثار جمهوری فرانسه را با خود داشت. همانند آن در سرآغاز، نوعی درهم‌تنیدگی دموکراسی و دولت وجود داشت. همانند جمهوری اسلامی ایران، اولین جمهوری اسلامی در مدینه و حتی سرآغاز اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی. با هرس شدن عناصر دموکراتیک در طول مراحل بعدی، این جمهوری‌ها به دولت-ملت‌های یکدست یعنی فرم قدرت کاپیتالیستی متحول گردانده شدند. در بخش‌های مربوطه سعی خواهیم کرد این موضوعات را به صورت وسیع‌تر و اشکافی نمایم و مورد بحث قرار دهیم. جمهوری ترکیه شاید هم یکی از اولین نمونه‌های مذکور باشد. اولین نمونه‌ها همیشه مستلزم تفسیرپردازی دقیق هستند. دوست داشتم تصورات خود را از جمهوری، همچون زمان-داستانی بلند و جداگانه روایت نمایم. ولی می‌خواهم تنها با یک جمله بگویم، هنگام ورود به آخرین سال تحصیل در دانشکده‌ی علوم سیاسی (مدرسه‌ی ملکیه<sup>۱</sup> دولت) که ممتازترین مدرسه‌ی جمهوری است، بعدها دریافتم که به هیأت انسان بسیار جاهلی درآمده‌ام که هوش عاطفی و تحلیلی‌اش فلج شده، چیزی را احساس نمی‌کند و در نمی‌یابد؛ لویاتان نوین او را دقیقاً به صورت شخصیتی پوچ و توخالی درآورده و به سخنگویی برای خود مبدل کرده است.

تأثیرات دین قدیمی موجود در روستا را بعد از سال‌های طولانی و به‌ویژه با استفاده از آنچه که در مکتب مذهبی سوسیالیسم رئال ازبر کرده بودم، توانستم از میان بردارم. باید در اینجا این نکته را نیز بگویم که در این سال‌ها به وضعیت شکاکیت وحشتناکی دچار شدم. هرچه می‌اندیشیدم بیشتر فرو می‌رفتم؛ گویی که غرق می‌گشتم. بعدها وقتی متوجه گشتم آن موردی که هم به کسوت جمهوری ترکیه درمی‌آید و هم به هیأت سوسیالیسم شوروی جلوه‌گر می‌شود، لویاتان مدرن است، اندکی به‌خودآمدن آغاز کردم. شروع به چنین احساس و دریافتی کردم که با خدای دین مدرن (با تصاویر و بت‌های بی‌شمار سرتاسر پیرامونم را احاطه ساخته) که هراس‌انگیزتر از خدایان تمامی ادیان است رویارو هستم. همراه با درک ظهور و حاکمیت یافتن این دین، احساس کردم و دانستم که هیچ سنخیتی با من ندارد و به نسبت موفقیت در خصوص رها کردن خود از چنگ این دین و دچار نگشتن به گمراهی، گزینه‌ی حیات آزاد می‌تواند توسعه یابد. برای اولین بار ذهن عاطفی و تحلیلی‌ام دست به دست همدیگر دادند و مرا به‌خود آوردند. از طریق نگاشتن این سطرها، سعی بر تفسیر این دوره می‌نمایم.

کارل مارکس و فریدریش انگلس<sup>۲</sup> در تفسیر «سوسیالیسم علمی» یعنی جامعه‌شناسی خویش، می‌گویند که «سنتری متشکل از اقتصاد سیاسی انگلستان، فلسفه‌ی آلمان و سوسیالیسم فرانسه» را ایجاد کرده‌اند. این سه مکتب، سعی بر توسعه‌ی واکاوی‌های تئوریک مدرنیته‌ای می‌نمایند که می‌خواهد بر تمامی حیات اروپا حکم براند. متخصصان اقتصاد سیاسی انگلستان تلاش می‌کنند مواردی را که تحقق می‌یابند، به‌عنوان پیروزی اقتصاد نوین اثبات نمایند یا به‌عنوان یک دین جدید بقبولانند؛ فیلسوفان آلمان می‌گویند که باید بازیگر سرآمد یعنی دولت-ملت (شکل جدید خدا-شاه) را مینا قرار داد؛ همچنین سوسیالیست‌های فرانسه نیز بر آنند که به نمایندگی از تمامی جامعه (به‌مثابه‌ی اتحاد تمدن و دموکراسی) این نظریه را مطرح کنند که جامعه‌ی قدیمی دینی پسروی نموده و جامعه‌ی لائیک-پوزیتیویست (دین نوین سیستم) پیروز گشته است.

در بنیان انقلاب فکری که از سده‌ی شانزدهم بدین‌سو در اروپا آغاز شد، تأثیر عظیم و دگرگون‌ساز انحصار کاپیتالیستی وجود دارد. جهت تعریف و تشریح این انقلاب فکری، بایستی چند نمونه‌ی مشابه تاریخی را همواره مد نظر قرار داد. اولین نمونه‌ی ما در رابطه با تولد دولت کاهنی سومر از زهدان عبادتگاه (زیگورات) است.

۱. در متن Mülikiye آمده: مکتب ملکیه در قدیم، مدرسه‌ی عالی علوم سیاسی.

۲. Friedrich Engels: فیلسوف و مبارز کمونیست آلمانی و یار قدیمی کارل مارکس (۱۸۲۰-۱۸۹۵) او به همراه مارکس مانیفست کمونیست را که یکی از پرآوازه‌ترین متون سوسیالیستی است به رشته‌ی تحریر درآورد. انگلس بخش‌های عمده‌ای از کتاب سرمایه‌ی مارکس را نیز بازنویسی کرد. از جمله آثار انگلس عبارتند از منشأ خانواده، آنتی دورینگ، دولت و مالکیت خصوصی، دیالکتیک طبیعت. از دیدگاه او دیالکتیک عمومی تحت عنوان «قانون تکامل طبیعت، تاریخ و اندیشه» عرضه گردید. نظرات انگلس در شکل‌بخشی به مارکسیسم بسیار تأثیرگذار بوده است. تا جایی که برخی بر این باورند که مسئول اساسی شکل‌گیری مارکسیسم، انگلس می‌باشد.

شرایط سازمان‌یافتگی‌ای از سنخ دولت که بر روی محصول مازاد ایجاد گشته باشد، به همراه انقلاب اندیشه ارزیابی می‌گردد. چگونه و با توسل به کدامین دستگاه مراقبت و نظارت می‌توان محصول اضافی را تصاحب کرد؟ ابزارهای بنیادین مشروعیت‌بخشی (باوراندن نظم نوین به جامعه) چگونه باید توسعه داده شده و تنظیم گردند؟ راه‌حل یافته‌شده عبارت است از بر ساختن خدایان نوینی که اولین نمونه‌ی تمامی ادیان تمدن و سازمان‌بندی دولت می‌باشد. پاسخ بسیار رادیکالی بر ساخته شده است. دولت برای اولین بار به صورت مدیریت کاهن- شاه سازمان‌بندی گردیده است. اقتصاد برای اولین بار همچون سوسیالیسم دولتی، به صورت متداخل با دولت، سازماندهی می‌گردد و تحت نظارت قرار داده می‌شود. نیروهای هیرارشیک سنتی نیز به عنوان خدایان تازه بر ساخته شده‌ی آسمان، زمین، هوا، آب و شهر، نقاب‌پوش می‌گردند. اولین نمونه‌ی به بردگی کشاندن انسان، در داسان آفرینش<sup>۱</sup> از طریق اصطلاح مدفوع خدایان، سمبلیزه می‌شود. مکان تمامی این ابداعات نیز زیگورات است. بالاترین طبقه‌ی زیگورات که در حکم عبادتگاه می‌باشد، پانتئون خدایان (اتحاد خدایان، اتوریته‌ی طبقه‌ی فرادست هیرارشیک) و طبقه‌ی پایین آن جایگاه کاهن- شاه (اولین مدیر هژمون و مبدع سیستم) بوده است؛ پایین‌ترین طبقه نیز به بردگان و صنعت‌گرانی که محصول مازاد و ارزش افزونه را تولید می‌کردند اختصاص داده شده بود. وقتی می‌گوییم پرستشگاه اولین پیش‌نمونه و زهدان شهر، دولت و طبقه است، در عین حال فرمول کل سیستم تمدن را نیز تعیین می‌نماییم. تمامی تمدن‌ها تا آخرین مدل تمدن در اروپا، همگی رد پای این نمونه را با خود دارند. به همین جهت از صحت گفته‌ی «نمونه‌ی سومر خاستگاه شکوهمند اصلی است»، جانبداری می‌کنم. معتقدم که هیچ نسخه و مشتقی نمی‌تواند به اندازه‌ی نوع اصلی یا ارژینال، جذاب و تأثیرگذار باشد. یونان- ایونیا، سومین نسخه است. دومین نسخه‌ی سومریان، عبارت است از تمدن هوریانی - که خاستگاهشان مزوپوتامیای علیاست- و نیز هیتیت‌هایی که با آنها مختلط‌اند. تفاوت یونانیان این است که گفتمان اسطوره‌شناختی کلاسیک را پشت سر گذاشته و شیوه‌ی فلسفی را بر ساخته‌اند. دلیل اساسی بر ساخت فلسفه‌ی طبیعت و جامعه از طرف آنها، این است که توضیح میتولوژیک دولتی شدن فزاینده‌ی شهرها، ارزش متقاعدکنندگی‌اش تضعیف شده بود. به‌رغم اینکه نیروی مشروعیت‌بخشی روایت میتولوژیک در میان طبقات فرودست ادامه داشته باشد نیز، رفته‌رفته برای آنانی که به‌گونه‌ای ملموس با مسائل مدیریتی دست‌به‌گریبانند، نیاز به گفتمانی متقاعدکننده‌تر احساس می‌شود. پراکتیک حیات اجتماعی، به دلیل معضلات ناشی از شهرها، نیازمند شیوه‌ی تبیین و تشریح فلسفی است. اما پانتئون خدایان المپ که با زئوس آغاز می‌شود، هنوز بسیار تأثیرگذار است. سقراط بهای اولین رویکرد شک‌گرایانه‌ی خویش را با زندگی خویش پرداخت کرده، و شاگردانش موفق شده‌اند آموزه‌اش - که حالت طرح‌واره‌ای را داشته- به‌شکل سرچشمه‌ی اساسی فلسفه در آورند. به‌ویژه اطلاق عنوان «پدران فلسفه» بر افلاطون و ارسطو اشتباه نخواهد بود.

می‌توان عبرانیان را به‌عنوان اجتماعاتی قبیله‌ای تعریف نمود که از میتولوژی سومری و مصری به اولین روایت دینی تک‌خدایی گذار نمودند. از شاخه‌ی دیگری، نسخه‌ای ساخته‌اند. با افزودن شاخه‌های فرعی بسیار (و در رأس آن زرتشت‌گرایی<sup>۲</sup> و فلسفه‌ی یونان)، مشتقات موسوی، عیسوی و محمدی را به‌وجود آوردند.

اندوخته‌های فرهنگ مادی و معنوی جدیدی که در اروپای سده‌ی شانزدهم به یک نیروی هجومی بزرگ دست یافتند، اساساً متکی بر این نسخه‌ها و نمونه‌های اصیل تاریخی آنها است. اندیشیدن به تاریخ بدون این‌ها و آغاز کردنش از اروپا، تنها به معنای ایجاد میتولوژی و دین جدیدی خواهد بود که نامتقاعدکنندگی آن از ابتدا معلوم است. هرچند اشکال اندیشه‌ای که تحت نام پوزیتیویسم، لائیسیت، لیبرالیسم و حتی سوسیالیسم بر ساخته می‌شوند حاوی نوآوری‌هایی هستند، اما تحت تأثیر ژرف سرچشمه‌ی اصلی تاریخی شکل داده شده‌اند. اکثریت غالب مفاهیم و مضامین‌شان، در نسخه‌های پیشین آمده‌اند. نه‌تنها بدون اتکا به فلسفه، علم،

۱. به داستان انومالیس اشاره دارد.

۲. Zerdūstizm: زرتشتی‌گری؛ زرتشتیسم

هنر و حقوق یونانی- رومی، بلکه بدون تکیه بر میراث سومری و مصری ممکن نیست بتوان دوره‌ی رنسانس، رفرماسیون و روشنگری اروپا را نیز توضیح داد.

بدون شک، اروپا هم سهمی [در این پیشرفت‌ها] دارد. همزمان با سده‌ی شانزدهم توسعه‌ی به‌وجودآمده در این زمینه‌ها آغاز به ثمردهی می‌نماید. نسخه‌ی جدید روایت‌های متشکل از علم، فلسفه و دین توسط اندیشمندان و فیلسوفان و در رأس آن‌ها فرانسیس بیکن، مونتنی<sup>۱</sup>، نیکولو ماکیاوولی و کوپرنیک وضع گردید. تمدن تنها شهر، دولت، طبقه، تاجر، پول و بازار را عرضه نکرد؛ بلکه فلسفه، دین، علم و هنر را نیز پیشکش نمود. تمدن اروپا که فرهنگ مادی و معنوی تاریخ کهن را در بیشترین سطح کسب کرد، اثبات نمود که قابلیت آن را دارد که این فرهنگ را در بوته‌ی آزمایش خویش و با ظرافت و دقت آزمایشگاهی مورد پژوهش قرار داده و سنتزی از آن ایجاد نماید. تمدن‌های هند و چین موفق به انجام این کار نشدند. تمدن خاورمیانه نیز توان برداشتن آخرین گامش را از خود نشان نداده است. پیاپی به دلایل آن اشاره نمودم.

هنگام بیان این مورد که «آنچه اروپا در طی تاریخ تمدن انجام داد، سومین نسخه‌ی بزرگ است»، یادآوری خلاصه‌وار این واقعیات تاریخی آموزنده است.

آنتونی گیدنز سهم تمدن اروپا را از طریق به‌کارگیری اصطلاح «ناپیوستگی‌ها» [یا «انقطاع‌ها»] بیان می‌دارد. با توسل به این اصطلاح، سعی می‌نماید آن را اصیل نشان دهد. بی‌گمان، تمدن اروپا دارای مقولاتِ اصیلی است. اما پدیده‌های ناپیوسته‌ی مدنظر گیدنز (کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعت‌گرایی) تا حدودی اثبات‌کننده‌ی این واقعیت می‌باشند. در بخش‌های پیش رو سعی خواهم کرد جامعه‌شناسی گیدنز را که معنای رهانیدن کاپیتالیسم امروزی را در محتوای خود دارد، مورد ارزیابی قرار دهم. ولی بایستی سه موضوع بنیادینی را که شرح و بسط داده، عمیقا تحلیل نمود. به همین جهت برقراری پیوند مهم است.

مجدداً به سه خاستگاه مهم مارکسیسم بازگردیم. این سه پدیده‌ی متمایز، از لحاظ جمع‌بندی سرچشمه‌های فکری اروپا مهم است. اما گیدنز نتوانسته به شباهت میان هر سه دست یابد. زیرا اگر می‌توانست به آن برسد، خودش را نیز لو می‌داد. ایدئولوژی روشنگری در بین اقتصاد سیاسی انگلیس، فلسفه‌ی آلمان و سوسیالیسم فرانسه و حتی مارکسیسم، ایجاد اشتراک می‌نماید. موردی که اساساً باید واکاوی و تحلیل شود نیز، همین ایدئولوژی است. موردی که هنوز هم در جهان بسیار مؤثر و حاکم است، همان ایدئولوژی می‌باشد. به‌رغم اینکه جامعه‌شناسی به‌عنوان یک علم ارائه می‌شود، اما خارج از چارچوب همان ایدئولوژی، حاوی هیچ‌گونه نوآوری دیگری نیست. جامعه‌شناس مشهور آمریکایی امانوئل والرشتاین، در تفسیر اندیشه‌ی اروپایی و از جمله مارکسیسم به چنین چیزی اعتراف می‌کند: «بیم دارم وقتی در مورد آزادی و سوسیالیسم بحث و گفتگو می‌نمایم، به غضب خدایان گرفتار شوم، زیرا از همان سرچشمه‌ی زهرآگین نوشیده‌ایم». اندیشه‌ای که از آن سخن می‌گوید، ایدئولوژی روشنگری است. آدورنو نماینده‌ی پرتوان مکتب فلسفی فرانکفورت نیز سخنی اعتراف‌گونه دارد: «**حیات اشتباه‌آمیز را نمی‌توان صحیح زیست!**»

نیچه و اندیشمندانی که پس از او آمده‌اند، به‌گونه‌ای بسیار آشکارتر، از ایدئولوژی روشنگری انتقاد می‌نمایند. نیچه می‌گوید که «تمامی مفاهیم روشنگری از دین اقتباس شده‌اند». کارل اشمیت<sup>۲</sup> روشن کرده است که ریشه‌ی تمامی مفاهیم و فرضیات فلسفه‌ی سیاسی، دینی است. قاموسی غنی و لیستی از شخصیت‌ها در ارتباط با ژرفایابی شک اروپا نسبت به شیوه‌ی اندیشه‌ی کنونی وجود دارد.

وضعیت تمدن در اروپا، بسیار بغرنج و دهشت‌انگیز است. نه‌تنها با جنگ‌های وحشتناک دینی و ملی استعمارگرانه و امپریالیستی، بلکه با تحت‌کنترل‌درآوردن اقتصاد و جهت‌دهی آن، همچنین به‌واسطه‌ی

۱. Montaigne: میشل دو مونتنی (مونتائگو) اندیشمند فرانسوی دوره‌ی رنسانس (۱۵۹۲-۱۵۳۳)

۲. Carl Schmitt: فیلسوف سیاست‌شناس آلمانی (۱۹۸۵-۱۸۸۸) وی مفهوم دولت تام را ابداع نمود که مرجع ایدئولوگ‌های نازی شد.

قدرت‌مدارانه‌ساختن و دولتی‌نمودنش، به چنان ابعادی رسیده که با هیچ دوران تاریخی دیگری قابل قیاس نیست. نمی‌توان انکار کرد که در این خصوص، بسیاری از «انقطاع‌ها یا پدیده‌های ناپیوسته» انکارناپذیرند. حتی بی‌شک کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و دولت-ملت از برخی جهات «ناپیوستگی‌های» بسیار مهمی را نشان می‌دهند.

اما تمامی این شیوه‌های روایتی و در رأس آن ایدئولوژی روشنگری، نمی‌تواند «ناپیوستگی» تمدن اروپا را توضیح دهد. این روایت‌گران اگر آگاهانه نباشد نیز، همانند پیروان دینی که ناچار از تبلیغ دین خویش هستند، در تحلیل آخر وظیفه دارند که این تمدن را همچون یک دین پذیرفته و ابدی‌اش نمایند. می‌خواهم یادآوری کنم که همیشه استثناهایی وجود دارند اما این استثناءها قضاوت عام را برهم نمی‌زنند بلکه آن را تصدیق می‌نمایند. نباید به هیچ‌وجه از نظر دور داشت که ساختار اندیشه‌ی اروپا که ریشه در اعماق تاریخ دارد و از چند نسخه گذر نموده و در یک محیط تمدن مادی بسیار پیچیده تشکیل شده که موارد اصیل خویش را داراست، کیفیتی دینی و متفاوتی دارد. همانند آنچه در هر دینی صورت می‌گیرد، کسانی که آن شیوه‌ی اندیشه را می‌پذیرند نیز وظیفه دارند از شرایط فرهنگ مادی آن دفاع کرده و ابدی‌اش سازند. اشاعه و پراکنش در سرتاسر جهان، وظیفه‌ی استراتژیک آنهاست.

تمدن کاپیتالیستی از طریق نهادهای و ابزارهایی که از اولین کاهنان آغاز شده و از مدارس و آکادمی‌هایشان تا تمامی دانشگاه‌های رسمی‌شان؛ از مدرسه‌ی ابتدایی تا سربازخانه، از کارخانه تا مراکز بزرگ خرید، از رسانه‌ها تا موزه‌ها و بازمانده‌های ادیان قدیمی، از بیمارستان تا زندان‌ها و قبرستان‌هایشان، جامعه‌ای که در سطح «جهانی، بومی و به‌ویژه ملی» به محاصره درآورده است را در حوزه‌ی ذهنیتی فتح کرده و با توسل به تکنیک‌های قدرت سیاسی و اعمال زور نظامی‌اش همچون زره دربر گرفته است. کل جامعه، در «قفس آهنین» محبوس شده است.

ادیان و نیز اندیشه‌هایی که آثار دین را در محتوای خود دارند، به میزان رسمی‌گشتن‌شان، مبدل به ایدئولوژی می‌شوند. ایدئولوژی‌ها نیز اصول برنامه‌ای هستند که به‌صورت محسوس از گروه‌های انسانی و منافع آنها دفاع می‌نمایند. اندیشه یا دین اروپا که در سطح جهان رسمی شده است، دیگر یک ایدئولوژی است. به‌مثابه‌ی تمدن، مجبور است تا با تمامی نیرو از طبقه‌ی فرادستش دفاع نماید، آن را ابدی سازد و حاکم گرداند. همچنین جهت آنکه برداشت غلطی صورت نگیرد، باید بگویم که این انتقادات را تنها درباره‌ی انسان اروپایی به‌عمل نمی‌آورم بلکه در خصوص خود، منطقه‌ام، جهانم و تمامی انسانیت تسخیرشده انجام می‌دهم. اینکه چرا ایدئولوژی روشنگری این‌همه مؤثر واقع می‌شود، پرسش بجایی‌ست. این ایدئولوژی توسعه‌یافته‌ترین دین جهان‌میهنی است. تمام پیروان ادیان پیش از خویش را مورد خطاب قرار می‌دهد. ملی است؛ حتی یک اجتماع و ملتی که دولت-ملت را نپرستد قابل تصور نیست. انسان فاقد دولت-ملت را در جایگاه انسان بی‌دین نشانده‌اند. ایدئولوژی «دولت-ملت» گرا ضعیف‌ترین دین می‌باشد. به همین جهت پذیرفتن آن به اندازه‌ی ادیان قدیمی دشوار نیست. مستمرا با علم‌گرایی تغذیه می‌شود. شیوه‌ی حیات مادی به‌صورت نوعی مناسک عبادی دینی درآورده شده است. ابزارهای فرهنگ معنوی و به‌ویژه ارگان‌های مطبوعاتی، به‌طور مستمر به تبلیغات برای آن می‌پردازند. حیات سیاسی و اقتصادی کاملاً تحت کنترل آنهاست و گلوبالیزه شده است.

هنگام اقدام به این تعمیم‌بخشی‌ها، متوجه هستم که تصویر جهانی به‌بن‌بست‌رسیده را ترسیم می‌نمایم. بلافاصله اضافه می‌کنم: تمدنی که خویش را این‌گونه عرضه می‌دارد، به آخرین دوران امپراطوری روم که اعتمادبه‌نفس آن باقی نمانده بود شباهت دارد. هرچند باشکوه و نیرومند جلوه کند نیز، تمامی تنوعات موجود در جامعه که آن‌ها را دچار فروپاشی کرده و محافلی که در حال دفاع اکولوژیک هستند، مشغول به مبارزه در برابرش می‌باشند. به اندازه‌ی امپراطوری شدن تمدن، کنفدراسیونی شدن دموکراسی نیز ادامه دارد.

## الف- کاپیتالیسم یک شکل اقتصاد نیست، یک فرم قدرت است

طرح ادعایی مبنی بر اینکه کاپیتالیسم یک شکل اقتصاد نیست، اندیشه‌ای است که باید نتایجی حداقل به اندازه‌ی تحلیلات کتاب کاپیتال مارکس داشته باشد. پیشاپیش بایستی بگویم اندیشه‌ای که در اینجا سعی بر توضیحش دارم، پیوندی با تقلیل‌گرایی به قدرت ندارد. همچنین انتقاد از راه اندیشه‌ای که کاپیتالیسم را به‌عنوان اقتصاد به دولت ربط می‌دهد، نمی‌پذیرم. از پدیده‌هایی متشکل از یک نیرو و جناح سیاسی بحث می‌کنم که اقتصاد را به کنترل خویش درآورده و با اصطلاحاتی همچون کاپیتالیسم، کاپیتالیست و اقتصاد کاپیتالیستی بیان می‌شوند. این نیرو برای اولین بار در اروپای سده‌ی شانزدهم مؤثر واقع شده و در هلند و انگلستان دقیقاً با همین اسامی به حاکم سیاسی اصلی این کشورها تبدیل شده است. استفاده‌اش از اقتصاد نشان از اقتصادی‌بودن آن نیست. می‌توان گفت فرناند برودل، جامعه‌شناس و مورخ ارزشمندی است که برای اولین بار این مسئله را درک نموده ولی اندیشه‌هایش را نظام‌مند نساخته است. اگرچه ملتفت گردیده که این «آیه»ی تمامی اندیشه‌های اروپایی تا چه حد فاسد شده نیز، اما نتوانسته چندان بر زبان بیاورد. شاید هم نتوانسته از این نظر اندیشه‌اش را چندان توسعه دهد. صراحتاً می‌گوید: کاپیتالیسم، ضدّ بازار، غارتی انحصاری و تحمیلی از خارج بر اقتصاد است. بنابراین باید پرسید: این چیز ضدّ بازار و ناقص است که از خارج خود را بر اقتصاد تحمیل می‌کند، چیست؟ پاسخی که به این پرسش داده شده، بسیار ناکافی است. نیروی سیاسی است، دین است یا مکتب فکری؟

در حوزه‌های مناسباتی که اندیشه‌ی تئوریک انشعاب می‌یابد، بررسی و موشکافی در زمینه‌ی رخدادهای پراکتیکی می‌تواند منجر به نتایج آموزنده‌تری شود. به همین سبب نمونه‌ی و نیز را مطالعه و بررسی نماییم. در سده‌ی سیزدهم گروهی از تاجران بزرگ در ونیز به‌سر می‌برند. اما این گروه در عین حال بر مدیریت شهر نیز حاکم است و با رقابیش می‌جنگد. دارای نیروی دریایی است. یعنی ونیزی هست که نیروی نظامی هم دارد. همچنین از رنسانس حمایت به‌عمل می‌آورد. کنترل و نظارتش بر روی اقتصاد و جامعه قوی است. به‌راحتی می‌توان گفت که در تمامی این مناسبات متداخل، پول نقش‌ویژه‌ی یک صمغ را داراست. بنابراین کدامین اصطلاح یا مفهوم می‌تواند بیانگر کلیت این مناسبات باشد؟ به‌عنوان مواردی که می‌توان توضیح‌شان داد، باید گفت گروهی که در ونیز تاجران بزرگ نامیده شده‌اند، اقتصاد را تحت کنترل گرفته و بخش مهمی از ارزش افزونه را می‌ربایند. به همین سبب یا خود نیروی سیاسی یا کنترل آن نیرو را در دست می‌گیرد. در صورت نیاز به کاربست قوه‌ی قهریه، می‌تواند از نیروی ارتشی استفاده نماید.

اگر توجه شود می‌بینیم که کمابیش پای اقدام تمام و کمال همان گروه در میان است. گاه برخی از اسامی درون گروه تغییر می‌یابند، اما حداقل در سطح ونیز گروهی وجود دارد که در موقعیت تعیین‌کننده قرار دارند. مجدداً کیفیت این گروه را بیان کنیم: انحصار تجاری، دولت، ارتش و بروکراسی است. حامی کلیسا و جامعه‌ی هنری پیشتاز است. اگر بر این گروه که از دولت گذار نموده، با وجود اینکه اقتصاد نیست اما همانند نوعی انحصار وجود خویش را از خارج بر اقتصاد تحمیل می‌نماید، همچنین هژمونی‌ای فراتر از دولت را بر جامعه تحمیل می‌نماید، عنوان «تمرکز قدرت» و حتی «خود قدرت» اطلاق گردد، تفسیر تقریباً صحیحی است. اگر گروه مذکور در سراسر ایتالیا مؤثر می‌گشت، آن را قدرت ملی می‌نامیدیم. اگر خود را در میان تمامی اقشار جامعه اشاعه می‌بخشید، آن را دولت- ملت می‌نامیدیم. اگر اقتصاد کشور را تحت کنترل و نظارت می‌گرفت، آن را به‌عنوان قدرت اقتصادی نامگذاری می‌کردیم. اگر موقعیتش را در تمامی اروپا و از آنجا به تمامی جهان می‌گسترانید، آن را امپراطوری اروپا و جهان می‌نامیدیم.

بر اساس همین فرضیه‌ها به جغرافیای سده‌ی شانزدهم هلند و انگلستان امروزی بنگریم. رخداد تعیین‌کننده، در تنگناگذاری مستمر آن دو کشور از سوی پادشاهی فرانسه و پادشاهی اسپانیاست. این هر دو

پادشاهی، خود را امپراطوری اعلام نموده، و در پی آنند تا انگلستان و هلند را به صورت ایالات خویش در آورند. حال آنکه شاه و پرنس این دو کشور، می‌خواهند استقلال سیاسی خویش را حفظ کنند و به توسعه‌ی آن بپردازند. به همین جهت شدیداً نیازمند نیرو می‌باشند. در غیر این صورت، در یک آن ممکن است بلعیده شوند. نیرویی که بدان احتیاج دارند، نیروی سیاسی، نظامی، پولی و روشنفکری است. از متفکران و صنعت‌گران دعوت به عمل می‌آورند. دکارت، اسپینوزا و اراسموس در آنجا هستند. صرافان یهودی، به‌مثابه‌ی صاحبان پول، به آن کشورها سرازیر می‌شوند. بنیان و شالوده‌ی ارتش نوینی نهاده می‌شود. ارتش مذکور برخوردار از آموزش حرفه‌ای، نظم و تکنولوژی نوینی است. جهت همبستگی و پشتیبانی اجتماعی، به آزادی اهمیت می‌دهند. درگیری‌های سیاسی داخلی را برطرف می‌نمایند. مهم‌ترین مسئله نیز این است که مهارت بازدهی اقتصادی مهمی را در سطح اروپا ایجاد می‌کنند. وقتی تمامی این عوامل را به صورت یکجا مورد تأمل قرار می‌دهیم، مشاهده می‌کنیم که هلند و انگلستان توانمندانه از خویش در مقابل رقبایشان دفاع می‌کنند. حتی در اواخر قرن، شانس هژمون‌گرداندن خویش را به دست می‌آورند. آنانی که کمابیش دارای آگاهی هستند، قبول خواهند کرد که خط‌سیر اصلی رویدادها در عمل همین‌گونه بوده است.

بنابراین سؤالات خویش را از نو بررسی می‌کنیم. تمامی این شبکه‌های مناسبانی درهم‌تنیده و مرتبط با همدیگر را چه بنامیم؟ آن را به‌عنوان چه نوع سیستمی تعریف کنیم؟ آیا یک طبقه‌ی خلاق اقتصادی تازه‌ای تمامی این پیشرفت‌ها را تحقق بخشید؟ اقتصادی مطرح است که بارآور و پرثمر می‌باشد. آفرینندگان آن چه کسانی‌اند؟ هزار و یک نوع صنعتکار؛ کشاورز؛ کارگر؛ تاجر خُرده‌پا؛ مغازه‌دار؛ پول و اوراق بهادار اقتصادی‌ای که به بازار و گردش شتاب می‌بخشند. مهم‌ترین مسئله این است که این بهره‌وری اقتصادی، ارزش افزونه را رشد می‌دهد. چه کسی بزرگ‌ترین سهم را از این ارزش فزاینده می‌گیرد. پیداست آنهایی که اقتصاد را از راه پول و نیروی سیاسی - نظامی تحت کنترل و نظارت می‌گیرند. زیرا اگر پول نباشد، فروش ممکن نیست. اگر فروش نباشد نیز، بازدهی متوقف می‌گردد. اگر ارتش و نیروی سیاسی نباشد، کشور اشغال می‌گردد و آنگاه بازهم بازدهی، افت می‌یابد. پیداست به همراه وجود تأثیر تعیین‌کنندگی پول و مشتقات آن، برخی از اقشار سازمان‌یافته با کنترل کردن اقتصاد و در مقابل آن غصب ارزش افزونه‌ی در حال رشد، به این نظارت ادامه می‌دهند. اینها احتمالاً اقشاری هستند که با نیروی سیاسی و نظامی در رابطه‌ی تنگاتنگی بسر می‌برند. این احتمالی قوی است که پرنس و شاه در رأس ارتش بوده و نیاز بسیاری به پول داشته‌اند؛ بنابراین یا با گردآورندگان ارزش افزونه در یک گروه جای گرفته‌اند یا از رابطه‌ی مستحکمی با آنها برخوردار بوده‌اند. در این میان، میانه‌شان را با جنبش‌های هنری و فکری نیز در سطح خوبی نگه می‌دارند. اینکه در اروپا به‌شکل شاهان و پرنس‌هایی که به آزادی اهمیت می‌دهند، شناخته شوند، به نفعشان است. در خصوص پشتیبانی از جنبش‌های مخالف موجود در میان کشورهای رقیب‌شان نیز کوتاهی نمی‌ورزند. بار دیگر بررسی می‌کنیم: این مجموعه اقدام را با چه اصطلاحی می‌توانیم بیان کنیم؟ اگر بگوییم اقتصادی است، حتی یک نفر که به اقتصاد راستین مشغول باشد نیز در میان نیست. آنان، همان کسانی هستند که ارزش افزونه را تصاحب می‌نمایند. این‌ها چه کسانی‌اند؟ همان کسانی هستند که خود را از خارج بر حوزه‌ی اقتصاد تحمیل می‌نمایند. آنهایی هستند که از رهگذر شتاب‌دهی به چرخه‌ی «پول-ارزش»، بر اندوخته‌ی پولی می‌افزایند، آن را به‌عنوان قرض به دولت انتقال می‌دهند و در ازای آن شاید هم با دولت شریک می‌گردند.

مشاهده می‌کنیم عناصری که کاپیتالیسم، کاپیتالیست و اقتصاد کاپیتالیستی عنوانشان می‌کنیم، آنهایی هستند که به‌طور غیرمستقیم بر اقتصاد نظارت می‌کنند اما اساساً در آن جای نمی‌گیرند. مشغولیت اساسی اینها چیست؟ به انحصار قدرت مشغولند. انحصار اقتصادی‌شان را با انحصار قدرت یکپارچه می‌سازند. می‌جنگند؛ هنگامی که در جنگ برافروخته‌شده در میهن پیروز می‌شوند، نیرویشان در درون میهن رو به افزایش می‌نهد.

این نیز به معنای ارزش افزونه‌ی هر چه بیشتر است. کسب پیروزی از سوی آنها در جنگ خارجی، به معنای به چنگ آوردن مستعمره و هژمونی است. این پیشرفت نیز به معنای چپاولی انحصاری است. وقتی از نظر زمانی و مکانی به نمونه‌ی انگلستان و هلند می‌نگریم، رویدادها محسوس‌تر می‌شوند. هر دو کشور از هم‌پیمانی مابین خود، ابتدا جهت هژمونی خویش در اروپا استفاده می‌کنند. در اواخر سده‌ی شانزدهم، سلطه‌ی امپراطوری اسپانیا درهم شکسته و بر آرزوهایی که برای دستیابی به امپراطوری‌ای در سطح اروپا داشت، ضربه‌ای مرگبار وارد آمده بود. در اواخر سده‌ی هفدهم، مونارشی فرانسه نیز دچار شکست شده و آرزویش برای هژمونیک‌شدن در اروپا، ضربه‌ی سنگینی دریافت کرده بود. انگلستان و هلند با پشتیبانی از آلمان پروسی<sup>۱</sup> در برابر اتریش، بر آرزوی دودمان هابسبورگ جهت ایجاد حاکمیت بر اروپا، ضربه‌ی کشنده‌ای وارد آوردند. طی آخرین جنگ‌های سی ساله، عصر جنگ‌های دینی پایان داده شد و در نتیجه‌ی معاهده‌ی وستفالیای<sup>۲</sup> در سال ۱۶۴۹ در چارچوب خطمشی انگلستان و هلند، سیستمی بر اساس توازن دولت‌های ملی پی‌ریزی گشت. فرانسه‌ای که از طریق انقلاب ۱۷۸۹ به این امر پاسخ داد، با شکست ناپلئون این ادعای استراتژیک هژمونی‌طلبانه‌ی خود را از دست داد. در همان دوران، انگلستان و هلند در جنگ‌های استعماری نیز به پیروزی رسیدند و با انقلاب صنعتی وارد سده‌ی نوزدهم گردیدند. انقلاب صنعتی، هژمونی انگلستان را قطعیت بخشید و راه امپراطوری جهانی را برای آن گشود. دیو آلمان که در پروس دیر از خواب بیدار شد، پس از کسب پیروزی در مقابل فرانسه در ۱۸۷۰، اگرچه در پی برقراری هژمونی خویش در اروپا و جهان برآمد، طی هر دو جنگ جهانی دچار شکست سنگین گردید. ایالات متحده‌ی آمریکا به‌مثابه‌ی انگلستان دوم، از هر دو جنگ جهانی پیروز بیرون آمده و از جنگ جهانی دوم بدین‌سو، به‌شکل نیروی هژمونیک تازه‌ی جهان درآمد است. امپراطوری روسیه‌ی شوروی که در پی تکرار اقدام آلمان بود، در جنگ بر سر هژمونی دچار شکست گردید. دیگر آمریکایی مطرح است که در پی امپراطوری جهانی بوده و جهت ممانعت از فروپاشی، با نوعی جنگ تدافعی در پی طولانی‌ساختن عمر خویش است.

مسیر اصلی توسعه‌ی قدرت بدین‌سان است. رودخانه‌ی قدرت که از شهر اوروک آغاز گردید، با افزودن هزاران شاخه‌ی فرعی به جریانش، در نزدیکی‌های شهر نیویورک آمریکا می‌رود تا در آب‌های اقیانوسی که بدان می‌ریزد ناپدید گردد. تصور بر این است که چین ساحل دیگری برای گردش رودخانه‌ی مذکور است، که فعلاً این در سطح فرضیه می‌باشد. احتمال رسیدنش به آنجا، از احتمال نرسیدنش ضعیف‌تر است. شانس فروپاشی جامعه‌ی تمدن، احتمالی قوی‌تر است. معضلات اجتماعی و زیست‌محیطی که به ابعاد غول‌آسایی در سطح جهان رسیده‌اند، وارد عرصه شدن جوامع دموکراتیک و اقدام آنها به بر ساختن تمدن‌های خودشان را به‌صورت یکی از احتمالات قوی‌تر درآورده است. شانس چاره‌یابی مسائل گلوبال از طریق ایجاد یکپارچگی کنفدراتیو دموکراسی‌ها، به‌جای فرهنگ امپراطوری بازمانده از نظام‌های دولتی کهن، بیشتر است.

این فرضیه‌ها برای نشان دادن کاپیتالیسم بر جایگاهش طرح‌ریزی می‌شوند. چیزی برای هر چه بیشتر گشودن افق دید است. رودخانه‌ی مادری تمدن پس از ایجاد گردابی عمیق در ایستگاه انگلستان و هلند، با کسب سرعت و رنگ تازه‌ای به راهش ادامه می‌دهد. صراحتاً می‌توان گفت ناپویستگی‌هایی که همپای گرداب به رودخانه‌ی اصلی می‌پیوندند، رنگ و سرعت نوینی را به جریان بعدی تمدن می‌بخشند. دولت-ملت به‌مثابه‌ی نسخه‌ی جدید دولت سنتی، همچنین صنعت آن به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین انقلاب اقتصادی پس از انقلاب نئولیتیک، دو جویدار بسیار قوی‌اند. دو عاملی که تمدن سنتی را شتاب بخشیده و رنگین می‌سازند، همین‌ها هستند. مجدداً پرسشی به میدان می‌آید که آن را به‌طور مکرر مطرح می‌سازیم: کاپیتالیسم کجاست؟ کاپیتالیسم

۱. Prussian: در اینتا محل سکونت قومی به نام پروس‌ها بوده است. سپس جزئی از امپراطوری آلمان گردید. پروس متشکل بوده از شمال لهستان، کالیینگراد روسیه، بخش‌هایی از لیتوانی امروزی. در امپراطوری آلمان به ایالت‌های پروس شرقی و غربی تقسیم گردید. تقریباً تمامی گستره‌ی آلمان شمالی را دربر می‌گرفته است.

۲. Westphalia



در کدام نقطه‌ی دولت-ملت و صنعت، جای دارد؟ این سؤالات را از نظر محتوای اقتصادی می‌پرسیم. اما به تکرار می‌گوییم به‌رغم اینکه به شدت در پی پاسخ آن هستیم، اما نمی‌توانیم آن را در اقتصاد بیابیم. شاید عجیب به نظر برسد اما به نظر من، به‌رغم تمامی کوشش‌هایی که برای اشغال و بهره‌کشی صورت گرفته، صاحب اصلی اقتصاد، زن است. اگر بخواهیم ارزیابی جامعه‌شناسانه‌ی بامعنایی را درباره‌ی اقتصاد به‌عمل آوریم، صحیح‌ترین رویکرد این است که قبول کنیم چون زن از پروراندن فرزند در شکم خویش گرفته تا دشوارترین زایمان و سپس رسانیدن به توان سرپایاندن، کودک را تغذیه می‌کند، همچنین از آنجا که متخصص تغذیه‌ی خانواده نیز زن است، بنابراین زن اساسی‌ترین نیروی اقتصادی است. پاسخ من، پاسخ جامعه‌شناسانه‌ی است که به معنای احترام بیشتری در برابر واقعیت بوده و قطعاً پیوند اقتصاد با بیولوژی را مد نظر قرار می‌دهد. حال آنکه زنان با نقش‌آفرینی در انقلاب زراعی و میلیون‌ها سال گردآوری گیاهان، هنوز هم نیروی سرآمدی هستند که چرخ حیات اقتصادی را نه تنها در خانه بلکه در بسیاری از حوزه‌های زندگی می‌چرخانند. یونانیان باستان که افتخار پایه‌گذاری علوم را دارند، اقتصاد را به‌صورت «قانون خانه» و «قانون زن» نام‌گذاری کرده و این نشان می‌دهد که واقعیت را هزاران سال قبل تشخیص داده‌اند.

بی‌شک در ردیف دوم، عناصر جای‌گرفته در رده‌بندی برده، رعیت و کارگر وجود دارند که نیروهای تمدن جهت غصب محصول مازاد و ارزش افزونه - که آن را در حکم هنر سرآمد یاد گرفته بودند- مستمرا و با روش‌های بی‌رحمانه آنها را تحت کنترل و نظارت همیشگی به‌کار وامی‌داشتند. در سومین ردیف، همه‌نوع پیشه‌ور، تاجر خُرده‌پا، مغازه‌دار و کشاورزان زمین‌دار خُرده‌پایی وجود دارند که اندکی آزادترند. با احتساب صاحبان مشاغل آزاد نظیر هنرمند، معمار، مهندس، پزشک و غیره در میان‌شان، کمابیش تابلو کامل می‌شود. هیچ جای بحث و تردیدی نیست که این گروه‌ها یا طبقات اجتماعی، در سرتاسر طول تاریخ چرخ اقتصاد را به گردش درآورده‌اند. باز هم کاپیتالیست، سینیور، آغا و اربابی را در میان‌شان نمی‌بینیم. بسیار آشکاراست که اینها نیروی اقتصادی نیستند بلکه نیروهای اشغالگر، استثمارگر، همگون‌ساز و استثمارگری هستند که از خارج و به‌شکلی انحصارگرانه همه‌نوع استثمار، اشغال، استثمارگری و آسیمیلاسیون را بر انسان و کار و زحمات وی روا می‌دارند. آن‌که از خارج دخالت کرده و اقتصادی نمی‌باشد، تنها کاپیتالیست نیست. غیر از «تاجران، صنعت‌گران و بانکداران» بزرگ که کاپیتالیست محسوب می‌شوند، سینیور، ارباب، سیاستمدار، فرد نظامی، و همچنین روشنفکر تمدن‌گرا نیز نیروهایی غیراقتصادی‌اند که از خارج خود را بر اقتصاد تحمیل می‌نمایند.

## ب- داده‌هایی مبنی بر اقتصاد نبودن کاپیتالیسم

کاپیتالیسم نه‌تنها اقتصاد نیست، بلکه وخیم‌تر آن‌که ضد اقتصاد است؛ داده‌های موجودی که مربوط به این موضوع‌اند جالب توجه می‌باشند.

۱- اولین داده، بحران‌های اقتصادی هستند. رسته‌ی کاهن «پوزیتویست-علم‌گرا»یی که سعی دارد اثبات کند کاپیتالیسم یک نظام اقتصادی است، مسئله‌ی بحران‌ها را به‌گونه‌ای اشتباه درک کرده و همان‌گونه نیز تبیین و تفهیم می‌نماید. تنها یک توضیح برای بحران‌های اقتصادی وجود دارد؛ آن نیز در هویت کاپیتالیسم نهفته است که دشمن جان اقتصاد و ضد اقتصاد است. گاهی نیز چنین تعریفی ارائه می‌شود که گویا بحران‌ها ناشی از تولید اضافی‌اند. از یک طرف بخش بزرگی از جهان به دلیل گرسنگی نابود گردد و از طرف دیگر تولید اضافی موجود باشد! ضدیت کاپیتالیسم با اقتصاد، بیشتر از همه در این بحران‌هایی که عامدانه ایجاد می‌شوند، اثبات می‌گردد. دلیل آن نیز به‌غایت آشکار است: سود انحصار! نیروهای زحمتکش در ازای دستمزد اندکی به تولید می‌پردازند؛ وقتی سهم ناچیزی از این تولیدات به آن‌ها داده می‌شود و این سهم کفاف توان خرید را نمی‌کند، به‌اصطلاح بحران‌ها ظاهر می‌گردند و به عبارت صحیح‌تر آن‌ها را پدید می‌آورند. در این وضعیت

کدامین کاهن متقلب یا به عبارت صحیح‌تر به اصطلاح کدامین اقتصاددان به فریاد آنها می‌رسد؟ جان مینارد کینز! او چه می‌گوید؟ دولت، بر میزان مخارج بیافزاید. چگونه؟ با بالا بردن توان خرید زحمتکشان! دسیسه با تمامی نفرت‌انگیزی و کراهتش، چگونه رخ می‌نماید؟ از یک طرف جیبش را خالی خواهی کرد و از طرف دیگر با دست خود جیب دیگرش را پر خواهی نمود! این سیاست، سیاست تحمیلی «به مرگ می‌گیرد تا به تب راضی شوند» در برابر زحمتکشان و تمامی جامعه‌ی غیرتمدنی است. پر واضح است که در اینجا با یک رابطه‌ی سیاسی مواجهیم. هنگامی که می‌خواهند فعالیت نیروهای دموکراتیک مخالف با تمدن را سرکوب نمایند، ابتدا آنها را گرسنه وامی‌نهند، سپس به تضرع و لابه وادار می‌سازند و آنگاه شکم‌هایشان را سیر می‌کنند. با قدیمی‌ترین تاکتیک‌های جنگ مواجهیم: اگر می‌خواهی خلق یا شهری را در برابر خود وادار به تسلیم نمای، ابتدا محاصره‌شان گردان و گرسنه باقی بگذار! سپس در ازای تسلیم‌شدن، شکم‌هایشان را سیر کن!

با ذکر صدها مثال می‌توانم اثبات نمایم که جوهره‌ی واقعی تئوری بحران ساختگی کاپیتالیسم همین است. اگر تنها و تنها بحران مشهور سال ۱۹۳۰ را تحلیل نماییم، بر کل منطق آن واقف خواهیم گشت. در این دوران چه چیزهایی روی داد؟ اتحاد جماهیر شوروی که هژمونی انگلستان را نمی‌پذیرفت، به‌صورت رژیم‌ی ماندگار و موفق درمی‌آمد؛ آن‌هم به‌منزله‌ی تهدیدی برای جهانی که کاپیتالیست عنوان می‌شد. در اروپا هم راستگرایان و هم چپ‌گرایان آلمان و متفقانش که برای واداشتن‌شان به تسلیم، معاهداتی با شرایط دشوار بر آن‌ها تحمیل می‌گشت، در حال مقاومت بودند. در چین به رهبری مائو<sup>۱</sup>، یک قیام عظیم دهقانی در حال جریان بود. کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره در سطح جهان و به‌ویژه در آناتولی، از طریق مبارزات رستاخیز ملی، در برابر هژمونی‌گرایی انگلیسی‌ها به قیام برخاسته بودند. پاسخی که انگلیسی‌ها به‌منزله‌ی هژمونی جهانی در برابر این رویدادها دادند، ایجاد بحران‌های عمده‌ی سال‌های ۳۰-۱۹۲۹ بود. در یک سو کوهی از اجناسی که روی هم انباشته شده‌اند و در دیگر سو خلق‌ها و رنجبرانی که از شدت گرسنگی جان می‌دهند! چاره و درمان «کینز» انگلیسی ماهیت همه‌چیز را آشکار می‌نماید: اعطای به‌اصطلاح اندک‌شانسی برای بر سر پا ماندن، از طریق دادن پس‌مانده‌هایی به رنجبران و خلق‌های جهان. این بود به‌اصطلاح سیاست‌های دولت اجتماعی! نتیجه‌ی این «سیاست‌های دولت اجتماعی کاپیتالیستی» چه بود؟ به‌عقب‌راندن، منحرف‌گردانی و همگون‌سازی گام به گام جامعه‌ی دموکراتیک جهانی - که با انقلاب اکتبر شوروی آغاز شده بود - در برابر نیروی هژمون تازه‌ی تمدن؛ اعلان رسمی فروپاشی نظام شوروی در سال ۱۹۹۰ از طریق سیاست‌های فروپاشی درونی (سیاست‌های آنتی‌دموکراتیک استالین یعنی دیکتاتوری وی در دهه‌ی ۱۹۳۰؛ با چه هدفی؟ جهت برطرف‌سازی تأثیرات بحران ۳۰-۱۹۲۹، چه‌کسی از میان رفت؟ استالین و اکیب وی، اقتصاد شوروی) که مدت‌ها قبل آغاز شده بودند؛ تهی‌سازی دولت‌های رهایی‌بخش ملی از محتوای اجتماعی (انقلاب و جامعه‌ی دموکراتیک) و الحاق<sup>۲</sup> آن‌ها به نظام هژمونی کاپیتالیستی. پیداست که هدف اصلی تمامی بحران‌ها همین بوده، نظام هژمونیک با تداوم موجودیت خویش از طریق سیاست‌های آگاهانه‌ی دولتی به این هدف رسیده و دست‌کم مرحله‌ی بحرانی و خطرناک پشت سر نهاده می‌شود.

۱. John Maynard Keynes: جان مینارد کینز اقتصاددان لیبرال انگلیسی (۱۹۴۶-۱۸۸۳) وی از کارایی‌بخشیدن به پول و سیاست اقتصادی حمایت نموده است. کینز اصول نظری دولت رفاهی (Welfare State) را در اثری با نام «نظریه‌ی عمومی پول، بهره و اشتغال» گردآوری نموده و پس از این اقدام وی، اقتصاد دولت رفاهی به اقتصاد کینزی مشهور گردید. راه‌حل وی برای حل بحران سرمایه‌داری این بوده است که دولت بایستی تمامی قدرت خود را در زمینه‌ی وضع مالیات و افزایش مخارج (هزینه‌ها) عمومی به‌کار برد تا تقاضای مؤثر و اشتغال کامل ایجاد گردد؛ به‌منظر او در یک اقتصاد مطلوب، دولت می‌تواند با افزایش مالیات بر ارزش افزوده، خود هزینه‌ها را تأمین کند. تنویرالیسم داعیه‌ی آن دارد که نظریه‌ی کینز و نقش دولت به‌منابه‌ی عامل تنظیم اقتصاد کاپیتالیستی را مورد تردید قرار داده و دیگرار بر امتیاز سیستم رقابت آزاد پای می‌فشارد. یعنی در پی آن است تا به شرایط پیش از پیدایش دولت رفاهی بازگردد. از منظر کینز دو نوع پول وجود دارد؛ پول مولد که ایجاد کار می‌کند و پولی که در حساب‌های بانکی و گاو صندوق‌ها می‌ماند. کینز معتقد است که بیکاری ناشی از کمبود سرمایه‌ی مولد است و دولت بایستی سرمایه‌ی مولد را در جامعه افزایش بخشد. به باور کینز، تدارک جنگ به تحقق کار تمام وقت و گاه نیز به حصول توازن اقتصادی کمک می‌رساند!

۲. Mao: مائو تسه تونگ رهبر انقلاب کمونیستی چین (۱۹۷۶-۱۸۸۳) او در انقلاب کارگری، بر انتقال کانون مبارزه از شهر به روستا و از کارگران شهری به دهقانان تأکید داشت. همچنین مائو فرهنگ را عنصری حائز اهمیت می‌داند که بر اقتصاد سوسیالیستی تأثیر می‌نهد. به همین برداشت‌های او از مارکسیسم، عنوان مائوئیسم داده‌اند که در جنبش‌های چپ ایران، بروه نپال و دیگر کشورها مؤثر بوده است. مائو که توانست با ارتشی دهقانی انقلاب چین را صورت بخشد، تا پایان عمر بر رأس جمهوری خلق چین جای داشت.

۳. Entegre: یکپارچه‌سازی، ملحق‌سازی به خود، ادغام، الحاق (Integrated).

۲- بحران‌های ناشی از قحطی را نیز می‌توانیم در چارچوب همان دسته‌بندی ارزیابی نماییم. دست‌کشیدن از تولید اجناس به‌گونه‌ای عامدانه یا سودجستن از درماندگی انسان‌ها در برابر امراض و آفات. با وجود سطح فناوری و تجهیزات کنونی، امکان بروز گرسنگی یا بیماری‌های همه‌گیر جدی تصورناپذیر است. هدف این است که نظام هژمونیک هنگام روبه‌روی با مسائلی که موجودیتش را به خطر می‌افکنند، به این نوع بحران تصنعی توسل جوید و آفات و بلاها را همچون برگ برنده‌ای به کار ببرد. بار دیگر به روشنی می‌توانیم رابطه‌ی میان دستگاهی که «اقتصاد و جامعه‌ی کاپیتالیستی» نامیده می‌شود را با نیروی رسمی متمدن هژمونیک ببینیم و به تفسیر آن بپردازیم. متد همان است: گرسنه نگه دار و از وضعیت رنجوری و فلاکت استفاده کن! در ثانی با این اثبات می‌کنی که فرشته‌ی نجات‌بخش و حتی خدای آنها هستی؛ تا بردگانت بسیار شکرگزار تو گردند!

۳- بایستی به‌خوبی دانست که کاپیتالیسم تنها ضد اقتصاد نیست، بلکه با جامعه نیز در تضاد است. مدت‌ها قبل رُزا لوکزامبورگ<sup>۱</sup> سعی کرد اثبات نماید که از نظر تئوریک، کل جامعه نمی‌تواند کاپیتالیستی گردد و بروز چنین موردی محال است. به نظر من نیاز چندانی به تئوری‌های دقیق و ریزبینانه وجود ندارد. اگر همه یا هر جامعه‌ای به‌عنوان کارگر و کاپیتالیست به دو بخش تقسیم شود، کالا با هدف فروش برای سود نمی‌تواند تولید شود! مثالی ابتدایی: کارخانه‌ای را فرض کنیم که صد کارگر در آن فعالیت می‌کنند و جمعا می‌توانند ۱۰۰ خودرو تولید نمایند. جامعه نیز متشکل از صد نفر به اضافه‌ی یک کاپیتالیست یعنی از ۱۰۰+۱ نفر تشکیل شود (زیرا جامعه تنها از کارگر و کاپیتالیست‌ها تشکیل می‌گردد. پدیده‌ای که جامعه‌ی خالص کاپیتالیستی نامیده می‌شود همین است، و البته که اشتباه بزرگ حداقل برخی از مارکسیست‌ها). باید صد خودرو را به فروش برسانیم تا سود حاصل شود. فرض کنیم صد کارگر با دستمزدشان اتوموبیل‌ها را خریدند. برای کارفرما چه چیز باقی می‌ماند؟ صفر (۰). پیداست جامعه‌ای که نتوانسته‌اند کاپیتالیستی‌اش کنند و مطابق با آنالیز من درباره‌ی سیستم، «جامعه‌ی دموکراتیک ضد تمدن» عنوان می‌گردد، همیشه باید وجود داشته باشد تا بتواند جامعه‌ی تمدن را تداوم بخشد. «تمدن کاپیتالیستی» نیز به‌مثابه‌ی نیروی هژمون تازه، همانند سایر تمدن‌ها تنها بر پایه‌ی ضدیت با جامعه‌ی دموکراتیک و در ادوار منازعه‌آمیز نیز بر پایه‌ی دشمنی درنده‌خویانه با آن می‌تواند موجودیت یافته و موجودیت خویش را یا با جنگ‌ها یا با صلح ادامه دهد. در طول تاریخ تمدن کاپیتالیستی همانند سرتاسر تاریخ تمدن، رویدادها و جنگ‌های شمارش‌ناپذیری وجود دارند تا بر صحت این توضیحات انگشت تأکید بگذارند.

۴- بیکاری، داده‌ی دیگری است مبنی بر اینکه کاپیتالیسم، اقتصاد نیست. نظام کاپیتالیسم، جهت بالا نگه‌داشتن میزان سود ارزش افزونه ناچار است یک ارتش ذخیره‌ی متشکل از بیکاران را در میدان نگه داشته و حتی اگر وجود نداشته باشد، آن را ایجاد نماید. بیکاری، فرآیندی است که آگاهانه و عمداً ایجاد شده. وقتی حتی معمولی‌ترین حیوانات و گیاهان زنده مفید واقع می‌گردند، چرا بایستی موجودی همچون انسان، بیکار نگه داشته شده و غیرمفید گردانده شود؟ مثلاً آیا مورچه می‌تواند بیکار باشد؟ وقتی حتی مورچه هم بیکار نمی‌ماند، موجود پیشرفته‌ای همچون انسان چگونه بیکار می‌ماند؟ در کیهان جایی برای مفهوم «بیکاری» وجود ندارد. بیکاری، به‌مثابه‌ی محصول فاسد هوش تحلیلی و وحشیانه‌ترین کردار حیات اجتماعی، تنها به‌صورت مصنوعی خلق شده و زنده نگه داشته می‌شود. هیچ پدیده‌ی دیگری به اندازه‌ی «بیکاری»، نمی‌تواند ظالمانه‌ترین دشمنی نظام سرمایه‌داری در برابر حیات اقتصادی را هویدا سازد. حتی در رژیم فرعون که شدیدترین انتقاد را از آن به‌عمل می‌آوریم، جایی برای اصطلاح «برده‌ی بیکار» وجود ندارد. همان‌گونه که فرعون بیکار وجود

۱. Rosa Luxemburg : مارکسیست لهستانی‌تبار، ملقب به رُزا سرخ و انقلابی اترناسیونالیست (۱۸۷۰-۱۹۱۹) او طرفدار سوسیالیسمی انقلابی، سازش‌ناپذیر و مبتنی بر مبارزه‌ی طبقاتی با گرایش بین‌المللی بود. او اندیشه‌های جزم‌گرایانه‌ی مارکسیسم ارتدکسی درباره‌ی غایت تاریخ و گذار خطی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را مورد تردید قرار داد. از منظر لوکزامبورگ، انقلاب سوسیالیستی و سقوط نظام سرمایه‌داری ناشی از بحرانی سیاسی خواهد بود و نه بحرانی اقتصادی. همچنین او عقیده داشت که پرولاتاریز در قالب توده‌ی واجد روح جمعی، نمی‌توانست ظاهر شود. رُزا لوکزامبورگ از جمله رهبران جنبش اسپارتاکست‌ها در آلمان بود، که می‌کوشیدند انقلاب آلمان را به سمت بلشویک‌ها متمایل سازند. طی انقلاب نافرجام ۱۹۱۸ آلمان، حکومت محافظه‌کار وقت متوسل به خشونت شد و در نتیجه‌ی سرکوب جنبش انقلابی برلین، رُزا لوکزامبورگ نیز در ۱۹۱۹ به دست سربازان کشته شد. برخی رُزا لوکزامبورگ را بنیانگذار حقیقی کمونیسم دموکراتیک یا مارکسیسم اومانیتی می‌خوانند.

ندارد، برده‌ی بیکار نیز حتی به‌منزله‌ی یک اصطلاح یا مفهوم، قابل تصور نیست. یک برده، همیشه ارزش و کار مخصوص به خود را داشته است. تنها در کاپیتالیسم است که بیکاری، یعنی دشمنی بی‌امان با اقتصاد، وجود دارد.

**۵- کاپیتالیسم، دشمن فناوری اقتصادی نیز می‌باشد.** هر جامعه‌ای چه آن را «جامعه‌ی رفاه»<sup>۱</sup> بنامیم و چه «جامعه‌ی بهشتی»، با سطح کنونی علم و فناوری به‌راحتی قادر است هم به‌مثابه‌ی سیستم سیاسی به‌شکل جامعه‌ی دموکراتیک موجودیتش را ادامه دهد، و هم از نظر اقتصادی به شیوه‌ای توسعه‌یابد که قادر به حل مسائلش باشد. «قانون سود» نظام سرمایه‌داری از تطبیق‌دهی بهینه‌ی این سطح علم و فناوری با نیازهای انسان، ممانعت به‌عمل می‌آورد. اگر قانون سود نباشد، سطح علم و فناوری موجود ظرفیت آن را دارد تا برای اقتصادی که تنها مطابق نیازهای تغذیه‌ای انسان تنظیم شده باشد، هر نوع راه‌حل لازمی را به‌راحتی بیابد. هیچگاه این ظرفیت به‌طور کامل مورد استفاده قرار نرفته؛ بالعکس با ایجاد مستمر بحران‌ها، بیکاری‌ها و توژم‌های اجتماعی، می‌خواهند که نظام سرمایه‌داری تداوم یابد. پیداست که سرمایه‌داری نه‌تنها دشمن اقتصاد است، بلکه با علم و فناوری‌ای که بتواند توسعه‌ی اقتصاد را در سطح بهینه تحقق بخشد، نیز دشمن است.

**۶- سرمایه‌داری با اخلاق و ارزش‌های اخلاقی، که به‌مثابه‌ی اصل اساسی اقتصاد است، نیز دشمن می‌باشد.** انسانیت، تنها از رهگذر اصل اخلاقی می‌تواند نیازهای اقتصادی‌اش را سامان ببخشد. در غیر این‌صورت، ممکن است همانند مورچگان چنان رو به ازدیاد نهد که ده سیاره‌ی دیگر شبیه زمین، کفافش را ننماید. اگر اخلاق نباشد، ممکن است به چنان «جامعه‌ی شیر»ی تبدیل شود که رفته‌رفته هیچ گاو و حیوانی برای خوردنش باقی نماند. در آن‌صورت دنیایی هم برای شیر باقی نمی‌ماند. یعنی اگر سرمایه‌داری محدود و متوقف نشود، یا با مبدل نمودن جامعه به «جامعه‌ی مورچگان»، آن را به آستانه‌ی تخریب خواهد رساند (به‌عنوان نمونه وضعیت چین و ژاپن) یا به وضعیت «جامعه‌ی شیران» در خواهد آورد (به‌عنوان نمونه جامعه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا). آشکار است که اگر هر جامعه‌ای همانند ایالات متحده‌ی آمریکا، چین و ژاپن شود، شانس اینکه جامعه‌ی انسانی بتواند تداوم یابد به‌تدریج رو به کاهش می‌نهد. اساسا سرمایه‌داری در این‌جا، اصل اخلاقی را قربانی به‌اصطلاح «اقتصاد کاپیتالیستی» نموده است. در دورانی، کودکان و به‌ویژه کودکان دختر که اضافی پنداشته می‌شدند، قربانی می‌گشتند. مگر با قربانی نمودن انسان از طریق چنین اخلاقی - البته اگر وجود داشته باشد - جامعه بتواند موجودیت خویش را تداوم ببخشد. همچنان‌که اگر تمامی جنگ‌هایی که مَهر و نشان سرمایه‌داری بر آن‌هاست در حکم «آیین‌های قربانی نمودن انسان» نگریسته شوند، درک خواهیم کرد که با چه نوع اصل یا بی‌اخلاقی اقتصاد کاپیتالیستی مواجهیم. این بی‌اخلاقی تنها بافت‌های اجتماعی درونی مربوط به جامعه را تخریب نمی‌سازد؛ با تحت حاکمیت قرار دادن محیط‌زیست و طبیعت برای اولین بار و ارتکاب جرم تخریب آن‌ها، به چنان ابعادی می‌رسد که نه‌تنها حیات انسان بلکه حیات کلیه‌ی جانداران را تهدید می‌نماید. آیا چنان نمونه‌ای از بی‌اخلاقی و دشمنی با جانداران می‌تواند وجود داشته باشد که بزرگ‌تر از این مورد باشد؟

**۷- کاپیتالیسم، دشمن نیروی اصلی و موجد اقتصاد، یعنی زن، نیز می‌باشد.** تمامی تحلیلات ما اثبات می‌کنند که ارزش اقتصادی و جایگاه زن در حیات اجتماعی، تراز اول بوده و دارای مرتبه‌ای بالاست. واقعیت «زن محروم‌گشته از اقتصاد» که همانند تمامی تاریخ تمدن، بی‌رحمانه‌ترین دوران آن در مرحله‌ی تمدن کاپیتالیستی آغاز شده، به‌صورت عمیق‌ترین و جالب‌توجه‌ترین تضاد جامعه درآورده شده است. بخش غالب جمعیت زنان بیکار باقی گذاشته شده‌اند. علی‌رغم اینکه امور خانه، دشوارترین کارهایند، به اندازه‌ی پیشیزی ارزش کسب نمی‌کنند. با وجود اینکه زایش و پرورش کودک دشوارترین کار زندگی است، نه‌تنها ارزشی کسب نمی‌کند، بلکه به‌تدریج بلا و معضل تلقی می‌گردد. هم ارزان، بیکار و ماشین زایش و بزرگ‌کردن کودک با

۱. Refah toplumu: برخی جامعه‌شناسان به‌جای دولت رفاه از جامعه‌ی رفاه بحث می‌نمایند که در آن توزیع بالا به پایین کمک‌های اجتماعی، جای خود را به نظام‌های توزیعی محلی می‌دهد. یعنی رفاهی مثبت که سایر سازمان‌ها و دیگر افراد، علاوه بر دولت به آن کمک کنند.

هزار و یک زحمت بوده و هم بدون دستمزد و حتی مجرم است! زنان، در طول تاریخ تمدن، در طبقه‌ی زیرین جامعه جای داده شده‌اند. اما هیچ نظام جامعه‌ی تمدنی وجود نداشته که نیرویی در حد نیروی گسترش‌دهی استثماری که از جانب کاپیتالیسم صورت گرفته و آن را به صورت بسیار سیستماتیک درآورده، داشته باشد. این بار زن نه تنها در طبقه‌ی زیرین، بلکه در تمامی طبقات، ابژه‌ی «نابرابری، فقدان آزادی و نبود دموکراسی» است! وخیم‌تر اینکه نظام کاپیتالیستی با توسعه‌ی قدرت جامعه‌ی جنسیت‌گرا که شدت و حدتش با هیچ یک از دوران‌های تاریخی قیاس‌پذیر نیست، این قدرتی را که تا محرم‌ترین ارگان‌های انسان رسیده، شرطی ساخته، تکثر بخشیده و با مبدل ساختن زن به ابژه‌ی صنعت سکس، اشاعه‌ی دامنه‌ی شکنجه در میان تمامی لایه‌های جامعه، و با رسانیدن «جامعه‌ی مردسالار» به بالاترین سطح خویش در این دوره از تمدن، همانند انتقام از اکونوموس و سوژه‌ی خالق اکونومی، دشمنی با زن و اقتصاد را در همه جا و هر زمان اثبات می‌نماید!

**۸- کاپیتالیسم در آخرین مرحله‌ی گلوبال خویش، با تبدیل اقتصاد به بازی پول- کاغذ که بازار «بورس، ارز، بهره» نامیده می‌شود و آن را به اوج رسانده است، بی‌ارتباط‌بودن خود با اقتصاد راستین را بیش از حد و با وقاحت تمام در انظار جامعه، اثبات نموده است. همچنین در هیچ یک از برهه‌های تاریخ، اقتصاد این‌همه به بازی کاغذ و سیستم مجازی تبدیل نشده است. در تاریخ، اقتصاد همیشه به‌عنوان حساس‌ترین بافت جوامع پذیرفته شده و همیشه در سطح امری تقدس‌یافته ارزیابی گشته است (قدمت واژه‌ی قداست به جامعه‌ی سومری بازمی‌گردد و با اصطلاح کائوتا - غذا- پیوند داده شده است). تغذیه به‌عنوان اولویت‌دارترین مسئله تشخیص داده شده و سعی بر حل آن شده است. در کلیه‌ی ادیان یک جنبه‌ی ایضاحی متکی بر تضمین اقتصادی وجود دارد. در گذشته‌ها اعیاد به یاد فراوانی اقتصادی یا دست‌کم دوران نجات از بحران برگزار می‌گردیدند. کارل مارکس به‌گونه‌ای محقانه اقتصاد را به اندازه‌ای مهم شمرده که می‌تواند بیانگر مجموع خصوصیات باشد که تمامی حوزه‌های جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهند؛ خارج‌نمودن این اقتصاد از حالت حوزه‌ی تمرکز ذهن عاطفی و تحلیلی، وابسته‌گرداندن آن به بازی‌های پول- کاغذ و تبدیل به یک حوزه‌ی ذهنیت تحلیلی- نظرورزانه که بی‌مسئولیت‌ترین حوزه بوده و دچار بیشترین گسست از حیات حقیقی است، کیفیت واقعی اقتصاد کاپیتالیستی را آشکارا بیان می‌نماید. بدون صرف هیچ زحمتی و از طریق بازی با «ترخ ارز، بهره و قیمت اوراق بهادار»، در سطح جهانی طی چند ساعت میلیون‌ها دلار (پول گلوبال) دست‌به‌دست می‌شود. در جایی که نیمی از انسانیت در مرز گرسنگی و فقر به سر می‌برد، دشوار بتوان سیستمی را تصور نمود که به اندازه‌ی حواله‌نمودن‌ها یا انتقال‌دهی‌های اینچنینی ارزش، ضدیتش را با اقتصاد نشان دهد. کاپیتالیسم در آخرین مرحله‌ی خویش که عصر فاینانس نامیده می‌شود، تنها با همین سیمای خویش نیز بسیار به‌خوبی اثبات می‌نماید که تا چه حد سیستمی نابایست، خارج از اقتصاد و خصمانه است.**

**۹- کاپیتالیسم با مداخله در دو حوزه‌ی اساسی اقتصاد یعنی تولید و مصرف و تحت کنترل گرفتن آن‌ها، به سیاست‌هایی اهمیت می‌دهد که به نیازهای حقیقی جامعه یعنی تغذیه، پوشاک، مأمّن و گردش ربطی نداشته و صرفاً با هدف بیشینه‌سازی سود می‌باشند؛ و همان‌گونه که قبلاً نیز گفتیم با ایجاد بحران‌های تولیدی و مصرفی، ساختارهای جامعه را از ریشه تخریب می‌گردانند. تنها به‌عنوان نمونه می‌توان به این چند مورد اشاره کرد: تولید تسلیحاتی در ابعادی وحشتناک، به‌ویژه جنگ‌افزارهای هسته‌ای که با ساختارهای تولید و مصرف حقیقی مبتنی بر کار و رنج انسانیت هیچ پیوندی ندارند یا از اولیاتی برخوردار نمی‌باشند، حتی برعکس حاوی خطرات بزرگ نگران‌کننده‌ای هستند؛ سرمایه‌گذاری در محل منابع انرژی کربنی - که محیط‌زیست را به‌سوی وضعیتی فاجعه‌آمیز می‌برند- به سبب سودآوری بالای آن؛ تولید محصولاتی زراعی که در آن‌ها تغییرات ژنتیکی ایجاد گردیده؛ فناوری فضایی؛ سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در خطوط مواصلاتی زمینی، دریایی و هوایی به‌رغم**

۱. Kauta : کائوتا؛ شاید همان واژه‌ی قوت باشد و نان نیز چون «قوت لامبوت» است مقدس شمرده می‌شود!

گرانی و آگاهی از آلاینده‌گی آن‌ها؛ سرمایه‌گذاری‌های بی‌حساب به‌منظور تولید صدها نسخه از عین یک جنس که نتیجه‌ی جنون مُد است. از یک طرف چون اجناس به‌صورت جنون‌آسا و در عرصه‌های نابایست و نابجا همچون کوهی روی هم تلنبار می‌شوند، به دلیل نبود بازار خرید، کیفیت مصرفی خویش را از دست داده و فاسد می‌گردند و از طرف دیگر گرسنگی و بیماری به سبب نبود توان مصرفی، موجب مرگ و نابودی می‌گردد؛ همچنین ارتشی از بیکاران تشکیل می‌شود! شکل اقتصادی‌ای که کاپیتالیسم نامیده می‌شود، از طریق مسدود کردن شریان‌های حیاتی اقتصاد، تحت فشار گذاشتن و قطع کردن آن‌ها و سپس وصل نمودن به شریان‌های مصنوعی، چنان خصومت و شرارتی را از خود بروز داده که هیچ جنگ یا بلای طبیعی در طول تاریخ علیه جامعه‌ی انسانی برپا نساخته است.

واقعیتی که در این نُه ماده‌ای که در مورد کاپیتالیسم - به‌منابه‌ی یک مرحله‌ی تمدن- برشمرديم، بدون شک نیازمند چندین جلد کتاب تحلیلی اثبات‌کننده می‌باشند. چون موردی که سعی بر انجام آن دارم، مطرح‌سازی تزهایی در سطح دفاعیات است، چنین بازگویی‌های کوتاهی را ترجیح دادم. و اشکافی و تشریحی که در بخش نتیجه و دو عنوان بعد از این خواهد آمد، از جهات دیگری ادامه خواهد یافت.

### ج- کاپیتالیسم در کدامین مکان و زمان «واقعیت اجتماعی و تمدنی» قرار دارد؟

نظام کاپیتالیستی را که اقتصادی نیست و صَدِّیت آن با اقتصاد امر بارزیست در کدامین مکان و زمان «واقعیت اجتماعی و تمدنی» جای داده شود، تا به‌گونه‌ای مؤثر بتوانیم معنایش را دریابیم و تفسیرش کنیم؟ تنها از رهگذر واکنش‌ها و جنگ‌هایی که نیروها و نظام‌های تمدنی در طول تاریخ تمدن از یک طرف در درون و میان خویش، و از طرف دیگر در برابر نیروهای تمدن‌ستیز انجام داده‌اند، می‌توان به نتیجه‌ای بامعنا در مورد کاپیتالیسم دست یافت.

متوجه هستیم که بر موضوع بسیار تأکید کرده و آن را تکرار نموده‌ام. ضمن پوزش خواهی، بار دیگر ناگزیرم این گشت‌وگذار بسیار انگیزه‌بخش و افق‌گشا را با خطوطی کلی و در چارچوب یک کلیت ارائه دهم.

#### ۱- عصر کمونال ابتدایی (از انسان ابتدایی تا اواخر عصر چهارم یخبندان، یعنی تا بیست‌هزار سال قبل)

در نظام کمونال ابتدایی زن-مادر، شالوده‌ی فرهنگ اقتصاد نهاده می‌شود. خوراک‌هایی که از راه گردآوری گیاهان و شکار حیوانات به‌دست می‌آیند، بلافاصله مصرف شده و از الیاف و پوست آن‌ها بهره‌برداری می‌شود. به‌طور عمده، زن-مادر اتوریتته‌ی سامان‌دهنده‌ی کلان است. به‌نوعی اولین هژمونی مادرگرایانه است. رابطه و چالش اساسی جامعه‌ی کلانی، عبارت است از: حفاظت از خود در برابر آن دسته از شرایط زیست‌محیطی طبیعی که ریسک دربر دارند، همچنین بهره‌برداری از آن دسته شرایط زیست‌محیطی که مساعدند و امکان تغذیه را فراهم می‌آورند. هویت کلان در این شرایط، دارای کیفیتی حیاتی بوده و اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. هنوز مفهوم زن-شوهر تبلور نیافته است. مادر زاینده شناخته می‌شود، اما مرد شریکش، چنان بی‌اهمیت است که شناخته نمی‌شود. جامعه‌ی انسانی، ۹۸/۵ درصد حیاتی را که تاکنون ادامه دارد، این‌گونه به‌سر برده است. طولانی‌مدت‌ترین شکل جامعه است. چون سنگ‌هایی که اندکی تراش داده شده‌اند اولین ابزارهای اساسی‌اند که مورد استفاده قرار گرفته‌اند، این دوره را دوره‌ی سنگ صیقلی نیز می‌نامند. گاه دوران توحش ابتدایی نیز عنوان می‌شود. نامی که از نقطه‌نظر جامعه‌شناختی نیز پذیرفته می‌شود، «نظم کمونال ابتدایی» است. از زبان اشاره‌ای استفاده می‌نمایند. در سواحل رودها و دریاچه‌ها، غارها و کلبه‌هایی بر فراز تیرهای برافراشته‌ی چوبی، پناه می‌جویند. چنین احتمال می‌رود که در حدود دو میلیون سال تنها در آفریقا و از یک میلیون سال به این‌سو در قاره‌های آسیا و اروپا نیز همین‌گونه سپری شده است. مفهوم میهن، مرز و مالکیت هنوز به‌وجود

نیامده‌اند. بستگی یا منسوب‌بودن، تنها از طریق کلان شناخته می‌شود. کلان طی عمل نمادین‌سازی، از طریق یک نوع اژه یا توتم بازنمایی می‌گردد. اگرچه انسانیت در درون خویش مراحل یا سطوح رشد متفاوت کم یا زیادی داشته نیز، در پایان عصر چهارم یخبندان به دوره‌ی نئولیتیک گذار صورت می‌دهد.

## ۲- عصر نئولیتیک (تقریباً ۱۵۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م)

با پایان چهارمین عصر یخبندان، پس از یک دوران کوتاه مزولیتیک (عصر میان‌سنگی) که قدمت آن هفده هزار سال تخمین زده می‌شود، به دوره‌ای گذار صورت می‌گیرد که اهمیت تاریخی بسیاری دارد؛ این دوره برای اولین بار به‌صورت یک شاخه‌ی اساسی در دامنه‌های رشته‌کوه‌های توروس- زاگرس آغاز می‌گردد و به سبب استفاده از سنگ‌های به‌خوبی صیقل‌یافته و اُبسیدین<sup>۱</sup>، دوران نئولیتیک (عصر نوسنگی) نامیده می‌شود؛ انقلاب زراعی و روستایی جوهره‌ی آن را تشکیل داده است. این جامعه که موجودیت آن از نظر باستان‌شناسانه تا پیشینه‌های حدود ده هزار ساله قابل اثبات است، به دلایل مرتبط با اقلیم و محیط‌زیست رشته‌کوه‌های مذکور که مملو از نباتات و حیوانات مفید است، جهش بزرگی را تحقق می‌بخشد. امکانات تغذیه رو به افزایش می‌نهند. بافندگی به‌وجود می‌آید. از غارها به زندگی روستایی گذار می‌نمایند. در چارچوب فرهنگ کشاورزی و دامداری، نباتات را پرورش داده و به اهلی‌سازی حیوانات می‌پردازند. از حدود ۶۰۰۰ ق.م به بعد ظروف سفالین ساخته می‌شوند. به‌ویژه در منطقه‌ای که از دامنه‌ی کوه‌های مدیترانه‌ی شرقی تا زاگرس هلالی را تشکیل می‌دهد، به یک دوره‌ی فرهنگ بسیار قوی که توسط شبکه‌های انبوه انسجام یافته (فرهنگ تل‌حلف) گذار صورت می‌گیرد. مزوپوتامیای علیا مبدل به کانون اصلی این عصر می‌شود. در زمینه‌ی نوآوری‌ها و ابزارهای زراعی، در جامعه انفجاری صورت می‌گیرد. به‌نوعی، مرحله‌ی صنعتی نئولیتیک آغاز می‌گردد. زن- مادر در این فرهنگ به مرتبه‌ی ایزدبانو- مادر ترقی می‌یابد. به احتمال بسیار نقش وی در تشکیل جامعه‌ی جدید، تعیین‌کننده است. نظام مادرگرا به‌خوبی مَهر خویش را بر ساختار جامعه‌ی کلان می‌زند. اختلاف و چالش با مرد، به‌تازگی رخ می‌نمایند. به زبان نمادین، گذار صورت گرفته است. در جنوب، گروه‌های سیاه‌پوستی که عنوان «سامی» را کسب نموده‌اند همچون گذشته نمی‌توانند به آسانی از طریق این منطقه که مسیر اصلی را تشکیل می‌دهد، به آسیا و اروپا کوچ نمایند. این عامل، بایستی در تشکیل فرهنگ سامی نقش مهمی را بازی کرده باشد. از شمال نیز گروه‌هایی که می‌توانیم زردپوست و سرخ‌پوست عنوان‌شان کنیم، قادر نیستند به‌گونه‌ای راحت و آسان به منطقه گذار نمایند. یک شاخه‌ی آنها تقریباً ۱۲۰۰۰ الی ۷۰۰۰ ق.م از طریق تنگه‌ی برینگ به قاره‌ی آمریکا گذار نموده و دیگران در چین، آسیای میانه و اروپای شرقی تمرکز یافته‌اند. گروه سفیدپوست هند- اروپایی که در میانه‌ی اینها جای می‌گیرد، به سبب شرایط اقلیمی و تغذیه، نقش سرآمد و هژمونیک را بازی می‌کند. به‌ویژه گروهی که در هلال حاصلخیز به‌سر می‌برد، گروه هژمون می‌باشد. این خصوصیت خویش را به مدتی طولانی تا دوران تمدن حفظ می‌نماید.

فرهنگ هلال حاصلخیز که برای اولین بار در تاریخ وجود خویش را اثبات کرده و ماندگار گردیده است، حدود ۶۰۰۰ ق.م به مزوپوتامیای سفلی، در ۵۰۰۰ ق.م به مصر- دره‌ی نیل، بالکان، ایران و استپ‌های شمال دریای سیاه و در ۴۰۰۰ ق.م به تمامی اروپا و چین منتقل می‌گردد. علی‌رغم اینکه از یک نئولیتیک چینی متکی بر دینامیسم‌های درونی‌اش سخن گفته شود نیز، حدس من این است که فرهنگ نئولیتیک چین عمدتاً بر فرهنگی که انتقال داده شده متکی است. پرورش گاو و نظایر آن و انتقال‌دهی شیوه‌ی استفاده از اُبسیدین، این تز را نیرومند می‌نماید. طبیعتاً وقتی پای مقاطع طولانی‌مدت در میان باشد، هر منطقه‌ی بنیادینی شانس توسعه‌دهی فرهنگ نئولیتیک خویش را داراست. اما کلیه‌ی علائم مشخصه نشان می‌دهند که اولین جرقه‌ی فرهنگی، در کانون اصلی یعنی هلال حاصلخیز پدیدار گشته است. در خصوص پراکنش، پای استعمارگری و

۱. Obsidien: شیشه‌ی ولکانیک یا سنگ آتشفشانی؛ سنگی سخت از جنس سیلیکاتی که به سرعت سرد شده است. بیش از هفتاد درصد آن سیلیس است. متمایل به رنگ سبز است. همراه با گدازه‌ها از آتشفشان خارج می‌گردد.

اشغال در میان نیست. وسعت مناطق خالی، جایی برای حضور این نوع روابط باقی نمی‌گذارد. نگرشی دال بر اینکه «اولین جنبش عظیم گلوبال که در جهان ردپایی ماندگار بر جای نهاده و تأثیرش هنوز هم ادامه دارد، بر همین اساس توسعه یافته»، یک نگرش تاریخی و از جمله معلومات جامعه‌شناسانه‌ی عامه‌پذیر است.

### ۲- عصر تمدن سومر (۴۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م)

فرهنگ العَبید که از ۵۵۰۰ ق.م در مزوپوتامیای سفلی آغاز گردیده و حدس زده می‌شود تا ۳۸۰۰ ق.م ادامه یافته، همچون دوران نوینی از توسعه‌ی اجتماعی مؤثر واقع می‌گردد. این دوره و فرهنگ با وجود اینکه بر مبنای فرهنگ هلال حاصلخیز (خاصه فرهنگ تل‌حلف) به‌وجود آمده، هم در مورد گشودن راه گذار به جامعه‌ی پدرسالار و هم پیشرفت‌های مربوط به فناوری ظروف سفالی، اهمیت‌یابی تجارت و نیز شروع عصر اولین جنگ‌های استیلاگرانه و کولونی‌سازی، از حیث تاریخی اهمیت می‌یابد. می‌توان آن را فرهنگ پروتو-اوروک نیز نامید. به‌ویژه، چون ظهور جامعه‌ی پدرسالار به معنای مرحله‌ی پیشاتمدن هم هست، دارای اهمیت می‌باشد. فرهنگ ایزدانو-مادر اهمیتش را از دست می‌دهد. زنان وادار می‌شوند تا برتری قطعی مردان را بپذیرند. مدیریت هیرارشیک پیشرفت عظیمی می‌یابد. ساختار سه‌گانه‌ی مدیریت تمدن سنتی، در قالب طرح‌واره‌ی، خود را برای نخستین بار به‌شکلی پرنفوذ در این فرهنگ محسوس می‌گرداند. شَمَن که نوعی کاهن است، شیخ که مدیر مجرب جامعه می‌باشد و سردار نظامی که دارای نیروی جسمانی است، در این دوران رفته‌رفته نیرومند گشته و ابراز وجود می‌نمایند. فرهنگ دینی، سیاسی و نظامی خاورمیانه، در بطن خود آثار عمیقی از این دوران را به‌همراه دارد.

این فرهنگی است که موجودیت خویش را اثبات نموده است. در ۴۵۰۰ ق.م تأثیرش را در مزوپوتامیای علیا محسوس گردانده است. فرهنگ تل‌حلف را تحت کنترل خویش گرفته است و به‌نوعی آن را کولونی خود ساخته است. با استناد به مدارک و اسناد باستان‌شناختی اثبات گردیده که اولین کولونی‌ها در ۴۰۰۰ ق.م تا مناطق ملاطیه و العزیز<sup>۱</sup> امروزی پراکنش یافته‌اند. فرهنگی که آن را خاندان و خانواده‌ی گسترده عنوان می‌کنیم نیز انتقال داده می‌شود. در فرهنگ‌های پیشین، این عناصر وجود ندارند. به آثار مربوط به فعالیت‌های تخریبی‌اش نیز برمی‌خوریم. آثار فرهنگی به‌جامانده در برخی از روستاهای ویران‌شده، حاکی از تخریب و اشغالی آگاهانه و عمدی است. فرهنگ تجارت قاطعیت می‌یابد. شاید هم اولین هژمونی‌گرایی جدی طول تاریخ، همگام با این فرهنگ تحقق می‌یابد.

اطلاق عنوان «فرهنگ اوروک» بر دوران تقریبی ۴۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م، دیگر عادت و شیوه‌ی رایج محسوب می‌گردد. فرهنگ اوروک، بر روی آثار و در مسیر ردپای فرهنگ العَبید ایجاد می‌گردد. تفاوتش در این است که امتیاز ظهور اولین شهر-طبقه-دولت یعنی تمدن و آغاز تاریخ نوشتاری را دارد. البته که تبدیل فرهنگ پدرسالاری به اولین فرهنگ تمدنی، برای تاریخ بسیار مهم است. ضرورت یافتن آبیاری مصنوعی اقلیم مزوپوتامیای سفلی، در این امر نقش اساسی را بازی می‌کند. نیاز به جمعیتی گسترده برای این نوع آبیاری، همچنین ابزارآلات آبیاری، پیش‌شرایط شهرنشینی می‌باشند. به‌کار واداشتن جمعیتی فراوان به‌طور هم‌زمان، مسئله‌ی معیشت را مطرح می‌سازد و ابزارآلات آبیاری نیز صنعت‌گری را مقتضی می‌گرداند. در این وضعیت، اسکان به‌مناهی یک امر ناگزیر و ضروری، در قالب و مقیاس شهر صورت می‌گیرد. این نیز مدیریت شهر و حل مسائل مربوط به مشروعیت مدیریت را تحمیل می‌نماید. همچنین مسئله‌ی محافظت از خود در برابر حملات قبایل غارتگر را - که مدت‌هاست از خارج آغاز شده- الزامی می‌گرداند. هنگامی که تمامی این موارد تلفیق می‌گردند، سه‌گانه‌ی مکمل «کاهن + شاه فرمانروا + فرماندهی نظامی» پا به عرصه‌ی وجود می‌نهد. حماسه‌ی گلگامیش که در مورد اولین شاه اوروک به نگارش درآمده، به‌شکلی بسیار گیرا و تأثیرگذار این رخداد تاریخی

۱. در شمال کُردستان واقع می‌باشد.



را بازتاب می‌دهد.

شهر، زیرساختی است که به تنهایی می‌تواند منطق را ناگزیر از پیشرفت نماید. زیرا راه بر بروز مسائل بسیاری می‌گشاید. مسائل، منطق را به فعالیت وامی‌دارند؛ از همین رو نیروی اندیشه را و اندیشه نیز ابزارهای جدید تولید را توسعه می‌دهد. پس از آن، مدیریت اقتصادی پیشرفت می‌نماید؛ آن نیز مدیریت سیاسی و نظامی را از پی هم با خود می‌آورد. عمدتاً می‌توان پیشرفت طبقاتی را نیز محصول شهر محسوب نمود. شهر، تجمعی است که واحدهای قبیله‌ای و خاندانی را پشت سر می‌گذارد. می‌توان چنین انگاشت که مدیریت‌های هیئرشیک و پدرسالار به دلیل سرشت پر تناقضش، جمعیت بسیاری را از بدنه‌ی خود طرد می‌گرداند. شهر، حتی اگر در حد سیرکردن شکم هم باشد، یک مرکز جاذبه برای این جمعیت گسسته از بدنه خواهد بود. اشخاصی که به دلایل گوناگون خارج از عشیره و خاندان باقی مانده‌اند، تحت مدیریت مستقر در شهر، قشر مدیریت‌شونده‌ها- کارکنان را تشکیل می‌دهند، به همین دلیل به صورت گریزناپذیر طبقات پدید می‌آیند. حیث طبقاتی، به منزله‌ی یک رابطه‌ی جامعه‌شناختی، عنصر مهمی در فرهنگ اوروک است. دولت، به مثابه‌ی دنباله‌ای طبیعی از تمامی این شبکه‌های روابط شهری ظهور می‌نماید.

مدیریت شهر، نه به مدیریت قبیله و نه مدیریت خاندان، امکان وجود نمی‌دهد. حیات شهری، مستلزم مدیریت تخصصی‌ای است که فراتر از وابستگی نسبی یا هم‌خونی باشد. همچنین جهت مشروعیت آن، باید مدیریت‌شونده‌ها را در این موضوع متقاعد نمایند. در این جا کاهنی که شاید اولین طرح‌واره‌ی دولت را ارائه داده و پرستشگاهی که به نوعی ماکت شهر است، به فریادشان می‌رسند. فعالیت ایدئولوژیک بر ساخت ذهنی پدیده‌های نهادین شهر، دولت و طبقاتی‌شدن، یک کار تولید اسطوره‌ای و دینی است که برعهده‌ی کاهن قرار می‌گیرد. چگونگی تأثیرگذاری فرهنگ مادی بر فرهنگ معنوی، در فرهنگ اوروک به شکل جالب توجهی دیده می‌شود. حالت عکس آن نیز بسیار مؤثر است. حتی تحت تأثیر عمیق فرهنگ معنوی، تشخیص فرهنگ مادی تقریباً غیرممکن شده است. فرهنگ مادی با یک بر ساخت عظیم ایدئولوژیک، نامرئی گشته است. وظیفه‌ی اساسی دولت تازه آن است که این ایدئولوژی بر ساخته‌شده را از حیث زبان و مضمون، به چنان شیوه‌ای در ذهن جای دهد که هزاران سال ادامه یابد و شرایط مادی را رؤیت‌ناپذیر گرداند. در جامعه‌ی سومری، این نقش‌ویژه به گونه‌ای بسیار چشمگیر خود را لو می‌دهد. دولت، در مقام «نهاد الوهی» تعریف می‌گردد و طبقه‌ی کارکنان تحت‌عنوان «برده‌هایی که خدا آفریده» بازتاب می‌یابد. اصطلاح «فرشته» بیانگر حلقه‌ی واسطه‌ی میان دولت و مدیریت‌شوندگان است. بالاترین اتوریته‌ی مدیریتی، به صورت «خدای اعظم» بازتاب یافته و دستیارانش در درجه‌ی دوم، پانتئون خدایان را یعنی مدیریت بلندپایه‌ی دولتی و نظام مجلسی را نمایندگی می‌کنند. نسل قدیمی ایزدبانوان به منزله‌ی نیروی بازتاب‌دهنده‌ی تأثیرگذاری زنان ماقبل شهر، هنوز هم حضور دارند. کل مناسبات اجتماعی، به حالت زبانی نیمه‌میتولوژیک- نیمه‌دینی برگردانده شده و در یک دنیای متافیزیکی کاملاً متفاوت و در متن واحدی جمعیتی، جایگاهشان مشروع گردانیده می‌شود. شهر- دولت- طبقه، از حیث ایدئولوژیک، بازآفرینی می‌گردند.

بازآفرینش ایدئولوژیک، به مثابه‌ی فرهنگ معنوی‌ای که حاوی کارکرد بسیار عظیمی است، به تفسیری برای هر نوع رویداد مادی و حتی طبیعی مبدل می‌گردد. با تکیه بر آن و به‌ویژه با مبنا قرار دادن زبانی بازتاب‌دهنده، معانی پدید می‌آیند، انسان‌ها نیز متقاعد می‌گردند و زندگی با تقدیس در این جهان تازه‌ی مشروع، جریان می‌یابد. در برابر بازآفرینی ایدئولوژیک، حتی پرسش درباره‌ی امکان یا عدم امکان آفرینش راستین مادی، معنایش را تقریباً از دست داده، حتی اگر بامعنا دیده شود نیز، به گونه‌ی دیگری سمبلیزه و متصور می‌گردد. انقلاب اوروک، اولین انقلاب شهری است که اهمیتی به اندازه‌ی انقلاب زراعی دارد. منبع آغاز شاخه‌ی رودخانه‌ی مادر است. آب‌هایی که بعدها بدان پیوستند، منابعی محدود در سطح جویبارها و برکه‌های

آب هستند که حتی آن‌ها نیز تنها به لطف رودخانه‌ی مادر می‌توانند جریان یابند. صحیح است که در چین نیز یک انقلاب شهری صورت گرفته است؛ در آمریکای میانه هم وجود دارد؛ اما فرهنگ‌هایی بومی‌اند که رودخانه‌ی مادر را تشکیل نداده، و محلی که از آن برآمده‌اند یا خشک شده یا همانند برکه‌ای را که شمار افراد بسیار معدود پیرامونش را از وجود خویش بهره‌مند ساخته است. باید دانست که شرط مهم جهت تبدیل گشتن به تمدن، این است که یا بایستی رودخانه‌ای مادر شد یا به آن پیوست. تمدن خالص، وجود ندارد.

همچنان است که فرهنگ اوروک نیز بر اساس میراث ده هزار ساله‌ی نئولیتیک ایجاد شده؛ از آسمان نازل نگشته است. این فرهنگ نوین، تمدن (مدنیت) عنوان می‌شود. می‌توان به شهرنشینی ترجمه‌اش نمود، که آن هم صحیح است. با تعریف این‌گونه‌ی ساختار مادی و معنوی‌اش و نیز بازتاب آن، درواقع از یک حیث تمامی تمدن را تعریف می‌نماییم.

فرهنگ اوروک، به اقتضای ساختارش، فرهنگی پراکنشی است. به سبب گسترش همه‌جانبه‌ی شهر با اتکا به بازدهی فزاینده و رسیدن جمعیت به یک مرز معین، پی در پی راه ظهور شهرهایی در همسایگی خویش را می‌گشاید. فرهنگ روستایی هلال حاصلخیز نیز با تکثیری این‌گونه، راهگشای تشکلهای زنجیره‌ای روستایی گردید. به‌منزله‌ی اولین نسل روستاها از نوالا چوری (اورفاد سیوزک، در ساحل فرات) تا چای‌اونو (دیاربکر- ارغنی، در ساحل شاخه‌ای از دجله)، از آنجا تا چمی خالان<sup>۱</sup> (در نزدیکی رود باتمان) و بدین‌گونه تا مناطق پایین‌دست و کرکوک (تقریباً از سال‌های ۱۰۰۰۰ ق.م به بعد) به‌شکلی بهم‌وار اشاعه یافتند. پدیده یا رخدادی که آن را شکوفایی فرهنگ‌ها می‌خوانیم، همین است. اوروک نیز در سیر و روال مشابهی به‌صورت فرهنگ درآمد. ازدیاد شهرها، به معنای رقابت فزاینده است. چون شهر در عین حال به معنای بازار است؛ فرهنگ نوین، عنصر رقابت‌کننده را نیز با خود انتقال می‌دهد. از هم‌اکنون تجارت به‌صورت پیشه‌ای برگزیده درآمد است. حتی می‌توان گفت یک بخش صنعت‌گری مربوط به پیشه‌وران که مخصوص زراعت و حمل‌ونقل است نیز پدید آمده است. منازعه‌ی بین شهرها، طبیعتاً مسئله‌ی هژمونی را به موضوع بحث تبدیل می‌کند. دوره‌ی گذار از دولت‌شهر به امپراطوری‌های ابتدایی، خود را مطرح می‌سازد. در این وضعیت تمامی شهرهای موجود تحت مدیریت یک شخص یا خاندان درمی‌آیند.

نیاز اوروک به بازرگانی، حوزه‌ی نئولیتیک را به زودی وارد مرحله‌ی متمدن‌شدن و کولونی‌شدن نمود. بسیاری از داده‌هایی که در دست‌اند، وجود حوزه‌ی گسترده‌تری را پس از لایه‌های کولونی متکی بر فرهنگ العبید اثبات می‌کنند که مربوط به پراکنش اوروک و فعالیت کولونی‌سازانه‌ی آن است. به‌ویژه در کناره‌های فرات به کولونی‌های بسیار پیشرفته‌ی اوروک برمی‌خوریم. یافته‌های باستان‌شناسانه‌ی موجود، اثبات می‌کنند که در مقابل تحرک کولونی‌سازانه‌ی اوروک که از پس سال‌های ۳۵۰۰ ق.م توسعه یافت، فرهنگ مزوپوتامیای علیا - که از فرهنگ تل‌حلف بدین‌سو حلقه‌های رشد خویش را متوقف نساخته بود- دارای نوعی گرایش بوده که هم حاکی از عصیان است و هم بازتابی از داد و ستد متقابل. یافته‌هایی که در حفاری‌های انجام‌شده در بسیاری از تپه‌ها به‌دست آمده‌اند، نشان می‌دهند که به‌واسطه‌ی دینامیسم‌های درونی بسیار قوی، شهرنشینی از ۳۰۰۰ ق.م در منطقه آغاز شده است. یافته‌هایی که هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شود این تفکر را به‌وجود می‌آورند که فرهنگ شهری دقیقاً همچنان‌که از مناطق خاستگاهی اصلی به مصر، عیلام و هاراپا انتقال یافته، به مزوپوتامیای سفلی نیز انتقال داده شده است. به‌ویژه در حفاری‌های اخیر در منطقه‌ی سکونت‌ای که در نزدیکی اورفا قرار دارد و «گوبکلی‌تپه» نامیده می‌شود (اثبات شده که از ۱۰۰۰۰ ق.م آغاز شده است) به یافته‌هایی برمی‌خوریم که آرا و دیدگاه‌های موجود را تغییر می‌دهند. موجودیت فرهنگی‌ای تشخیص داده شده که قبل از مقطع روستانشینی بوده، در مقایسه با دوران خود ابعادی غول‌آسا داشته و احتمالاً پرستشگاه بوده است.

۱. چم (Çem) در کُردی به معنای رودخانه است. باتمان نیز شهری در شمال کُردستان است. باتمان‌چای = رود باتمان

هرچند معنا و مفهوم ستون‌های سنگی موجود به‌طور کامل کشف نشده باشد نیز، قطعاً بازتابی از یک فرهنگ بسیار پیشرفته است. تحقیقات جدید می‌تواند ثابت کند که مرکز فرهنگی دیگری وجود داشته است. این پاراگراف را بدین جهت آوردیم تا بگوییم که تنها یک فرهنگ قوی می‌تواند با پراکنش اوروک مقابله نماید. فرهنگ موجود در منطقه، در برابر اشاعه‌ی فرهنگی‌ای که بسی پیش‌تر آغاز گردیده بود (فرهنگ العبید که شروع آن احتمالاً در ۵۰۰۰ ق.م است) مقاومت کرده و بر فرهنگ خویش پافشاری نموده است. حتی وجود حالتی از مقاومت همیشگی، در سراسر دوران‌های میان‌سنگی و نوسنگی در برابر کوچ‌هایی که موج‌به‌موج از شمال و جنوب می‌آمدند، از ماندگاری ساختار فرهنگی موجود در منطقه قابل درک می‌باشد.

این واقعیت، یعنی ذوب و استحاله‌ی فرهنگ اوروک در میان فرهنگ بومی، نیروی فرهنگ مقابل را نشان می‌دهد. در واقع، مرحله‌ای است که تا به امروز ادامه دارد. برتری اوروک، به سبب توانمندی آن در تولید و نیروی دولت متکی بر جمعیتش است. دقیقاً با اولین پیش‌فروم‌های انگلستان و هلند مواجهیم.

نظر شخصی من این است که فرهنگ مصر، عیلام (در جنوب غربی ایران امروزی) و مزوپوتامیای علیا به‌صورت موفقیت‌آمیز با اولین اشاعه‌ی العبید و اوروک به مقابله پرداخته و فرهنگ شهری خویش را ایجاد نموده‌اند. همچنان‌که یافته‌های باستان‌شناختی هر روز بیشتر از پیش اثبات می‌کنند که از ۳۰۰۰ ق.م به بعد، این سه مرکز تاریخی توسعه‌ی شهری را شتاب بخشیده و شاخه‌های خویش را به رودخانه‌ی تمدن وارد کرده‌اند.

مورد مهم‌تر این است که در مناطق نزدیک شهری و غیرشهری پیرامون اوروک چه چیزهایی روی دادند. تاریخ می‌گوید که در ۳۰۰۰ ق.م به عصر فرهنگی اوروک پایان داده شده و توسط اولین خاندان اور دوره‌ای نوین آغاز گردیده است. احتمالاً این رویداد نتیجه‌ی درگیری‌های شدید شهری است. از خواندن لوحه‌ها نیز چنین رویدادهایی به روشنی درک می‌گردند. آوازهای «مرثیه‌ی نیپور» و «نفرین بر آگاد» در ارتباط با سرانجام شهرهایی سوخته و مخروبه می‌باشند. می‌بینید که با رویدادهای بغداد امروزی و پیرامونش چه شباهتی دارند! دوران‌های اور اول و اور دوم تا ۲۳۵۰ ق.م پیش می‌آیند. از سال‌های ۲۳۵۰ تا ۲۱۵۰ ق.م به فرمانروایی سارگون مشهور، یک دوره‌ی خاندانی آغاز می‌گردد. سارگون که می‌توان وی را اولین امپراتور نیز عنوان نمود، در فرجام جنگ‌هایی بسیار خونین، با فخر و مباحثات می‌گوید که حکم و امپراطوری خویش را در تمامی هلال حاصلخیز برقرار نموده است. وحشی‌گری‌های عظیم، تحت عنوان اعمالی که موجب شأن و شرافت‌اند، بازگو می‌شوند. پی‌جویی این روایت‌ها در منابع نوشتاری امکان‌پذیر است. اثبات گردیده که آگاد<sup>۱</sup> را پایتخت قرار داده و از تبار آموریت بوده است (سومریان در آن دوران بر قبایل مهاجمی که از صحرای عربستان می‌آمدند، نام آموریت<sup>۲</sup> را اطلاق کرده بودند؛ به معنای انسان‌های آلوده و غبارآلود). در سال ۲۱۵۰ ق.م این‌بار اجتماعی که خاستگاهی زاگرسه دارند، به فرماندهی گودا<sup>۳</sup>، آگاد را با خاک یکسان ساخته و خاندان جدیدی را تأسیس می‌نمایند. در حدود سال‌های ۲۰۵۰ ق.م این خاندان نیز سرنگون می‌شود. خاندان سوم اور که به جای آن می‌نشیند، تنها صد سال قادر به حیات می‌گردد.

تاریخ نشان می‌دهد که در ۱۹۵۰ ق.م عصر باشکوه بابل آغاز می‌گردد. در این ستیزهای بین شهرها، با دوگانگی شگرفی روبه‌رو می‌شویم. سومریان، جامعه‌ای مادرند که تمدن را ایجاد نموده‌اند. کلمه‌ی مادر را در معنای «خاستگاه» مقصود نظر دارم. خلق و جامعه‌ای را تداعی می‌کنند که منشأ آنها احتمالاً پیش‌ترها از فرهنگ هلال حاصلخیز آمده اما دیگر به حالت یکجانشین درآمده‌اند. زبان‌شان از دو همسایه‌ی نزدیک، یعنی آموریان و گوتی‌ها، متفاوت است. کلماتی هم دارند که بسیار مختلط گشته‌اند. به‌ویژه به گروه زبان آریایی نزدیک‌تر است. به‌گونه‌ای بارز با ریشه و تبار سامی تفاوت دارند. تهاجمات قبایل سامی - آموری بسیار شدید

۱. Akkad یا Agade

۲. Amorit : آموریت، آموری (Amorite).

۳. Gudea : به شکل گودیا یا گودتا نیز تلفظ می‌شود. در طول متن به شکل گودا به کار برده‌ایم. او را شهریار لاگاش می‌دانند.

است. آنچنان که شهر و خاندان آکاد، همچنین سارگون خاستگاهی سامی- آموری دارند. حتی به احتمال بسیار، سارگون در دربار شهری سومری بزرگ شده و سپس در مقام یک فرمانده در مدیریت جای گرفته است. این امر در حماسه‌ها آمده است. گوتی‌ها، بیشتر بسان یک متفق با سومریان برخورد می‌کنند. ریشه و تبارشان زاگرسی بوده و آریایی هستند. نکته‌ی فوق‌العاده جالب این است که در عراق امروزی نیز تصویری بسیار مشابه وجود دارد.

نتیجتاً تا اوایل ۲۰۰۰ ق.م ظهور و توسعه‌ی تمدن - در مقام سیستم- بسیار خونین، همراه با استثمار، احداث و ویران‌سازی شهرها، توأم با هم‌پیمانی‌ها، برخوردار از کولونی و دارای خصیصه‌ای هژمونیک است. همرا با کشاورزی در زمین‌های حاصلخیز و پُرآب، که بردگان در مقابل سیرنمودن شکم در آن‌ها کار می‌کردند، در شهرهای همسایه و مناطق نئولیتیکی از راه تجارت و صنعت‌گری محصول مازاد وافر تولید می‌گردد. نظام تمدن که بر اساس این تولید - یعنی فرهنگ مادی- ایجاد شده است، با برساختن یک فرهنگ معنوی شکوهمند، گروه‌های زمامدار خویش را الوهیت می‌بخشد و بردگان سخت‌کوش را نیز تحت عنوان مدفوع خدایان تعریف کرده و تحقیر می‌نماید. می‌بایست به‌خوبی درک گردد که بازتاب این گونه‌ی حیات مادی در افسانه‌ی آفرینش، امر بسیار واضح و شفافی است. طبق یک افسانه، ایزدبانو- مادر خلاق نیز از استخوان دنده‌ی راست<sup>۱</sup> مرد آفریده می‌شود. افسانه‌ها بسیار شگرفاند؛ به‌شکلی بسیار جالب و وابسته‌ساختن قطعی زن- مادر را بازتاب می‌دهند. حیات، دیگر به همان زبانی درک و تفسیر می‌گردد که این افسانه‌ها تشکیل داده‌اند.

حیات مادی حقیقی نیز، تا به امروز بدون اینکه زبان و تفسیر مخصوص به‌خود را بیافریند، تنها گاه با توسل به «زبانی لفافه‌گویانه» درصدد برآمده تا از برخی حقایق کهن سخن بگوید؛ ولی چون کسی آن زبان را نمی‌فهمد، دچار بی‌زبانی و بی‌معنایی شده است. فراموش نکنیم که تا به‌حال نیز زبان و قابلیت روایت واقعیت آفریده نشده است!

#### ۴- عصر تمدن بابل و آشور (۲۰۰۰ تا ۳۰۰ ق.م)

این دو عصر تمدنی که هر کدام تفاوتی مختص به‌خویش را آفریدند، اگرچه از حیث زمانی و مکانی با هم فرق دارند اما از نظر ظهور در صحنه‌ی تاریخ و به‌مثابه‌ی قدرتی که از خاندان‌های سومری گسسته، همزمان می‌باشند و دارای شباهت فرهنگی بارزی هستند. به احتمال بسیار ریشه‌های آموریت- سامی دارند و تمدن مشترکی را با خاندان آکاد، تشکیل می‌دهند. شباهت زبانی و فرهنگی‌شان، همچنین منابع نوشتاری فراوان، این امر را اثبات می‌کنند.

آخرین عصر شکوهمند سومریان در شهر فرهنگی نیپور دیده می‌شود. می‌توان آن را اولین شهر برخوردار از آموزش آکادمیک برشمرد. به احتمال بسیار، بعد از تخریب شهر توسط خاندان‌های آکاد، ترقی شهر بابل که در نزدیکی آنهاست و عموماً تأثیرات زبان و فرهنگ آکاد را در بطن خود دارد، می‌تواند در حکم سرآغاز عصر نوین تمدن محسوب گردد. بعد از دوران اور سوم، یعنی آخرین خاندان سومری، از ابتدای ۲۰۰۰ ق.م به پلایه‌داری بابل، خاندان‌های نوینی به ترتیب حاکمیت شهر را به دست می‌گیرند و این امر وضعیت تازه‌ای را برجسته می‌نماید. زبان آکادی به‌منزله‌ی زبان نوین تمدن، اهمیت می‌یابد. به‌مثابه‌ی حاکمیت سیاسی و زبان تجاری، در تمامی منطقه‌ی تمدن موجودیتش احساس می‌شود. بعدها به‌نام زبان آرامی، در حکم ابزار تفاهم مشترک تمامی خلق‌های متمدن، نقشی همانند زبان انگلیسی امروزی را ایفا می‌نماید. فرهنگ آکاد، از نظر تمدن و از حیث مضمونی، میراث فرهنگ سومر را به ارث می‌برد. تحولی که از لحاظ میتولوژیک انجام داده است را در تعالی‌یافتگی مردوک - به‌عنوان خدا- می‌بینیم. حماسه‌ی «نوما الیش» مهم‌ترین اثر به‌جامانده از این دوره است. مردوک، در نقش خدای بزرگ فرهنگی است که از ایزدبانو- مادر بسیار بدگویی می‌نماید و فرهنگ مردسالار را

۱. به روایتی، زن از دنده‌ی چپ مرد آفریده شده است.

نمادینه ساخته و الوهیت می‌بخشد. ژئوس در فرهنگ یونان، ژوپیتر در فرهنگ روم، گودا<sup>۱</sup> که ریشه‌های آریایی دارد در فرهنگ هند و اروپایی (گت‌های ژرمنی و خدایی با نام «گت»<sup>۲</sup> از همان ریشه می‌آیند؛ واژه‌ی «خدا» که هنوز هم در کردی به‌کار می‌رود همان معنا را دارد)، الله در فرهنگ عربی، برهما<sup>۳</sup> در میان هندی‌ها و تائو در میان چینیان، همان نسل خدایی را بازنمایی می‌کنند.

مرحله‌ی تمدنی مشترک و تشابهات فرهنگی، در این دوران بیشتر از همه در مقوله‌ی نامگذاری خدا - به‌مثابه‌ی سمبل اساسی‌ای که بازنمود جامعه است- خویش را نشان می‌دهد. حتی به‌مثابه‌ی اسم نیز، ظهور همه‌ی آن‌ها در سال‌های حدود ۲۰۰۰ ق.م امری تصادفی نیست. از فرهنگ ژرف و مشترکی که در بنیانشان موجود است، سرچشمه می‌گیرد. از طریق شکل سمبلیزه‌شده‌ی خویش (تصاحب زن- مادر و غصب اقتصاد خانگی‌اش از طرف مرد زورگو و حقه‌باز) فرهنگ مردسالار را الوهیت می‌بخشد. ایزدبانو- مادر که در میان آریایی‌ها استار<sup>۴</sup>، سومریان اینانا، هیتیت‌ها کیتله<sup>۵</sup>، سامی‌ها عشتار<sup>۶</sup> و هندیان کالی<sup>۷</sup> است، به‌تدریج رو به زوال نهاده و اسامی خدا- مردهایی که نامشان ذکر گردیده، تعالی داده می‌شوند. زن در مسئله‌ی کشانیده‌شدنش به طبقه‌ی زیرین اجتماعی در ۲۰۰۰ ق.م، از لحاظ زبان و فرهنگ نیز دچار شکست و تحقیر عظیمی می‌شود. در بردگی زنان - به‌منزله‌ی جنس که در فرهنگ مادی و معنوی تمدن قبل از بردگی مرد و قبیله می‌آید- زن حقیقتاً به‌مثابه‌ی عمیق‌ترین و زیرین‌ترین طبقه‌ی بردگی، تحت موقعیتی شکست‌خورده، تحقیر شده، به خاموشی گراییده، نفرین گشته و مرگبار قرار داده شده است. «ضعیفگی» و «مرد- شوهر» که دارای صلاحیت و اختیار بی‌حد و مرز در حق زن است، بر روی این بستر فرهنگی رشد می‌نماید. تداوم تاکنونی موقعیت زنان در میان اعراب و جوامع خاورمیانه‌ای که بستر فرهنگی مشترکی دارند، صحت این ارزیابی را تصدیق می‌نمایند. جناب‌های ناموسی، عنصر بسیار کوچکی از همین فرهنگ می‌باشند.

عصر بابل قبل از عصر آشور می‌آید. پس کشیدن گام به‌گام به مکان جغرافیایی مزوپوتامیای شمالی، نقشی مهم در این مسئله ایفا می‌نماید. بابل در نقطه‌ای جنوبی‌تر از بغداد امروزی بوده و شهری که به‌نام خدای آشور بود، در نزدیکی‌های موصل امروزی قرار داشت. بعدها با نام نینوا مرحله‌ای را رقم زده است.

شهر بابل در طی تاریخ به‌واسطه‌ی برخی خصوصیاتش، نگاه‌ها را به‌سوی خود جلب نموده است. تمامی فرهنگ نیپور را که آخرین شهر فرهنگی سومر است، بدو پذیرفته است. می‌بینیم که در مرحله‌ی امپراطوری، دودمان‌های پیشتاز به همراه اندوخته‌ی فرهنگی تمامی جوامع معاصر آن دوران<sup>۸</sup>، در بابل ساکن شده‌اند. برج بابل و استفاده از هفتاد و دو زبان، افسانه نیست، به احتمال بسیار واقعیت دارد. به عبارت صحیح‌تر، بر اساس واقعیت، افسانه ساخته‌اند. دوره‌ی ۱۹۰۰ الی ۱۶۰۰ ق.م درخشان‌ترین دوره از عصر تمدن بابل است. بابل به‌منزله‌ی نیرویی امپراطوری، حکمش را در تمامی مناطق متمدن اجرا می‌نماید. پُرآوازه‌ترین امپراطورش یعنی حمورابی، بعد از سارگون، دومین امپراطور تاریخ است. «قوانین حمورابی» که وی به نام خود آن را اعلان می‌دارد، اگرچه تداوم سنت قانون‌سازی قبل از خویش است، اما از لحاظ مؤثر واقع‌شدگی و برجای نهادن ردپای خود در تاریخ، اهمیت تراز اولی را داراست. هم «قانون خدایی» و هم «قانون حقوقی» موجود در فرهنگ تمدن، قطعاً تأثیرات دوران حمورابی را در بطن خود دارند. تمامی شهرهای آن دوران را پس از جنگ‌هایی خونین تحت حاکمیت خویش درمی‌آورد. همچنین حاکمیتی شدید و ظالمانه را بر فرهنگ‌های همجوار و فرهنگ

۱. Got: کلمه‌ی God در زبان انگلیسی امروزی نیز به معنای خدا است.

۲. برهما: خدای بزرگ مذهب برهمایی است. پیروان مذهب برهمایی وی را قادر مطلق و کردگار جهان می‌شمارند. پیکری که از او می‌سازند دارای چهار سر و چهار دست است که در یک دست زنجیر و در دست دیگر مجموعه قوانین و در دست‌های دیگرش آتش مقدس و قلم را نگه می‌دارد. سایر خدایان مذهب برهمایی عبارتند از ویشنو خدای محافظ و آمر کائنات و دیگری شیوا که خدای مخرب است. کتاب مقدس برهماییان ریگ‌ودا نام دارد.

۳. Star: ستیرک

۴. Kibele: نویسنده در کتاب «از دولت کاهنی سومر به‌سوی تمدن دموکراتیک» می‌گوید که واژه‌ی قبیله احتمالاً از همین نام برگرفته شده.

۵. Ištar: ایشتار (Ishtar)؛ خدایانوی مادر، الهه‌ی حاصلخیزی، باروری و خاستگاه آب‌های روان. او معادل با اینانا در میان سومریان است.

۶. Kali: همسر شیوا (خدای نابودی) که الهه‌ی مرگ دانسته می‌شود.

قبایلی که در محدوده‌ی آن به سر می‌برند، اعمال می‌نماید. در تاریخ منطقه، آنانی که خود را خدا-شاهان مصر عنوان می‌کنند، «فرعون» خوانده شده و خدا-شاهان بابل و آشور نیز عموماً «نمرود» نامیده شده‌اند. چنانچه پیداست، خروج یا گریز حضرت ابراهیم از اور (اورفای امروزی) که در عهد عتیق روایت شده، ارتباط تنگاتنگی با ظلم نمرودهای بابل داشته است. در تاریخ چنین نگاشته شده که حمورابی حدود ۱۷۰۰ الی ۱۶۵۰ ق.م حکمرانی نموده است. وقتی به هجرت حضرت ابراهیم بباندیشیم که در همان تاریخ رخ داده، مسئله‌ی کشمکش ابراهیم-نمرود به‌گونه‌ای بسیار عالی درک خواهد گردید. ابراهیم رئیس یک قبیله است. قبیله‌اش یکی از قبایل بی‌شماری است که در حوالی اورفا از راه کشاورزی، دامداری و تجارت روزگار می‌گذرانند. همانند امروزه، در آن دوران نیز [جوامع در حال گذری که از لحاظ تبار متأثر از دو فرهنگ ریشه‌ای آریایی و سامی‌اند، به وفور در منطقه دیده می‌شوند.

ارزش سمبلیک حکایت نیمه‌دینی-نیمه‌اسطوره‌ای ابراهیم و قبیله‌اش را می‌دانیم. اینکه ابراهیم به‌منزله‌ی پدر سه دین تک‌خدایی<sup>۱</sup> محسوب می‌گردد و تقریباً هیچ دینی در جهان نیست که تحت‌تأثیر قرار نداده باشد، اهمیت وی را نشان می‌دهد. می‌توان انتظار داشت در مقابل نمرودهای بابل (این کل افراد پیشتاز مرکزی و منطقه‌ای مشهور را که در دیوان‌سالاری بابل جای می‌گیرند، دربر می‌گیرد. نمرود شاید اسم و عنوانی باشد که بر فرمانروایان پیشتاز شهر و منطقه اطلاق می‌گردد) که در زمان حمورابی مقتدرانه‌ترین عصر خویش را گذرانیده‌اند، قبایل و شهرهای بسیاری وجود داشته‌اند که دست به مقاومت زده‌اند. آشکار است که قبایل و حتی روستاها و شهرهایی که آثار قوی نظام کمونال را در درون مایه‌ی خود دارند، نهایتاً با نام هر خدایی (به‌نام الله) که انجام گیرد، در مقابل تحمیل امپراطوری مقاومت و عصیان خواهند کرد. جوامعی که نمی‌دانند بردگی چیست، بسیار به دشواری تحت بردگی درآورده می‌شوند. گاه ممکن است به‌جای اینکه بردگی را بپذیرند، نابودی کامل را نیز به جان بخرند. در تاریخ نمونه‌های بی‌شماری از این دست می‌شناسیم.

دین حضرت ابراهیم یا داستان‌های مربوط به وی، در واقع باز نمود همین فرهنگ مقاومت عمومی نمرودستیزانه است. اولین منبع این فرهنگ، بستر و زمان امپراطوری بابل در ۱۷۰۰ ق.م است. دومین منبع و شاخه‌اش نیز ظهور حضرت موسی در مخالفت با فرعون‌های مصر و داستان‌های مربوط به آن، در سال‌های پس از اواخر ۱۳۰۰ ق.م می‌باشد. یعنی در برابر فرهنگی که باز نمود اتوریته‌ی فرعون مصر است، فرهنگ مقاومت اجتماعات نیمه‌برده‌ای است که در درون سنت حضرت ابراهیم جای می‌گیرند و خواهان رهایی‌اند. مجموع آن، سنتی را تشکیل می‌دهد که در کتاب مقدس روایت گشته است. یعنی این سنت در برابر نمرودها و فرعون‌های نیرومند آن دوران که خویشان را به‌عنوان شاه-خدایان سمبلیزه می‌نمایند، بسیار دیرپاست و رفته‌رفته خود را به‌منزله‌ی فرهنگ نوینی تحقق می‌بخشد؛ پس از حضرت موسی، عمدتاً از طریق کاهنان بسیار توانمند (به‌عنوان نمونه ساموئل<sup>۲</sup> اول و دوم، اشعیا<sup>۳</sup> و پیامبران بسیاری از سنت آغاز شده با هارون برادر موسی) نمایندگی می‌گردد و سپس توسط حضرت داوود و حضرت سلیمان در سال‌های ۱۰۲۰ الی ۹۰۰ ق.م بر روی سرزمین امروزی اسرائیل-فلسطین، پادشاهی نیرومندی را به‌وجود می‌آورند. بدون ارائه‌ی تفسیری دقیق از خط سیر تاریخی و تأثیر این سنت و قبیله‌ی عبرانی که نماینده‌ی آن است، نمی‌توانیم تاریخ تمدن و همه‌نوع مقاومت و قیامی که در برابر آن صورت گرفته را درک و تحلیل نماییم؛ منظور از همه‌نوع [مقاومت و قیام]، تمامی جنبش‌های ایدئولوژیک، میتولوژیک، فلسفی، دینی، سیاسی، اقتصادی، حقوقی، قبیله‌ای و ملی است.

می‌بینیم که هیتیت و نیروهایی که کاسی نامیده شده و خاستگاهی هوری دارند، در ۱۵۹۶ ق.م به نخستین دوره‌ی بابل پایان می‌دهند. موردی که در اینجا جالب‌تر و مهم‌تر است، هم‌پیمانی میان هیتیت

۱. توحیدی

۲. سموئیل نیز تلفظ می‌شود

۳. Isaya : ایشایا نیز تلفظ می‌گردد

و کاسی است که بر اساس هویت [مشترک] صورت گرفته است. این موضوع که تاریخ‌نگاران چندان به آن نپرداخته‌اند، از لحاظ آموختن تاریخ خلق‌های منطقه دارای اهمیت است. به نظر من شکست‌دادن سنت فرهنگی، سیاسی و نظامی نیرومندی همچون بابل، آسان نیست بلکه نیازمند یک فرهنگ متقابل بسیار قوی نیز می‌باشد. همان‌طور که می‌بینیم مورد انجام‌شده توسط نمایندگان سنت ابراهیم، هجرت مستمر و به عبارت صحیح‌تر گریز است. تنها هنگامی که خلأیی را بیابند، می‌توانند به نیرویی سیاسی تبدیل شوند.

تحلیل و واکاوی سنت تشکیل‌شده در سلسله‌ی زاگرس- توروس اهمیتی کلیدی دارد؛ این سنت در دوران اوروک و اور عبارت از فدراسیون قبایل زاگرس بوده و آخرین نمونه‌اش در ۲۱۵۰ ق.م توسط شاه مشهور گوتی یعنی گودا (جالب است، دقیقاً نامی مشابه بزرگ‌ترین خدای آریایی‌ها دارد. چنانچه پیداست به‌نوعی وارد مرحله‌ی تمدن‌ستیزی شده‌اند) که سلسله‌ی آکاد را از میان برداشت، باز نمود یافته است. این سنتی که تاریخ از آن بسیار اندک سخن گفته یا هیچ بحثی نکرده، به اندازه‌ای که توجه‌برانگیز است، حوزه‌ای مهم و عرصه‌ای پژوهشی نیز می‌باشد که بایستی بر روی آن تأمل نمود.

قوی‌ترین احتمال این است که هم در برابر کولونی‌های فرهنگی العبید و هم در برابر کولونیالیسم سیاسی و تجاری اور و اوروک، فرهنگ زراعی بسیار ماندگارتری ایجاد نموده، شبکه‌ی قوی‌تری متشکل از روستاها را بنیاد نهاده و به آستانه‌ی شهرنشینی رسیده‌اند، شاید هم قبلاً به صورت شهر درآمده‌اند (تپه‌ی عبادتگاه بزرگ در گوپکلی‌تپه‌ی اورفا امکان وقوع چنین امری را یادآوری می‌کند. کسانی که این فرهنگ را در ۱۰۰۰ ق.م پدید آورده‌اند می‌توانسته‌اند فرهنگ شهری‌ای بسیار پیشرفته‌تر از اوروک و اور را ایجاد کنند. در معماری و اسطوره‌های آن، مسئله‌ی مذکور احساس می‌شود)، اجتماعات قبیله‌ای با استفاده‌ی همزمان از دامنه‌های کوهستانی و دشت‌ها در درون شبکه‌ای بسیار وسیع مقاومت ورزیده، در مقابل خطرات مشترک فدراسیون‌هایی را تشکیل داده و پس از آن اتحادیه‌های سیاسی ماندگارتری را بنیان نهاده‌اند.

در ۳۰۰۰ ق.م این اجتماعات که از طرف سومریان زیر عنوان یک نام کلی جمع‌گردیده و هوریان خوانده می‌شدند، در ۱۶۵۰ ق.م در منطقه‌ی شمالی‌تر تحت نام هیتیت‌ها با مرکزیت کانیش و خاتوشاش و میتانی‌ها با مرکزیت واشوکانی<sup>۱</sup> (خوش‌کانی، چشمه‌ی زیبا و گوارا، جیلان‌پنار امروزین در ترکیه و نقطه‌ی مقابل آن شهر سربکانی<sup>۲</sup> در سوریه) دو اتحادیه‌ی نیرومند سیاسی را بنیانگذاری نمودند. با استناد به مدارک بسیاری اثبات گردیده که میتانی‌ها از زاگرس- کرکوک تا آمانوس و تل‌علال<sup>۳</sup> وسعت یافته‌اند، همچنین در ۱۴۰۰ ق.م نیز مصریان و هیتیت‌ها توأمان سومین نیروی فرهنگی و سیاسی بزرگ را تشکیل داده‌اند. زبان و فرهنگ مشترکی با هیتیت‌ها داشته‌اند. پیوندهای خونی نیرومندی در بین‌شان وجود داشته و ازدواج‌هایی را در سطح سیاسی انجام داده‌اند. امپراطوری هیتی شوبی‌لولی‌اوما به پرنس میتانی ماتنی‌زاوا می‌گوید: «دخترم را به تو دادم، بایستی مردانه و در کنار هم‌دیگر بر منطقه فرمانروایی نماییم». در هیروگلیف‌های مصری، توانمندی و نیروی میتانی‌ها بازتاب می‌یابد. عروس‌های میتانی بسیاری در دربار [مصریان] به‌سر می‌برند. «فترتی» مشهور یکی از آن‌هاست.

ایزدبانو- زن مشهور هیتیت‌ها یعنی «پودوهپا»<sup>۴</sup> خاستگاهی هوری دارد. بسان آخرین نماینده‌ای است که ردپای زن بر فرهنگ منطقه را بازمی‌نمایاند. پیش از آن، گوتیان، کاسیان و میتانی‌ها به‌مثابه‌ی یک تشکل سیاسی جدید، شاخه‌های زیرین هوری‌ها را تشکیل می‌دهند. کلمه‌ی «هوری» از نظر ریشه‌شناختی (اتیمولوژیک) در زبان سومری به معنای «اهالی کوهستان» می‌باشد و نامگذاری‌ای است که تا به امروز نیز گاه‌وبیگاه به‌کار می‌رود. اما نکته‌ی مهم‌تر، تمامی علائم قوی حاکی از آنند که همگی شاهان و شاهزادگان

۱. Waşukani

۲. Serêkani

۳. Tel-Alal : تل‌الاعلا، تل‌العلی نیز تلفظ می‌شود

۴. Puduhepa : ملکه‌ی نامدار هیتیت.

دولتی که هیتیت نامیده می‌شود، نام‌های هوری داشته و زنانی که با آنان ازدواج کرده‌اند نیز شاهدخت‌های هوری بوده‌اند. تعبیر شخصی من این است که میتانی‌ها تشکلی از اتحادیه‌ی سیاسی یا شبه‌کنفدراسیون می‌باشند که عمدتاً در هلال حاصلخیز یعنی در دامنه‌های قوس جنوبی سلسله‌جبال زاگرس- توروس تأسیس گردیده؛ دومین شاخه از هوریان نیز تحت نام هیتیت‌ها در شمال تا کوه‌های کناره‌ی دریای سیاه و در تمامی توروس شمالی سازماندهی شده و به‌شکل یک دولت و حتی یک امپراطوری ابتدایی موجودیت یافته است. بنیان‌های فرهنگی، خویشاوندی، روابط دیپلماتیک و مهم‌تر از همه هم‌پیمانی میان هیتیت و کاسی را می‌توان در مقام فاکتورهای تصدیق‌کننده ارائه داد.

به‌راحتی می‌توان گفت که این مقاومت فرهنگی و نهایتاً اتحاد سیاسی برقرارشده در شمال، به نخستین دوره‌ی بابل پایان داده است. بابل شهری است که در دوره‌ی دوم (۱۶۰۰ الی ۱۳۰۰ ق.م) یا تحت حاکمیت این اتحادیه‌ی سیاسی یا از طریق نوعی سازش با آنها، توأمان اداره شده و عمدتاً به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین مرکز فرهنگی و تجاری آن دوران به حیاتش ادامه است. به‌نوعی همانند پاریس امروزی است.

فرهنگ بابل تأثیرات عمیقی بر هر سه کتاب مقدس بر جای نهاده؛ رد پاهای بسیاری را از خود بر جای گذاشته است. می‌توان آن را به‌عنوان انبار تجارت، بازار منطقه‌ای و شهر دانشگاهی نیز تعریف نمود و به‌راحتی گفت که نقش مرکز بین‌المللی (به عبارت بهتر بین‌الاقوام و بین‌المذاهب) تمدن آن دوران را بازنمایی می‌کند. تمامی بازی‌های سیاسی، تجاری و جاسوسی در بابل ایجاد شده‌اند. در امر ایفای نقش مرکز توطئه نیز اهمال کاری نمی‌کند. تصویرشان در کتاب مقدس بسیار چشمگیر و برجسته است. خلاصه اینکه با لیاقت تمام بسان یک مرکز تمدنی نقشش را بازی می‌کند. از این نظر شباهت بسیاری به لندن امروزی دارد.

سومین دوره‌ی بابل (۱۶۱۰ الی ۳۳۰ ق.م) به‌واسطه‌ی اتحادی که با مادها برقرار نمودند (بسیار شبیه هم‌پیمانی کرد- شیعی امروزی است) در ۶۱۲ ق.م با حذف و زدایش نینوا از روی نقشه آغاز می‌گردد و با فتح اسکندر در سال ۳۳۰ ق.م به پایان می‌رسد. با امپراطوری نبوکد نصر<sup>۱</sup> شناخته می‌شود. آخرین امپراطوری بزرگ مزوپوتامیاست. مزوپوتامیا از این به بعد اندکاندک نقش مرکزی و اصلی خویش را از دست می‌دهد. پس از اینکه در دره‌های دجله- فرات، زیرشاخه‌هایش و کوه و دشت‌های بین آن‌ها که حدود پانزده هزار سال مرکز اصلی تاریخ بوده، فرهنگ انسانیت را سرشته و در تمامی قاره‌ها اشاعه داده است، امروزه به‌گونه‌ای بسیار خسته و وامانده اما امیدوار خویشتن را برای دوره‌ی نوین مهیا می‌سازد.

می‌توان عصر آشور را نیز به‌شکلی مشابه به سه دوره تقسیم نمود. آشور، از جمله قوی‌ترین نیروهای سیاسی، نظامی و تجاری تاریخ باستان است. نقش حلقه‌ی میانی بین تمدن سومر و تمدن یونان- روم را بازی می‌کند. در تمدن، با خونریزی، زورگویی و خلاقیت تجاری‌اش شناخته می‌شود. فروپاشی آن از طرف تمامی خلق‌های خاورمیانه و از جمله خود خلق آشوری، بسان عید، گرامی داشته شده و جشن گرفته می‌شود. در برگزاری این جشن، نابودی مستبدانی همچون نمرد و فرعون نقشی تعیین‌کننده دارد.

اولین دوره (۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م) دوره‌ی ترقی آریستوکراسی تجاری است. نکته‌ی بسیار جالب اینکه، نیروی تجاری و سیاسی با تمرکز یافتگی در یک شخص، به‌صورت انحصار باز نمود می‌یابد. می‌توان گفت که انحصار نیروی سیاسی و تجاری، برای اولین بار توسط اجتماعات آشوری ایجاد شده است. به راحتی می‌توانیم بگوییم که بر میراث تاریخی وسیعی تکیه نموده، از اندوخته‌ی تجاری العبید- اوروک- اور- بابل استفاده کرده و مسیر آن‌ها را ادامه داده‌اند، از ۲۰۰۰ ق.م به بعد در تمامی مناطق تمدنی و در روستاهای نئولیتیک مجاور و اجتماعات کوچک‌نشین آن‌ها تجارت نموده، در مراکزی معین کولونی‌های تجاری برپا ساخته و برای اولین

۱. Nabokadnazar : نبوکاد نازار و بخت‌النصر نیز تلفظ می‌گردد.



بار تحت عنوان کاپیتولاسیون‌های<sup>۱</sup> مستقل فعالیت کرده‌اند، همچنین صاحب شبکه‌های بسیار وسیعی از کاروان [تجاری] بوده، تمدنی با بالاترین آگاهی تجاری بوده و برای تحت ضمانت درآوردن تمامی این روابط استراتژیک، بسیار بی‌رحمانه و بی‌امان نیرو صرف کرده‌اند. نینوا به‌نوعی همانند آمستردام هلند، غرق در ثروت و سیم و زر بوده است. مرکز مرغوب‌ترین پارچه‌ها بوده و مشهورترین قصرها، در نینوا و شهرهای نزدیک آن بنا می‌گردند. همچون رقابت آمستردام با پاریس، رقیب نینوا (آشور) نیز بابل است. جهت تأثیرگذاری و تحت هژمونی قرار دادن همدیگر، تلاش بزرگی به خرج می‌دهند. به دلیل منافع متقابل هرگز از میزان درگیری‌های اقتصادی، تجاری، سیاسی و نظامی کاسته نمی‌شود. اگرچه به شکل دوره‌ای یکی بر دیگری برتری می‌یابد، اما قادر به برقراری برتری نهایی نمی‌شوند.

دومین دوره (۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ ق.م) تحت حاکمیتی می‌گذرد که از طریق هم‌پیمانی میان میتانیان و بابلیان اعمال می‌گردد. نقش تجاری خویش را ادامه می‌دهند.

سومین دوره (۱۳۰۰ تا ۶۰۰ ق.م) دوره‌ای است که نیروهای اصلی نظامی و سیاسی خود را تشکیل داده و بدان‌گونه به‌صورت سهمناک‌ترین نیرو درمی‌آیند. به‌غیر از مناطق اورارتویی‌ها جایی باقی نمی‌ماند که اشغال نکرده و بر آن‌ها خراج نبسته باشند؛ این امر حتی شامل مصر نیز می‌گردد. دوره‌ای را ایجاد می‌کنند که طی آن بیشترین رنج و ناگواری را به اقوام و قبایل می‌چشانند. می‌توان آن‌ها را خونین‌ترین سیمای تمدن نامید. با مدح و ستایش بسیار، چگونگی ساختن باروها و قلعه‌هایی از کله‌ی انسان‌ها را به‌عنوان معیار عظمت‌شان تعریف می‌نمایند. به‌جز آنانی که از میان اقوام و قبایل به بردگی وامی‌دارند، دیگران را قتل‌عام می‌کنند. حتی تمدنی همچون مصر نیز نمی‌تواند از اشغال آشوری‌ها (۶۷۰ ق.م) رهایی یابد. پادشاهی قدس با خاک یکسان می‌گردد. یک نیروی جهانی مشابه ایالات متحده‌ی امروزی هستند. دچار پیشرفته‌ترین حالت اگوئیسمی هستند که هر امپراطوری‌ای دچار آن است. با فرهنگ سازش و زندگی صلح‌آمیز آشنا نیستند. نمی‌توان سهم آن‌ها را در خصوص ایجاد سنت امپراطوری، کوچک انگاشت.

این‌بار نیز کسانی که تباری هوری دارند، نقش تعیین‌کننده‌ای را در فروپاشی آشور بازی می‌کنند. می‌دانیم که میتانی‌ها تا دورانی طولانی‌مدت اجازه ندادند که آشوری‌ها روزگار راحتی بگذرانند (۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ ق.م). سرنگون کردن میتانی‌ها، نتوانست مقاومت اجتماعی را که از تبار هوری‌اند، پایان بخشد. اجتماعات عشیره‌ای که تحت عنوان نائیری (در زبان آشوری به معنای «خلق نهر» است) شناخته می‌شوند، از طریق اتحادیه‌های شبیه به کنفدراسیون عشیره‌ای در بوتان<sup>۲</sup> امروزی، تا مدت‌زمانی طولانی مقاومت می‌نمایند (۱۲۰۰ تا ۹۰۰ ق.م). از این تاریخ به بعد واحدی سیاسی به‌نام اورارتویی‌ها وارد میدان می‌شوند. مقاومت‌شان در برابر آشور از ۸۷۰ ق.م تا زمان فروپاشی آشور (۶۱۰ ق.م) ادامه می‌یابد. این مقاومت حدوداً سیصد ساله، راهگشای یک تشکل سیاسی بسیار نیرومند با مرکزیت وان امروزی گردیده و ردپای خود را در تاریخ برجای می‌نهد. احتمالاً یک روساخت سیاسی پیچیده مطرح است. در سرآغاز، زبان آشوری [در میان آن‌ها] رواج دارد. تخمین زده می‌شود که زبان مختلطی را به‌کار برده‌اند که عناصر زبان هوری، ارمنی و قفقازی را در خود داشته است. این ساختار زبانی نشان می‌دهد که مقاومت‌گران نیز همچون موزاییکی از خلق‌ها بوده‌اند. پیداست این خلق‌ها که به‌گونه‌ای آمیخته‌بهم زندگی می‌کنند، در برابر خطر مشترک یکپارچه گردیده و از رهگذر یک تشکل توانمند سیاسی از موجودیت خویش حفاظت و صیانت نموده‌اند. در عین حال دوره‌ای است که اسکیت‌های قفقازی به‌صورتی مؤثر وارد میدان شده‌اند. می‌دانیم که اورارتویی‌ها در زمینه‌ی آهنگری مهارت داشته و اسلحه و ظروف بسیاری از جنس برنز ساخته‌اند. وقتی به برتری‌شان در معماری و به‌ویژه بنای قلعه‌ها و شکست‌دادن پی‌درپی آشوریان در

۱. Kapitulatoryoncu: پیمان اعطای اختیارات و حقوق ویژه به یک بیگانه در کشوری دیگر (Capitulation)

۲. Botan: جوزای شامل مناطق بین جزیره تا حکاری در شمال کردستان

عرصه‌ی نظامی توجه می‌کنیم، اهمیتشان بهتر درک می‌گردد. اگرچه آشوریان را به‌طور کامل شکست ندادند و فرجام کار آنها را یکسره نساختند، اما در زمینه‌ی فرسودن و از پای انداختن‌شان، بزرگ‌ترین سهم از آن دولت اورارتو است. اورارتوها چنان ردپایی از خود به‌جای نهاده‌اند که زودن آن از گستره‌ی تاریخ تمدن دشوار است. شکست نهایی آشور، طی دیپلماسی درازمدت و پنهانی بابل و پس از مشغولیت و فعالیت طولانی کاهنان ماد که مُغ (در زبان کُردی به معنای آتشگاه است) نامیده می‌شدند از طریق همپیمانی کنفدراسیون ماد و دولت‌شهر بابل در ۶۱۲ ق.م به‌وقوع پیوسته است. دوره‌ی ماد و بابل سوم، در منطقه آغاز می‌شود.

مهم‌ترین استنتاجی که می‌توان از عملکرد تمدن آشور نمود، درهم‌تنیدگی انحصار تجاری و سیاسی و تمایل آن به جنگ‌هاست. آشور، مهم‌ترین مرحله‌ی انحصار سیاسی و تجاری در طول تاریخ تمدن است. می‌توان گفت قبل از امپراطوری پارس، انحصارگری‌های تجاری آشور اولین حلقه‌ی مرکزی بین تمدن مصر، چین و هند را ایجاد کرده است. جهانی تجاری خلق کرده‌اند؛ نوعی گلوبالیته یا جهانی‌بودن آن دوران مطرح بوده است. بار دیگر مشاهده می‌گردد که انحصار تجاری، اقتصاد نبوده؛ بلکه از طریق یک رژیم ترور که کمتر نظیری برای آن یافت می‌شود، از بیرون بر اقتصاد تحمیل گردیده و اندوخته‌ای را که خلق‌ها و قبایل با هزار و یک زحمت ایجاد و جمع‌آوری نموده‌اند، غصب کرده است. پُر واضح است که بدون وجود دولت، انحصار تجاری نمی‌تواند برقرار گردد. انحصارهای سیاسی پیشین، تماما با شیوه‌ی برده‌داری زراعی مرتبط بوده و برای اولین بار است که در این دوران تجارت اهمیتی هم‌مطراز با زراعت را کسب کرده است. اگر انحصار تجاری را به‌عنوان کاپیتالیسم تعریف نماییم، آنگاه انحصار سیاسی، در زمینه‌ی غصب محصول مازاد کشاورزی، به‌منزله‌ی یک نیروی استثماری فعال تر جای آن را در تمدن خواهد گرفت. امپراطوری، فرمی مدیریتی است که تجارت نیروی محرکه‌ی آن است و نه زراعت. تأمین امنیت راه‌ها، نیازی است که به تجارت حوزه‌ی دور مربوط است. تنها، امپراطوری قادر به برآوردن این نیاز است. تمرکز خشونت نیز با مقاومت جامعه در برابر تحمیل‌های اقتصادی نوین به‌گونه‌ای متداخل توسعه یافته و رشد نموده است؛ این امر چنان واضح است که بحث‌ناپذیر است.

آشکار است که زراعت، بازار، تجارت خُرد، صنعتگری و اقبال ویژه‌ی مستقل و پرشمار نیز برای اقتصاد مفید خواهند بود. کار و زحمتی که انسان‌ها در این حوزه‌ها صرف کرده‌اند از لحاظ توسعه‌ی تولید، ارزش خویش را اثبات نموده. دشوار نیست تشخیص دهیم که انحصار سیاسی، نظامی و تجاری-اقتصادی، ضرورت و لزومی ندارند. آیا اگر آشور نمی‌بود، اقتصاد متوقف می‌گردید؟ برعکس، قابل درک است که محیطی صلح‌آمیز، امکان یک زندگی اقتصادی متفاوت و مثبت را فراهم خواهد آورد. دولت به‌مثابه‌ی مدیریتی مغایر با دموکراسی، نه‌تنها ناپایسته است بلکه نیرویی است که به‌واسطه‌ی بروکراسی‌ای که برقرار ساخته، جنگ‌هایی که منجر به آن‌ها گردیده و غصب‌هایی که صورت داده، اقتصاد و جامعه را تخریب می‌نماید. در اینجا اهمیت و لزوم شهر و طبقاتی شدن را مورد بحث قرار نمی‌دهم، بلکه رابطه‌ی نیرویی زورمدار را با تمدن مورد مؤاخذه قرار می‌دهم که پوشش ایدئولوژیک و خدایی بر تن نموده و اطرافش را با یک دیوار محکم نظامی-سیاسی محصور ساخته است. اگر تمدنی موجود باشد که از نظر شهرنشینی بُعد مثبتی داشته باشد نیز، لازم است تکرار کنم که چگونه آن را آلوده ساخته و توسط یک مانع عظیم واپس‌گرایانه و محافظه‌کار آن بُعد مثبت را سلب نموده است. مدیریت هماهنگ‌کننده‌ی کارها، مسئله‌ای متفاوت‌تر از انحصارهای زورگویانه و غاصبانه است.

تأکید می‌کنم که درهم‌تنیدگی انحصار سیاسی، تجاری و اقتصادی تنها به کاپیتالیسم اختصاص نداشته؛ بلکه همراه با شهرنشینی و [مرحله‌ی] خاندانی، از سرآغاز تمدن به بعد همان خصوصیات را ایجاد نموده و هر سه انحصار به‌صورت زنجیری ناگسسته، جوانب مثبت تمدن و قابلیت دموکراتیکش را سرکوب نموده، آن را به محاصره درآورده و موجودیتش را تا به امروز آورده است. شناختن حلقه‌های زنجیر را ادامه دهیم.

## ۵- تمدن‌های مصر، هند، چین، هیتیت و فینیقیه

بحث در مورد دستاوردهایی که مصر، هند و چین به رودخانه‌ی اصلی تمدن افزوده‌اند، کار گسترده‌ای را می‌طلبد که جای آن در این کتاب نیست. ولی درباره‌ی اینکه عمدتاً زراعی بوده و چرا اراده و نیروی گذار از مناطق خویش را نشان نداده‌اند، پرس‌وجویی خلاصه‌وار می‌تواند آموزنده باشد. معتقدم، پیشرفت بسیاری که در درونشان موجود است و پابرجایی دیربازشان را مدیون عدم توسل به «انحصار اقتصادی و به‌ویژه انحصارگری مبتنی بر تجارت راه‌های دور» هستند. هر سه تمدن یادشده، تقریباً هیچ‌نوع بازرگانی خارجی‌ای ندارند. آن‌گونه که پیداست در ساختار درونی زراعت و تجارت نیز شانس چندانی به انحصار نداده‌اند. انحصار سیاسی موجود به نسبت دور ماندن از انحصارگری اقتصادی، عمری طولانی پیدا می‌کند. نیروی سیاسی و نظامی به لحاظ پیشگیری از خطرات خارجی و کائوس داخلی، اعتراضات کمتری را در پی دارد؛ بنابراین بر عمرش افزوده می‌شود. در آخرین تحلیل، این‌ها نیز انحصارات رانت اقتصادی هستند. اما اینکه تا خرخره در انحصارات اقتصادی غرق نگشته‌اند نیز، موردی قابل درک است.

مصر، به تناسب تأثیرگذاری بر فرهنگ یونانی- رومی توانسته است فرهنگ و تمدن اروپا را ترقی ببخشد. در چنان وضعیت فرهنگی‌ای باقی مانده است که گویی برای آفریقا نبوده است. دست به تجارت زنده است. خویش را از خاورمیانه نیز مجرد ساخته است. شاید هم از اولین نمونه‌های سوسیالیسم ایجادشده به دست دولت باشد. هیچکدام از نمونه‌های مشابه، به اندازه‌ی مصر مؤثر نیستند. مصر به‌تمامی و هند و چین نیز نسبتاً از طریق خاورمیانه تمدن قرون وسطی را توسعه بخشیده‌اند. اسلام در سرازیر کردن تمامی آن‌ها به حوضچه‌ی خویش و عرضه به اروپا نقشی اساسی ایفا نموده است.

اختصاص سرتیتر جداگانه‌ای به هیتیت‌ها لزومی ندارد. از طریق اتفاق با هوری‌ها- میتانی‌ها، تمدن را در آناتولی اشاعه داده‌اند. با تأثیراتش در سواحل اژه، حداقل به اندازه‌ی مصر و فینیقی‌ها در زمینه‌ی پیشرفت تمدنی نوینی در شبه‌جزیره‌ی یونان نقش داشته است. اشاعه‌ی تمدن مصر از مسیر سوریه را متوقف ساخته است. در ممانعت از اشاعه‌یابی تمدن آشور و پیش‌تر از آن بابل، مؤثر واقع شده است.

تجارت راه‌های دور که مصر انجام نداده و عرصه‌ی آن را خالی باقی گذاشته، توسط قومی با نام فینیقی که در مدیترانه‌ی شرقی سکنی گزیده‌اند، تحقق یافته است. موفقیت برپایی اولین کولونی‌های تجاری در همه جای مدیترانه، از آن فینیقی‌هاست. همچنین این فینیقی‌ها هستند که برای اولین بار فرهنگ خاورمیانه و مصر را در اروپا اشاعه داده‌اند. الفبا و پیشرفت‌شان در صنعت کشتی‌سازی از نظر تمدنی تأثیرگذار است. آن‌ها الفبا را به یونانیان آموخته و اولین بنادر را برپا نموده‌اند. نقش‌شان در انتقال فرهنگ معنوی نیز مهم است. ردپایشان در تاریخ تمدن دست‌کم به اندازه‌ی اورارتوها تأثیرگذار است.

تأثیر پادشاهی اسرائیل، اکثراً در عرصه‌ی معنوی است. مهم‌تر اینکه سنت عبرانی، ادیان تک‌خدایی را به‌وجود آورده است. انگار انگیزه‌های تاریخی جهت ایجاد دولت معنوی در مقابل دولت مادی مصر و سومر داشته‌اند. نباید با چشم‌اندازی محدود سنت ابراهیمی را مساوی با یهودیان دانست. تجار یهودی اکثراً در شاخه‌ی پول و مادیات این سنت ترقی کرده‌اند. در شاخه‌ی معنوی، پیامبران، نویسندگان، روشنفکران و انتلکتوئل‌ها جای دارند. مؤثر واقع‌شدنشان در هر دو شاخه، تأثیر عمیقی بر تاریخ تمدن جهانی بر جای نهاده است. جهت شناخت کامل تمدن، تحلیل و واکاوی همه‌بُعدی سومر، مصر و سنت عبرانی امری ناگزیر است. از این لحاظ، توضیح و توجیه اروپا تنها با توسل به قرون وسطی و رطبه‌دهی نسبی به فرهنگ یونان- روم باستان، یک شیوه‌ی تعریف و روایت پا در هواست؛ شیوه‌ای بسیار ناقص و غلط است. بعدها سعی خواهم کرد این را مورد بحث قرار دهم که این نواقص منجر به چه نوع نتایج وخیمی می‌شوند.

## ۶- عصر ماد- پارس (۷۰۰ الی ۳۳۰ ق.م)

مادها نوعی تأثیر بر تمدن دارند که سیمای آن هنوز کاملاً آشکار نشده است. مهم‌ترین خصوصیت‌شان که درباره‌ی آن‌ها آگاهییم این است که خاستگاه‌شان هوری‌هایی است که در زاگرس می‌زیند، با فارس‌ها خویشاوند هستند و شاخه‌ای را به‌شکل قبایل آریایی تشکیل می‌دهند. تحت فشار شدید آشوریان، هویتی مقاوم‌تر کسب نموده‌اند. کاهنانی با نام مَغ دارند که اساساً نیرویی آموزش‌دهنده و سازمان‌دهنده هستند. می‌توان گفت کاهنان به مدتی طولانی در مدیریت ایفای نقش نموده‌اند. قطعاً حدود ۷۰۰ ق.م اتحادیه‌ای کنفدرال تشکیل داده و در نزدیکی مرزهای ایران، عراق و ترکیه‌ی امروزی در منطقه‌ای به‌نام میدیا زندگی کرده‌اند. با اسکیت‌هایی که از قفقاز رو به پایین دست آمده‌اند، گاه دوست بوده و گاه درگیری‌هایی میان‌شان به وجود می‌آمده است. شکست دادن آشوریان در ۶۱۲ ق.م بر شهرت‌شان افزوده و مسیر پیش رویشان را باز نموده است. می‌دانیم که در ۵۸۵ ق.م فریگیایی‌ها را در سواحل قرل‌ایرماق شکست داده‌اند. در این بین، از میان مغان، فرزانه‌ای توانا به‌نام زرتشت ظهور کرده است. یک آیین دینی را پدید آورده که کفه‌ی اخلاقی آن سنگین است. نه به‌طور کامل دین است و نه به‌تمامی فلسفه می‌باشد. ضمن اینکه با سنت عبرانی تفاوت داشته، به‌صورت متقابل بر همدیگر تأثیر فراوان گذاشته‌اند. تأثیر آیین زرتشتی به‌ویژه در دوران اسارت بنی‌اسرائیل به‌دست نبوکد نصر امپراطور بابل در ۵۹۵ ق.م، شکل گرفته است. تمدن یونان، مادها را مهم‌تر و برتر از پارس‌ها می‌شمارد. خلقی است که در تاریخ هردوت، بیشتر از همگان از آنان سخن رانده می‌شود. در ۵۵۹ ق.م در نتیجه‌ی یک خیانت داخلی، هخامنشیان پارس بر رأس تشکیل سیاسی ماد جای می‌گیرند. کوروش که بانی آن است، در دربار ماد بزرگ شده است. پارس‌ها و مادها بنیان مشترک امپراطوری‌اند. اگر امپراطوری مذکور تنها امپراطوری پارس خوانده شود، عنوان‌گذاری ناقصی خواهد بود.

امپراطوری ماد- پارس در یک مقطع زمانی حدوداً سیصد ساله، وسیع‌ترین اتحادیه‌ی سیاسی آن دوران را از مصر تا اعماق هندوستان (در ۵۱۵ ق.م فتح شده)، و از مرز چین تا شبه‌جزیره‌ی یونان ایجاد نموده است. به بیست و دو ایالت تقسیم شده که هر کدام به‌نوعی نیمه‌دولتی را تشکیل داده‌اند. سهمی که در تمدن داشته‌اند عبارت است از: ایجاد دیوان‌سالاری، برقراری سیستم کارای راه و پست، همچنین تشکیل بزرگ‌ترین نیروی ارتشی باشکوه آن دوران. به سنت اخلاقی اهمیت داده‌اند.

تمدن یونان، بسیاری از عناصر فرهنگی‌اش را از مادها و پارس‌ها اقتباس کرده است. متمایزسازی و انفکاک شرق-غرب در این دوران برجسته شده است. بین آنها تأثیرگذاری متقابل شدیدی وجود دارد. یونانیان بسیاری در دربارهای پارس و وظیفه‌دار بوده و هزاران تن از آنان سرباز مزدبگیر بوده‌اند. اندوختن ثروتی هنگفت و حکمرانی دویست ساله بر ناحیه‌ی اژه، در برابر پارس‌ها نوعی جریان مخالف را در سطح شیفتگی و طمع توسعه داده است. هم دفع فشار وارده از سوی پارس‌ها و هم تصاحب ثروتشان برای آن‌ها به حالت هدفی ملی درآمده بود. ظهور اسکندر به‌منزله‌ی هرکولی<sup>۱</sup> تازه، امری تصادفی نیست. از این اقلیم سهمی برده و در نزد ارسطو آموزش ویژه دیده بود. حتی فلسفه‌ی یونان نیز حاوی اثراتی است از دست‌به‌گیریانی با مسائل مربوط به مقابله با این فشار. تأثیرپذیری میتولوژیک بسیار افزون‌تر است. نوعی فرهنگ مقاومت ایجاد شده است. یونانیان، تجربه‌ای مشابه تجربه‌ی مادها در برابر آشور را، در برابر پارس‌ها اجرا نمودند. نیروی اساسی نهفته در مسئله‌ی تکه‌پاره‌شدن امپراطوری پارس همانند قصری کارتونی توسط اسکندر - که اهل مقدونیه بوده ولی فرزند فرهنگ یونان است- سنتزی است از فرهنگ صدساله‌ی مقاومت، به‌ویژه روشنگری فلسفی و روح آزاد قبیله‌ی مقدونی.

۱. Hercule : رب‌النوع قدرت در اسطوره‌های یونانی که او را به شکل پهلوانی عظیم‌الجنه مجسم می‌کردند.

## ۷- فرهنگ و تمدن یونانی- رومی

اشتباه‌ها فرهنگ و تمدن یونانی- رومی را سرآغاز فرهنگ غرب قلمداد کرده و به تفسیرپردازی در مورد آن پرداخته‌اند. چنین فرهنگ و تمدنی در اروپا ظهور نکرده تا آن را فرهنگ و تمدن غرب بنامیم. مواردی که در حوزه‌ی فرهنگ اروپا و از جمله دوران قرون وسطای مسیحیت روی دادند، این بود که با تأخیری قابل درک، فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی با ریشه‌ی خاورمیانه‌ای (مزوپوتامیا و مصر) را تا سده‌ی پانزدهم ب.م به اروپا انتقال دادند. سعی داریم توضیح دهیم فرهنگی که به صورت حلقه‌هایی زنجیروار از «مدت‌زمان طولانی» پانزده هزار ساله و «یک مکان معین» سرچشمه گرفته، چگونه به شکل رودخانه‌ی مادر به اروپا جریان یافته است.

اگرچه حلقه‌ی یونانی- رومی در جغرافیای اروپا تشکیل شده اما همه‌چیزش را از میراثی کسب نموده که به آن وابسته است. به‌عنوان فرهنگ مادی و معنوی، هیچ‌یک از خلاقیت‌ها و «پدیده‌های ناپیوسته»ی سده‌ی شانزدهم در این دوران ایجاد نشده‌اند. ظهور فلسفی که می‌توانیم آن را در حکم یک خلاقیت و تازگی تلقی نماییم، بدون فرهنگی که از بابل، مصر، هیتیت، اورارتو، ماد و پارس‌ها گرفته شده، ممکن نبوده و قابل تصور نیست. حتی افلاطون نیز اعتراف می‌کند که چگونه از ۶۰۰ ق.م حکمای یونان و به‌ویژه سولون، فیثاغورس و طالس سال‌ها در مراکز فرزنگی شرق و خاصه بابل به‌سر برده و دیدگاه‌های فلسفی خویش را طرح‌ریزی نموده‌اند. اسطوره‌های یونان و روم نیز جز برخی نام‌گذاری‌ها، از حیث درون‌مایه‌ی خویش چهارمین و پنجمین نسخه‌ی اسطوره‌های سومر و تا حدودی مصر است (سومر + بابل + هوری، هیتیت، میتانی + یونان + روم). نئولیتیک نیز از حیث فرهنگ مادی از ۴۰۰۰ ق.م به‌همه‌ی حوزه‌های حیات اروپا رسیده است. فرهنگ سومر و مصر بین ۲۰۰۰ الی ۱۰۰۰ ق.م به آنجا رسیده است. سنتزی که در شبه‌جزیره‌ی یونان در اواخر ۲۰۰۰ ق.م آغاز شده، در ۱۶۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م پس از اولین آزمون، از سال‌های ۱۰۰۰ ق.م شروع به ثمردهی در عصر باستان نموده است. هومر و هسیودوس<sup>۱</sup> اولین کسانی بوده‌اند که این موضوع را بر زبان آورده‌اند. عمل پایه‌گذاری سیاسی‌ای که در ۱۰۰۰ ق.م توسط اتروسک‌ها و در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا آغاز گشت، در ۷۰۰ ق.م به‌شکل پادشاهی و در ۵۰۰ ق.م به‌شکل جمهوری نتیجه داده است.

دوره‌ی هزارساله‌ی بین ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م خودویژگی‌های مهمی را عرضه می‌دارد. حلقه‌ای از شهرها تشکیل گردیده که شایستگی آن را دارند تا پس از اوروک، دومین نامیده شوند. شهرهای یونانی- رومی بدون شک گویای مرحله‌ای هستند که ارزش زیبایی‌شناسانه‌ی آن در حوزه‌ی شهرنشینی بسیار می‌باشد. اگرچه طبقاتی شدن و اشکال مدیریتی‌شان، بلوغی در همان سطح نیافته‌اند نیز، به‌واسطه‌ی ویژگی‌هایی بسیار، هزاران سال قبل به‌وجود آمده بودند. عناصر فرهنگ مادی و معنوی آن‌ها نظیر تجارت، بازار، پول، الفبا، علم، فلسفه (حکمت)، اخلاق و اسطوره هزاران سال قبل تشکیل شده بودند. می‌توان گفت که تمامی این‌ها یک نسخه‌ی بسیار مهم درجه‌ی دوم را تشکیل داده‌اند. اما بدون میراث مذکور، فرضیه‌ی ایجاد فرهنگ مادی و معنوی از دو شبه‌جزیره، به‌گونه‌ای که انگار قارچ‌آسا از زمین سر برآورده باشند، صحیح نیست. در تاریخ غرب به مدتی طولانی برخورد بسیار ناقص و اشتباهی نسبت به مسئله‌ی ریشه‌های تمدن وجود داشت. در دوران پست‌مدرنیته، تفاسیر صحیح‌تری صورت گرفته‌اند.

مورد مختص به فرهنگ یونانی- رومی این است که رژیم‌های دولتی نظیر پادشاهی، جمهوری، دموکراسی و امپراطوری را پی‌درپی و به‌صورت مختلط به خود دیده است. در ابتدا دموکراسی و پادشاهی و در آخرین مراحل جمهوری و امپراطوری مختلط گشته و امپراطوری به‌مثابه‌ی آخرین شیوه‌ی شکل‌بندی ماقبل فروپاشی اهمیت یافته است. به‌نوعی، آخرین و دامنه‌دارترین فرهنگ و تمدن نظام برده‌داری را تشکیل داده است. این ویژگی‌اش دارای اهمیت است؛ پس از این مرحله یا فرو می‌پاشید یا باید متحول می‌گشت. همچنان

۱. Hesiod: شاعر و فیلسوف یونانی (حدود سده‌ی هشتم ق.م) هسیودوس به اصالت تاریخ باور داشت. از منظر وی نوع انسان در جریان تحول از عصر زرین به بعد، به حکم سرنوشت هم از حیث مادی و جسمانی و هم از حیث اخلاقی و معنوی بایستی ره انحطاط ببیماید.

است که امپراطوری روم فروپاشیده و آن‌گونه متحول گردیده است. تمدن یونانی- رومی، پس از گذراندن بالغ‌ترین دوره‌ی یک مرحله‌ی درازمدت تاریخی، وارد بحران عمیقی شده است. کشاورزی در مناطق غیرشهری و تولید مبتنی بر صنعت‌گری در شهر، راه بر محصول مازاد فوق‌العاده‌ای می‌گشاید. وفور محصول مازاد، شالوده و مبنای سازمان‌بندی‌ای از نوع دولت است. محصول مازاد، اساسا با کار و زحمت کسانی در پیوند است که در ازای سیرکردن شکم فعالیت کرده و آن‌گونه مهارت کسب می‌کنند. شیوه‌ی سرآمد کار، استفاده از آن به شیوه‌ی برده‌دارانه است. بر این مینا، انحصار دولتی که از سه‌گانه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی پدید آمده، از طریق این نوع کار و زحمت تأسیس می‌گردد. این نظام که به‌گونه‌ای متداخل با شهرنشینی ایجاد می‌گردد، همراه با صنعت به تقسیم کار پرداخته و زنجیره‌ی کالایی‌شدن- بازار- پول را تشکیل می‌دهد. انحصار تجاری در این حلقه پای به میدان می‌نهد و امکان تصاحب بخشی از محصول اضافی را فراهم می‌سازد. به‌لحاظ ماهوی دو نوع انحصار ایجاد می‌گردد که در درون دولت یا بین دولت‌ها بر سر تصاحب محصول مازاد بخش زراعت و صنعت‌گری، به رقابت و رفته‌رفته درگیری می‌پردازند. اگرچه تمایز قطعی و برجسته‌ای میان آن‌ها وجود نداشته باشد نیز، اصطلاح «دو انحصار» جهت تحلیل بسیاری از روابط و درگیری‌های سیاسی و نظامی بین‌شان، نقشی کلیدی ایفا می‌نماید.

می‌توانیم تمدن را به‌عنوان نیروهایی که به‌شکل کلی به‌صورت جناح‌های انحصارگر زراعی و تجاری قابل نامگذاری هستند و نظام جامعه‌ی متشکل از تمامیت فرهنگ مادی و معنوی‌ای که دربرگیرنده‌ی هسته‌ی دستگاه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی تمرکز یافته در پیرامون شهر است، تعریف کنیم. چون شکل مسلط کار و زحمتی که استثمار می‌شود به شیوه‌ای برده‌دارانه است، اطلاق عنوان «تمدن‌های برده‌داری» بر این سیستم‌ها می‌تواند حاوی معنا باشد. می‌توان تشخیص داد که در سرتاسر تاریخ تمدن، رقابت و درگیری از دو کانال صورت گرفته است: اولاً در درون خود تمدن، عموماً بین انحصارها و خصوصاً میان انحصارهای زراعی و تجاری؛ دوم بین نظام‌های تمدن و تمامی نیروهای اجتماعی (اعم از طبقه، قبیله، عشیره، خلق و پیشه‌ور) که با نظام تمدن در تضادند. سرشت جنگ‌ها از این دو کانال تغذیه شده و به همین دلیل است که جهت کسب پیروزی، فرهنگ مادی و معنوی در محیط رقابت و درگیری سنگین، به‌طور مستمر ترویج داده شده‌اند. در تاریخ تمدن، تشکلهایی آغاز می‌شوند که آنها را واکنش‌های زنجیره‌ای می‌نامیم.

این واکنش زنجیروار که ماجرای آن را تا دوران یونان- روم به‌طور خلاصه بیان نمودیم، مرحله‌ای بحرانی است. روبه‌زوال‌نهادن و تضعیف زراعت و تجارت در برخی مناطق به دلایل گوناگون، همیشه بحران‌ساز بوده است. به‌عنوان دلایل اساسی بحران می‌توان به شرایط اقلیمی؛ تولید افراطی؛ درگیری‌های درونی و بیرونی؛ کوچ‌های داخلی و خارجی؛ شیوه‌های تولید پربازده؛ نظام پیشرفته‌تر تحلیلی (فلسفه) و سازماندهی در عرصه‌های نظامی، سیاسی و ایدئولوژیک اشاره نمود. برخی از اقشار موجود در جناح‌های انحصارگر که نمی‌خواهند نابود شوند و در پی ازدیاد سهم خویش‌اند، از درگیری‌ها و جنگ‌ها در نقش ابزار تولیدی استفاده می‌کنند. این به سبب انحصاری است که در حوزه‌ی اقتصاد برقرار نموده‌اند. به‌ویژه دولت و تمدن‌هایی که هرچه بیشتر بر بنیان تجاری متکی‌اند، به سبب وفور بحران‌های تجاری، منجر به برپایی جنگ‌های بیشتری می‌شوند. دولت‌ها و تمدن‌هایی که در آنان انحصارگران زراعی برخوردار از اقلیم مساعد و شرایط آبیاری منظم حاکمیت دارند، پایدارتر و صلح‌آمیز بوده‌اند؛ این امر به دلیل عدم وقوع پی‌درپی بحران‌هاست. وقتی از چشم‌انداز این رهنمود بدان می‌نگریم، بهتر قابل فهم می‌شود که چرا مصر، هندوستان و چین، به‌غیر از برخی قیام‌های شهری، منطقه‌ای و خیزش بردگان در آن‌ها، جنگ‌های کمتری انجام داده‌اند. این نیز موردی قابل درک است که اشاعه‌گری و جنگجویی مستمری که در عموم تمدن‌های مزوپوتامیایی وجود دارد، از وابستگی افراطی آن‌ها به تجارت نشأت می‌گیرد. تمدن‌های العبید، اوروک، اور، بابل، آشور و پارس مستمرا در حال کولونی‌سازی، اشاعه

و فضای جنگ به سر برده‌اند؛ این امر با نقش اجتناب‌ناپذیر تجارت در دوران تولید، ارتباطی تنگاتنگ دارد. اینکه تمدن یونانی- رومی هم در دوران آتن و هم به سردستگی روم همیشه از زمین و دریا در حال جنگ و لشکرکشی بوده، عمدتاً با اهمیت تجارت گریزناپذیر موجود در جهان مدیترانه مرتبط است. از دورانی که تمدن تشکیل شده بدین‌سو، مزوپوتامیا مهد زراعت و تجارت گردیده است. عمدتاً به همان دلایل، از ۶۰۰ ق.م به بعد پارس‌ها از شرق و یونانیان- رومیان از غرب، هم در مناطق اساسی تولیدی و تجاری خویش و هم به سبب وابستگی‌شان به تجارت و زراعت مزوپوتامیا در مناطق مزوپوتامیا، اقدام به برپایی «جنگ‌های هزار ساله» کرده‌اند.

بدون وجود تجارت و به‌ویژه تجارت مزوپوتامیا، تمدن به‌وجود نمی‌آمد. یا هر دو به‌طور یکجا یا تنها یکی از آنها سرنگون می‌شد، یا اینکه با همدیگر توازن ایجاد می‌کردند. از میان‌شان برندگان و بازندگانی پدید می‌آمد. دوران‌هایی که در توازن باقی می‌ماندند و هر دو طرف نیز قادر به پیروزی نمی‌شدند، طولانی‌تر بودند. همچنین اگر در این‌باره مثالی بیاوریم بایستی بگوییم که، العبد و اوروک هم با یکدیگر درگیر بوده و هم توازن داشته‌اند. قبلاً نیز هر دو با جامعه‌ی موجود در مزوپوتامیای علیا، در درگیری و تعادل به‌سر برده‌اند. بین خاندان‌های اور و آکاد درگیری‌های وحشتناکی روی داده‌اند. توازن نیز وجود داشته است. اما دوران‌هایی نیز به‌وجود آمده‌اند که اور و آکاد از صحنه‌ی تاریخ زوده شده‌اند. آکادی‌ها و گوتی‌ها نیز دوران‌هایی توأم با درگیری، نابودسازی یکدیگر و توازن داشته‌اند. بابل و آشور نیز هم با یکدیگر درگیری داشته و هم با یکدیگر توازن برقرار کرده‌اند. عموماً بین هوری‌ها (هیتیت، میتانی، کاسی، ماد و اورارتو نیز) با بابل و آشوریان جنگ‌هایی مخوف و توازن‌هایی در مقاطع متعدد به‌وجود آمده‌اند. دوران‌های جنگ و توازن بین مصر و هیتیت، موجودیت خویش را حفظ نموده‌اند. پس از همه، جنگ‌های «هزار ساله» (۵۵۰ ق.م تا ۶۵۰ ق.م) بین «پارس- ساسانی» و «یونان- روم» روی داده است. صلح و درگیری‌های میان جناح‌های درون تمدن و بین تمدن‌ها با همدیگر، بدین‌گونه است! اما یکی از دیگر مقولات همیشگی اساسی که پایان‌ناپذیر است، مقاومت و قیام خلق‌ها، قبایل، بردگان و شهرها (صنعتگران) است که در پی وابسته‌ساختن اجباری آن‌ها به تمدن یعنی بردگی و غصب تجاری بوده‌اند. «تمدن»، نظام شکنجه‌گر، استثمارگر و برده‌داری است که در بنیان آن نه‌تنها ارزش افزونه‌ی کاپیتالیسم (سرمایه) بلکه محصول مازاد (سرمایه) پنج الی شش هزار ساله نهفته است.

## ۸ - اسلام و مسیحیت

بی‌گمان، اسلام و مسیحیت هر کدام یک تمدن‌اند. تفاوت‌ها و تشابهات میان آن‌ها جالب توجه و مهم می‌باشند. به‌رغم اینکه در تاریخ تمدن، موارد بسیاری درباره‌ی موقعیت و تأثیراتشان گفته و نوشته شده است، تفاسیری که کیفیت علمی آن‌ها پیشرفته باشد، اندک‌شمارند. داشتن شخصیتی متأثر از آن‌ها، در این امر سهم بارزی دارد. ایجاد پارادایمی خارج از چارچوب مسیحیت و اسلام، می‌تواند وظیفه‌ای باشد که در آینده بایستی انجام داده شود. تفاسیر لائیک و پوزیتیو، خود دینی مشابه محض‌ترین بت‌پرستی‌اند و از چنان مضمون و محتوایی محروم‌اند که قادر به تحلیل و گذار از عموم ادیان و خاصه یهودیت، مسیحیت و اسلام باشند. فرماسیون و روشنگری، باز نمود تطبیق‌دهی و سازگارسازی مسیحیت با کاپیتالیسم‌اند. می‌دانیم که رنسانس با مسیحیت وارد درگیری نشد. مخالفت روشنگری با دین و مسیحیت، به اندازه‌ای که از قابلیت «گذار» محروم است، از دستیابی به انتقاد و تفسیری منسجم نیز به‌دور است.

اسلام نیز نه‌تنها از طرف پیروان خویش مورد انتقاد قرار نگرفته، بلکه طی درگیری‌های مذهبی زودهنگام، حالت قاطعیت به‌خود گرفته است. به اندازه‌ی مسیحیت نیز مورد تفسیرپردازی فلسفی قرار نگرفته است. هیچ‌نوع رنسانس، فرماسیون و روشنگری‌ای در آن صورت نگرفته است. جریان‌های «نو اسلام‌گرا» که هر کدام نوعی واکنش و اخلاک‌گری‌اند، در شرایط کاپیتالیستی، معنایی فراتر از درپیش گرفتن نگرش ملی‌گرایی و

قدرت فاشیستی ندارند.

می‌توانیم اسلام و مسیحیت را به «دومین دوره‌ی تاریخ تمدن» تعبیر نماییم. بحرانی که امپراطوری روم در سده‌ی چهارم و پنجم ب.م. وارد آن شد، عموماً بحران تمدن بود. فروپاشی عمومی تمدن تقریباً چهار هزار ساله‌ی برده‌داری، در این سده‌ها شتاب گرفته است. تاریخ‌نگاران این دو سده را «قرون تاریکی» می‌نامند. انسانیتی که زیر سلطه‌ی جامعه‌ی متمدن می‌زید، به رهایی ژرف و ابزارهای ساختارین ذهنی و مادی جهت این رهایی احساس نیاز می‌نماید. در هر سو کاوش و جستجوی اهداف و ابزار مطرح است. روحیه‌ای رخ می‌نمایند که در حال بیداری از کابوس است. آفتاب، طلوع خواهد کرد اما آشکار نیست که چگونه روزی در پیش خواهد بود. باورداشت‌های کهن و سمبل‌های بت‌گونه‌ی آن، دیگر در بازار به پیشیزی نمی‌ارزند. حتی امپراطوران روم نیز به معبد ژوپیتر سر نمی‌زنند. ظهور مسیحیت، مانویت و اسلام در سازگاری با روح این زمانه‌ای که غور ذهنی و جستجوی ایمان و اعتقاد به‌گونه‌ای عمیق در آن احساس می‌شود، امری قابل درک است.

سؤال بسیار مهم‌تر این است که هرچند هم مسیحیت و هم اسلام قطعاً جنبش‌هایی سیاسی بودند، چرا به اصرار خود را به‌مثابه‌ی جنبش‌هایی «الهی» و «تئولوژیک» یعنی دینی، عرضه داشتند؟ جستجوی پاسخ این پرسش مهم، در محیطی که از آن بحث نمودیم و به همان میزان در اشکال جستجوهای رهایی‌طلبانه و روشنفکرانه‌ی آن دوران می‌تواند آموزنده باشد. اندیشه، بحث، برنامه و نگرش‌های سازمانی ناگزیرند بر بستر نمونه‌هایی پیشبرد یابند که قبلاً شکل‌بندی شده‌اند.

مهم‌ترین سنتی که در این زمینه ایفای نقش کرده، سنت پیامبری ابراهیمی است. برای اولین بار پیامبران از نجات و رهایی سخن خواهند گفت. بدون «پیامبر بودن» یا «به کسوت پیغمبر درآمدن»، کسی از پی‌پیکار جو یا روشنفکری که خویشتن را «نجات‌بخش» اعلام کند، نمی‌رود. به سبب اینکه عُرف و سنتی بسیار ریشه‌ای‌ست، گزینه‌ی دیگری نمی‌تواند چندان شانس داشته باشد. چنان که مانویت خواست تا سنت دیگری را بیازماید؛ اما هرچند مضمون و محتوایش روشنگرانه‌تر بود، به سبب سنت‌های قدیمی نتوانست کاملاً موفقیت‌آمیز باشد. اینکه هنوز هم جنبش‌های خاورمیانه‌ای خویش را در کسوت دینی عرضه می‌دارند، با همین سنت تاریخی در ارتباط است.

بنابراین در حین تفسیرپردازی‌های مربوط به اسلام و مسیحیت بایستی به‌خوبی دانست که هر دو جنبش‌هایی کاملاً سیاسی هستند که به کسوت دینی درآمده‌اند. بدون شک بخش ایدئولوژیک آن نیز وجود دارد. همچنان‌که در این ارزیابی خلاصه‌وارمان آوردیم، بخش عمده‌ی سنت دینی ابراهیمی که ریشه‌هایش به اعصار اولیه و به‌ویژه تا ایماژها و پنداره‌های اسطوره‌ای-دینی تنظیم‌شده از طرف پرستشگاه‌های کاهنی سومر و مصر بازمی‌گردد، تئولوژیک یا یزدان‌شناسانه است. با اصطلاح خدا و مراسم عبادی آن در ارتباط است. سخت کوشیده‌اند تا تفسیری متفاوت‌تر از خدایان و مناسک آیینی (عبادت‌های) مصر و سومر ارائه دهند. همیشه تفسیری جداگانه بر تفاسیر پیامبران نام‌آشنا افزوده شده است. موسی، ساموئل، داوود، سلیمان، حزقیل، اشعیا و بسیاری دیگر از این دسته‌اند. اما می‌دانیم که این شخصیت‌ها جهت رهایی از رژیم‌های دسپوتیک آن مرحله، نقش «نجات‌بخش بزرگ» را داشته‌اند.

دلیل مفقود شدن ردپای مانویت، نبود یک سنت نیرومند اینچنینی در پیش و پس از آن است. اما سنت ابراهیمی به‌رغم هزار و پانصد ساله بودنش، تا دوران عیسی مسیح موفقیت محدودی کسب نموده است. قادر نشده هیچ یک از تمدن‌های مصری و مزوپوتامیایی را شکست دهد. پادشاهی بسیار کوچک قدس که تشکیل داده نیز، نتوانسته به درازا بکشد و چندان مؤثر واقع نگردیده است. موفقیت بسیار مهمش این بوده که توانسته برای انسان‌های مظلوم و جویندگان رهایی، بانگ امیدبخشی باشد. برای تمامی ستمدیدگان، بینوایان و



ایده‌آل جویانی پوینده که از دست نمرودها و فرعون‌ها (تمامی فرمانروایان مستبد) رنج کشیده‌اند، به وجدان و مرکز جاذبه‌ای مبدل شده است.

اگر مسئله‌ی حضرت عیسی مسیح را در این چارچوب قرار دهیم، بهتر می‌توانیم مقوله‌ی مذکور را درک نماییم. امپراطوری روم مدت‌هاست که پادشاهی قدس را فتح کرده است. وقتی مزدوران (کاهن) با فرمانروایان رومی همراه می‌شوند، محیط برای پیامبری جدید مساعد می‌گردد. همچنین از بطن جوامع خاورمیانه‌ای که برده‌داری روم آن‌ها را فروپاشانده، توده‌های «برده‌های بیکار» و پرولترها فوران می‌کنند. طریقت‌ها و پیامبران بسیاری سر برآورده‌اند. احتمالاً عیسی مسیح یکی از همین‌هاست که مصلوب گردیده. در واقع بسیاری از آن‌ها محکوم به مرگی اینچنینی شدند. مسیح (نجات‌بخش) تنها نامی سمبلیک است. نام مشترک و عنوان سمبلیک جنبش عمومی محرومان است. می‌توان جنبش عیسوی را به‌عنوان یک جنبش سوسیالیستی ابتدایی ارزیابی نمود. به‌طور حتم، در ابتدا جنبش مسکینان و برده‌های فراری است. آخرین اقدام کسی که عیسی نامیده می‌شود، پیشروی به‌سوی فتح قدس است. در پی سلطنت جدیدی است: پادشاه مستمندان. به‌نوعی همانند اسپارتاکوس رومی است، اما اسپارتاکوسی بدون جنگ. نهضت، بعد از دوازده حواری و به‌ویژه اولین طرح‌واره‌ی انجیل (مطالب ایدئولوژیک) و تشکیل گروه‌ها، آغاز به توده‌ای شدن نمود.

سنت پاول و برخی حواریون بسیار فعال بودند. امپراطوری روم و ساسانی را زیر نظر می‌گیرند. یونانیان به‌منزله‌ی سه گروه اساسی خلقی در آناتولی مرکزی و غربی، آشوریان از شرق و از منطقه‌ی ساسانیان، همچنین ارمنی‌ها از آناتولی شمال شرقی به‌صورت توده‌ای در آن مشارکت می‌نمایند. روشنفکران یهودی و در رأس آن سنت پاول بسیار فعال‌اند. بنیان‌های اجتماعی امپراطوری‌های روم و ساسانی را به لرزه درمی‌افکنند. به حالت یک جنبش سیاسی کامل درمی‌آیند. پس از اینکه مسیحیت به‌صورت دین رسمی درآمد، بیزانس (کنستانتینوپولیس، قسطنطنیه) تحت عنوان روم شرقی از امپراطوری جدا شد. آموزه‌ای که بر اساس تضاد با روم ظهور می‌کند، به دین رسمی و ایدئولوژی بخش بزرگ روم مبدل می‌گردد. این وضعیت هم تجزیه را تسریع می‌نماید و هم با متحول‌نمودن امپراطوری بر عمرش می‌افزاید.

تاریخ روم غربی و شرقی را می‌دانیم. پیداست که این مرحله، راه را بر مباحث و انشعابات بزرگ بین مدیریت‌های پیشتاز مسیحی می‌گشاید. مذاهب بسیاری پدید می‌آیند. مباحث ظاهراً تئولوژیک (مونوفیزیت، دیوفیزیت<sup>۱</sup>) می‌باشند اما در ماهیت خویش کاملاً سیاسی‌اند. بخشی از مذاهب مجدداً خفا اختیار می‌کنند و بخش مهمی از آن‌ها نیز نیرومندترین شرکای سیاسی و اقتصادی هر دو روم می‌گردند. از «نقاب ایدئولوژی»، سیاست و اقتصاد فوران می‌کند. مسیحیت از حالت یک دین خارج می‌گردد و به‌صورت یک تمدن درمی‌آید. برای اولین بار طی تاریخ اروپا، گذار کامل به تمدن آن‌هم در کسوت دین - نتیجه‌ی این عمل تئولوژیک و سیاسی مسیحیت است که به‌طور خلاصه آن را بیان نمودیم.

مسیحیت با انتقال یابی به اروپای شمال شرقی و شمالی در سده‌ی دهم ب.م، حقیقتاً اولین مأموریت تاریخی خویش را با موفقیت به اتمام رسانده است. بعدها وارد یک پیشروی حمله‌آسای جهانی گردیده، به‌خصوص ضمن مرحله‌ای که «کاپیتالیستی‌شدن» نامیده می‌شود. خلق‌های یونانی، ارمنی و آشوری - یعنی مسیحیان ساکن در آناتولی و مزوپوتامیا - نیز ابتدا بر اساس تمدن بیزانس و بعدها پیرامون کلیساهای مستقل وارد مرحله‌ای از «تمدن‌شدن» گردیده‌اند که البته جنبه‌ی معنوی آن برجسته‌تر بوده است. اینکه «خلق‌هایی مسیحی» هستند، به‌شکلی بسیار استراتژیک بر سرنوشت‌شان تأثیر گذاشته است. به‌ویژه چون به صورت هدف و آماجی برای اسلام درآمدند، منجر به نتایج بسیار تراز یکی گردید.

۱. Monofizit: باور به وحدت سرشت (Monophysite); باور به یکی‌بودن سرشت خدایی (لاهویتی) و انسانی (ناسوتی) در عیسی مسیح.

۲. Diofizit: باور به متفاوت بودن سرشت (Diophysite); اعتقاد نسطوریان این است که عیسی انسان از مادر زاده شده. به نظر آنها بعدها خصلت ربّانی به عیسی منتقل شده است و ربّانیت و انسانیت دو سرشت متفاوت‌اند.

داستان ظهور تمدن اسلام نیز بر پایه‌ی سنتی مشابه آغاز می‌گردد. مکه اساساً نقطه‌ی تقاطع راه‌های اصلی تجارت بین دریای احمر- خلیج، یمن و حبشه- شام است. قبیله‌ی عرب قریش، مدیریت هیرارشیک و اشرافی خویش را برقرار ساخته است. قبیله‌ی تماماً تاجر و بت‌پرست بوده‌اند. سرمایه‌ی تجاری معینی ایجاد گشته است. در کنار دین یهودی، زرتشتی و مسیحی، اعتقادات بسیاری در اطراف جولان می‌دهند. در جایی که اسماعیل پسر ابراهیم به‌همراه مادرش هاجر بدانجا کوچ نموده‌اند (آنانی که از قبیله‌ی اصلی عبری جدا شده‌اند) پیرامون چاه زمزم یک خانه احداث می‌شود. این اولین معبد در مکه است. اما بعدها بت‌هایی را در آن قرار می‌دهند. در دوران حضرت محمد سه بت مهم وجود دارند: لات، منات و عزی. حضرت محمد از یک خانواده‌ی مستمند قبیله‌ی قریش چشم به جهان می‌گشاید.

در کشورهایی که خویش را اسلامی می‌نامند، از تحقیق جامعه‌شناختی به‌طور عام در باب اسلام و خاصه در مورد زندگی حضرت محمد اجتناب می‌ورزند. انگار چیزهایی وجود دارد که از آن بیم دارند. بدون بررسی جامعه‌شناسانه در مورد دین - به‌مثابه‌ی شکلی از اندیشه و حیات اجتماعی- یک روشنگری حقیقی به‌وجود نمی‌آید. اگر این کار انجام نشود، آنگاه خاورمیانه قادر نخواهد بود خود را از حالت «میز آزمایشگاه»ی برای ایالات متحده‌ی آمریکا و متفقانش، رهایی بخشد. همچنین بهترین راه درک و شناخت حضرت محمد، از تحقیقات جامعه‌شناسانه می‌گذرد. جامعه با درپی گرفتن این موضع دچار ضرر و زیان نمی‌شود. چون اروپا درباره‌ی مسیحیت چنین موضعی اتخاذ کرد، به روشنگری رسید. تا زمانی که خاورمیانه روشنگری خاص خویش را تحقق نبخشد، قادر به انقلاب اندیشه نخواهد بود. تحلیل و بررسی حضرت محمد، می‌تواند از جمله اولین گام‌های انقلاب اندیشه محسوب گردد. دوران حیات او، شخصیت و کردارش با این امر همخوانی و سازگاری دارد. از قبیله‌ی عبدالمناف- هاشمی است و پدرش عبدالله نام دارد؛ در ازای دریافت سهم، همراه با کاروان‌های زنی تاجر به‌نام خدیجه به شام مسافرت می‌کند. از راهبان سُرّیانی تأثیر می‌پذیرد. یهودیان نقشی مهم در تجارت بازی می‌کنند و تضادهای ایشان] از همان ابتدا وجود دارند.

ازدواج محمد با خدیجه، وضعیت نوینی را پدید می‌آورد. در محافل پیرامون، بازهم کلام «آخرین پیامبر» به‌گوش می‌رسد. باز هم کسان بسیاری خواهان آنند که آخرین پیامبر شوند. حتی زنی نیز سر برمی‌آورد که طالب آن است. به گمانم حضرت محمد نکته‌های بسیاری از خدیجه می‌آموزد. زیرا باید توانمندی‌هایی داشته باشد تا بتواند زنی تاجر و ثروتمند گردد. به احتمال بسیار اولین کسی است که سخن «پیامبری» را در گوشش نجوا کرده است. اتحاد میان هر دو، به‌طور قطع جستجویی است برای برقراری قدرتی هسته‌مانند. اشرافیت قریش به سبب سنت‌های مرتجعانه‌اش (بت‌پرستی) قادر نیست به شکل دولت درآید. یهودیان و مسیحیان فاقد تأثیرند و پذیرفته نمی‌شوند. همچنین تضاد و چالش مادّی نیز وجود دارد. حکایت هاجر- اسماعیل، یک داستان عربی است که به او الهام می‌بخشد. اعتقادات و طریقت‌های موجود در پیرامونش را می‌شناسد. متوجه می‌گردد که هیچ‌کدام نمی‌تواند هدف او را تحقق بخشد؛ یعنی نمی‌تواند اتحاد سیاسی‌ای در چارچوب عربستان برقرار نماید. با تشویق خدیجه، کاندیدای این نقش می‌شود. شاخه‌ی عربی ابراهیم - به‌مثابه‌ی سنت ایدئولوژیک- در نزدیکی‌اش قرار دارد؛ آموختن مابقی‌اش از راهبان مستعد سُرّیانی، دشوار نیست.

اولین وحی مربوط به پیغمبر بودنش، در سال ۶۱۰ ب.م نازل می‌شود. این دوران، دوران گرم‌ترین درگیری‌های میان بیزانس- ساسانی است. این وضعیت برای شبه‌جزیره‌ی عربستان، شانس محسوب می‌گردد. دو مانع پیش رویش، کولونی‌های یهودی و قریش هستند. پیامبری، از همان آغاز، به معنای رهبری سیاسی نیز می‌باشد. نوعی دیگر ممکن هم نیست. تمامی پیام‌هایش، مخصوص دولتمردان است. ظهور امپراطوری‌ای است که به‌تازگی از خاورمیانه سر برمی‌آورد. به رهبری اعراب، ایدئولوژی یهودی را بر روی تمامی خلق‌ها گشوده، نوسازی بسیاری در آن صورت داده و آن را به‌روز کرده و بدین‌گونه از محدودیت موجود در آن گذار می‌کند.

شیوهی تازه‌ی حیات، از راه عبادات سمبلیزه می‌گردد و با استراتژی و تاکتیکی قوی در اکناف جهان اشاعه می‌یابد. می‌توان اسلام را به‌عنوان اولین جنبش دامن‌گستر انترناسیونالیستی نیز ارزیابی نمود. خلاصه اینکه با ایدئولوژی، برنامه‌ی سیاسی، رهبری، استراتژی و تاکتیک‌هایش، به‌منزله‌ی یک جنبش سیاسی تمدنی نمونه، با زدن پی‌درپی مَهر خویش بر تاریخ دست به پیشروی می‌زند.

جالب است که معنای نام «اسلام»، صلح است. احتمالاً چون حضرت محمد یک مرحله‌ی توأم با درگیری بسیار را پیش‌بینی می‌نماید، به صلح اولویت می‌دهد. باید به سه هدف بنیادین حمله‌ور شود: امپراطوری بیزانس و ساسانی و نیز اشرافیت قریش. حمله‌ور شدن به اولین هدف در مکه، منجر به تبعید می‌شود (هجرت در ۶۲۲ ب.م). در مدینه، اولین پیمان‌نامه یا قرارداد اجتماعی را آماده می‌نماید. قرارداد جدید، جز تعداد اندکی از اشراف عشیره و قبیله، به نفع اکثریت غالب قبایل است. بهشت موعود، ملک بیزانس و ساسانی است و جهنم نیز شیوه‌ی حیات قدیمی می‌باشد. خود زندگی بیابانی، اکثراً جهنم را تداعی می‌نماید. بعد از دفع اولین حمله‌ی قریش (بدر، اُحد، خندق) نتیجه معلوم می‌گردد. هر لحظه ممکن است اولین جمهوری (دموکراسی) عربی ظهور کند. مباحث و جلسات (مسجد، جماعت را تداعی می‌نماید) فراوانی در جریانند. برعکس چیزی که تصور می‌شود اولین مساجد، محل عبادت نیستند، بلکه جایگاه جلسات و مباحث‌اند.

اما اشرافیت و رئیس‌شان معاویه که مدتی کوتاه قدرت را از دست داده‌اند، با مانورهای جدید (کسب مهارت بسیار از طرف آن‌ها، امری طبیعی است) بعد از وفات حضرت محمد (۶۳۲ ب.م) مجدداً گام‌به‌گام قدرت را به چنگ آوردند. با کشته‌شدن حضرت علی که انسانی معتقد و پایبند به اصول بود، راه برقراری سلطنت (پادشاهی) معاویه و سُلَلاه‌اش گشوده گردید. سُلَلاه‌ی پیامبر با کشته‌شدن تراژیک حضرت حسین در کربلا، از نظر سیاسی اهمیتی را از دست داد. اما یک جناح تازه از تجار عرب نه‌تنها در شبه‌جزیره بلکه در تمامی ملک بیزانس و ساسانی، طلب و داعیه‌ی حق می‌نمود. جنبش بزرگ فتح، پی‌درپی راهگشای پیروزی می‌گشت. یهودیان و مسیحیان ساکن در شبه‌جزیره اولین شکست‌خورده‌گان این دوران گشتند. در ۶۵۰ ب.م تمامی منطقه‌ی حکمرانی ساسانی، بخش بزرگی از بیزانس و شمال آفریقا فتح گردیدند و به دروازه‌های کنستانتینوپولیس رسیدند.

می‌توان این شیوه‌ی سریع فتح را به فتوحات برق‌آسایی که اسکندر با توسل به یکی نمودن روحیه‌ی قبایل مقدونیه و فلسفه‌ی یونان انجام داد و نیز نتایج فرهنگی مادی- معنوی آن، تشبیه نماییم. با ایجاد سنتزی از شجاعت قبایل عربستان - که متکی بر میراثی ریشه‌دار است- و روح اعتقاد دینی تازه، توسط یک نیروی قوی فتح، اسکندروار موفق به پیروزی در جنگ‌ها می‌گردند. یکی از مهم‌ترین شاخه‌های دومین مرحله‌ی تمدن را تشکیل می‌دهند. موفق به انجام آخرین حمله‌ی بزرگ فرهنگی- تمدنی شرق می‌شوند.

نکته‌ی جالب این است که برعکس مسیحیت که سیصد سال بعد از ظهورش به قدرت رسید، اعلان ظهور و اشاعه‌ی اسلام به‌گونه‌ای متداخل با قدرت بود و به‌عنوان قدرت ظهور کرد. ستم‌دیدگان، محرومان و آنانی که زحمت واقعی را برای اشاعه‌ی اسلام کشیدند، به سرعت از قدرت دور گردانده شدند و با روح عاصی، تازه و پر عطش قبیله‌ها، به ساختن تمدنی در پیرامون سراهای بهشت‌مانند، مساجد و دولتی مقتدر گذار نمودند. هم از زاویه‌ی دینی و هم از حیث معنای سیاسی، تحلیل جامعه‌شناختی جنبشی که از یک کلان تجاری شهری کوچک طی مدت‌زمانی بسیار کوتاه (۶۴۰ الی ۶۵۰ ب.م) به یک امپراطوری مبدل گردید، فوق‌العاده آموزنده خواهد بود.

به نظر شخصی من خلأ طولانی‌مدت قدرت در عربستان، کائوس اجتماعی (درگیری قبایل)، وجود خصوصیات اولین مرحله‌ی تمدن در امپراطوری‌های بیزانس و ساسانی، همچنین ویژگی‌های شخصیتی حضرت محمد می‌تواند این داستان پُر شتاب قدرت را شفاف سازد. هم تمامی مناطق تمدن سنتی خاورمیانه را فتح نمودند،

هم تا نواحی میانی هندوستان، آسیای میانه و مناطق داخلی قفقاز، منتهی‌الیه آسیای جنوب شرقی (اندونزی، مالزی) و تا آن سوی مهم‌ترین شبه‌جزیره‌های جنوب غرب و جنوب شرق اروپا یعنی ایبری و بالکان پیش رفتند. بدین‌گونه، هرچند یک جنبش بزرگ سیاسی و نظامی بودند، کلمه‌ی دینی‌ای همچون اسلام نمی‌تواند این جنبش را چندان توضیح دهد. نقش پوشاننده‌ی واقعیت را بازی می‌کند. اسلام، نامی سمبلیک است. اصطلاحات الله و پیامبر، مدت‌ها بود که از طرف عبرانی‌ها ایجاد شده بودند. فکر کنم این انتقاد یهودیان مدینه که گفته‌اند «دین‌مان را از ما ربوده و علیه ما به کار می‌برد»، حضرت محمد را بسیار خشمگین نموده است. قدمت متعالی نمودن شاه و دستیارانش به اسطوره‌های سومر و مصر بازمی‌گردد. اما مضمونی که حضرت محمد برای اصطلاح الله قائل گردیده، بسیار متفاوت‌تر شده است. به‌نوعی می‌توان گفت، الله چیزی است همانند انرژی کیهان. مفهومی پیشرفته است. اما عالمان اسلامی در رابطه با این موضوع، هیچ تفسیر جامعه‌شناسانه‌ای ارائه نکرده‌اند. شروط ایمان، نوعی اصول تئوریک‌اند. عبادت‌ها به‌منظور زنده و مطرح نگاه‌داشتن پایبندی، از طریق پراکتیک‌اند. بخش بزرگی جهت برآوردن نیازهای اخلاقی و حقوقی آن دورانند. در رابطه با بارآوری و بازدهی تجارت و زراعت، تنظیماتی حقوقی (فقه) ایجاد شده است. در شیوه‌ی حیات ایدئولوژیک بازمانده از اولین دوره‌ی برده‌داری، مداخله‌ای شدید صورت گرفته است. کافر، آن «دیگری» است که باید نابود گردد. به‌عنوان کثرت‌گرایی ایدئولوژیک، تنها به ادیان ابراهیمی حق حیات داده می‌شود.

اسلام، در مقایسه با مسیحیت، برای لائسیسم بازتر است؛ از نظر عینی این‌گونه است. اما نبرد رادیکال در برابر شیوه‌ی زندگی قدیمی، نتایج بسیار نامطلوبی را نیز به همراه آورده است. فرهنگ تاریخی خلق‌ها را به بهانه‌ی اعتقادات (همراه با مسیحیت)، یا نابود کرده یا آسیمیله ساخته‌اند. به‌عنوان نمونه، آیین زرتشتی و مانویت. آشکار است زندگی نوینی که با خود آورده، راه بر اشرافیت فئودال گشوده است. به‌جای خدا-شاه، دوگانه‌ی «خدا-سلطان سایه‌ی خدا»<sup>۱</sup> قرار گرفته است. نتیجتاً به‌وجود آمدن سلاطین مستبد، به‌صورت امری ناگزیر درآمده است. اسلام به‌مثابه‌ی دین، قابلیت پیشگیری از دسپوتیسم را ندارد. این عدم قابلیت در خصوص مسیحیت حتی بیشتر هم صدق می‌کند. به اندازه‌ی باز و مساعد بودن آن برای موناشری، رهبانیت آن نیز شریک قدرتی پیشرفته‌تر گشته است. هر دو دین به‌منزله‌ی دولت، در زمینه‌ی نگاه‌داشتن اقشار خارج از تمدن در سطح سرف و بنده، که در مقایسه با بردگی کلاسیک راحت‌تر و سبک‌تر شده اما از برخی جوانب منفی‌تر از بردگی قدیمی است، اهتمام به خرج داده‌اند. هر دو دین نیز کاملاً ضد بردگی نیستند. ویژگی نیرومندتر حفاظت از قدرت هم هیرارشیک و هم دولتی را دارايند. ماهیت هر دو دین نیز چنان است که پیشرفت قومی را تشویق می‌نمایند.

از حیث زمان و مکان، هر دو دین (یهودیت نیز) علی‌رغم اینکه به‌عنوان دومین مرحله به رودخانه‌ی اصلی تمدن پیوسته‌اند، نه توانسته‌اند برای مسائل بین جناح‌های انحصارگرای حاکم راه‌حلی بیابند و نه قادر گشته‌اند مسائل آزادی و عدالت مربوط به نیروهای جامعه‌ی دموکراتیک طردشده از تمدن را چاره‌یابی نمایند. برعکس، در همین دومین مرحله، مسائل جنگ، آزادی و عدالت وخیم‌تر گشته‌اند.

**الف- کانون‌های قدرت انحصارگرای جدیدی بر کانون‌های قبلی افزوده شده؛ اما در عوض این، بازدهی صنعت‌گری و زراعت، پیشرفتی کیفی به‌خود ندیده است.** شمار طرف‌هایی که بر سر محصول مازاد می‌جنگند، بیشتر شده است. حتی امرا (پرنس‌ها) نیز به اندازه‌ی سلاطین (مونارک‌ها)، به‌صورت عناصری انحصارگر درآمده‌اند. خاندان‌ها افزایش یافته‌اند. شمار آنانی که سهم می‌خواهند، در مقایسه با مرحله‌ی قبلی بسیار افزایش یافته است. به‌نوعی همانند طبقه‌ی متوسط، هرگاه به اندازه‌ی کافی سهم نگرفته‌اند، بی‌دری جنگ‌هایی را برپا ساخته‌اند. جنگ‌های فئودالی در اروپا و روسیه به‌شکلی بسیار شدید صورت گرفته‌اند. مونارک‌ها به‌واسطه‌ی

اقدام به افزایش [حجم] بروکراسی، بر معضلات مربوط به درآمد افزوده‌اند.  
ب- آنهایی که با هدف رهایی، آزادی و عدالت به هر دو دین گرویده‌اند، هنگامی که به امیدها و انتظاراتشان  
واصل نگشته‌اند، به شکل مذاهب متفاوت، دست به مقاومتی مستمر زده‌اند.

ج- فرهنگ معنوی پیشرفتی به‌خود ندیده، فرهنگ قدیمی که «تاریکی قرون وسطایی» نامیده می‌شود  
نابود گردیده و نتوانسته‌اند شکل جدیدی را نیز به‌وجود بیاورند؛ به‌جای این، با مباحث بی‌پایان تئولوژیک و  
مذهبی، انسان‌ها به‌شکل اشباحی درآمدند که به لحاظ ذهنی از جهان و تاریخ (تاریخ به سطح روایت‌های دینی  
فروکاسته شده) گسسته و اراده‌شان تقریباً نبود گشته است. انسان‌هایی که اسیر ایماژها یا تصورات بهشت و جهنم  
شده‌اند، اعتنایی به جهان نشان نداده و آن‌ها را دچار حالتی گردانده‌اند که ارزشی برای حیات قائل نیستند.  
جناح‌های انحصارگرا، از ساختن قلعه‌ها و دربارهای جنت‌آسا برای خویش احتراز نورزیده‌اند. فرهنگ شهر و  
فلسفه عقب‌مانده‌تر از گذشته باقی مانده است.

د- وخیم‌تر اینکه با شعار «خدای واحد در آسمان و سلطان واحد بر روی زمین»، جنگ برای اشاعه‌ی  
قدرت‌شان در سرتاسر دنیا همراه با خصوصیت ویرانگرشان چنان از اعصار اولیه نیز فراتر رفته که گویی به  
«فتح جهان» می‌پردازند. جنگ تحت نام خدا، از جنگ خود خدایان، ویرانگرتر شده است. اشاعه‌دهی و  
مستعمره‌سازی‌هایی توسعه یافته که چندین برابر دامنه‌دارتر از اولین مراحل است. جنگ‌های تحت نام امت،  
در مقایسه با قرون اولیه، نظام‌مندی و استمرار بیشتری کسب نموده است. درگیری‌های مذهبی حالتی لاینحل  
به‌خود گرفته‌اند.

## د- وضعیت اروپا در دوران ظهور کاپیتالیسم

نه مسیحیت و نه اسلام نتوانسته‌اند راه‌حلی برای بحران نهایی عصر برده‌داری‌ای شوند که همراه با مرحله‌ی  
فروپاشی امپراطوری روم عمیق‌تر شد. «نظم فئودالی»‌ای که ایجاد کردند یا نظامی که «تمدن قرون وسطی»  
نامیده می‌شود، تفاوت چندانی با نسخه‌های کاهنان سومر و مصر نداشته، از طریق نسخه‌های متافیزیکی که  
درک آن‌ها دشوار است، جامعه را چه از لحاظ برنامه‌ی سیاسی و چه عمل، دچار وضعیتی نمودند که تاریکی  
قرون وسطی نامیده می‌شود. بسیاری از ارزش‌های فرهنگی که در اعصار اولیه وجود داشتند، از بین رفته‌اند.  
بحران روم، از سوی وارثانش هرچه عمیق‌تر گردیده است. در حوزه‌ی تمدن، جوامع به نمادهایی متحول  
شده‌اند که به‌صورت «طوایف بهشتی و جهنمی» انتظار نوبت خویش را کشیده و به همین منظور با گام‌های  
رژه‌آسا وارد صفوف جنگی گردیده‌اند و این‌گونه تقریباً به خارج از حیات جاندار موجود در سیاره رانده شده‌اند.  
مطابق این تصویر، که آن را به‌صورت مُفاد اصلی تئوریک‌ی ارائه نمودیم، در وضعیت محسوس و ملموس  
چه چیزهایی را می‌بینیم؟

**الف** - یونانیان، ارمنیان و آشوریان به‌منزله‌ی اولین اقوامی که مسیحیت را پذیرفته‌اند، به‌واسطه‌ی فتوحات  
اسلامی، بخش بزرگی از حوزه‌های تاریخی- فرهنگی خویش را از دست داده‌اند. این خلق‌ها که از یک حیث  
خواسته‌اند هویت یونانی را در برابر روم و هویت ارمنی و آشوری- سریانی را هم در برابر بیزانس و هم ساسانی  
تقویت و ماندگار نمایند، در برابر موج فتوحات اسلامی، بخش بزرگی از اندوخته‌هایشان را از کف داده، به  
تراژیک‌ترین وضعیت دچار گشته و حوزه‌های هزاران ساله‌ی فرهنگ مادّی و معنوی‌شان را از دست داده‌اند.  
تُرک‌ها و اعراب اقوامی هستند که بیشترین بهره را بُرده و بسط و گسترش بسیاری یافته‌اند. گُردها و فارس‌ها  
تنها نتوانسته‌اند موجودیت خویش را حفظ نمایند. در مقابل این، روس‌ها به لطف مسیحیت قومی بوده‌اند که  
بیشترین فایده را برده‌اند. در مقابل روس‌ها، طرف‌هایی که دچار زیان گشته‌اند تُرک‌ها، تاتارها، مغول‌ها و حتی  
چینی‌ها هستند.

ب- قبایل اروپایی از طریق مسیحیت، بین سودها و دستاوردهایشان توازی برقرار ساخته‌اند. به سبب باورداشت‌های مشترک، در هویت‌های قومی پیشرفت‌های نسبی به‌وجود آمده، همچنین آریستوکراسی راهبان و فنودال‌هایی که از پی آنها آمده‌اند، در زمینه‌ی از دست دادن بخش مهمی از سرزنده‌گی و پویایی فرهنگی قدیمی مؤثر واقع گشته‌اند. جوانب برتر نئولیتیک به انقیاد درآورده شده و مورد همگون‌سازی (آسیمیلاسیون) واقع گردیده‌اند. اما این واقعیتی تاریخی است که اولین عناصر ملی، در این دوره به‌صورت ماندگار به‌وجود آمده‌اند.

ج- بومیان آفریقا، آمریکا و استرالیا قادر به حفاظت از فرهنگ مادری خویش نشده و در برابر مسیحیت و تا حدودی اسلام، هویت خویش را از دست داده‌اند. فرهنگ هند، در جبهه‌ی شکست‌خورده جای گرفته است. چین در برابر این ادیان، جسارت اشاعه و پراکنش خود را نشان نداده است.

هنگامی که تمدن قرون وسطی - و به تعبیر من دومین مرحله‌ی تمدن- به‌جای حل بحران، راه بر نتایج ژرف‌یافته‌تری گشود، وضعیت اروپا کیفیتی استراتژیک کسب نمود. اگر تمدن اروپا در جنگ شکست می‌خورد، شکستی کامل می‌بود؛ و اگر پیروز می‌گردید، برتری استراتژیک آن قطعی می‌گشت. بدون شک جنگ تمدن‌ها، جنگ بین دو نیروی استراتژیک قرون وسطی یعنی جنگ مسیحیت و اسلام در اروپا و بر سر اروپا بود. وضعیت بسیار بغرنج‌تر از چیزی است که تصور می‌شود.

هنگام رسیدن به سده‌ی پانزدهم، مسیحیت اشاعه‌اش را در تمامی اروپا به اتمام رسانیده و دوره‌ی فنودالی و پادشاهی مقدس در حال جریان است. امپراطوری روم- ژرمن داعیه‌ی تداوم میراث روم را دارد. اما رقبایی وجود دارند که در برابر این امر معترض‌اند. پادشاهی فرانسه در رأس این‌ها می‌آید. خاندان اتریشی هابسبورگ در مقام نیروی تازه‌ای ترقی کرده و ایده‌ی مشابهی دارد. حکومت تزاری روس مدت‌ها بود که خویش را روم سوم (بعد از سقوط استانبول) اعلان کرده بود. پادشاهی لهستان به‌منزله‌ی تازه‌ترین فرهنگی که مسیحی شده، چنان جلودار است که نمی‌خواهد قداست را از کف دهد و به دست کسی بسپارد. انگلستان و فرانسه در جنگی صدساله به‌سر می‌برند. مسیحیان اسپانیا و بالکان در وضعیت تدافعی قرار دارند. شهرهای ایتالیا از سویی در حال کاپیتالیستی‌شدن و از طرف دیگر مشغول رهبری رنسانس هستند. انتظار نمی‌رود که شهری همچون رُم ترقی کند و با برقراری اتحاد ایتالیا، الگویی را برای اروپا نیز تشکیل دهد. شهرهای ایتالیا تا خرخره در رقابت تجاری با همدیگر فرو رفته‌اند. کشمکش بین آنها شدید است. تنها سهم‌شان در پیشرفت، پیشاهنگی‌شان در زمینه‌ی شهرنشینی در اروپا طی دو سده‌ی اخیر، اشاعه‌ی کاپیتالیسم تجاری در اروپا و تدارک فرصت و امکانی استراتژیک است. به احتمال بسیار، این امکان و فرصت استراتژیک می‌رفت تا مهم‌ترین اقبال اروپا شود. سده‌ی شانزدهم این امر را تصدیق نمود. جنگ‌های صلیبی منجر به نتیجه‌ی مورد انتظار نشده بود. معلوم نبود چه بر سر اروپا خواهد آمد.

در این میان هنوز هم عرب‌های مسلمان، همچنان تهدید استراتژیکی از راه جغرافیای اسپانیا را تشکیل می‌دهند. یکبار وارد فرانسه گشتند و به دشواری بیرون رانده شدند. اگر اروپای مسیحی آن جبهه را از دست می‌داد، به‌نوعی مستعمره می‌گشت و نابود می‌شد. امپراطوران عثمانی از طریق بالکان به سرعت برق تا اتریش- مجارستان پیش رفته و به دروازه‌ی لهستان رسیده بودند. اگر متوقف نمی‌گشتند، امکان داشت همانند روم به موجودیت سیاسی و فرهنگی اروپا پایان بخشیده شود. هم ترک‌های عثمانی و هم اعراب اسپانیولی- اندلسی می‌دانستند که اگر پیروزی نهایی را در برابر اروپا کسب نکنند، قطعاً وارد مرحله‌ی شکست‌های متوالی خواهند شد. هرلحظه ممکن بود دولت «آلتون آردو»<sup>۱</sup> که اخلاف مغول‌ها بودند از طریق شمال دریای سیاه به اروپا حمله‌ور گردند.

۱. Altinordu : به‌معنای ارتش طلایی.

اروپا چند ویژگی دیگر نیز داشت که از اعماقش برمی آمد. سنت دموکراسی قبایلشان هنوز تازه بود. خلق‌ها چندان به‌گونه‌ای ژرف در درون نظام تمدن برده‌داری نزیسته بودند. ادراکشان از مسیحیت، به‌غایت سطحی بود. ذهن‌شان به معنای تمام کلمه، فتح نشده بود. به‌ویژه وضعیت خلق‌های ساکن خط شمالی آن چنین بود. رابطه‌شان با حیات طبیعی، نیرومند بود. سریع‌ترین و تازه‌ترین مرحله‌ی شهرنشینی در حال جریان بود. چون شهرها چندان با پادشاهی و امپراطوری‌ها آشنا نبودند، وزنه‌ی جوانب دموکراتیک‌شان سنگین‌تر بود. همه‌ی آن‌ها دارای مدیریت‌هایی نیمه‌دموکراتیک بوده و کنفدراسیون‌هایی در بین این مدیریت‌ها ایجاد شده بود. حاکمیت‌های دیگر و حاکمیت‌هایی که خارج از اراده‌شان باشند را به آسانی نمی‌پذیرفتند. تمامی نظام‌های پادشاهی و فئودالی تأسیس شده، تازه بودند. قابلیت و تجربه‌ی نمایندگی اروپا، در نزد آن‌ها اندک بود. طی جنگ‌های صلیبی، اکثرشان اندک اندک متلاشی شدند.

تمدن اسلام، در مقابل این امر، با تجربه بود. دنیای تمدن کهن، پشتیبان او بود. از مسائل قدرت خود بهتر آگاه بود. اعتمادبه‌نفس و اعتقادش در سطح بالایی بود. چون معتقد بود که «آخرین دین و پیامبر» را نمایندگی می‌کند، دگماتیک‌تر بود. نه‌تنها در اولین جنگ‌های صلیبی دچار شکست نشدند بلکه راه‌های تجارت هنوز تحت نظارت و کنترل آن‌ها بود. هنوز هم در زمینه‌ی تجارت، برتر بودند.

وقتی با توجه به این واقعیت‌ها به وضعیت بنگریم، به‌راحتی دیده خواهد شد که بحران تمدن اروپا با ژرفای تمام وجود داشت. خطر حمله‌ی اسلام و بنابراین ترک‌ها و اعراب هر روز بیشتر از پیش رو به ازدیاد می‌نهاد. قسطنطنیه از دست رفته و سلطان محمد فاتح لشکرش را تا جنوب ایتالیا یعنی اوترانتو<sup>۱</sup> رسانده بود. اسلام، بالذات به‌مثابه‌ی یک دین، و به‌همراه اقوامی که با خود می‌آورد، برای اروپا کاملاً یک کابوس بود. مسیحیت شکل تمدنی نبود که قادر به رویارویی با آن کابوس باشد. ناگزیر، پی‌درپی شکست می‌خورد. تنها جبهه‌ی جنگی باقی‌مانده، وین بود. اگر آن نیز سقوط می‌کرد، متوقف‌ساختن اسلام و ترک‌ها بسیار دشوار می‌گشت. در این وضعیت، تمسک‌جویی فوق‌العاده به کاپیتالیسم تجاری از طرف شهرهای ایتالیا و مطرح‌سازی رنسانس، حامل معنای بیشتری است. هر دو جنبش نیز در عین حال برای اروپا مسئله‌ی هستی و نیستی بودند. از این لحاظ، مواردی که در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا روی می‌دادند، سرنوشت‌ساز بودند.

دو نیروی گره‌گشای بحران یعنی مسیحیت و اسلام که با ایده‌ی خارج‌سازی انسانیت از تاریکی دوران فروپاشی روم و رساندن به رهایی و روشنگری سر برآورده بودند، چه در درون خویش و چه در برابر همدیگر بحران را تعمیق بخشیدند و مجدداً راه بر بروز مسائل و معضلات مربوط به رهایی و روشنگری گشودند. اروپا یا بحران ایجادشده از سوی دو نیروی نماینده‌ی دومین مرحله‌ی تمدن را که بدان محکومش ساخته بودند، حل می‌نمود یا همچون روم هرچه بیشتر در باتلاق آن فرو می‌رفت.

دقیقا در همین‌جا، این سؤال با تمامی اهمیتش مطرح می‌گردد که آیا «کاپیتالیسم» که ظهورش در سده‌ی شانزدهم را مورد تحقیق و مؤاخذه قرار می‌دهیم، خواهد توانست راه چاره را بیابد؟ ویژگی‌های ظهور کاپیتالیسم، شاید هم شانس چاره‌یابی‌ای را به بحران‌هایی که از اسلام و مسیحیت دوران متأخر قرون وسطی (قرون چهاردهم و پانزدهم ب.م) سرچشمه می‌گیرند، ببخشد. حقیقتاً آزمون هلند و انگلستان در سده‌ی شانزدهم، رهنمون‌گر نیل به چاره‌یابی است. اما هنگامی که این خصوصیات را از نزدیک مطالعه می‌نماییم، می‌بینیم که این‌بار، بحران سومین مرحله‌ی تمدن، از بحران دو مرحله‌ی اول هرچه بیشتر عمیق‌تر شده و خطر شیوع آن در دنیا به هیچ وجه اندک نیست. موجودیت‌یافتن خود کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی انحصار جنگ، سیاست و اقتصاد، عامل بنیادین بحران در تمامی تاریخ تمدن است. هم محصول بحران است و هم موجد آن. می‌تواند بحران را در مکان و زمان شیوع بخشد. اما این نمی‌تواند راه‌حل باشد. موارد روی‌داده از قرن شانزدهم تا اوایل قرن

بیست‌ویکم، صحت آنچه را که مقصودم است، بیش‌ازپیش تصدیق می‌نمایند.  
دو عنوان اصلی پس از این بخش، دولت- ملت و صنعت‌گرایی خواهند بود. سعی خواهم کرد درباره‌ی این ابزارها که کاپیتالیسم در تاریخ برای بار اول به‌منزله‌ی پایه‌هایی اساسی برای حل مسائل اجتماعی به میدان آورده، مؤاخذه و تحقیق به‌عمل آورم؛ همچنین در بخش نتیجه، از بحث و قضاوت‌هایم درباره‌ی کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی رژیم بحران و تمدن بحران نتیجه‌گیری نمایم.





## بخش سوم لویاتان مدرن: دولت-ملت حالت هبوط کرده‌ی خدا بر روی زمین

جهت مفهوم‌بندی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و تعیین اصطلاحاتی برای آن، آغاز به کار از اقتصاد، هم ناکافی و هم از نظر متدیک همراه‌کننده است؛ همچنین سبب دوری از درک رابطه و ماهیت آن می‌شود و منجر به نتایج و داورهای مبهم و ناشفاف می‌گردد. تعاریف و تحلیلاتی که تاکنون سعی کرده‌ایم در ارتباط با کاپیتالیسم به عمل آوریم، اثبات نموده که در عرصه‌ی اقتصادی، [کاپیتالیسم] تنها می‌تواند یک نیروی تحمیل‌گر خارجی و انحصارگر باشد. پیداست که اگر کاپیتالیسم از حیث ماهوی در جایی دیگر جستجو و کاوش گردد، از لحاظ روش نیز می‌تواند راهگشای یافته‌های دقیق‌تری شود. به جستن آن در جایی که سعی بر اختفاء و استتار مداوم دارد، یعنی در حوزه‌ی دولت، ادامه خواهیم داد.

کارل مارکس که در عرصه‌ی اقتصادی در جستجوی کاپیتالیسم بود، در تمامی تحلیلات روش‌شناختی<sup>۱</sup>، فلسفی، تاریخی و جامعه‌شناسانه‌ی معطوف به این کار، به ساختار انحصارگر کاپیتالیسم اشاره می‌کند که با یک سیستم شدید بحران - که نتایج آن را مثبت تشخیص می‌داد- کارا کتر کسب می‌کند. حکم‌راندن بر اقتصاد، به معنای اقتصادی بودن نیست. تحمیل یک ساختار بر اقتصاد نیز اقتصاد نیست. از حیث جامعه‌شناختی، امکان ندارد که بدون در دست داشتن قدرت سیاسی، قیمت‌ها را در بازار سلیقه‌ای تعیین کرد، بدین منظور واسطه‌های پولی را متنوع ساخت و در زمینه‌ی انباشت سود- سرمایه به کار برد. اگر بخواهیم بدون تحلیل قدرت سیاسی، خصیصه‌ی زورمدارانه‌ی آن و کلیه‌ی نتایجش، از رهگذر آنالیزهای انتزاعی اقتصاد سیاسی و جای دادن مستمر آن در اذهان سعی کنیم کاپیتال را مفهوم‌بندی و اصطلاحاتی را برای آن تعریف کنیم، بدان معنا خواهد بود که آگاهانه یا از روی نیت پاک به خطای روش دچار شده و در برابر پارادایم کاپیتالیستی قربانی گردیم.

آگاهم که انتقاد از کارل مارکس بدون انجام تحلیلات گسترده و با توسل به تزه‌های بی‌مایه و سطحی چه ایراد و اشکالاتی دربر دارد. مباحث به اصطلاح مارکسیست‌ها به شکل تکرار به‌سئوه‌آورنده‌ی ایده‌های خویش، پیشرفتی را به بار نمی‌آورد؛ زیرا از حالت مریدی طریقت آن‌سوتر نرفته و به‌ویژه رویکردهایی دگماتیک-پوزیتیویستی دارند. اما با آزمون‌های نظری- عملی صد و پنجاه ساله، صدها بار اثبات گردید که کتاب «کاپیتال» خدمتی در حد یک توت‌م تازه انجام داد و چندان فایده‌ای برای کارگران دربر نداشت. به نظر من دلیل اساسی این خطا در این است که کاپیتالیسم را به‌رغم اینکه اقتصاد نیست در عرصه‌ی اقتصادی جستجو می‌کند و چنان رویکردی در قبال مقولات ناقتصاد دارد که انگار موضوعات بنیادین اقتصادی هستند. نشاندن سیاست‌های انحصارگرایانه‌ی دولتی بر رفیع‌ترین جایگاه اقتصاد، به‌رغم تمامی خصوصیات غیراقتصادی‌اش را به‌عنوان انحرافی «روشنگری‌مدارانه» ارزیابی می‌نمایم که ذهن را دچار اغتشاش و ابهام نموده، بر نامطلوبی‌های کاپیتالیسم سرپوش نهاده و از نظر سیاسی- ایدئولوژیک نیز منجر به نتایجی فاجعه‌بار و تراژیک گشته است. هگل‌شناس و مارکس‌شناس نیستم و چندان مطالعه‌شان نیز نکرده‌ام. جز فکر اساسی‌شان، در خصوص آنها دارای شناخت و معلوماتی نیستم و چندان اعتقادی هم به لزوم چنین چیزی ندارم. اما به آن اهمیت می‌دهم

۱. Metodolojik: متدولوژیک؛ روش‌شناسانه (Methodologic)

و معتقدم که حق تفسیرپردازی، یک وظیفه‌ی آزادی‌خواهانه است. شاید هم چون بیشتر از همگان بر جامعه‌ی مدرن‌پسندی کاپیتالیستی تأثیر گذاشته‌اند، حق تفسیرپردازی را به وظیفه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه ربط می‌دهم.

مارکس و انگلس فلسفه‌ی آلمان را یکی از خاستگاه‌های سوسیالیسم علمی می‌نامیدند و به نظر می‌رسد بیشتر از همه به هگل توجه می‌نمودند. از انتقاداتشان، می‌توان این مورد را استنباط نمود. از نظر ایدئولوژیک، هگل نقطه‌ی اوج متافیزیک و بزرگ‌ترین نماینده‌ی معاصر دیالکتیک است. یک فیلسوف راستین آلمانی است. مقصودم از این سخنان این است که پدر تفکر ملی‌گرایی آلمانی است. مارکس و انگلس با مطالعه‌ی سطح عقب‌مانده‌ی کاپیتالیسم آلمان، بورژوازی آلمان و موقعیت بورژوازی در فلسفه‌ی آلمان، در مسیر خوبی پیش می‌رفتند. انتقادات آن‌ها از حقوق فلسفی هگل<sup>۱</sup> در سرآغاز، این موضع‌شان را نشان می‌دهد. بعد از این دوره، تأسیس «لیگ کمونیست‌ها» و نوشتن «مانیفست کمونیست»<sup>۲</sup> از نظر عملی نیز موقعیت‌شان را مستحکم می‌سازد. معتقدم که عدم دستیابی به نتیجه‌ی مورد انتظارشان از انقلاب ۱۸۴۸ منجر به یکی از شکست‌های بنیادین آنها گردیده و بروز اولین نشانه‌های انحراف به سوی اکونومیسم، بعد از این مرحله آغاز می‌شود. اعطای نقش اساسی به اقتصاد از طرف آن‌ها را مورد بحث قرار نمی‌دهم. همچنین نمی‌گویم که تحقیق در باب اقتصاد لازم نیست. انتقاداتم به جهت اشتباه‌بودن محتوای تحقیقی «کاپیتال» نیست. مسئله‌ی اساسی‌ای که از آن انتقاد می‌نمایم، دقیقاً نکته‌ای است که هگل را در خصوص آن انتقاد می‌کردند. آن نیز این است که چرا به دولت و حقوق اولویت می‌دهد؟ به نظر من، هگل از ضروری‌ترین نقطه به تفکر می‌پرداخت. از جایی آغاز می‌کند که برای آغاز بایسته است. این مارکس و انگلس هستند که مرتکب خطای تاریخی شده و به انحراف اکونومیسم دچار می‌گردند. این انحراف بسیار بیشتر از چیزی که پنداشته می‌شود، دلیل اساسی عدم پیروزی مورد انتظار سوسیالیسم صد و پنجاه ساله یعنی مبارزه برای برابری، آزادی و بنابراین مبارزه در راه جامعه‌ی دموکراتیک می‌باشد.

اینکه می‌گویم هگل کار صحیحی انجام می‌داد بدان معنا نیست که خطمشی تئوریک و عملی او را قبول دارم؛ بلکه تنها به معنای درستی محل آغاز به کار اوست. جهت پیش نیامدن سوءتفاهم، این مسئله را تکرار می‌کنم.

مسئله، در اروپا امری عمومی است. با مسائل تکوین قدرت اروپایی که دولتی‌شدن در آن روی داده در پیوند است. لویاتان مدرن، چگونه شکل خواهد گرفت؟ آنچه توماس هابز و هوگو گروتیوس بدان اشاره می‌کنند، ضرورت مطلق وجود دولت و مرکزیت‌گرایی آن است. چیزی که انجام دادند این بود که تئورسین‌هایی مطلق‌گرا شدند. مطلق‌گرایی<sup>۳</sup> مدرن را به‌مثابه‌ی ابزار اساسی برون‌رفت و چاره‌یابی مدل دولتی گذار از عصر فنودالی به عصر کاپیتالیستی تلقی می‌نمایند. اما این ابزار چاره‌یابی، بحران را به‌تمامی حل نمی‌نماید. مسئله‌ی دولت با تمامی دشواریش ادامه می‌یابد. هژمونی‌گرایی هلند و انگلستان که کاپیتالیسم در آن نقش اساسی ایفا می‌کند، فرانسه و آلمان را به لرزه درانداخته و بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد. فرانسه، در مبارزه جهت کسب هژمونی، پی‌درپی دچار شکست می‌شود. آلمان هنوز در مسئله‌ای که «اتحاد ملی» نامیده می‌شود، پیروز نگشته است. سایر کاندیداهای قدرت اروپا که چشم در راه «اقبال»<sup>۴</sup> اند نیز با مسائل مربوط به دولت‌گرایی بسیار دست به گریبان‌اند. پادشاهی و مطلقیت، قادر به حل کامل این مسائل نیست. نمونه‌ی فرانسه را می‌بینیم. مطلق‌گرایی

۱. هگل کتابی با عنوان کلیات فلسفه‌ی حق دارد. حق (Recht) در زبان آلمانی دربرگیرنده‌ی اخلاق و قانون به‌منزله‌ی تکیه‌گاه‌های خانواده، دولت و تمدن است.

۲. مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۷ به گروهی سوسیالیست به نام اتحادیه‌ی انترناسیونالیسم کمونیست پیوستند و به عضویت در کمیته‌ی مرکزی آن پذیرفته شدند. گروه یادشده از کارگران و اندیشمندان آلمانی تشکیل می‌شد که دفتر مرکزی‌شان در لندن بود. اتحادیه‌ی مذکور به آن دو مأموریت نوشتن اصول برنامه‌ی اتحادیه را داد. آنها نیز مانیفست حزب کمونیست را به رشته‌ی تحریر درآوردند.

۳. Mutlakyetçilik: مطلق‌گرایی؛ در فلسفه به معنای اعتقاد به مطلق‌بودن و غیرنسبی‌بودن هر چیز است؛ در سیاست نظریه‌ای است که طبق آن همه‌ی قدرت‌ها باید در اختیار یک حاکم باشند (رژیم مطلقه).

پادشاه آفتاب یعنی لوئی چهاردهم پر شکوت و جلال، در برابر هم‌پیمانی هلند- انگلستان نتوانسته به پیروزی دست یابد و معضلات دولت از درون مستمرا در حال بزرگ شدن می‌باشند. از دست سایرین چه برمی‌آید؟ وضعیت فرهنگ مادی و معنوی و نیز تضادهای منفعت‌مداران‌شان، اجازه نمی‌دهد که مدل دولت هلند- انگلستان را در پیش بگیرند.

رویدادی که انقلاب فرانسه نامیده می‌شود، در برابر این محیط و مسائل، انفجاری صورت داده و نتیجه‌ی حاصله این است که مسائل انقلاب نیز بر مسائل دولت افزوده شده‌اند. لنین، بی‌جهت از «دولت و انقلاب» سخن نمی‌گوید. مسئله‌ی قدرت، دقیقا حالت یک بحران را دارد. هژمونی کاپیتالیستی که با هدف حل نمودن بحران فئودالی به وجود آمد، بحران را عمیق‌تر کرده و تعمیم داده است. مطلقیت<sup>۱</sup>، سرنگون می‌شود و جمهوری اعلان می‌گردد. یک دوره‌ی ترور دهشت‌بار آغاز می‌شود و پس از آن طرح‌واره‌ی یک امپراطور مجنون و امپراطوری‌اش که انگار از آسمان بر زمین هبوط کرده، تمامی اروپا را دربر می‌گیرد. فرانسویان به شکلی نامنتظره همه‌جا را در لاف و عمل و به عبارتی ظریف‌تر، در تئوری و جنگ غرق می‌نمایند. گیوتین دیگر چیست؟

تفسیری که هگل انجام داده، عالی است. درباره‌ی دولت که در شخص ناپلئون باز نمود یافته چنین می‌گوید: «حالت بر زمین هبوط کرده‌ی خدا». ناپلئون را «خدایی که بر روی زمین راه می‌رود» می‌نامد. این شیوه‌ی تشریحی است که در زندگی‌ام بیشتر از همه مسحور آن گردیده و از آن بهره برده‌ام. دشوار است جمله‌ای عالی‌تر از این را بیابیم که قادر باشد هم دولت قدیمی و هم دولت نوین را توضیح دهد. با هوشمندی و از طریق یک جمله نکته‌ای را بر زبان آورده که هزاران کتاب مقدس و لائیک در پی روایت آن بوده‌اند. حقیقتا هم فلسفه وضع نموده است. به نظرم انگلیسی‌ها به خوبی از پس کار اقتصادی برمی‌آیند، فرانسوی‌ها از عهده‌ی کار اجتماعی و آلمان‌ها نیز به خوبی از پس کار فلسفی برمی‌آیند. اما این را نیز خاطر نشان می‌کنم که ایجاد سنتزی از این‌ها می‌تواند بسیار پُر ایراد و اشکال باشد.

ناپلئون برای از هم پراکندن مطلق‌گرایی اروپایی موجود در پیرامونش، فکر می‌کنم در سال ۱۸۰۲ از مدلی سخن می‌گوید که می‌توانیم آن را «دولت- ملت» بنامیم. می‌خواهد فرانسویان کلا دولتی شوند و به پاخیزند تا اروپا را وادار به زانو زدن نمایند؛ موفق هم می‌گردد. ناپلئون طرفدار تمدن فئودالی نیست. حتی واضح است که می‌خواهد با انقلاب آن را در طوفان غرق نماید. حسرت آن دارد که همانند امپراطوران روم، سزار و اسکندر شود. اما مرحله، به این امر اجازه نمی‌دهد. محیط فرهنگ مادی و معنوی لازم برای آنکه چنان امپراطوری شود، وجود ندارد. انگلستان نیز ماهرانه در برابر او هنر هژمونی‌گرایی موزیانه، باریک‌بینانه و متناسب با «اقتصاد سیاسی» را اجرا می‌نماید. ناپلئون از کوره درمی‌رود! در تبعید به جزیره‌ی «الب»<sup>۲</sup> هیچ درس عبرتی فرا نمی‌گیرد. اگر پند بیاموزد هم، ناپلئونی عنان‌گسیخته‌تر است. حیرت‌برانگیزانه می‌جنگد، اما در واترلو<sup>۳</sup> شکست می‌خورد و بسیار آشفته‌سر و مشوش می‌گردد. پس از پنج سال تبعید در جزیره‌ی «سنت هلن» در میانه‌ی اقیانوس اطلس، در سال ۱۸۲۱ می‌میرد. آخرین سخنش این است: «آه فرانسه! آه ارتش، آه ژوزفین!» این‌ها سخنانی‌اند که به گونه‌ای عالی و چکیده‌وار، شخصیت پراکتیسین دولت- ملت را نشان می‌دهند.

آلمان‌ها و به نمایندگی از آن‌ها هگل، تئوری آن را وضع می‌نماید. آثار ایدئولوژیک عظیمی پدید می‌آیند. بی‌جهت از ایدئولوژی آلمانی بحث نمی‌نمایند. در عمل، دولت پروس گام به گام تأسیس گردیده و رو به ترقی است. انگلستان، برای عقب‌راندن دول فرانسه و اتریش (ابتدا امپراطوری‌هایشان) از پروس پشتیبانی می‌نماید. پس از پیروزی «سدان»<sup>۴</sup> در ۱۸۷۰ و تأسیس اتحادیه‌ی آلمان، پروس در مقام دومین نیروی هژمونیک، در برابر

۱. لنین کتابی با همین عنوان نیز به رشته‌ی تحریر درآورده است.

۲. منظور رژیم مطلقه است.

۳. Elbe

۴. Waterloo

۵. Sedan

انگلستان ظهور می‌کند. از تقسیم ناعادلانه‌ی جهان ناراحت است و سهم خویش را می‌طلبد. او نیز با جنگ اول و دوم جهانی شکست می‌خورد و ایده و آرمان هژمونیکش را همچون فرانسه از کف می‌دهد.

وقایعی که از انقلاب فرانسه تا ۱۹۴۵ رخ داده‌اند، اثبات کرده که بحران (نه دوره‌ای، بلکه مستمر) کاپیتالیسم تا چه حد عمیق است. پیشوای<sup>۱</sup> آلمان در جنگ جهانی دوم، هیتلر است. نماد نازیسم، صلیب شکسته است. تحلیلات بسیاری در مورد فاشیسم به‌عمل آمده‌اند. تمامی تفسیرپردازی‌های لیبرال‌ها، محافظه‌کاران، آنارشیست‌ها و در رأس آنها تفاسیر مارکسیست‌ها، بسیار مغلطه‌اندازند. هیچکدامشان توان یا نیت توضیح موارد روی داده را به‌گونه‌ای صادقانه و کافی و وافی ندارند. روشنفکران شگفتی‌ساز یهودی که قربانی نسل‌کشی شده‌اند نیز در رأس این مغالطه و درانداختن به ورطه‌ی اشتباه می‌آیند. زیرا هیتلر، کثافت مشترک روشنفکری همه‌ی آن‌ها و حاصل استفراغ مشترک پراکتیک‌های سیاسی آنان است. می‌گویند: «کلاغ، بچه‌اش را سیم‌رغ می‌بیند!» آیا هیچکدام از آن‌ها از حیث ایدئولوژیک و عملی خواهند گفت که «کثافت بالا آورده‌ام»؟!

آدورنو فیلسوف یهودی‌الصل آلمانی، در این زمینه قضاوتی دارد که اگرچه عینا در همان چارچوب نباشد ولی از نظر جوهری به همان معناست و من آن را بسیار پُر معنا می‌شمارم. اولین قضاوتش را بیان کرده بودم. همچون کلامی پرمعنا، در رابطه با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی چنین گفته بود: «حیات اشتباه‌آمیز را نمی‌توان صحیح زیست» (Es gibt nicht wahres in falshen Leben). از طرف دیگر با اشاره به اردوگاه‌های نسل‌کشی که معنایشان را درک کرده بود، می‌گوید: «حق سخن‌گفتن آدمیزاد، به‌نام تمامی الوهیت‌ها و قداست‌ها، به پایان رسیده است». شاید در نقل جمله اشتباه کرده باشم، اما جوهره‌اش را این‌گونه تفسیر نمودم: نسل‌کشی توجیه‌ناپذیر است. نقاب تمدن‌مان، برافتاده. حق سخن‌گفتن باقی نمانده است. مکتب فلسفی فرانکفورت، در مسیر جستجوی ردپای واقعیت قرار دارد. اما احساس خردش‌دگی ناشی از آلوده‌شدن به جرم و اعتراف به آن، روشنفکران این مکتب را عمیقاً ملول، متأثر و رنجیده‌خاطر نموده است. درک سهم ایدئولوژی یهودی در این مسئله از جانب والتر بنیامین<sup>۲</sup> و تئودور آدورنو و اعتراف (رنجیده‌آمیز و مالیخولیایی<sup>۳</sup>) آن‌ها بدان دارای اهمیت است. اتحادیه‌ی اروپا با حالت موجودش، اقدامی‌ست جهت لاپوشانی این کثافات. فکر نکنم کثافات زیرش را تمیز کرده باشد. بحران با ژرفای خود، ادامه دارد.

سومین حمله‌ی بزرگ گلوبالیزاسیون (گلوبالیسم عصر فاینانس) پراکتیکی است در جهت اشاعه‌ی عمیق بحران در زمان و مکان و کنترل آن. با فروپاشی رسمی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۸۹ هم به کیفیت و چگونگی دولت-ملت و هم نقش‌های آن در زمینه‌ی بحران دائمی، اعتراف شده است. ایالات متحده‌ی آمریکا که نیروی هژمون تازه‌ی بعد از ۱۹۴۵ است، به‌مثابه‌ی نیروی چیره‌گر جنگ سرد، خاورمیانه‌ها را - که منطقه‌ی اصلی بحران درازمدت سیستم است- به‌عنوان منطقه‌ی استراتژیک جنگ اعلان نمود. اعدام صدام حسین رئیس دولت عراق که همچون لوئی شانزدهم دولت-ملت خاورمیانه است، به‌لحاظ سمبلیک بیانگر چه چیزی بود؟ این مسئله نیازمند گفتگوی همه‌جانبه است.

۱. Führer: واژه‌ای آلمانی و به معنای پیشوا رهبر.

۲. Walter Benjamin: فیلسوف یهودی آلمانی و از اعضای مکتب فرانکفورت (۱۹۴۰-۱۸۹۲) وی از یاران آدورنو است و به پژوهش‌های زیبایی‌شناختی می‌پردازد. دو کتاب «گست‌وگنارها» و نیز «آثر هنری در زمانه‌ی بازتولید مکانیکی هنر» نظرات و احساسات تندوتیز او را در مورد مدرنیته نشان می‌دهند. بنیامین با پوزیتیویسم و تکامل‌گرایی در تمامی اشکالش، مخالف است. او اندیشه‌ی علیت مکانیکی و باور به خصلت اجتناب‌ناپذیر پیشرفت را با هم رد می‌کند و به تلقی «ناپوسته»‌ای از زمان می‌رسد که نتیجه‌ی آن تبدیل زمان به مکانی اعلا برای «زمان‌اندیشی» است. این آرمان‌اندیشی اگرچه شکننده است اما همین که ستمدیدگان با آگاهی‌یابی از موقعیت خویش، توفیق یابند که نیروی سختی را که مدت‌ها از آن محروم بوده‌اند به دست آرند، و تمامی بشریت در دوباره در راهی از رستگاری که آرزویش را دارند بیاندازند، تحقق‌یافتنی خواهد بود. این بخش‌های وی در کتابی به نام «تزهایی درباره‌ی مفهوم تاریخ» بسط یافته‌اند. بنیامین هنگامی که رهسپار آمریکا است تا به سایر یاران مکتب فرانکفورت پیوندد، در مرز اسپانیا دستگیر می‌گردد و چون می‌داند به اردوگاه کار اجباری در فرانسه فرستاده خواهد شد، دست به خودکشی می‌زند.

۳. Melankoli: مالیخولیا (Melancholia) نوعی مرض سوداوی؛ ناخوشی قوی ذهنی که موجب خیالات بیهوده می‌گردد، تا جایی که بیمار به هر چیز بدبین می‌گردد و حتی دست به خودکشی می‌زند.

## الف- تکوین ملت، پدیده ملت

تقسیم درونی جوامع به جامعه‌ی کمونال ابتدایی، جامعه‌ی دولتی و جامعه‌ی دموکراتیک، با مسائل «طبقاتی شدن و مدیریت» در ارتباط است. تقسیمات مبتنی بر واقعیت ملت نیز عموماً از طریق رویدادها و توسعه‌یابی‌های مربوط به زبان، فرهنگ، حقوق و سیاست تعیین می‌گردند. بحث نمودن از اشکال بسیار متفاوت ملت و نه یک نوع ملت، بامعنا تر است. می‌توان از مللی بحث نمود که بر بنیان‌های بسیار متفاوت بر ساخته شده‌اند و نه بر یک بنیان مشابه.

در امر تعریف مقوله‌ی ملت، مدنظر قرار دادن مستمر یک پدیده‌ی اجتماعی عمومی، آموزنده خواهد بود. تمامی اجتماعات و در رأس آن کلان‌ها، دارای مسئله‌ی «خودبودن»<sup>۱</sup> می‌باشند. من چه نوع جامعه یا اجتماعی هستم؟ این نوعی پرسش درباره‌ی «هویت» است. همان‌گونه که هر انسان یک نام و هویت دارد، بحث از وجود نام و هویت برای هر اجتماع، یک اجبار است. اگر شمار زیادی «پدیده‌ی اجتماعی بسیار بارز متشکل از کیفیت‌های متفاوت» موجود باشد، وجود نمادهای هویتی این‌ها نیز امری طبیعی است. در غیر این صورت، همانند رابطه‌ی متقابل افراد یک خانواده می‌گردد که نام و هویت‌شان تعیین نگشته باشد؛ که این مقوله را حتی در جامعه‌ی کلان نیز نمی‌توان امکان‌پذیر انگاشت. همانند این مسئله است که وقتی یکی به ساده‌ترین شکل به دیگری می‌گوید «بیا!» این خطاب، بدون اسم ممکن نیست. همچنان است که بدون نام‌گذاری هزاران ویژگی مختص به خویش جوامع که تفاوت و گوناگونی را عرضه می‌دارند، همچنین بدون عطف صفت به آن‌ها، بحث از تعریف جوامع، برقراری ارتباط با آن‌ها، وضع علم، اقدام به کنش اجتماعی و پیشرفت بهبود یافته است. در این وضعیت، جامعه‌ای فاقد زبان به ذهن‌خاطر می‌کند که این حتی در حیوانات نیز ممکن نیست. حتی آن‌ها نیز دارای زبان‌های اشاره‌ای هستند. امکان فراوانی و کثرت زبانی، فرهنگی، سیاسی و حقوقی وجود دارد. اما در تمامی این شبکه‌های روابط، باز هم نام و هویت، یک شرط است. ممکن است ملتی دارای دو زبان، دو فرهنگ، دو سیاست و دو حقوق باشد؛ اما این امر نیاز به نام و هویت را از میان بر نمی‌دارد. تکثر هویت‌ها و گردهم‌آیی تفاوت‌های بسیار در یکجا، مستلزم گزینش صحیح روش‌هاست. جوامع، در اصل، به‌نوع دیگری نه تشکیل‌پذیر هستند و نه قابل مدیریت.

بنابراین یک کلان، بستگی و رابطه‌مندی خویش را در توتم خویش بر زبان می‌راند و این اثبات می‌کند که واقعیت مذکور چه قدمتی دارد. توتم، به ساده‌ترین شکل به معنای هویت خویش کلان است. هنوز هم می‌توان این رابطه را در برخی کلان‌ها و قبایل مشاهده نمود.

اینکه جامعه‌ی سومر از رهگذر هویت پرستشگاه به ابراز وجود می‌پردازد، رابطه‌ی بین نام‌گذاری و اعتقاد را بازتاب می‌دهد. پرستشگاه، یک شبکه‌ی نمادین روابط است. تعریف یا معنایی که جامعه برای خویشتن قائل می‌شود، سطح تحلیلی تری یافته است. نگریستن به تمامی روابط موجود در پرستشگاه، یعنی هویت آن، به معنای شناختن آن جامعه در حد و مقیاسی مهم است. همانند امروزه، نام و نام‌خانوادگی‌ای بسیار انتزاعی و نمادین، دامنه‌ی وسیعی داشته و جامعه موجودیت خویش را به میزان عظیمی بازتاب داده است. پرستشگاه شهر، همچنین خدا و ایزدبانوی شهر، سرنخ‌هایی درباره‌ی اینکه شهر دارای کدامین مفاهیم و نیروست، به دست می‌دهد. هنوز هم اماکن مقدس، ارزشمند محسوب می‌گردند و این به سبب ارزش‌های هویتی‌ای است که با خود دارند. بدین‌گونه، خویشتن را می‌یابند. رویدادی که آن را خودآگاهی می‌نامیم، همین است. هویت، رویداد آگاهی‌داشتن است، مؤثرترین درک آگاهی در خصوص موجودیت ذاتی خویشتن است.

در ادیان تک‌خدایی، هویت جامعه، خود دین و خداست. انگاره‌ی مبتنی بر جامعه‌ی جدا از دین، و دین جدا و غیر از جامعه، به تصور در نمی‌آید. به‌عنوان نتیجه‌ی این رابطه، می‌توان دین و خدایش را به‌منزله‌ی

۱. Kendilik : خودبودن، خویشمندی، خویشتن خود.

آگاهی‌یابی جامعه از موجودیت ذاتی خویش، تعریف نمود. تبیین و شناخت جوامع اسلامی، در چارچوب آگاهی دینی‌ای میسر است که در مقیاسی عظیم پذیرفته‌اند. سایر منسویت‌ها نیز وجود دارند. مثلاً هویت‌هایی نظیر هویت جنسی، سیاسی، قبیله‌ای، طبقاتی و روشنفکری. اما همه‌ی این‌ها، مَهر و نشان هویت دینی را به‌مثابه‌ی هویت عمومی بر خویش دارند.

آتِن و روم، به‌خودی‌خود یک هویت‌اند. منظوم عصر باستان است. شهروندی آتِنی و رومی، برگزیده‌ترین هویت است. به آسانی آن را به هر کسی اعطا نمی‌کنند. این امر نشان از آن دارد که شهر چقدر صاحب شخصیت و دارای شرف و افتخار می‌باشد. هویت یونانی و ایتالیایی [در آن دوران] هنوز بسیار کم‌رنگ است. در قرون وسطی، قومیت پدید می‌آید. ادیان، در رابطه با توسعه‌ی قومیت، نقش‌ویژه‌ی مهمی دارند. مثلاً اسلام، در عین حال، آگاهی از عرب‌بودن و تعالی آن است. موسویت، با یهودیت مترادف و همسان است. مسیحیت برای ارمنی‌ها، سُرِیانی‌ها و یونانیانی که در دورانی زود هنگام مسیحی شده بودند، بیانگر یک هویت قومی بسیار مهم بود. به صورت متقابل از همدیگر تغذیه می‌نمایند. یکی از مهم‌ترین نقش‌ویژه‌های ادیان تک‌خدایی، گذار از هویت قبیله‌ای و عشیره‌ای بود. آگاهی قومی، یک تشکل جامعه‌شناسانه است که هر چند به اندازه‌ی آگاهی و هویت ملی نیست، ادیان تک‌خدایی در آن مؤثر بوده و در خاورمیانه‌ی قرون وسطی برقرار شده است. وقتی ادیان با قومیت مرتبط گردانده می‌شوند، می‌توان آن را پیش‌نمونه‌ی ملی‌گرایی نامید. در میان تُرک‌ها، دین یک ابزار بسیار مهم هویتی است. اگر اسلام نمی‌بود، به احتمال بسیار قومیت تُرک و عرب در خاورمیانه بی‌رونق‌تر می‌ماندند. به‌عنوان مثال، می‌توان این واقعیت را در وضعیت تُرک‌های موسوی خزری و اعراب مسیحی مشاهده کرد. رابطه‌ی دینی، جهت هر خلق و قومی، نقش‌های متفاوتی ایفا نموده است.

اشاعه‌ی مسیحیت در اروپای قرون وسطی به نسبت بسیار با پیشرفت قومی متداخل بوده است. در تجمعات قبیله‌ای پیش‌تر از آن، آگاهی مشترک قومی - همانند موردی که در میان قبایل عرب و تُرک مشاهده می‌شود - بسیار ضعیف بوده است. مسیحیت، برای آگاهی قومی پیش از مدرنیته، نقش یک عامل ابژکتیو را ایفا نموده است. یعنی به متن هر اجتماعی که راه یافته نگفته که «شما فرانسوی یا آلمانی هستید». اما دادن آگاهی دینی یکسانی به تمامی قبایل آلمانی و فرانسوی، از نظر هویت مشترک، به گامی غول‌آسا برای پیشرفت قومی مبدل شده است. دومین گام، توسعه‌ی سیاسی در هیأت پادشاهی‌هاست. علاوه بر دین مشترک، تشکیل یک پادشاهی مشترک در میان قبایل، آخرین گام بزرگ برداشته‌شده به‌سوی تکوین ملت است. این وضعیت، فرانسه را به حالت یک نمونه درآورده است.

از طریق مناسبات اجتماعی که با پیشرفت بازار رو به تزاید نهاد، دیگر می‌توان از ظهور ملت سخن راند. در اروپا، ظهور ملت‌های آغازین، مطابق این مدل صورت گرفته است. در این وضعیت، ملت عبارت است از مجموع مناسبات یا پدیده‌ای اجتماعی که پیرامون «آگاهی قبیله‌ای + آگاهی دینی + اتوریته‌ی مشترک سیاسی + بازار» ایجاد شده است. اگر بر این مقوله عنوان «جامعه‌ی ملت» اطلاق گردد، می‌تواند با معناتر باشد. تکوین ملت، با مقوله‌ی تشکیل دولت یکی نیست. مثلاً اگرچه پادشاهی فرانسه سرنگون گردد، اما ملت فرانسه به بقای خویش ادامه می‌دهد. اینکه از ملت به‌منزله‌ی واحدهای زبانی و فرهنگی، تعریفی عمومی ارائه گردد، می‌تواند آموزنده باشد. اما اظهارنظری حاکی از اینکه تنها زبان و فرهنگ، ملت را تعیین می‌نمایند، رویکردی تنگ‌نظرانه و ناقص است. خاستگاه‌های بسیاری وجود دارند که ملت و ملت‌بودن را سبب می‌شوند. سیاست، حقوق، انقلاب، هنرها و به‌ویژه ادبیات، موسیقی، همچنین بازار اقتصادی، همگی‌شان در تکوین ملت ایفای نقش می‌نمایند. ملل، رابطه‌ی مستقیمی با نظام‌های اقتصادی و سیاسی ندارند. امکان تأثیرگذاری‌های متقابل وجود دارد. ملت، موضوعی به‌غایت مبهم است. در پی گرفتن رویکردی هشیارانه و متعادل در قبال آن، دارای اهمیت بسیاری است.

جوامع امروزی، جوامعی هستند که در مقیاسی عظیم مبدل به ملت شده‌اند. اگرچه گروه‌هایی حاشیه‌ای وجود دارند که مبدل به ملت نشده‌اند، اما اکثریت قریب به اتفاق، جامعه‌ی ملت هستند. فرد بدون ملت، چنان است که گویی وجود ندارد. باید «برخورداری از ملت» را به منزله‌ی یک وضعیت طبیعی اجتماعی تلقی نمود. در طول تاریخ تمدن‌ها، تنها در نظام کاپیتالیستی، بحران ناشی از ملت اهمیت عظیمی یافته است. صحیح‌تر اینکه نظرورزی‌های وحشتناکی که به نام ملت صورت گرفته‌اند، بلایای بزرگ را شتاب بخشیده‌اند.

تأکید افراطی بر فاکتورهای تشکیل‌دهنده‌ی ملت، سرآغازی برای بلایا و مصایب گشته‌اند. مثلاً رابطه‌ی ملت-سیاست فاکتور اصلی شکل‌گیری ایدئولوژی ملی‌گرایی است. آخرین ایستگاه سیاست ملی، قدرت فاشیستی خواهد بود. ملت‌پرستی‌ای<sup>۱</sup> که اقتصاد، دین و ادبیات بر آن دامن می‌زنند به همان نتیجه منجر می‌گردد. انحصار کاپیتالیستی تحت نام برطرف‌سازی بحران‌ها، به منزله‌ی آسان‌ترین راه، تمامی فاکتورهای تشکیل‌دهنده‌ی ملت اعم از سیاست، اقتصاد، دین، حقوق، هنر، ورزش، دیپلماسی و هر آنچه را که به نام میهن‌دوستی وجود دارد، به گونه‌ای افراطی ملی کرده و به یک تمامیت نظام‌مند رسانده و چنین اندیشیده که اگر بدین گونه حتی یک عضو جامعه را خارج از حیطه‌ی قدرت باقی نگذارد، مبدل به قوی‌ترین نظام (از نظر هر ملت) خواهد گردید. نتایج این امر، وحشتناک بوده است. با درافکندن اروپا به دریای خون و برافروختن آتش جنگ‌هایی در سطح جهان، منجر به نتایجی گشته که نظیر آن در تاریخ دیده نمی‌شود. این عمل، تکوین ملت نیست؛ دینی‌گردانیدن «تکوین ملت» است. این نیز دین ملی‌گرایی است. از نظرگاه جامعه‌شناختی ملی‌گرایی، دین است. این موضوع را با سرتیتری که مربوط به آن است، بررسی خواهیم نمود.

حتی ادیان نیز چون از خطرات قومیت‌گرایی آگاه بوده‌اند، موضعی بسیار منسجم و انترناسیونالیستی (امت‌گرایانه) پیشه کرده‌اند. در این خصوص، پلیدترین دوران تاریخ تمدن، در مرحله‌ی کاپیتالیسم جریان دارد. پُربارترین مدل برای ملت‌ها، ملت دموکراتیک است. باید نیک درک نمود که در موضوع ملت، جامعه‌ی دموکراتیک، گره‌گشایان و توسعه‌دهنده‌ترین نوع جامعه است. ملت‌ها، در نظام جامعه‌ی دموکراتیک به بهترین وجه می‌توانند تشکیل گردند و توسعه یابند. حتی این جامعه می‌تواند نه با ابزار جنگ و آشوب، بلکه در بستری از غنای فرهنگی، مرحله‌ای تاریخی را نیز به شکل همبستگی و حتی پیدایش ملت‌ها (فرامت) میسر گرداند. در نظام دموکراتیک، ملت‌ها می‌توانند نه به‌خودی‌خود به‌عنوان فاکتور ستیز و نزاع بلکه در بستری از همبستگی و غنای فرهنگی، عامل صلح و برادری گردند. به سبب اهمیت موضوع، امیدوارم در بخشی مناسب، آن را مورد بحث گسترده قرار دهم.

انکار نکردن ملت؛ عدم ملی‌سازی افراطی عوامل تشکیل‌دهنده‌ی آن؛ فرونگاستن ملت به فاکتورهایش؛ به‌ویژه عدم سیاسی‌گردانی‌اش و تبدیل نکردن آن به ابزار تشکل‌های قدرت ملی‌گرای افراطی؛ حتی در مقابل آن، توسعه‌دهی آگاهی ملت دموکراتیک و اقدامات لازم برای آن، راه‌گره‌گشایان‌های رهایی از مسائل و معضلات ملت است.

## ب- تعریف دولت

دولت، اصطلاحی است که در طول تاریخ و امروزه بیشتر از هر مفهوم و اصطلاحی مورد استفاده قرار گرفته است. اما در عین حال، اصطلاحی است که کمتر از همه شناخته شده و تعریف گشته و بیش از همه در تاریکی و ابهام عظیمی نگه داشته شده است. در خصوص چیستی دولت، جهالتی مفرط وجود دارد. جهت‌واشکافی تاریخ و امروزه و گذار از حالت بحرانی جامعه، ارائه‌ی تعریف و تفسیر صحیحی از دولت هنوز هم اساسی‌ترین مسئله است. وخیم‌تر اینکه کسانی که خویش را در حیطه‌ی دولت می‌انگارند، از ماهیت وسیله‌ای که بر آن

۱. Ulusçuluk : ملت‌گرایی؛ گرایش ملت‌محور



سوار شده‌اند ناآگاهند و به همان میزان آن‌هایی که خارج از دولت باقی مانده‌اند (البته اگر مانده باشند) نیز تعاریف اشتباهشان (به‌ویژه فاجعه‌ی سوسیالیسم رئال) کاملاً دیالوگ‌کوران و کران را تداعی نموده و به آشفته‌بازار بعد از سقوط برج بابل بر روی جماعتی که با هفتاد و دو زبان سخن می‌گفتند، شباهت یافته است. عموماً، دولت را به‌منزله‌ی حوزه‌ی حل مسائل می‌پندارند. جای گرفتن در دولت، مساوی و همدریف رهایی از تمامی معضلات محسوب می‌گردد. یک گام آن‌سوتر، حالتی است که در آن دولت بسان خدا- دولت تصور می‌شود.

ادراک عمیق جامعه‌شناسانه نشان می‌دهد که الوهیت ایجادشده در طول تاریخ تمدن، به‌گونه‌ای درهم‌تنیده و متداخل با تکوین دولت پیش رفته است. مشارکت کاهن در امر تکوین دولت، دلیل بنیادین توسعه‌ی متداخل «دولت-خدا»ست. این نکته قطعی است که کاهنان به‌هنگام برساختن دولت، به‌ویژه از پانتئون خدایان - که در هویت پرستشگاه سومری به‌منزله‌ی عنصر ایدئولوژیک جای می‌گیرد- به‌مثابه‌ی نقاب ایدئولوژیک مدیریت سیاسی استفاده نموده‌اند. یک گام آن‌سوتر از کاهن- شاه، خدا- شاه است. تا دوران امپراطوری روم از این اصطلاح خدا- شاه یا امپراطور که قدمت آن به پرستشگاه سومری برمی‌گردد، استفاده نموده‌اند. ادیان ابراهیمی با قرار دادن این اصطلاح در پلاتفرم<sup>۱</sup> خدا- پیامبر یا خدا- رسول، خواسته‌اند تا اندکی نماد انسانی در آن به‌کار برند و موفق هم گشته‌اند.

وضعیتی که بسیار عجیب می‌باشد، تفکیک الوهیت و انسانیت در اسطوره‌های یونانی (سومین نسخه‌ی اقتباس‌شده از سومریان) است. پانتئونی که در تناسب با سطح آگاهی هسیودوس ایجاد شده است، برقراری پیوند با انسان‌ها را تقریباً ممنوع ساخته و عیب می‌شمارد. به اصرار، رابطه‌ی ایزدان و ایزدبانوان به‌شکل یک کاست حفظ می‌شود. کاست برهمن‌ها در میان هندوها که حالت کمرنگ سمبل خدا- شاه است، بسیار قاطعانه‌تر می‌باشد. به هیأت انسان درآمدن خدا و برقراری رابطه با انسان را به آسانی نمی‌پذیرند. اگر این گزاره را به بیان علمی درآوریم معنایش این است که در سطح ایدئولوژیک (در میتولوژی و ادیان به‌صورت بارز و در فلسفه نیز تا حدودی) به هیچ وجه تمایل به پذیرش این واقعیت ندارند که دولت برساخته‌ای انسانی است. سعی می‌کنند طی یک قاطعیت اعتقادی عظیم، پوشیدگی چندلایه‌ای دولت و الوهیت‌ماندن آن را حفاظت کنند. اصطلاح‌پردازی و عباراتی نظیر «دولت متعالی است؛ مقدس است؛ وسیله‌ی اساسی رهایی است» و نظایر آن، ریشه‌شان را از کاهنان سومری می‌گیرند که حقیقتاً اولین سازندگان دولت بوده‌اند. همان‌گونه که قبلاً سعی بر تحلیل گسترده‌ی آن نمودم، در رحم پرستشگاه برساخته شده است.

در پرتو توضیحات فوق، ارزیابی هگل از دولت- ملت که با ناپلئون آغاز می‌گردد، به‌شکل «هبوط خدا بر روی زمین»، همچنین ایده‌ی سمبلیزه‌کردن آن به شکل «راه رفتن خدا» که در شخص ناپلئون نمود می‌یابد، به‌غایت آموزنده است. دولت- ملت، آخرین شکل خدا- دولت است؛ در عین حال خطرناک‌ترین شکل دولت نیز می‌باشد.

تفسیر علمی جامعه‌شناسانه نیز به تازگی سعی بر تعریف این کلاف روابط (دولت) می‌نماید. بحث و گفتگو درباره‌ی این موضوع، که دیری‌ست در مورد آن به تفکر می‌پردازم و در میان گذاشتن آن را به‌عنوان اساسی‌ترین وظیفه برمی‌شمارم. امیدوارم افق‌گشا باشد. تعریف دولت در پیوند با قدرت، می‌تواند سرآغاز خوبی باشد. می‌توان تمامی اشکال حقوقی‌شده‌ی قدرت را دولت نامید. قدرت تراکم‌یافته در میان تمامیت‌نهادهایی که چارچوب یافته و هنجارهای آن تعیین گشته‌اند، دولت را از نقطه‌نظر حقوقی به‌خوبی تعریف می‌نماید. اما کافی نیست. به سبب اینکه به شفاف‌سازی «محتوا»یش پرداخته و با «شکل» یکپارچه نموده‌اند، یعنی «شمول»<sup>۲</sup> و «شکل» آن را توأمان بررسی نموده‌اند، بینش مکمل‌تری را عرضه می‌دارد. وقتی این رویکرد را با توسعه‌یابی تاریخی- اجتماعی درمی‌آمیزیم، می‌توانیم به تعریف گسترده‌ای دست یابیم که معنا و ارزش روایی

۱. Platform: سکو، صحن؛ توافقات ایدئولوژیک؛ در سیاست به‌معنای مرام و خط‌مشی است؛ در پلانفرم میان گروه‌ها و احزاب برخلاف ائتلاف، عنصر برنامه‌ریزی و آینده‌نگری وجود دارد.  
۲. Kapsam: دربرگیرندگی، فراگیرندگی، گستره

آن بالاست.

متوجهم که دولت تعاریف بسیاری دارد. تکرار نمودن کلیشه‌هایی که مدت‌زمان درازی هم در قطب لیبرالیستی و هم سوسیالیستی ازبر شده‌اند، آموزنده نیست. پیش از هر چیز می‌بایست بگویم که دولت چه چیز نیست!

**الف- متوقف کردن یا در توازن (موقعیت ثابت) نگاه داشتن تنازع طبقاتی نیست.** مفهوم «ابزار سرکوب طبقاتی» که به‌عنوان جنبه‌ی مهم آن بر زبان رانده می‌شود نیز چندان ذهن‌گشا نیست.

**ب- به هیچ وجه از میان برداشتن وضعیت کائوس نیست.** ایده‌شان مبنی بر تأمین امنیت و نظم به‌دور از بیان واقعیت‌اند.

**ج- به هیچ وجه حوزه‌ی حل مسائل و رسیدن به اهداف نیست.** برعکس، پلاتفرمی‌ست جهت راندن مسائل به سمت قانقاریا<sup>۲</sup> و بحران و نیز تداوم آن‌ها.

**د- رابطه‌ی آن با الوهیت‌ها و قداست‌ها نیز تنها اسطوره‌شناختی و ایدئولوژیک است.**

**ه- به‌عنوان نیروی تشکیل‌دهنده و مدیریت «ملت، دین و فرهنگ» نیز بیانگر هیچ‌چیزی نیست.**

تعاریف دولت که در نکات فوق بدان‌ها اشاره نمودیم و می‌توانیم بر شمار آن‌ها بیافزاییم، هرکدامشان عبارت از یک تبلیغات است. دولت به وضعیت‌هایی می‌پردازد که از آن‌ها بحث گردید؛ اما تاریخ نشان می‌دهد که در اصل، تمامی دولت‌ها به‌جز تبدیل همه‌جا به مذبح، اقدام به همگون‌سازی، ایجاد جوامع تنبل و درانداختن انسان به ورطه‌ی بلاهت ناشی از عقل‌گمانزن، نقش‌آفرینی چندان‌ی نداشته‌اند. موقعیت دولت را در زمینه‌ی مدیریت جامعه، انکار نمی‌نمایم. تعریفی نظیر آنچه آنارشیست‌ها درباره‌ی دولت به‌عمل آورده‌اند و شکل بی‌دولت‌بودن را با معنا و اجراپذیر نمی‌بینم. واقعیت آشکارشده‌ی آنارشیست‌ها این است که آن‌ها نیز همانند سوسیالیست‌ها با پراکتیک صد و پنجاه ساله‌ی خویش نتوانستند موفقیت‌آمیز عمل کنند. اظهار برخی حقایق از طرف آن‌ها در موضوع دولت، خطاهای اساسی مرتبط با رویکردشان را از میان بر نمی‌دارد. وضعیتی که لیبرال‌ها از آن به‌عنوان «کمترین دولت» یاد می‌کنند، با معناست. متوجه شده‌اند که دولت، نوعی تحمیل انحصارگری اقتصادی است. اما دفاع دواشه‌ی آن‌ها از این ایده که کاپیتالیسم مفیدترین شکل اقتصادی است، مصداقی است بر اینکه آن‌ها دولت را غلط تعریف کرده و بیشتر از هر نیرویی به دروغ‌گویی بزرگ تبدیل شده‌اند.

اگر از چشم‌اندازی محدود، دولت به‌عنوان «انحصاری اقتصادی که بنیانش بر روی محصول مازاد و ارزش افزونه استوار است» تعریف گردد، شفافیت‌بخشی بیشتری خواهد داشت. دولت جهت ربودن محصول و ارزش اضافی از جامعه، از ابزارهای ایدئولوژیک گرفته تا ابزارهای اعمال زور، خود را به‌منزله‌ی یک روساخت فراتر از جامعه سازماندهی می‌نماید و به حالت انحصاری درمی‌آورد. اگر در پرتو این تعریف محدود به دولت بنگریم، می‌بینیم که سیاست و سیاستمداری دولتی در آخرین تحلیل یک هنر مدیریتی است که فراهم‌گردانی محصول مازاد و ارزش‌هایش را هماهنگ می‌نماید. با کلی‌ترین فرمول‌بندی می‌توان گفت **دولت = محصول و ارزش اضافی + ابزارهای ایدئولوژیک + ابزارهای اعمال زور + هنر مدیریت**. اگر آن را در متن تمامی پیشرفت‌های تاریخی ارزیابی نماییم، خواهیم دید که وقتی از دولت بحث می‌شود، این فاکتورها به میدان می‌آیند. خارج از این عناصر یا فاکتورها، اگر هرگونه ابزاری - چه به‌صورت منفرد و چه به‌شکل یک تمامیت - به‌منزله‌ی دولت تعریف گردد، امکان وا شکافی کلاف مناسباتی‌ای به‌نام دولت را نمی‌دهد.

۱- گفتن اینکه «دولت، غصب ارزش افزونه است» تعریفی صحیح اما بسیار ناقص است.

۲- اگر دولت از حیث ایدئولوژیک تحت عنوان الوهیت، قداست یا سایه‌ی خدا (ظلال‌الله) که بر روی زمین

۱. Status

۲. قانقاریا یا غانقاریا مأخوذ از یونانی است؛ فساد و عفونت؛ عفونتی که موجب سیاه و فاسد شدن قسمتی از عضله یا استخوان می‌شود گاه در اثر سرمازدگی یا ضربه نیز ایجاد می‌شود. مجازاً به معنای به درازا کشیدن و کش آمدن است.

هبوط نموده، یا حالت ملموس شده‌ی خدا تعریف گردد، به‌جز ایجاد پوشش ایدئولوژیک برای همه‌نوع زورگویی نتیجه‌ای به‌بار نمی‌آورد.

**۳- تعریف «دولت، عبارت از زورگویی است»** به سبب طرد سایر عناصر، از یک قضاوت اخلاقی که ضعیف‌ترین ارزش علمی را دارد، فراتر نمی‌رود.

**۴- دیدگاه‌هایی که دولت را به «هنر مدیریت و شیوه‌ی اداری» تعبیر می‌نمایند،** چون حداقل به اندازه‌ی تفاسیر اخلاقی، سایر عناصر اغماض‌ناپذیر را نادیده می‌گیرند، ایراد مهم‌شان این است که سیمای راستین دولت را می‌پوشانند.

بدون شک هر عنصری که اشاره شد، جایگاهی گریزناپذیر در موجودیت دولت دارد؛ اما به تنهایی نمی‌تواند تحت عنوان دولت تعریف شود. اکثر تعاریف صورت‌گرفته، چون یک عنصر را بیشتر از سایرین مطرح می‌نمایند، دارای تفاوت بوده اما منجر به ارزیابی‌های ناقص می‌گردند. می‌توان دولت را در طول تاریخ، به‌شکل تقسیمات گوناگونی طبقه‌بندی نمود.

**الف- از حیث طبقات اجتماعی‌ای که محصول مازاد و ارزش افزونه را از آنان ربوده‌اند:**

**۱- دولت برده‌دار:** شکلی از دولت که انسان‌ها در ازای سیری شکم نه با کار و زحمت خویش بلکه با تمامی موجودیتشان به دولت و اربابان ویژه‌ی دولتی متعلق‌اند. ابزار بنیادین استثمار در تمدن اعصار اولیه است. برده‌ها در آن ابزار اساسی تولید می‌باشند.

**۲- دولت فئودالی:** شکل اندک انعطاف‌یافته‌ی بردگی است. سرف، تفاوتش با برده‌ی قدیمی این است که دارای حق تشکیل خانواده است. شکلی دولتی است که به‌رغم دشواری اجرای آن در عمل و وابستگی‌اش به شروط بسیار، چون امکان بیشتری را جهت محصول مازاد و ارزش افزونه فراهم می‌آورد، در تمدن قرون وسطی آرموده شده است.

**۳- دولت کاپیتالیستی:** شکلی از دولت است که طبقه‌ی اجتماعی‌ای به نام کارگر را مبنا می‌گیرد و تنها کار او را همچون کالا در بازار کار می‌فروشد. به‌جای شکل، بهتر است آن را بخش یا ساختار بنامیم. دولت عصر تمدن کاپیتالیستی است.

**ب- شیوه‌ی دیگری از بخش‌بندی، مرتبط با موجودیت آنتیکی قشر مدیر صورت می‌گیرد:**

**۱- دولت کاهنی:** چون مَهر و نشان گروه کاهنان - به‌منزله‌ی اولین سازندگان- را بر خود دارد، این‌گونه نام‌گذاری می‌شود. اصطلاحاتی نظیر پرستشگاه، دولت مقدس یا خدا- دولت همگی متعلق به این رده هستند.

**۲- دولت خاندانی:** بر حسب خاندانی که در مدیریت‌های آن جای می‌گیرد، تعریف می‌شود. می‌توان آن را دولت سلاله‌ای نیز نامید. یک شیوه‌ی مدیریت دولتی است که در تمامی اعصار تمدن و حتی در دول امروزین نیز تأثیر گسترده‌ی آن یافت می‌شود. دولتی است که در آن یک خانواده یا خاندان، گروه اساسی مدیریت را تشکیل می‌دهد.

**۳- دولت عشیره‌ای یا قومی:** عمدتاً دولتی است که تحت‌تأثیر یک عشیره یا قوم قرار دارد. خاصه در قرون وسطی و دورانی که آگاهی عشیره‌ای یا قومی توسعه می‌یابد، دیده می‌شود. در بسیاری از اقوام و ادیان همچون اسلام، یهودی، هندی، چینی و نظایر آن، وضعیت دولت می‌تواند امکان چنین تعریفی را فراهم آورد. در اینجا، دین نقش عامل تکوین قوم را بازی می‌کند.

**۴- دولت ملی:** دولتی است که در بنیان آن جوامعی جای می‌گیرند که مبدل به ملت شده‌اند. دولت عصر نوین (در مفهومی محدودتر، عصر کاپیتالیستی) است. نه‌تنها عصر کاپیتالیستی بلکه عصر دموکراتیک نیز آن را مبنا قرار می‌دهد؛ به عبارت صحیح‌تر با آن سازش (دولت + دموکراسی) کرده و در مدیریتش جای می‌گیرد. هنگامی که هر دو با هم باشند، یعنی هنگامی که «دولت + دموکراسی» برقرار باشد نیز می‌توان آن را دولت ملی نامید.

با دولت- ملت تفاوت دارد؛ زیرا در یک دولت ملی، ملل بسیاری می‌توانند جای بگیرند.

**۵- دولت- ملت:** یک فرم دولتی است که در ساختار آن تنها یک ملت یافت می‌شود و تمامی اعضای ملت بر اساس دین ملی‌گرایی، خود را با دولت عجین و آمیخته می‌سازند. گویی که ملت و دولت یکی شده‌اند. شکل اساسی دولت تمدن کاپیتالیستی است. چون دولتی که فاشیستی نامیده می‌شود نیز، شکلی است که دولت- ملت به‌مثابه‌ی «ضد انقلاب» یا «رژیم بحران متوالی» در کاپیتالیسم به‌خود گرفته است، ممکن نیست بتوان آن دو را از هم متمایز نمود.

**ج- یک شیوه‌ی تقسیم‌بندی نیز می‌تواند از لحاظ انتخاب‌گشتن یا انتصاب، به ارث رسیدن از پدر به پسر یا دست‌یابی جابرانه به مدیریت، انجام شود:**

**۱- دولت مونارشیک:** دولتی است که یک شخص را تحت نام حکمران، سمبلیزه می‌گرداند. در اینجا، یکی‌شدن دولت- مدیر مطرح است. این شخص ممکن است یک مونارک، شاه یا امپراطور باشد. با انتقال (موروثی) از پدر یا استفاده از قوه‌ی زور به مدیریت مونارشیک گذار صورت می‌گیرد. در تمامی اعصار تمدن دیده شده است. گویای ضعف نهادینه‌شدگی دولت است.

**۲- جمهوری:** حالت روی کار آمدگی گروه اصلی مدیریت از راه انتخابات است. تفاوت چندانی نمی‌کند که یک شخص انتخاب شود یا هزار نفر. اگر تفاوتی نیز داشته باشد، اما ماهیتش را تغییر نمی‌دهد. گاه جمهوری و دموکراسی را با هم اشتباه می‌گیرند. این خطایی وخیم است. جمهوری، شکلی از دولت است. انتخابات، به‌منظور تعیین مدیریت نهادهای دولتی‌ای که به‌گونه‌ای بسیار قوی تشکیل شده‌اند، انجام می‌گردد؛ و نه جهت دموکراسی‌ای که به‌مثابه‌ی مدیریت خلقی است. دموکراسی، سیستمی کاملاً جداگانه است. شکلی از مدیریت غیردولتی است. البته که دموکراسی هم نهادهایی دارد. جهت این نهادها نیز انتخابات برگزار می‌گردد. اما دموکراسی و دولت به‌لحاظ ماهوی از همدیگر متمایزند. تمامی روشنفکران طیف هواخواه روشنگری و از جمله مارکسیست‌ها، این وضعیت‌ها را از همدیگر تشخیص نداده‌اند. حتی لنین نیز دچار همان تشخیص اشتباه گردیده است. بین وضعیت دموکراسی و تمدن‌های رسمی که دولت هسته‌ی آن‌ها را تشکیل می‌دهد، یک نوع تفاوت کیفی وجود دارد.

به همین جهت عدم تشخیص دهی اشتباه‌آمیز مدیریت دموکراتیک از مدیریت دولتی (چه با انتخابات باشد و چه بدون انتخابات) دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. حال آنکه، دولت اساساً یک سنت مدیریتی است. مدیریت نهادینه‌شده‌ای است که هزاران سال قدمت دارد. نقش‌ویژه‌ی انتخابات، در مدیریت‌ها به‌غایت محدود است. امری که در انتخابات روی می‌دهد، اساساً برتری‌یابی **گروه‌های متنوع انحصارگر موجود در دولت** (همانند جناح انحصارگر زراعی، انحصارگر تجاری، جناح صنعت و یا سرمایه‌ی مالی) در مقابل همدیگر است؛ این برتری‌یابی مطابق با وضعیت نیرویشان رخ می‌نماید. آن که قوی‌تر است، انتخاب می‌گردد. اگر نه، مقوله‌ای همانند دموکراسی یا پیروزی دموکراسی مطرح نیست.

چنین نیست که در هر دموکراسی نیز مطلقاً از راه انتخابات به افراد وظیفه بسپارند. در دموکراسی‌ها، آنانی که انتخاب نشده‌اند نیز می‌توانند در مدیریت نقشی برعهده بگیرند. اما چیزی که مبنای کار می‌باشد این است که جامعه‌ی دموکراتیک جهت اعطای شانس تحقق به مقولاتی نظیر توسعه‌یابی‌ها و بهره‌وری‌های متفاوت، خلاقیت‌ها، حق‌ها، آزادی‌ها و برابری‌ها، مدیریت خویش را طی فواصل زمانی کوتاه از راه انتخابات تعیین می‌نماید.

**د- شکل بخش‌بندی دیگر، متکی بر گروه‌هایی است که ارزش افزونه را غصب می‌نمایند:**

**۱- دولت زراعی:** چون دولتی که در اولین دوران تأسیس دولت، اساساً به‌منزله‌ی مدیریتی جهت قبضه‌کردن محصول مازاد زراعی سازماندهی گردیده، تعریفی اینچنینی بسیار تشریح‌کننده خواهد بود. می‌توان

به درازای تاریخ، از بسیاری از دول زراعی بحث نمود که در تناسب با دولت یا نیروی جناح زراعت‌گر موجود در دولت ایجاد می‌شوند.

**۲- دولت تجاری (دولت مرکانتیلیستی):** دولتی است که روش غصب ارزش افزونه و محصول مازاد را بر سازمان‌بندی تجاری متکی می‌گرداند. مثلاً در تاریخ، دولت‌های آشور و فینیقیه چنین بوده‌اند. امروزه دولی وجود دارند که هنوز هم جناح‌های تجاری در آن‌ها بسیار قوی‌اند.

**۳- دولت سرمایه‌ی مالی یا فاینانسی:** دولتی است که متکی بر نیروی پول می‌باشد. می‌توان به‌عنوان نمونه از سوئیس نام برد. مهم‌تر اینکه، چون آخرین عصر گلوبال کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی عصر فاینانس یا سرمایه‌ی مالی ارزیابی می‌گردد، می‌توان گفت که امروزه جناح یا انحصار سرمایه‌ی مالی در تمامی دولت‌ها بسیار قوی شده و تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر روی مدیریت به‌جای می‌گذارد.

**۴- دولت صنعتی:** به سبب اینکه تولید صنعتی به‌ویژه هم‌زمان با انقلاب صنعتی نقشی سرآمد را در اقتصاد بازی می‌کند، دول بسیاری وجود دارند که بر حسب این کیفیت نام‌گذاری می‌گردند. ایده‌آل اساسی سده‌ی نوزدهم، مبدل‌گشتن به دولتی صنعتی بود. صنعتی‌شدن، از حیث معنایی هم‌سنگِ ثروتمندشدن بود. هدف غایی کلیه‌ی دولی که تأسیس می‌گشتند، این بود که هرچه زودتر صنعتی شوند. بنابراین قوی‌ترین جناح دولتی، از صنعت‌گرایان تشکیل می‌شد. جناح‌های اساسی انحصارگری که در درون دولت لانه کرده‌اند در سده‌ی هجدهم تاجران بزرگ (مرکانتیلیست‌ها)، در سده‌ی نوزدهم صنعت‌گرایان (اندوسترالیست‌ها) و از سده‌ی بیستم تا به امروز اکثراً گرداندگان امور مالی (دارندگان سرمایه‌ی مالی) می‌باشند. اساساً اینها کلاف مناسباتی که دولت نامیده می‌شود را اداره می‌نمایند.

**ه- به‌منزله‌ی یک تقسیم‌بندی جالب‌تر؛** نام‌گذاری‌های تقلبی‌ای در خصوص دولت وجود دارند که جهت سرپوش‌گذاری و لاپوشانی انحصارهای دولت کاپیتالیستی، نقش دستگاه ایدئولوژیک را بازی می‌کنند. بررسی این به‌اصطلاح مدل‌های دولتی، که عبارت از برساختهایی ایدئولوژیک جهت شناخت‌ناپذیرساختن اصطلاح دولت هستند، می‌تواند آموزنده باشد. زیرا محیط و فضای امروزین، تحت اشغال این اصطلاحات یا مفاهیم است.

**۱- دولت لیبرال:** اصطلاح ایدئولوژیک مورد علاقه‌ی متخصصان عرصه‌ی اقتصاد-سیاسی است. ترجمه‌ی آن دولت آزاد است اما بین آزادی و مفهوم دولت، سازگاری و مطابقتی در کار نیست بلکه شالوده‌ی آن‌ها بر ضدیت با همدیگر استوار است. دولت از حیث ماهوی، محدودسازی آزادی‌هاست. دفاع از آزادی فرد و گروه در برابر دولت، یکی از بزرگ‌ترین مسائل طول تاریخ بوده است؛ این مبارزه در رأس اساسی‌ترین نبردهای سیاسی و حقوقی قرار داشته است. همچنین به‌عنوان دولتی که کمترین مداخله را در اقتصاد صورت می‌دهد، تعریف می‌گردد. حال آنکه موجودیت دولت تنها هنگامی ممکن می‌گردد که انحصار اقتصادی را در دست گیرد. بنابراین گزاره‌ی «دولتی که کمترین دخالت را اعمال می‌نماید»، عبارت از یک سفسطه است؛ مغایر با جوهره و هویت «دولت» بودن است. شاید خواسته‌اند تا با توسل به این اصطلاح، پیش روی انحصارهای اقتصادی کاپیتالیستی را - به‌مثابه‌ی دولت- گشوده و بر سهم آن بیافزایند.

**۲- دولت سوسیالیستی:** این اصطلاح که به‌ویژه در اردوگاه سوسیالیسم رئال بسیار به‌کار رفته است، حداقل به اندازه‌ی اصطلاح دولت لیبرال، سفسطه‌آمیز است. نخست آنکه سوسیالیسم حقیقی، با دولت بستگی و پیوندی ندارد. دولت، حداقل به اندازه‌ی ضدیتی که با دموکراسی دارد، با سوسیالیسم نیز در تضاد به‌سر می‌برد. درآمیختن دولت که مجموع جناح‌های انحصارگر اقتصادی بزرگ تاریخی است با سوسیالیسم (یعنی

۱. Merkantilist: کشورهای استعمارگر جهت تهیه‌ی مواد خام و طلا و نقره، قراردادهای تجاری عظیمی با ممالک مستعمره‌ی خود منعقد می‌ساختند و صادرات خود را به بازارهای عظیمی که در این مستعمرات برپا می‌کردند گسیل می‌داشتند. طبق تعریف نویسنده‌ی کتاب حاضر به این شیوه‌ی تصرف محصول مازاد و ارزش اضافی که از طریق تجارت صورت می‌گیرد، مرکانتیلیسم (Mercantilism) می‌گویند.

۲. لیبرال‌ها خود را طرفدار «دولت کمینه یا حداقلی» معرفی می‌کنند.

رژیم برابری خواه) بزرگ‌ترین گناه اپورتونیستی است. دولت سوسیالیستی که معادل امروزین پدیده‌ای است که به شکل «سوسیالیسم فرعونی» مصطلح گردیده، به دلیل اینکه واضح‌ترین فرم دولت کاپیتالیستی نیز می‌باشد، رابطه‌ی بسیاری با پروتو- فاشیسم دارد: معادل دولت- ملت (فاشیسم) در سوسیالیسم رئال است. دولت- ملت کاراکتر واقعی هم لیبرالیسم و هم سوسیالیسم رئال (سوسیالیسم دولتی) است؛ که ارزیابی رابطه‌ی آن با فاشیسم (در چارچوب اتوریتراریسم<sup>۱</sup> و توتالیتراریسم<sup>۲</sup>) دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. اگر دولت لیبرال و اجتماعی یا دولت سوسیالیستی به پروتو- فاشیسمی تعبیر گردد که در مسیر پیشروی به سوی فاشیسم است، بسیار آموزنده خواهد بود.

طرفداران سوسیالیسم باید این نکته را بسیار به‌خوبی بدانند که اقدام به بساختن سوسیالیسم از طریق دولت - که نهاد اساسی غصب محصول و ارزش اضافی نه‌تنها توسط سنت چهارصد ساله‌ی کاپیتالیستی بلکه توسط سنت پنج هزار ساله‌ی تمدن است- و دفاع از آن، اگر آگاهانه انجام شود فاشیسم خواهد بود و اگر ناآگاهانه به ابزار آن تبدیل گردد، غفلت و خیانت است. امیدوارم که در کتاب **جامعه‌شناسی آزادی** این موارد را به‌صورت گسترده مورد بحث قرار دهم.

**۳- دولت فاشیستی:** اصطلاحی است که چندان معنایی ندارد. دولت- ملت و فاشیسم از نظر ماهوی مشابه‌اند. ارائه‌ی تعریفی از فاشیسم به‌صورتی که گویا مقوله‌ای استثنایی بوده و خارج از کاپیتالیسم بر سیستم مسلط شده است، بزرگ‌ترین بی‌نوایی روشنفکرانی است که خویش را لیبرال و سوسیالیست می‌نامند. کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی تمدن و دولت، بیان نظام‌مند آماده‌نگه‌داشتن همیشگی دولت- ملت و بنابراین فاشیسم است. فاشیسم، قاعده و هنجار است. چیزی که استثناست، سازش آن با ساختار دموکراتیک است!

**۴- دولت دموکراتیک:** بارها گفتیم که چرا دولت نمی‌تواند دموکراتیک باشد. چون «ذهنیت، ساختار جامعه و شیوه‌ی عملکرد» دولت و دموکراسی از نظر ماهوی متفاوت است، دولت دموکراتیک نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما تمدن کاپیتالیستی - به‌منزله‌ی یک عامل بسیار اساسی در سرتاسر تاریخ- به دلیل ساختار بحرانی‌اش که امروزه هرچه بیشتر شدت می‌یابد، ضرورت سازش نمودنش با نظام تمدن دموکراتیک به‌وجود آمده است. یعنی دولتی که به تنهایی قادر به مدیریت نیست، به موقعیتی رسیده که ناچار از مدیریت مشترک با نیروهای دموکراتیک است. بنابراین امکان بروز سازش و مسامحه وجود دارد. در تاریخ نیز نمونه‌های بسیاری از این دست روی داده‌اند. اگر دولت به هر شکلی که باشد در پی شراکت با اصول و ساختارهای دموکراتیک باشد و چنین اشتراکیتی را برقرار نماید، اصطلاح دولت دموکراتیک از حیث باز بودن به روی دموکراسی می‌تواند بامعنا باشد. به نظر من، صحیح‌ترین تعریف، «دولت + دموکراسی» است. قبلاً نیز گفته بودم که تأمل بر روی اشکال دولت، ضروری‌ترین و فوری‌ترین وظیفه‌ی فلسفه‌ی سیاسی است. زیرا امروزه دیگر با توسل به منطق دولت کلاسیک، ممکن نیست بتوان جوامع را اداره نمود. به همین دلیل سازمان‌های جامعه‌ی مدنی وارد میدان شده‌اند؛ اما بسیار ناکافی هستند. ممکن به‌نظر نمی‌رسد این سازمان‌ها با وضعیت موجودشان، بتوانند خلأ مدیریت را پر کنند و در آن سهیم گردند.

مسامحه و سازش بین تشکیلات جامعه‌ی دموکراتیک که به‌صورت رادیکال‌تری سازماندهی گشته و نهادهای دولتی که به حالت مفیدتری درآمده باشند، همچون تنها راه بیرون‌رفت دیده می‌شود. در مرحله‌ی تاریخی کنونی (کسی نمی‌تواند حدس بزند که چند سال طول خواهد کشید) اصرار بر «تنها تمدن کاپیتالیستی»، یا «تنها تمدن دموکراتیک» و یا «نظام سوسیالیستی»، با پراکتیک‌هایی که صورت گرفتند نتایج فاجعه و تراژیکي به‌بار

۱. طرفداران آن معتقدند که اتوریته یا اقتدار و امریت فرمانروا به‌خودی خود توجیه‌گر مشروعیت آن است و می‌بایستی بی‌چون و چرا پیروی گردد (Authoritarianism).  
۲. Totalitarizm: فراگیرندگی؛ تمامیت‌خواهی (Totalitarisme). در نظام تمامیت‌خواه، دولت بر همه‌ی حوزه‌ها اعمال کنترل می‌نماید، قدرت سیاسی در دست یک حزب حاکم قیسه است و همه‌ی جامعه بدون در نظر گرفتن هیچ قاعده و قانونی در راه اهداف دولت بسیج می‌گردد. توتالیتراریسم توأم با سرکوب، فشار و تبلیغات شدید است. نازیسم آلمان (در دوران هیتلر) و فاشیسم ایتالیا (در دوران موسولینی) نمونه‌هایی از تمامیت‌خواهی می‌باشند.

آوردند و دچار ورشکستگی گشتند. این جامعه‌ی انسانی است که ضرر و زیان ناشی از آن را می‌بیند. تنها بر عمر رنج و خونریزی و استعمار افزوده می‌شود. در کتاب **جامعه‌شناسی آزادی** به‌گونه‌ای وسیع بر روی این موارد کار خواهیم کرد.

برخی اصطلاحات و مفاهیم دیگری نیز در مورد دولت وجود دارند. مثلاً دولت حقوقی که در صدر آن‌ها می‌آید. دولت به‌مثابه‌ی انحصار اقتصادی چون از راه مصادره و تصاحب محصول مازاد به حیات خود ادامه می‌دهد، در ذات خویش نمی‌تواند عادل یا حقوقی باشد. ولی چون به اقتضای مقرراتی که وضع نموده با منسوبان و شهروندان خویش به‌گونه‌ای برابر یا مطابق قوانینی که قبلاً تعیین شده‌اند برخورد می‌کند، بنابراین دولت قانونی یا حقوقی نامیده شده است. بی‌گمان این مورد در قیاس با دولت‌های دسپوتیک و پادشاهی، که هر روز مقرراتی جعل نموده و هر کلامشان فرمان است، می‌تواند مطلوب و مثبت ارزیابی گردد. اما از حیث ماهوی، تعریف متفاوتی از دولت را پیش نمی‌کشد. مثلاً اصطلاح دولت دینی، چندان بامعنا نیست. به سبب دولت کاهنی، دولت در طول تاریخ در کسوت قداست عرضه گردیده است. نام‌گذاری‌هایی بر اساس دین، میتولوژی، فلسفه و حتی «علم‌گرایی» - به‌مثابه‌ی ابزارهایی ایدئولوژیک- عمدتاً در چارچوب تبلیغات قرار می‌گیرند. دولت لائیک که در اصل به‌عنوان «ضد دولت دینی» انگاشته شده، دارای همان معنا و مفهوم است. تعاریف و توضیحاتی که دولت را لائیک یا دینی (با هدف ایدئولوژیک) عنوان می‌کنند، به‌غیر از ارزش تبلیغاتی، محتوای چندان‌ی ندارند.

نتیجتاً دولت، هسته‌ی «تمدن و تاریخ تمدن» بوده و در طول زمان تکثیر یافته و تا روزگار ما پیش آمده است. اهتمام به خرج داده تا از راه انطباق با فرمی‌های بی‌شماری، همیشه خویش را استتار نماید. شانس تعریف آن بر اساس نقش‌ویژه‌ی راستینش، به‌رغم تمامی تحریفات ایدئولوژیک، برای اولین بار در عصر تمدن کاپیتالیستی فراهم آمده است. این تعریف که در نتیجه‌ی تلاش‌های بزرگ ذهنی و عملی حاصل آمده، بامعناترین دستاورد مبارزه در برابر کاپیتالیسم است. مسئله‌ی مهم این است که در پرتو این تعریف، پیشرفت و موفقیت تمدن دموکراتیک را با محتوا و فرمی‌های بامعنا (سازمان و عمل) هرچه بیشتر به اوج رسانیم و ماندگار نماییم.

### ج- ایدئولوژی تمدن کاپیتالیستی (مدرنیته) و دینی‌گردانیدن آن

تمدن‌ها بر اساس برساخت‌های درازمدت و ایدئولوژیک تشکیل می‌شوند. سؤالاتی نظیر «آیا اولویت از آن فرهنگ مادی است یا فرهنگ معنوی؟» جز به‌اشتباه درآمیختن موضوع، معنا و مفهوم دیگری دربر ندارند. اگر مثالی جهان‌شمول از دنیای فیزیک ارائه دهیم، موضوع شفافیت بیشتری خواهد یافت. پرسش درباره‌ی اولویت ذره یا موج، تا مدت‌زمانی طولانی مباحث بسیاری را به‌وجود آورد. نتیجه‌ی مباحث، این دیدگاه عامه‌پذیر است که دوگانه‌ی موج- ذره<sup>۱</sup> در نتیجه‌ی راهگشایی بر تشکله‌ها نه بر مبنای دیالکتیکی نابودگر بلکه دیالکتیکی پیشرفت‌دهنده، در ذات کیهان ایجاد می‌شود. دوگانه‌ی فرهنگ مادی و معنوی - اگرچه با سرشتی جداگانه- نقش مشابهی را بازی می‌کند. عواملی تشکل‌دهنده‌اند که ضد همدیگر نیستند، بلکه از همدیگر تغذیه می‌نمایند. همدیگر را از طریق متفاوت گردانیدن، پدید می‌آورند. همان‌گونه که هر ذره یا فرهنگ مادی آغازگر یا راهگشای یک موج یا عنصر فرهنگ معنوی می‌گردد، یک موج یا عنصر فرهنگ معنوی نیز یک ذره و عضو مادی را تشکیل می‌دهد. در نظام تمدن، یک نوع گمراهی عمومی ذهن تحلیلی وجود دارد. این نیز به دلیل نظام پُر

۱. Dalgaparçacık ikilemi یا Wave-particle duality: دوگانه‌ی موج- ذره تابش‌های الکترومغناطیس و ماده سبب شد تا اصل عدم قطعیت توسط هایزنبرگ شکل گیرد و باب جدیدی را بر جهان اتمی بگشاید. ماهیت دوگانه‌ی موج- ذره هم برای تابش و هم برای ماده وجود دارد و ما قادر نیستیم همزمان از طریق یک آزمایش هم ماهیت ذره‌ای و هم ماهیت موجی یک تابش یا ذره‌ی مادی را اندازه بگیریم. ما تنها می‌توانیم یا رفتار موجی تابش‌ها و ذرات را مشاهده کنیم یا رفتار ذره‌ای آنها را و قادر نیستیم به هیچ عنوان این دو جنبه‌ی تابش و ماده را به‌طور همزمان اندازه‌گیری یا مشاهده کنیم. لازم به توضیح است که جدال میان طرفداران نظریه‌ی موج و نظریه‌ی ذره سال‌ها به‌طول انجامید و هر کدام بر صحت نظر خود اصرار می‌کردند تا اینکه با یافته‌های تازه در دانش کوانتومی به سازش رسیدند.

مزیتی است که برقرار نموده‌اند: با برساختن دوآلیته‌هایی نظیر مقررات نامتغیر؛ قوانین مطلق که هر کسی باید از آن‌ها پیروی نماید؛ اولویت‌داشتن خدایان؛ قداست و جاودانگی دولت؛ مکمل بودن ایده‌آل‌ها و موقتی بودن پدیدارها؛ جوهر لایتغیر و فزآربودن شکل، می‌خواهند منافع‌شان را ماندگار و نظام‌مند نمایند. این رویکردی مغایر با دیالکتیک تشکل کیهانی است.

مباحث مربوط به «زیرساخت و روساخت در جامعه» نیز رابطه‌ی تنگاتنگی با این انحرافات برساخته‌ی تمدن دارند. هگل، سیستم خویش را ابتدا از روساخت یعنی از دولت و حقوق، آغاز می‌نماید. همانند آغاز نمودن نظام کیهانی از هوش مطلق (Geist).<sup>۱</sup> مارکس نیز اولویت را به نیروها و روابط تولیدی که آن را زیرساخت می‌نامد، می‌دهد. مارکس نیز علی‌رغم اینکه می‌گوید «دیالکتیک هگل را از وارونگی خارج ساختم و [روی پاهایش نشانیدم] با هگل یک منطق مشترک دارد. چه منطقی؟ یکی از آنها عنصری را شالوده تلقی می‌کند، اما دیگری [عنصر مذکور را] دومین یا تعیین‌شونده محسوب می‌نماید. این درافتادن به منطق محض یا خام مبتنی بر متمایزسازی سوژه-ابژه است. به‌رغم اینکه ایده‌ای برعکس آن را مطرح می‌کنند، اما ذهنیت قدیمی تمدن همچنان تداوم یافته است. پاسخ پرسش درباره‌ی دلیل موفقیت‌آمیز نبودن سوسیالیسم مارکس، در همین منطق نهفته است. هم تعریف اقتصادی‌اش حاوی پیچیدگی و بغرنجی بسیاری است و هم با توسل به تمامی ابزارهای معنا[شناختی] تمدن کلاسیک آغاز به کار می‌کند. هر اندازه قهرمانی به خرج دهد و سخنان صحیحی بگوید نیز نتیجه این است که واقعیت، چندان هم با تفاسیر انجام‌شده‌ی وی مطابقت ندارد.

تمدن (مدرنیته) کاپیتالیستی هنگام برساختن خویش، فعالیت استادان‌های مبتنی بر برساختن و نظام‌مند کردن ایدئولوژیک انجام داده که دست کاهنان سومر را نیز از پشت بسته است. حتی می‌توان گفت که ابتدا از رهگذر ایدئولوژی، مسیری طولانی را در «شیوه‌ی دولت» طی کرده است. تمامی تمدن‌ها موقعیت خویش را چنان توجیه می‌نمایند و می‌نمایاند که گویی به دست یک خدا پدید آمده‌اند. این جملات، مهم هستند. حتی به‌هنگام تحقیق درباره‌ی حضرت محمد نیز می‌بینیم که محتوای اولین آیات و آخرین آیات قرآنی بسیار متفاوت است. مفهوم خدا مستمرا توسعه داده شده. خدایی که ابتدا تنها می‌گوید «بخوان»،<sup>۲</sup> بعدها نظام را به‌وجود آورده است. آیات جداگانه نظامی را تشکیل داده و به عبارت صحیح‌تر آن را شالوده‌ریزی نموده است. بعدها یک مجموعه آثار ایدئولوژیک عظیم پدید آمده است. برساختن سیستم صدها سال طول کشیده است. بدون درک همه‌جانبه‌ی نظام‌مندی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قادر نخواهیم بود ابزار ذهنی آن را تحلیل نماییم. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌تنهایی تمامی مفاهیم، فرضیات و اجرائیات خویش را وضع نکرده است. از میراث هزاران ساله فایده برده است. با توسل به این میراث، اگر گفته‌ام بجا باشد از حیث نظم و محتوا معماری جدیدی به خانه‌ی خویش بخشیده است. ابتدا طبقه‌ی خود و سپس یک یا چند طبقه‌ی دولتی برساخته‌شده‌ی نظیر آن را از طریق برساختن ایدئولوژیک کامل می‌کند. برساختش را از مُد تا فلسفه، از اعمال کنترل بر تولید تا مصرف و همچنین تا نظارت بر سیاست، تمامیت می‌بخشد. بعدها این عمل را در سطح قاره‌ای و رفته‌رفته در سطح جهانی انجام می‌دهد. می‌توانیم به‌صورت کلی این‌گونه ترتیب‌بندی نماییم:

۱- بنیان ایدئولوژیک و در رأس آن‌ها رنه دکارت و فرانسویس بیکن، اقدام به برساختن اصول منطق و اتوپیاها<sup>۳</sup> نوینی می‌نمایند که تشکل‌های محسوس سده‌ی شانزدهم آن‌ها را ضروری گردانیده‌اند. مطرح‌سازی دوگانه‌ی روح-بدن اگرچه کم‌مایه در نظر آید اما سبب انفکاک سوژه-ابژه گشته و همانند واکنشی زنجیره‌ای از

۱. Mutlak zekâ (Geist) / اصطلاح Geist را به‌شکل ذهن و روح نیز برمی‌گردانند. چنان‌که Zeitgeist به معنای روح زمان است. هگل در یکی از تعاریف خود آن را با آگاهی یکی دانسته است. وی به روح کیهانی (روح واحد در همه‌ی جهان) باور دارد و کیهان را نتیجه‌ی آفرینش و فعالیت «یده‌ی مطلق» می‌داند. به هر حال Geist ذاتی در پس فعالیت‌های روان‌شناسانه نیست بلکه خود آن فعالیت‌هاست. ممکن است ماده، وجه خارجی ذهن باشد.

۲. Oku: اقرار، اشاره به آیه‌ی اقرار باسم ربک الذی خلق

۳. توماس مور روحانی و ادیب انگلیسی (۱۵۳۵-۱۴۷۸) کتابی با همین نام نگاشته است که در آن نظامی آرمانی و خردمندانه تصویر گردیده. از آن پس به هر سامان اجتماعی آرمانی، اتوپیا یا آرمان‌شهر می‌گویند.



اندیشه‌هایی که بعدها ایجاد گردیدند تا طلایه‌داری «کاپیتالیسم و بورژوازی»، اوج گرفت. به اندازه‌ی گسست از منطق فئودالی، طبقه‌ای جدید بر ساخته شده و جهت همه نوع اقدام و فعالیت آن، منطقی نوین وضع می‌گردد. مهم‌تر اینکه، بر پایه‌ی طبقات جدید و قدیمی‌ای که مدیریت خواهد کرد، اولویت با توسل به این بر ساخته‌های ایدئولوژیک، تعیین می‌گردد. یک بازی قدیمی است اما به‌گونه‌ای بسیار نوپردازی‌شده، آن را بازی می‌کنند. نام طبقه‌ی کاهن جدید، فیلسوف و دانش‌پژوه است. از جعبه‌ی ایدئولوژیک فئودال و حتی برده‌دار، پیایی مفاهیم و تئوری‌های نوینی اخذ می‌شوند. مطابق اوضاع، یا آن‌ها را به هم وصله‌پینه می‌زنند یا مدلی کاملاً جدید (اما با اصولی مشابه هم) تشکیل می‌دهند.

اگر تنها دکارت را تحلیل نماییم، کافی است تا متوجه عناصر برجسته‌ی بر ساخت ایدئولوژیک گردیم. دکارت، ابتدا از هر چیزی شک می‌کند. رمز کار در این است که می‌خواهد بگوید: «باید از زره ایدئولوژیک طبقه‌ی فئودال و بنابراین از قدرت آن گذار صورت گیرد». نمی‌تواند آشکارا بگوید، زیرا در مقابلش انگیزاسیون یا دادگاه تفتیش عقاید قرار دارد. خطر سوزانده‌شدن در آتش، لرزه بر تن می‌افکند. بنابراین مجبور است در سطحی بسیار انتزاعی فلسفه وضع نماید. بعدها می‌گوید: «می‌اندیشیم، پس هستیم». با این گفته اشاره می‌کند که تدارکی ایدئولوژیک صورت گرفته و عناصر آن پی‌درپی به میدان خواهند آمد. به همه می‌گوید: «از هر چیز شک کنید، موجودیت خویش را تنها می‌توانید از طریق اندیشه‌های قوی اثبات نمایید». بدین ترتیب گره‌گشایی از رمز آن به هیچ وجه دشوار نیست: شیوه‌ی حیاتی که فئودالیته موجد آن است، ارزشی ندارد. می‌توانید حیات نوین را از رهگذر اندیشه‌های نیرومند خویش بسازید. از راه دوگانه‌ی روح-بدن، اندکی اهمیت این جهان را به خدا و جهان دیگر یادآوری می‌نماید. پس از اینکه خداوند اولین تکان را به کیهان وارد می‌کند، کیهان متوالیا به‌گونه‌ای خودبه‌خود و مکانیکی حرکت می‌نماید. کشف رمز این جمله این است: علی‌رغم اینکه خالقان تمدن قدیمی پایه و مبنا محسوب می‌گردند، تمدن نوینی وجود دارد که به حرکت درآمده است و خودبه‌خود می‌تواند تمدن نوینی را بسازد. اگر این گفته را به زبان طبقاتی بیان کنیم مفهوم آن چنین خواهد بود که طبقه‌ی نوینی به‌وجود می‌آید که توان اندیشیدن داشته و می‌تواند جهان خویشتن همچین قوانین کنش‌ها و رفتارهای خود را تنظیم نماید.

در یک تحلیل کوتاه درباره‌ی فرانسویس بیکن می‌توان گفت که در منطق وی تجربه اساس کار را تشکیل می‌دهد. یعنی چیزی که تجربه آن را تصدیق نماید، تعمیم داده می‌شود. اندیشه‌ی غیرتجربی، نمی‌تواند مبدل به علم گردد و ارزش داشته باشد. رمز کارش را می‌توان گشود: «همه‌چیز با پراکتیک و عمل قابل آموختن است؛ سفسطه‌های گذشته را باور نکنید؛ علم نیروست؛ تنها اندیشه‌هایی که از راه آزمون‌ها و عمل خویش کسب کرده یا ناگزیر از کسب آن‌ها هستید، می‌توانند به شما نیرو بخشند.» کشف رمز آن در مفهوم طبقاتی‌اش می‌تواند این باشد: می‌خواهد به نیروهای نوینی که بر روی ارزش افزونه و با توسل به روش‌های انحصار کاپیتالیستی آن تشکیل شده‌اند، بگوید «نه مطابق ذهنیت دگماتیک گذشته، بلکه با توجه به منافعات، هر چیز را بیازمایید و نتایجش را توسعه و تعمیم دهید؛ از راه شناخت و معلومات، نیرومند می‌گردید و خانه و جهان خویشتن را بنا خواهید نمود.»

اگر ارتش علم و فلسفه که از قرن شانزدهم به بعد رو به کثرت نهاد به‌عنوان نیروی طلایه‌دار انحصار کاپیتالیستی مورد ارزیابی قرار گیرد، البته که صحیح نخواهد بود. حتی می‌دانیم که اکثریت عظیم آن‌هایی که در سه جنبش تاریخی جای گرفته‌اند (رنسانس، رفرماسیون و روشنگری) و از نظر کیفیت و اوصاف نیز دارای اهمیت بوده‌اند، فرزندان دارای ذهنیت آزاد و اخلاق‌گرایان بوده‌اند؛ آنان از نظامی همچون کاپیتالیسم که نتایج آن از همان روز ظهورش معلوم‌اند همچنین از جناح مدیریت نظام کاپیتالیستی و شیوه‌ی زندگی‌اش متنفر و بیزار گشتند. شکی نیست انقلاب ذهنیتی‌ای که همچون انفجاری در اروپا رخ داد، بیش از هر چیز برای تمامی جهان

انسانیت یک ارزش محسوب می‌گردد. بخش بزرگی از پیشاهنگان این انقلاب، اومانیست بوده و خویشتن را از دین و ملی‌گرایی دور نگه داشته‌اند. این در حالی است که خود فعالیت‌های علم و فلسفه، نوعی انقلاب‌اند. اگر این فعالیت‌ها به یک طیف اجتماعی نسبت داده شوند، نمی‌توان شکی نمود که این طیف در جبهه‌ی کسانی نیستند که با ارزش‌های تمدن کلاسیک آمیخته و عجین‌اند، بلکه در جبهه‌ی کسانی می‌باشند که بیشترین نیاز را به آزادی، برابری و دموکراسی دارند.

حتی در نوشتن این سطور نیز به آن‌ها مدیون هستیم؛ مسئله این نیست. همچنان که محصول مازاد رپوده‌شده از صاحبانش، توسط طبقه‌ی جدید اجتماعی در زمینه‌ی بر ساخت نیروی مدیریتی خویش به‌کار رفت؛ به‌شکلی مشابه محصول مازاد ذهنیت و ارزش‌هایش را مصادره نمودند و در برقراری نظام ذهنیتی خویش به‌کار بردند. این عمل را به راحتی می‌توانیم دزدی ذهنیت بنامیم. توانستند مدرنیته‌ی نوین را از هر حیث مطابق با منافع طبقاتی خویش بسازند. بایستی این ویژگی جناح‌ها یا احزاب انحصارگر دولت را به‌خوبی شناخت. آن‌ها مصادق این مثل‌اند: «وقتی که غاز آید، چه دریغ از بذل مرغ!» با مهارت از سختی‌هایی که اندیشمندان و فلاسفه با آن رویارو بودند (دشواری‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی) استفاده کردند، پیشاهنگان ذهنیت نوین را به‌سوی خود جذب کرده و توانستند بسان استثمار ابقشار فرودست پدیدآورنده‌ی اقتصاد، استثمارشان نمایند. بسی هنرمند، دانشمند و فیلسوف را تحت نظارت خود گرفتند، حتی در دستگاه قدرت خویش مشارکت دادند و این استثمار را تحقق بخشیدند. می‌دانستند چگونه آن‌هایی را که در برابرشان مقاومت می‌نمودند، با همان روش‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بی‌تأثیر و منفعل سازند. می‌دانیم که بر سر فرزانتگان و دانشمندانی همچون اراسموس<sup>۱</sup> و برونو چه آوردند.

همان‌گونه که به دست انحصار دولتی، مجدداً حاکمیت را بر اقتصاد برقرار نمودند، جنبش انحصار ایدئولوژیک نیز به‌شکل مشابه تأثیرگذار گشت. عصیان‌ها هم در حوزه‌ی سیاسی، هم ایدئولوژیک و هم اقتصادی طی اقداماتی همه‌جانبه، سرکوب گشتند. در اواخر قرن هیجدهم نه‌تنها در جبهه‌ی انحصار اقتصادی (صنایع) بلکه در جبهه‌ی سیاسی (انقلاب فرانسه) و ایدئولوژیک (ملی‌گرایی و دولت-ملت) نیز به پیروزی رسیدند. شکست‌خوردگان عبارت بودند از: کاتولیسیسم<sup>۲</sup> مسیحی، مونارشی قدیمی، امپراطوری‌ها و اومانیسم. همان‌گونه که اقتصاد توسط انحصارگرانی که با آن ضدیت داشتند بلعیده شد، جنبش‌های دموکراتیک و ملت‌ها نیز وارد مرحله‌ی بلعیده‌شدن توسط دولت-ملت و ملی‌گرایی گردیده بودند. چیزی که از دست آریستوکراسی، کلیسای کاتولیک و تمامی مسیحیت برمی‌آمد نیز - اگرچه همانند گذشته معتبر نبودند - تجدید هم‌پیمانی با اربابان جدید در ازای منافع، همچنین با توسل به شرایط مساعد، اقدام به سازشکاری در حد ممکن بود. بنابراین تا قرن نوزدهم تنها انحصارگران اقتصادی جدید (تجاری، صنعتی و مالی) پیروز نگشتند، بلکه پیروزی ایدئولوژیک نیز دست‌کم به همان میزان مهم بود و به دست آورده شده بود.

۲- شیوه‌ی بر ساخت دین به شیوه‌ی تمدن فئودالی، دچار فروپاشی شده بود. مذهب پروتستان، نتیجه‌ی همین امر بود. کلیسای کاتولیک، موقعیت باشکوه خویش را از دست داده بود. مطابقت داشتن اخلاق پروتستانی - که به‌جای اخلاق کاتولیکی قرار داده شده - با کاپیتالیسم را، ماکس وبر از طریق اثر تمام‌عیاری که ارائه نمود، به همگان نشان داد. لائیسیتیه، به‌منزله‌ی اصطلاحی که بایستی تحلیل گردد، از موفقیت‌های ایدئولوژیک همین دوران است. هنگامی که اکثر قبایل اروپا آزاد بودند، جهان مسیحیت با دگماتیسمی افراطی، بر ذهن آن‌ها مسلط شده بود. چالش و تناقض آن با جهان، پُر عیان بود. انتظار گذار ایدئولوژیک سریع از آن، به‌هنگام از دست دادن اهمیت سیاسی و اقتصادی‌اش، دشوار نبود. مورد مهم‌تر، کشف موجود عجیب‌الخلقه‌ای بود که

۱. Galileo Galilei: گالیلئو گالیله دانشمند، فیلسوف و اخترشناس شیپر ایتالیایی (۱۶۴۲-۱۵۶۴) وی سهمی عمده در انقلاب علمی داشته است. گالیله برای نخستین بار تلسکوپ را در نجوم به‌کار برد و نظریه‌ی خورشیدمرکزی را تأیید نمود.

۲. Katolisizm: گرایش به مذهب کاتولیک؛ کاتولیک‌گری (Catholicism)

لائسیسته نامیده می‌شد. اگرچه از نظر لغوی به معنای «لادینی»<sup>۱</sup> است اما اینکه تا چه حد در درون دین و تا چه حد خارج از آن است، از بغرنج‌ترین موضوعات می‌باشد. بورژوازی به پدیده‌ای که پوزیتیویسم نامیده می‌شود، تمسک جست. نظر به اینکه پوزیتیویسم خود را به‌عنوان دین جدید دنیا اعلان نمود، لائسیسته تا چه حد می‌توانست لادینی باشد؟ دین جدید به چه معنا بود؟

پوزیتیویسم، کیفیت دینی‌اش را از پدیده‌گرایی خویش می‌گیرد. از حیث ماهوی، پدیده اساسی‌ترین واقعیت برای پوزیتیویسم است. واقعیتی وجود ندارد که پدیدارین نباشد. حال آنکه، تحقیقات و فلسفه (به‌طور کلی) نشان می‌دهند که پدیده عین ادراک<sup>۲</sup> است (یعنی پدیده=ادراک). عمل ادراک نیز ساده‌ترین پردازش ذهنی است. کلی‌ترین روش کسب شناخت در نتیجه‌ی سطحی‌ترین نحوه‌ی مشاهده‌ی ابژه می‌باشد؛ اشتباه‌آمیزترین نوع شناخت غیرعلمی! در پی گرفتن رویکردی پدیده‌گرایانه در قبال پدیده، به معنای آن است که نقش واقعیت اساسی، به ابژه بخشیده شود. در بنیان پاکانیسم (بت‌پرستی) نیز همان رویکرد وجود داشت: پرستیدن ابژه! از این حیث، پوزیتیویسم هرچند بخواهد بر متافیزیک و در رأس آن بر دین بت‌زاد، خود نیز به دلیل حقیقت‌گرایی ابژه‌محور، به صورت محض‌ترین دین ماتریالیستی درآمده است؛ یعنی به‌مثابه‌ی یک مشتق و بازنمایی نوین بت‌پرستی ابژه‌گرایانه در مدرنیته، متافیزیکی است و آن‌هم از سطحی‌ترین نوع آن. نیچه نیز دقیقاً همین عقیده را دارد. این موضوع را مفصلاً در کتاب **جامعه‌شناسی آزادی** مورد بحث قرار خواهم داد.

پوزیتیویسم، حداقل به اندازه‌ی تئولوژی قرون وسطی، اذهان را دچار تخریبات ساخت. به هیچ وجه متوجه جهان عظیم معنوی جوامع انسانی نیز نشد. با گفتن کلام «پایان جهان متافیزیک فرا رسید»، قداست‌های انسانی را که اندوخته‌ی میلیون‌ها سال بود، به سطل زباله انداخت. تماماً یک جنبش جهالت بود! عنوان ابو‌جهل که حضرت محمد در مورد عمرو بن هشام بن مغیره (ابو‌الحکم) به کار برد، کاملاً برای پوزیتیویست‌ها مناسب است: از چشم‌انداز جامعه‌شناسی، ابو‌جهل‌های معاصرند. باید به‌خوبی درک نمود که لادینی (لائیک بودن، Laikos) و پدیده‌گرایی (فلسفه یا دین پوزیتیویستی) به همراه ماتریالیسم محض («ذهن انسان همچون آینه است؛ تنها منعکس می‌سازد»)، بافته‌ها یا شبکه‌هایی ایدئولوژیک هستند که از نزدیک با انحصارهای کاپیتالیستی مرتبط می‌باشند. دقیقاً بیشتر از چهارصد سال است که توسط این سه نسخه‌ی ایدئولوژیک، علیه جامعه‌ی نوین و دنیای معنوی جامعه، تحرکی از نوع ترور و تخریب صورت می‌گیرد.

بدون فروپاشاندن جامعه‌ای که با تأثیر فرهنگ معنوی، یعنی اخلاق، هزاران سال است موجودیت خویش را حفظ می‌نماید، پیروزی مادّی کاپیتالیسم ممکن نمی‌گشت. به همین دلیل، فتح ایدئولوژیک امری ضروری بود. مخالفت آن‌ها با دین نیز از بُعد اخلاقی نشأت می‌گرفت. این سه فلسفه، در خصوص فروپاشاندن اخلاق جامعه، بسیار مؤثر واقع شدند. جوامعی که از اخلاق تهی می‌شوند، یا گمراه می‌گردند یا به آسانی تسلیم می‌شوند. موردی که روی داد نیز همین بود. لائسیسته، به‌واسطه‌ی لادینی، فضیلت اخلاقی موجود در دین را فروپاشاند. پوزیتیویسم با توسل به پدیده‌گرایی، راه بر بت‌پرستی نوین گشود (می‌توان جنون جامعه‌ی مصرفی اخیر و اشتیاق پرستش‌وار آن به اشیاء‌اندوزی را بت‌پرستی مدرن نامید). سقوط اخلاقی بزرگ نیز از همین طریق تحقق بخشیده شد. مخالفت با متافیزیک، یکی از جاهلان‌ترین حملات پوزیتیویسم است. متافیزیک از هنگام تشکیل بدین‌سو (شکل‌گیری انسان)، برای انسانیت یک ضرورت است. نه‌تنها برای تمدن‌هایی که پیرامون دولت بنا شده‌اند، بلکه برای تمامی انسان‌ها و حتی برای حیواناتی که ذهنی پیشرفته دارند نیز یک نیاز است. هیچ انسانی از طریق مجهزگشتن به شناخت و علم یا به گفته‌ی پوزیتیویست‌ها از راه «علم‌گرایی»، نه در گذشته و نه امروزه قابلیت تجهیز کامل را نداشته و ندارد. اگر این امر امکان‌ناپذیر نباشد نیز، نیروی ذهنی او کفافش را نمی‌دهد. اگر جهان متافیزیکی او را از چنگش درآورد یا آن را فروپاشانید، مرد‌هش روی دست می‌ماند و یا انسان‌های

۱. Din dışılık: خارج از دین بودن.

۲. Algı: ادراک؛ معادل Perception در انگلیسی.

مجنونی به وجود می‌آیند (در جوامع غربی بسیار شاهد این پدیده می‌باشیم) که هیچ مقررات و هنجاری را به رسمیت نمی‌شناسند. بازم موردی که رخ داده، همین است. این در حالی‌ست که پدیده‌ها به‌راستی نیز، جنبه‌ی کلی واقعیت را تشکیل می‌دهند و نه هرچیز آن را.

کوانتوم<sup>۱</sup> و کیهان‌شناسی<sup>۲</sup> هنوز آخرین کلام خویش را بیان نکرده‌اند. به هیچ وجه حیات تحلیل نگشته و حتی به رمز آن نیز پی برده نشده است. به همین دلیل اطلاق عنوان «جهالت مدرن» بر پوزیتیویسم، امری شایسته و رواست. ماتریالیسم محض، چندان تفاوتی با آن ندارد. حیات و ذهن، کیهان‌هایی هستند که به هیچ وجه از طریق تئوری‌هایی که ذهن را آینه می‌انگارند، قابل تشریح نبوده و علم هنوز هم روزانه با معجزه‌ی نوینی از این کیهان‌ها روبه‌رو می‌شود. حیات اجتماعی، از آن هم بغرنج‌تر است. وقتی معلوم شد که این‌ها جنبش‌های جهالت‌آمیز زود هنگامی‌اند و نخواهند توانست به مرکز جاذبه‌ی بامعنایی مبدل گردند، این بار دو سنتز پوشیده‌تر این سه فلسفه را به میدان آوردند: ملی‌گرایی و انترناسیونالیسم بورژوازی که در ظاهر با همدیگر متضاد دیده می‌شوند اما در جوهره‌ی خویش همدیگر را کامل می‌کنند.

**۳- انترناسیونالیسم و گلوبالیسم بورژوازی؛** بنیان ایدئولوژیک، در طول تاریخ تمدن در مورد دو چیز دقت به خرج می‌دهند: آن‌هایی که در طبقه‌ی فوقانی می‌نشینند و ارزش‌های نمادین مشترک. آنچنان که این‌ها بیان‌های سمبلیک منافع مشترک‌اند. ایدئولوژی‌ها همیشه کیفیتی سمبلیک دارند. مورد مهم این است که نمادینگی منافع چه چیز و چه کسانی هستند. شورای خدایان موجود در بالاترین طبقه‌ی زیگورات، یک سمبل بود. ان، انلیل و ماردوک<sup>۳</sup>، بازتاب شورای عالی هیرارشی‌ای بودند که به تازگی ارتقاء یافته و نهادینه گردیده بود. نمی‌دانیم که این نمادینگی، تا چه حد آگاهانه و تا چه حد خودبه‌خود بوده است. اما سنتی قدیمی است و حاوی ویژگی‌های عمومی نیز می‌باشد. این نمادینگی تا امروز به‌طور متوالی پیچیده‌تر شده، متحول گشته و انتقال یافته است. برای ساکنان پایین‌ترین طبقه نیز نمادهای بندگی و بردگی ایجاد گردیده‌اند. جهت درنیامیختن شورای خدایان مقدس با آنان، خطوط بسیار ظریف و قاطعانه‌ای ترسیم می‌گردند. بنده باید مقتضیات و ضروریات بندگی‌اش را به‌جای آورد و به هیچ وجه در کار خدایان دخالت نکند. سؤالی اینچنینی در مخیله‌ی انسان نقش می‌بندد: جامعه با چنین قصه‌های ساختگی‌ای، چه چیزهایی را از دست داد و چه چیزهایی به دست آورد؟

شورای طبقه‌ی فرادست امروزی، پنهانی یا آشکارا به‌صورت منظم در «داووس»<sup>۴</sup> تشکیل جلسه می‌دهند. اما این موردی قطعی است که عناصر طبقه‌ی بالای امروزی که صورت عریان و بی‌نقاب ساکنان بالاترین طبقه‌ی زیگورات هستند، گاه و بیگاه به میان انسان‌ها می‌روند. طی این جلسات، کاهنان زبردست و وظیفه‌دار، با اهتمام می‌گویند که لزومی به هراسیدن انسان‌ها وجود نداشته، اوضاع را همیشه تحت کنترل نگه می‌دارند، به اندازه‌ی کافی ذخایر و تدارکات جنگی وجود دارد و به هیچ وجه نباید به شکست ببانددیشند؛ بر روی این گفته کار می‌کنند و برای هرکس نتایج خوب لازمه ارائه می‌گردند! در بسیاری از مکان‌ها، کاهنان برگزیده این ایدئولوژی انترناسیونالیستی را از راه منابع رسانه‌ای پیشرفته، با شدتی که نظیر آن دیده نشده است، بر روی اذهان و عواطف مؤثر می‌گردانند. دانشگاه‌ها، مساجد و کلیساها پشت سر نهاده شده‌اند. عصر ارتباطات، در عین حال عصر گلوبالیته یا جهانی‌بودن است. مصارف و سرگرمی‌هایشان بسان آخرین عصر تمامی تمدن‌ها، تداوم می‌یابد. حتی هنگامی که محیط اکولوژیکی برای اولین بار به‌گونه‌ای واقعی نابود می‌شود نیز، نمی‌خواهند

۱. علم ذنبای زیر اتمی

۲. Kozmoloji: کاسمولوژی، کیهان‌شناسی (Cosmology)

۳. ان یا نن (En) خدای آسمان؛ انلیل یا نرلیل (Enlil) خدای هوا و طوفان؛ مردوک (Mardok) شه‌زخدا یابلی و هم‌طراز زئوس.

۴. Davos: باشگاه تروتمندان؛ داووس شهری در سوئیس است که در آن، کلوب تروتمندان جهانی تحت نام فورم اقتصادی جهان، به بررسی مسائل اقتصادی جهان می‌پردازند. پس از دهه‌ی هشتاد اهمیت یافت و پس از فروپاشی شوروی اهمیت آن افزون‌تر نیز گردید. در جلسات آن، سران کشورهای مختلف و از جمله کشورهای بزرگ صنعتی و اقتصادی شرکت می‌کنند. در دوران برگزاری هر جلسه‌ی داووس، مخالفت‌ها و اعتراض‌هایی نیز علیه آن سازماندهی می‌شوند.

اندک‌سخنی نامطلوب درباره‌ی جهان‌های تأسیس‌شده‌شان بر زبان آید. به‌رغم اینکه ناقوس‌های هشدار حاکی از عدم امکان تداوم جامعه، شهر، روستا و رشد جمعیت پیاپی نواخته می‌شوند نیز، به اقتضای ایدئولوژی‌های انترناسیونالیستی‌شان، چشمانشان کور و گوش‌هایشان ناشنوا گردیده است. انگار هیچ کانونی از جامعه باقی نمانده که جنون‌های سکس-ورزش-هنر که مدتهاست از محتوایشان تهی گردیده‌اند، نتوانند آن را تخدیر نمایند.

**۴- ملی‌گرایی:** ملی‌گرایی هرچند حالتی برعکس انترناسیونالیسم را از خود نشان می‌دهد نیز، ابزار استراتژیک دین جدید «تفرقه بیانداز و حکومت کن» انترناسیونالیست‌های طبقه‌ی فرادست می‌باشد که از طرف آن‌ها جهت افیونی‌گرداندن<sup>۱</sup> طبقات زیرین جامعه با تمامی قوا در پیش گرفته شده است. مؤثرترین و اغماض‌ناپذیرترین ابزار ایدئولوژیکی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی جهت برطرف‌سازی هم معضلات و هم نقصان‌های ناشی از ابزارهای ایدئولوژیک نظیر پوزیتیویسم، لائیسیت، ماتریالیسم محض و علم‌گرایی از آن استفاده می‌نماید. پیش از هرچیز، تنها دین مؤثر دولت-ملت است. هر عصر تمدنی، بر حسب ماهیت خود دارای اعتقادات مؤثری است. بدون آن‌ها، قادر به برداشتن یک گام هم نمی‌باشند. ملی‌گرایی، مؤثرترین قالب اعتقادی مدرنیته است. بر ساخت آن به‌غایت ساده است؛ باید هر فاکتور تشکیل‌دهنده‌ی ملت را به‌صورت قداستی اعتقادی درآوری. در هر مدرسه، سربازخانه، مسجد، کلیسا، خانواده و سایر فعالیت‌های جمعی، این‌ها را با ناموس همدریف و مساوی می‌گردانی، حتی ناهشیارترین فرد را نیز به هیجان می‌آوری و تا زمانی که به حالت مهاجم درآوری بر روی آن کار خواهی کرد. آن‌وقت بدان معنا خواهد بود که مؤثرترین دین را آفریده‌ای. برعکس آنچه تصور می‌گردد، ادیان برای آخرت، اعتقاد به سایر جهان‌ها و فراهم‌آوری تدارکات برای آن‌ها، بر ساخته نشده‌اند؛ بلکه برنامه‌ها و استراتژی‌هایی سیاسی هستند. به‌مثابه‌ی عبادت، ابزارهای آموزشی روزانه می‌باشند.

علی‌رغم اینکه دین را پوششی سخت داده‌اند، انجام تحلیلات اینچنینی در مورد آن، اساسی‌ترین نقش‌ویژه‌ی جامعه‌شناسی است. در غیر این‌صورت، نمی‌تواند نقشی فراتر از زیرشاخه‌ی علم‌گرایی ایفا نماید. این در حالی‌ست که ادیان قداست‌هایی دارند و بسیار مهم‌اند. عیان‌ساختن این‌ها نیز وظیفه‌ای جدی است. اگر حقیقتاً دین به قداست‌هایش نیز خیانت کرده (که بسیار آشکارا چنین کرده) و به‌صورت سفت‌وسخت‌ترین ابزار ایدئولوژیک درآورده شده باشد، بدان معناست که به وضعیت نوین منافقانه‌ی درانداخته شده که خود واعظانش در پی آن هستند. خلاصه اینکه دین ابزاری است که ملی‌گرایی امروزی نیز بیشتر از هرچیز بدان متوسل می‌گردد: ابزار ابزار! چون در دو موضوعی که پس از این بدان‌ها خواهیم پرداخت، سیر تشکیل و استفاده از این دین را از نزدیک‌تر خواهیم دید، تنها به تعریف آن بسنده می‌نمایم.

رهانیدن ذهن، پندار و بنابراین کردار آزاد از تأثیرات انحصار اقتصادی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و ابزارهای ایدئولوژیک صدها ساله اگرچه دشوار می‌باشد؛ اما این اساسی‌ترین وظیفه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک است. دلیل آن‌همه انتقاد از آنارشئیست‌ها، اتوپئیست‌ها، طریقت‌های متفاوتی که خواهان برادری‌اند، حتی سوسیال دموکرات‌ها و جنبش‌های رهایی ملی و در رأس همه‌ی اینان دلیل این‌همه انتقاد از مارکس و مارکسیست‌ها، این است که بر ساخت ایدئولوژیک مؤثری از مدرنیته‌ی دموکراتیک را تحقق نبخشیدند. آشکار است که مارکس و مارکسیست‌ها در صدد برآمدن تا در برابر انحصار کاپیتالیستی فزاینده، ایستار و مقاومتی را از خود نشان دهند. نمی‌توان گرایش‌های دموکراتیک سایرین را نیز کوچک شمرد. اما وقتی با امروزه مقایسه می‌شود، اینکه می‌بینیم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌رغم بحران‌های عمیق و مستمر، نااجتماعی بودن، آسیب‌رسانی‌های فاجعه‌آمیز زیست‌محیطی و منجرگردیدن آن به بیکاری و فقر، همچنان آسوده‌ترین دورانش را بر فراز تخت

۱. Afyonlamak: ممانعت‌نمودن از اندیشه‌ی صحیح و آن را به مسیری زبان‌بار کشانیدن با توسل به تلقین؛ تخدیر.

خویش می‌گذراند، نشان می‌دهد که آن‌ها تا چه حد دچار کاستی و اشتباه‌اند و فاقد عمل گشته‌اند. جبهه‌ی تمدن دموکراتیک بایستی میراث تمامی اعصار گذشته‌ی خویش را به‌خوبی بررسی نماید، خصیصه‌های مورد نیاز را کسب کند، مقولات ناقص را از طریق آنالیز وضعیت محسوس روزانه عیان و کامل سازد و گام ایدئولوژیک خویش را بردارد. کاری فوری‌تر و مقدس‌تر از این وظیفه نمی‌تواند وجود داشته باشد.

## د- به یاد قربانیان نسل‌کشی یهودیان

### سرگذشت قبیله‌ی عبرانی

ممکن است نگارش چنین بخشی از سوی من در دفاعیات، تعجب‌آور باشد؛ اما بر این باورم که امری کاملاً بجا و لازم است. رابطه‌ای که میان خروج از میهن، دستگیری‌ام و نسل‌کشی یهودیان از طریق دین مدرن کاپیتالیسم یعنی ملی‌گرایی وجود دارد، نشان می‌دهد که این سرگذشت از چنان اهمیتی برخوردار است که باید در این دفاعیات بدان پرداخته شود. همچنین عدم در پی گرفتن رویکردهای متقاعدکننده‌ای از سوی روشنفکران، به‌ویژه عدم خودانتقادی صادقانه‌ای از جانب ایدئولوگ‌های یهودی درباره‌ی این موضوع - اگر انجام داده باشند نیز ندیده و نخوانده‌ام - توضیح آن را همچون یک بخش بسیار مهم از دفاعیاتم، ضروری می‌گرداند. امیدوارم بتوانم توضیحات توأم با جزئیات موضوع را در ارزیابی‌ها و مباحثی تحت نام «بحران تمدن در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک» و «مسئله‌ی کرد و رهیافت ملت دموکراتیک» که به‌منزله‌ی چهارمین و پنجمین کتاب دفاعیاتم آماده کرده‌ام، ذکر نمایم.

### ۱- یهودیان و تمدن

هر روشنفکری که به تاریخ تمدن می‌پردازد، فوراً متوجه می‌شود که بدون التفات به نقش یهودیان، نخواهد توانست ارزیابی توانمندان‌های را ارائه دهد. چون در دفاعیات قبلی به لطف معلومات محدودم گاه و بیگاه مواردی را در حد پیش‌نویسی درباره‌ی مسئله نوشتم، ناگزیر از بسنده کردن به چکیده‌ای بسیار کوتاه هستم. تمامی علائم نشان می‌دهند شخصی که با عنوان ابراهیم از آن یاد می‌شود (معلومات مربوط به هویت حضرت ابراهیم که به‌عنوان پدر ادیان ابراهیمی پذیرفته می‌شود، همانند حضرت عیسی و موسی با تارهای اسطوره‌ای پوشیده شده است. جهت وضوح‌یابی دورنمای واقعیت، نیاز به تحقیقات جامعه‌شناختی گسترده وجود دارد) با یکی از حکمرانان اورفای امروزی که در حکم والی ایالتی نمرودهای بابل بود، دچار اختلافی پارادایگماتیک گردیده یا اگر پای دلایل دیگری در میان بوده نیز این‌گونه بازتاب داده شده است. در روایت اسطوره‌ای دنباله‌داری، ابراهیم جهت آنکه نشان دهد تندیس‌های بت‌گونه‌ی موجود در پانتئون نمی‌توانند خدا باشند آن‌ها را می‌شکند؛ سپس وی را جهت انداختن در آتش، از فراز قلعه‌ی اورفا توسط منجنیق بر روی توده‌ای هیزم شعله‌ور می‌اندازند اما آتش خاموش می‌گردد و دریاچه‌ای پدید می‌آید که امروزه بالکل‌ی گول<sup>۱</sup> نامیده می‌شود.

به احتمال بسیار، مسیر اورفا- قدس، موقعیت منطقی‌ی حائل بین دو نیروی شکوهمند آن دوران یعنی دو نیروی شکوهمند تمدن خاندان جدید مصر و خاندان حمورابی بابل مربوط به سومریان می‌باشد. تجارت، برای اولین بار در طول تاریخ به‌صورت بخش اقتصادی رو به رشدی درآمده است. تجارت بین دو تمدن، شاید هم نقشی بالاتر از سیاست را بازی می‌کند. رفت و آمد تاجران شتاب گرفته است. دوران باشکوه تجارت آشوریان نیز مصادف با همین مرحله است. همچنین مسیر اورفا- قدس- شام- حلب از همان اعصار اولیه (ظهور نئولیتیک و اولین دوران‌های شهرسازی) یک مسیر مهم کوچ، تجارت، استیلا و اشغال و مهم‌تر از هرچیز مسیر مهم داد و ستد دینی است. امری تصادفی نیست که این مسیر، مکان ظهور و اولین مکان‌های کوچ حضرت ابراهیم می‌باشد. می‌دانیم که از اولین مسیرهای ظهور مسیحیت و اسلام نیز می‌باشد. ابراهیم (تخمین زده می‌شود که این نام و عنوان

۱. Bahlık Göl: به معنای دریاچه‌ی پر از ماهی در شهر اورفا قرار دارد. در روایتی دیگر آتش بر ابراهیم گلستان می‌گردد.

از طرف مصریان اطلاق گردیده. مصریان، آثانی را که از جانب صحرای سینا وارد مصر می‌شدند، به سبب گرد و غبار سر و رویشان عابروا<sup>۱</sup> می‌نامیدند. به احتمال بسیار متحول شده و اسامی عبرانی و ابراهیم از آن مشتق شده است) ابتدا می‌خواهد در حوالی قدس که فلسطین- اسرائیل امروزی است، اقامت نماید. حاکمان محلی به آسانی اجازه‌ی آن را نمی‌دهند. می‌گویند که ملک بسیار کوچکی خریده و در همان جا فوت کرده است. علاقه‌مندان می‌توانند داستانی را که با روایات سارا، هاجر، اسماعیل، اسحاق و یعقوب آغاز شده و با حضرت موسی، عیسی، محمد و صدها حلقه‌ی پیامبری بین‌شان ادامه می‌یابد، در کتب مقدس (عهد عتیق<sup>۲</sup>، عهد جدید<sup>۳</sup> و قرآن) مطالعه نمایند. کتب تاریخی که با مضمون هزاران داستان و رمان‌های جانبی نوشته شده‌اند نیز، می‌توانند آموزنده باشند. هدف من این است که با اشاره به چند دوره‌ی بسیار کلی، آن را بشناسانم.

**الف- دوران اول، داستان ابراهیم در اورفا تا خروج از آن احتمالا دوران بین ۱۷۰۰ تا ۱۶۰۰ قبل از میلاد.**  
ابراهیم رئیس قبیله و تاجر است.

**ب- دوران اسارت در مصر (۱۶۰۰ الی ۱۳۰۰ ق.م)**

**ج- خروج از مصر به رهبری حضرت موسی (۱۳۰۰ الی ۱۲۵۰ ق.م)**

**د- سکنی‌گزیدن در ارض موعود؛ دوران حضرت یوشع<sup>۴</sup> پیامبر و فرمانده (از ۱۲۵۰ تا ۱۲۰۰ ق.م)**

**ه- دوران رهبران و حاکمان؛ دوران رهبران لائیک و دینی (کاهن) که هنوز شاه و پیامبر نشده و تا اولین**

**پادشاه یعنی شائول پیش می‌رود (۱۲۰۰ الی ۱۰۰۰ ق.م)**

**و- دوران شاهان یهودا و اسرائیل؛ دورانی که با شائول، داوود، سلیمان آغاز شده و با حزقیل<sup>۵</sup> (اشغال‌گری**

**آشوریان) پایان می‌یابد (۱۰۰۰ تا ۷۰۰ قبل از میلاد)**

**ز- دوران اشغال، استیلا، تسلط، مقاومت و دیاسپورا؛ دوران اشغال‌گری و حاکمیت آشوریان، بابلیان،**

**اسکندر و رومی‌ها (از ۷۰۰ ق.م تا ۷۰۰ م)**

در این دوره، پادشاهی یهودا و اسرائیل سرنگون می‌شود. دو گروه مشخص پدید می‌آیند؛ گروه مقاومت‌طلب و گروه مزدور. مزدوران به‌صورت دو گروه اساسی آشکار می‌گردند: یکی جانب‌دار یونان و دیگری طرفدار پارس. بعد از اورفا و مصر، سومین تبعیدشان، تبعید چهل‌ساله‌ی مشهوری است به بابل (۵۳۵ الی ۴۹۵ ق.م) که در دوران نبوکد نصر پادشاه بابل صورت گرفته. احکامی که در کتاب مقدس آمده‌اند و آشکار است که از آیین زرتشتی تأثیر پذیرفته‌اند، در همین دوران به آن انتقال یافته‌اند. در میان یهودیان، شیفتگی عظیمی نسبت به پارس‌ها شکل گرفته، زیرا پارس‌ها به چهل سال تبعیدشان پایان داده‌اند. اولین نسخه‌های نوشتاری تورات نیز در همین دوره یعنی از ۷۰۰ ق.م به بعد گردآوری شده‌اند. یعنی حدود ششصد سال (۱۳۰۰ الی ۷۰۰ ق.م) هیچ نسخه‌ی نوشتاری‌ای از کتاب مقدس در دست نبوده است. بنابراین بخش‌های مربوطه در سه کتاب مقدس، بر روایاتی شفاهی با ششصد سال فاصله‌ی زمانی متکی هستند. «ایلیاد» و «تئوگونیا»<sup>۶</sup>ی هومر و هسیودوس نیز در همان دوران، صورت نوشتاری روایات مشابه‌اند. رومیان دو بار معبد سلیمان را در ۷۰ ق.م و ۷۰ م. ویران نمودند و این امر منجر به شکل‌گیری مقاومت‌های بزرگی شد. مسیحیت، سنت مقاومت محروم‌ترین قشر است. طبقات فرادست نیز دست به مقاومت‌های پُر آوازهای زده‌اند؛ مثلاً مقاومت مکابیان<sup>۷</sup>.

۱. Apiru

۲. عهد عتیق: اسفار مقدسی که قبل از مسیح تدوین شده‌اند؛ تورات اسفَر یعنی کتاب، بخش‌های کتاب بزرگ

۳. عهد جدید: اسفار مقدسی که بعد از مسیح تدوین گشته‌اند؛ انجیل

۴. Yesu: یوشع

۵. Hezekiel: حزقیل یا حزقیال نبی به معنای «خدا نیرومند می‌گرداند»

۶. Diaspora: واژه‌ای مأخوذ از یونانی به معنای تارومارشدن، به هر سو پراکندن. در عبرانی به معنای تبعید است. دیاسپورا به‌واقع پراکنده‌شدن فیزیکی یهودیان به هر سوی جهان است؛ همچنین دربارزنده‌ی معنای دینی، فلسفی، سیاسی و جامعه‌شناسانه است. این اصطلاح بیانگر موجودیت آن‌ها در سرزمین‌هایی است که از گستره‌ی مهین (سرزمین وعده داده‌شده یا ارض موعود) خارج‌اند.

۷. ایلیاد اثر هومر است / Theogonia اثر هسیودوس است که در آن آفرینش جهان، همچنین زایش و نژاد خدایان را وصف می‌کند.

۸. Makabi

پس از ساله‌های ۷۰ ب.م دیاسپورا یعنی پراکندگی قبیله یا قوم در خارج از میهن، شدت می‌یابد. همانند موردی که در میان فرهنگ آشوری، ارمنی و یونانی روی داد، پراکندگی در دو حوزه‌ی امپراطوری روم و ایران شدت می‌یابد. این دوره‌ی طولانی، در عین حال دوره‌ی نویسندگان نیز نامیده می‌شود. یعنی تورات به‌طور مستمر گردآوری و تفسیر می‌گردد. پیامبرانی نیز ظهور می‌کنند. اما نویسندگی موقعیت مهم‌تری می‌یابد. پیداست که بالا بودن سطح روشنفکری در فرهنگ یهودی، بر یک سنت تاریخی بسیار مهم متکی است. یک پیشه‌ی مهم دیگر باید کارهای مربوط به پول و تجارت بوده باشد. چون امکان گذران راحت بر روی زمین‌های زراعی را نیافته‌اند، با تمامی توان خویش بر روی تجارت و ابزار مؤثر آن یعنی پول تعمیم نموده‌اند؛ این امر از نزدیک با موقعیت‌شان در ارتباط است. به همین دلیل می‌توان گفت که برجای آشوریان نشسته و دیگر انحصار پول و تجارت را در خاورمیانه به چنگ آورده‌اند. این مقام و موقعیت آن‌ها را در شهرهای قرون وسطی و مهد کاپیتالیسم یعنی لندن و آمستردام به وضعیت بسیار مؤثر و سودآور ترقی داده است؛ در عین حال نشان می‌دهد که ظاهر گشتن آنان در کسوت سرمایه‌داران بزرگ، بر یک سنت تاریخی طولانی مدت متکی می‌باشد. حدس زده می‌شود که شمار اندکی از آن‌ها در اطراف قدس اقامت گزیده و اکثرشان به‌شکل دیاسپورا پراکنده شده‌اند. در فرجام داستان پراکندگی این قوم، دو سنت فرهنگی مهم به‌منزله‌ی دیاسپورای شرق و غرب، پدید می‌آیند.

ح- با توجه به اینکه همراه با دیاسپورا از حالت قبیله‌گی بیرون آمده و در درون گروه‌های فرهنگی متعددی که از سطح قبیله گذار نموده‌اند جای گرفته‌اند، دیگر اطلاق عنوان «قوم» بر یهودیان مناسب‌تر خواهد بود. می‌بینیم که خاصه در مناطق عربستان، ایران، کُردستان، مصر و هلن جای گرفته و به صورت گروه‌های یهودی متکی بر فرهنگ منطقه درآمده‌اند. خلقی دو فرهنگی می‌گردند: فرهنگ اصیل عبرانی و فرهنگ جوامعی که در آن سکنی گزیده‌اند. این موقعیت، تأثیر بسیار مهم و مثبتی بر روی استعداد روشنفکری آنان بر جای نهاد. زیرا با تمامی قدیمی‌ترین فرهنگ‌های تاریخی، ارتباط برقرار نموده‌اند.

به همراه ظهور اسلام، یک دوره‌ی تراژیک دیگر [برایشان] آغاز می‌گردد. اعراب با توسل به اسلام، به تمدنی تجاری گذار می‌نمایند. اما انحصار تجارت و پول عموماً و از جمله در بسیاری از مناطق عربستان، اکثراً در دست تاجران و صرافان یهودی بوده است. از همین رو، این حدیث نسبت‌داده‌شده به حضرت محمد که می‌گوید: «یهودیان نبایستی در عربستان بمانند»، اگرچه محل شک باشد اما با معنای نظر می‌رسد. دشمنی اعراب و یهودیان، ریشه در اعماق تاریخ دارد. اینکه هاجر و پسرش اسماعیل، به نوعی همانند دو شخص نامقبول، به محلی فرستاده شده‌اند که مکه در آن قرار دارد، مربوط به چالش‌های میان قبایل یهودی و عرب در آن دوران است. از آن دوران بدین‌سو، همیشه منافع یهودیان با منافع شیوخ و تجار عرب در تضاد بوده و تا درگیری‌های «اعراب- اسرائیل» و «فلسطین- اسرائیل» امروزی پیش آمده است. موجودیت این تضاد تاریخی که قدمتی حدوداً سه‌هزار و پانصد ساله دارد، امروزه کاملاً به درگیری و برخورد میان تمدن‌ها دگردیسی یافته است.

پیدایش رقابتی شدید میان انحصارگران تجاری منطقه، امری عادی است. به همین سبب اهمیت‌بخشی به امر تجارت در اسلام و رابطه‌ی خدیجه و حضرت محمد قابل فهم‌تر می‌باشد. نتیجتاً یهودیان یا خویش را به آسیمیلاسیون و اسپرده و به‌صورت مزدورانی مفید درمی‌آوردند (مهدتی<sup>۱</sup>- دونمه یا مرتد) و در منطقه می‌ماندند، یا به مناطق نوین تبعید می‌شدند. هر دو وضعیت نیز پیش آمده است. بخش مهم کوچ‌هایی را که از دوران امپراطوری روم به‌سوی اروپا آغاز شده بود، افزایش داده و از آنجا گسسته‌اند؛ آن‌هایی که مانده‌اند نیز به‌شکل مهدتی و نیمه‌اسیر، خراج‌گزار گردیده و به زندگی ادامه داده‌اند. در تمدن اسلام قرون وسطی، به‌ویژه در

۱. Mühtedi - Mühtedi - dönme واژه‌ای عربی است و به معنای هدایت‌شده، راه راست یافته؛ کسانی که از دینی دیگر به اسلام می‌گروند. البته این را نیز باید دانست که برخی یهودیان به‌صورت مخفی، یهودی‌بودن خود را حفظ کرده و به‌شکل مرتد (دونمه) در کسوت دیگر ادیان درآمده‌اند. یهودیان مخفی ایران اتوسی نامیده شده‌اند؛ یهودیان عثمانی دونمه و یهودیان اسپانیا و پرتغال مارانو نام دارند که به تقیه پرداخته‌اند.



مناطق ایران و اندلس (اسپانیا) نقش تاریخی خویش (یعنی کاتبی، تجارت و صرافی) را پیشرفت داده و پُر نام و آوازه گردیده‌اند. امکان کار و فعالیت با بسیاری از نیروهای سیاسی را به‌دست آورده‌اند. اطلاق صفت خلق روشنفکر و تاجر- صراف ابر یهودیان<sup>۱</sup>، قطعیت یافته است. به همین سبب در تمام مناطقی که در آن‌ها سکنی گزیده‌اند، آماج خشم فراوان روشنفکران و تاجران دیگر جوامع قرار گرفته‌اند. پیداست که خصومت با یهودیان که در طول تاریخ ادامه داشته، دارای دلایل بسیار مهم مادی، فرهنگی و تاریخی بوده است.

**ط-** به این دلایل در سرآغاز قرن جدید، در برابر یهودیان موجی از نفرت، تهدیدات و تبعیضات تسریع می‌یابد. زیرا کاپیتالیسم، تمدنی است که از رحم مادری «انحصار تجارت و پول» پای به عرصه وجود نهاده بود. هر کسی که از این وضعیت بهره‌مند یا ضررمند گردد، روشنفکران، تاجران و صرافان یهودی را مسبب نشان می‌داد. یهودیان با تناقضی خطرناک رودررو بودند. انحصارگران تاجر و صراف دیگر ملت‌ها که منافع‌شان در گرو توسعه کاپیتالیستی بود، عناصر یهودی را همچون مانعی در پیشا روی خویش می‌دیدند. زارعان و پیشه‌وران قدیمی مللی که منافع‌شان با توسعه انحصارهای کاپیتالیستی در تضاد بود نیز، به راحتی می‌توانستند یهودیان را به‌صورت خطری مرموز و پنهانی درآورند. روشنفکران نیز به اقتضای وابستگی‌شان به سیستم و مطابق با منافع‌شان، یهودیت را به‌عنوان جعبه‌ی پاندورای<sup>۲</sup> تمامی شرارت‌ها نشان می‌دادند. تحت تأثیر این عوامل، همانند آنچه در طول تاریخ روی داده، قرون پانزدهم و شانزدهم برای یهودیان به سرآغاز مرحله‌ی تمدنی نوینی مبدل گردیده که باز هم تبعیضها و پوگروم‌ها<sup>۳</sup> (قتل‌عام یهودیان) در آن شدیدتر شده‌اند. جنبه‌ی غریب مسئله این است که همان‌گونه که نیروهای روشنفکری و تجاری- صرافی یهودیان به مهم‌ترین عامل در بر ساخت این تمدن جدید مبدل گشتند، بیشتر از همگان نیز به غضب آن گرفتار آمدند. مورد تناقض‌آمیز همین است. در سال ۱۹۴۲ تنها مسلمانان از اسپانیا اخراج نگشتند؛ بلکه یهودیان نیز به‌صورت توده‌ای بیرون رانده شدند؛ هرچه باشد عیسی را مصلوب ساخته‌اند! بهانه آماده و اثرگذار بود؛ اما دلیل اصلی همان‌گونه بود که ذکرش رفت. در لهستان و دوران حکومت تزاری روس نیز، مراحل مشابهی پیش آمدند. در برابر این اوضاع، انگلستان و هلند در رأس کشورهای می‌آیند که [یهودیان] به تازگی در آن‌ها جمع می‌شدند. تمامی تاجران، صرافان و روشنفکران قوی یهودی موج‌به‌موج به این کشورها سرازیر گشتند. بخشی از آنها به امپراطوری عثمانی که در حال جنگ با مונارشی‌های اروپایی بود کوچ نمودند؛ اینان به‌ویژه با هدف ایفای نقشی اثرگذار در زمینه‌ی انحصار صرافی و بازرگانی سلطان نه‌تنها مورد پذیرش واقع می‌گردیدند، حتی فراخوانده می‌شدند. اندک اندک مهاجرت به قاره‌ی آمریکا را نیز آغاز کردند. هر روز بیشتر از پیش موقعیت خویش را در انحصارات روشنفکری، تجاری و صرافی شهرهای تازه‌شده‌یافته‌ی آلمانی استحکام می‌بخشیدند. به‌گونه‌ای بنیادین در این کشور اسکان گزیده‌اند و دورگه‌شدن [یهودی- آلمانی] رخ نمایانده است.

اگرچه برخی روشنفکران، کاپیتالیسم را به یهودی‌گرایی ربط می‌دهند اما این ایده‌ای اغراق‌آمیز است. ابر ظهور کاپیتالیسم<sup>۴</sup> تأثیرگذار بوده‌اند. البته که شرایط جوامع یکجانشین تعیین‌کننده است؛ اما قابل انکار هم نیست که اقلیت‌ها نیز نقشی تسریع‌کننده دارند. تأثیر بانکداران، تاجران و فیلسوفان یهودی مقیم هلند و انگلستان هم در زمینه‌ی ایجاد محیط روشنفکری و هم ظهور کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی هژمون نظام نوین، بسیار مهم است. اسپینوزا مهم‌ترین چهره‌ای است که عصر جدید را از حیث ذهنیتی آغاز نموده است. از اولین شخصیت‌های یهودی لائیک است (عنوان لائیک‌بودن را بیشتر در مورد اشخاصی به‌کار می‌بریم که از کنیسه‌های<sup>۵</sup> یهودی خارج شده یا اخراج گشته‌اند). از اندیشمندان بزرگ حوزه‌ی «آزادی» است. فلسفه‌ی «فهمیدن، آزادی‌ست»، بسیار به

۱. در اسطوره‌های یونانی آمده که پاندورا نخستین زنی است که هفائستوس خدای آتشفشان آفرید. زئوس، به او جعبه‌ی جادویی می‌دهد که گشودن آن ممنوع است. سپس او را نزد ایپتوس که نخستین مرد است می‌فرستد تا با هم زناشویی نمایند. بعد از مدتی ایپتوس، جعبه‌ی سحرآمیز را می‌شکاید و همه‌ی نیکی‌ها و پلشتی‌ها همچون بخاری از درون آن متصاعد می‌گردند و در ته جعبه چیزی باقی نمی‌ماند جز آرزو.

۲. Pogrom: معادل با ژنوساید (Genocide) یا نسل‌براندازی یا قتل‌عام نژادی است؛ قتل‌عام‌های سازماندهی‌شده

۳. Sinagog: کشت، کنیسه، حوراء، محل عبادت یهودیان (Synagogue)

وی مدیون است. قرض‌دهی بانکداران و تاجران یهودی به دولت‌های انگلستان و هلند، در زمینه‌ی پیرویشان در جنگ‌ها و نیرومندگردیدن دولت‌هایشان نقش عظیمی ایفا نمود. در جنگ‌های استقلال‌طلبانه‌ی ایالت‌های انگلستان در قاره‌ی آمریکا و به‌ویژه شمال آمریکا، نقش مشابهی را بازی نمودند. نیک می‌دانیم یا بایستی بدانیم که در شکل‌گیری ایالات متحده‌ی امروزی، روشنفکران، تاجران و بانکداران یهودی در رأس نیروهای تأثیرگذار اساسی می‌آیند.

## ۲- ایدئولوژی یهودی

بایستی در سرآغاز به‌گونه‌ای بسیار واضح بگوییم که رهبری ایدئولوژیک در سطح جهان، هنوز هم در دست روشنفکران یهودی است. این رهبری ریشه‌های تاریخی عمیقی دارد.

**الف-** در شکل‌گیری فرهنگ یهودی، آثار عمیق دو فرهنگ بزرگ تاریخی آغازین، یعنی فرهنگ سومر و مصر وجود دارد. عهد عتیق (تورات)، بازتاب‌یابی مقولاتی که قبیل‌های عبرانی از این دو فرهنگ پذیرفته، در زبان و وجدان قبیل‌ها است. بازتاب مذکور بسیار آشکار است. از نخستین نسخه‌های این دو فرهنگ است. از روایات مربوط به آدم و حوا گرفته تا آفرینش جهان در هفت روز، از مفهوم خدا گرفته تا اصطلاح پیامبر، بدین‌گونه است. فراموش نکنیم که طوفان حضرت نوح، یک افسانه‌ی سومری است. افسانه‌های مربوط به ایوب و ادریس پیامبر نیز هکذا! برای اولین بار، در دوران فرعون‌ی به‌نام اخناتون، خواسته شده تا مفهوم دین تک‌خدایی به‌مثابه‌ی رفرمی بزرگ در مصر آزموده شود. همچنین اورفا قدیمی‌ترین مرکز اصلی فرهنگ نئولیتیک می‌باشد. بنابراین، قطعاً تأثیر دگرسان‌شده‌ی ایدئولوژی نئولیتیک، یک منشأ مهم دیگر است و اهمال‌ناپذیر. دو گروه بزرگ زبان و فرهنگ، پشتیبان آن هستند: آریایی‌ها و سامی‌ها. در فرهنگ قبیل‌های عبرانی، نقش این دو منبع اصلی نیز قابل اغماض نیست.

**ب-** در اولین دوره‌ی تبعید، تأثیرات فرهنگ بابل و زرتشت (ماد-پارس) نیز بسیار بارز است. روایات بسیاری از میان همین فرهنگ‌ها گردآوری شده‌اند.

**ج-** فرهنگ یونانی- رومی سومین سرچشمه‌ی بزرگ است. خاصه مرحله‌ی یونان- روم در فلسفه‌پردازی دینی تأثیری تعیین‌کننده دارد. یعنی پایه‌های فلسفی گردانیدن دین و دینی‌گردانیدن فلسفه‌ی موجود در بطن مسیحیت و اسلام قرون وسطی، بر آموزه‌های ارسطو، افلاطون و به‌عنوان مکتب، بر مکاتب فلسفی عصر هلنیستی و در رأس آن بر مکتب رواقیون<sup>۱</sup>، استوار است.

**د-** آشکار است که مسیحیت و اسلام بیشتر همانند دو مذهب دین موسوی عبرانی‌اند که با نیازهای جوامع یونان- روم و عرب مطابقت داده شده‌اند. پیداست که از یک سرچشمه تغذیه کرده‌اند. تضاد و چالش این دو مذهب با موسویت، ناشی از ویژگی‌های ژرف قبیل‌های موسویت می‌باشد. موسویت در سرآغاز به‌مثابه‌ی دین اجتماع قبیل‌های عبرانی و از آغاز قرون وسطی به بعد (همراه با دیاسپورا) به‌منزله‌ی دین ملی قوم یهود شکل گرفته است. به عبارت صحیح‌تر یک تساوی آشکار می‌بینیم: قبیل‌های عبرانی = دین عبرانی = قوم عبرانی یا یهودی. ایدئولوژی یهودی از سرآغاز دارای مضمونی دینی بوده است و آن نیز کیفیتی کاملاً قبیل‌های و قومی دارد. اسلام و مسیحیت نیز، مطابق نیازهای فرهنگ مادی و معنوی اجتماعات قومی نزدیکی که روابط و اختلافاتی ریشه‌ای با یهودیت دارند، براساخته شده‌اند. بنابراین مسیحیت و اسلام هم از یهودیت بسیار تأثیر پذیرفته‌اند، هم پی‌درپی در ستیز و درگیری با آن به‌سر برده‌اند.

**ه-** ایدئولوژی یهودی، در عین حال ایدئولوژی‌ای است که فرهنگ عمیق مادی آن را شکل‌بندی کرده است. دیدیم که در این فرهنگ مادی، تمدن‌های خویش را چگونه تعریف می‌نمایند. بنابراین ایدئولوژی

۱. Stoaci: رواقی؛ استوا یعنی رواق، سقف پیشین خانه یا ایوان. فلسوفی نامدار به نام زنون زیر رواق استوا پوئیسیل (Stoa Poecile) که به زبان یونانی به معنای رواق رنگین است، برای پیروان خویش تدریس می‌نمود. به این پیروان، استائیک یا رواقیون می‌گویند (Stoicism). اعتقاد آنها این است که همه‌ی آنچه در دنیاست و حتی هرچه به ذهن، عقل، عمل و دیده آید همه مادی‌اند و خدایان کوه المپ نقشی در روابط علی و معلولی ندارند. همچنین بر ارزش‌مند بودن جامعه‌ی جهانی و شأن انسان، حقوق طبیعت و مساوات‌طلبی تأکید نموده‌اند.

یهودی، یک ایدئولوژی تمدنی است که در گستره‌ای از روابط تنگاتنگ با کل تمدن‌هایی که پس از سومریان در منطقه‌ی خاورمیانه به وجود آمده‌اند، شکل گرفته است. ارائه‌ی چنین فرمولی می‌تواند آموزنده باشد: جانمایه‌ی ایدئولوژی یهودی، حاوی سنتز تمامی تمدن‌هاست. نیرویش را از همین جوهره می‌گیرد. نقشی که نویسندگان و پیامبران یهودی در طول تاریخ ایفا نموده‌اند، در این امر تعیین‌کننده است. همچنین به همین دلیل است که جوامع به میزانی که با تمدن‌هایشان در رابطه و اختلاف به سر برند، با یهودیت نیز رابطه و اختلاف دارند. یک استثنا دیگر این است: یهودیت را می‌توان نه تنها به عنوان یک دین و قوم، بلکه به عنوان تمدنی که سنتزی از تمدن‌هاست (و یا می‌توان به عنوان ضمیمه‌ای بر تمدن‌ها) تعریف نمود. اگر به نقش ایدئولوژی یهودی در توانمندسازی ساختارهای روشنفکرانه توجه نماییم، بهتر می‌توانیم درک کنیم که چرا [یهودیان] هنوز هم در سطح جهان نقش پیشاهنگ را ایفا می‌نمایند.

و- ایدئولوژی یهودی همزمان با عصر جدید، از هم‌گسیخته شده است. به دو شاخه‌ی اصلی در راستاهایی دینی و لائیک تقسیم شده است. اسپینوزا (۱۶۷۷-۱۶۳۲) در رأس شاخه‌ی لائیک قرار دارد. بعدها بسیاری از فیلسوفان یهودی‌الاصل، به طور مستمر شاخه‌ی لائیک را تغذیه نموده‌اند. همچنین این مسئله که لائیسیم تا چه میزان دینی جدید و تا چه حد لادینی است، موردی بحث‌برانگیز می‌باشد. از همان بدو امر بایستی بگویم که خلق اندیشه‌ی دینی و لادینی را به مثابه‌ی یک فعالیت با معنای اجتماعی و ایدئولوژیک نمی‌بینم. انفکاک‌ی که می‌بایست صورت گیرد، نباید این باشد. همان‌گونه که ارزش روشنگرانه و آموزندگی این امر بسیار محدود است، ویژگی‌های بسیار گمراه‌کننده و منحرف‌سازی را نیز در خود می‌پرواند. هریک از انواع شناخت اسطوره‌ای، دینی، فلسفی و علمی، دارای یک معادل اجتماعی‌اند. تنها از رهگذر فعالیت جامعه‌شناسانه می‌توان همراه با بنیان‌های اجتماعی و سیاسی، نقش‌ها، روابط و اختلافاتشان را به وضوح و شفافیت رسانید.

ز- یهودی‌گرایی جناح لائیک، تأثیر عظیمی بر ایدئولوژی روشنگری دارد. این ایدئولوژی که می‌توان آن را «علم‌گرایی» نامید، در سطح فلسفی، همسنگ با پوزیتیویسم است. این جریان ایدئولوژیک که مَهرش را بر عصر نوین زده است، تحت نام علم‌گرایی یا پوزیتیویسم، به تدریج به صورت اعتقاد دینی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درآمده است. باید با تأکید بگویم که پوزیتیویسم همان دین قدیمی است که جامعه‌ی دیگرگونی دربر نموده؛ یا حالت پشت‌ورو شده‌ی همان جامعه‌ی دینی است. بین نگرش قانون در علم‌گرایی و نگرش قانون در ادیان، نوعی یگانگی ذهنیتی وجود دارد. برخلاف آنچه تصور می‌شود، نه دین بینشی «اخروی» است و نه لائیسیت‌نگرشی «دنیوی» است. انفکاک‌ی ساختگی مطرح است. تمامی ادیان، با دنیوی بودن در ارتباط‌اند و به اجتماعی بودن وابسته‌اند. نگرش‌هایی که دنیوی نامیده می‌شوند نیز، قبل از هر چیز نه دنیوی بلکه با اجتماعی بودن در پیوندند. مفاهیم و اصطلاحات «اخروی بودن» و «دنیوی بودن» هم بر یک تضاد جدی در زمینه‌ی اجتماعی بودن پوشش نهاده‌اند و هم در خدمت تداوم پنهانی درگیری می‌باشند. هرچه ایدئولوژی روشنگری تحت نام علم‌گرایی و پدید‌گرایی (پوزیتیویسم) نظام‌مند گردید، به صورت ایدئولوژی رسمی دولت-ملت نوین درآمدند. این نیز به معنای تحول سریع به ایدئولوژی ملی‌گرایی است.

## ۲- ملی‌گرایی یهودی

قشر تاجر و صرّاف سنتی یهودی در نظام سرمایه‌داری، تحت عنوان طبقه‌ی بورژوا، صفت مدرن قابل رؤیت‌تری را کسب کردند. به‌غایت قابل درک است که بورژوازی به‌مثابه‌ی طبقه‌ی جدید اجتماعی، ایدئولوژی رسمی‌اش را در پوزیتیویسم یافت و نوع بینشی که در زمینه‌ی دولت داشت سبب پیدایش ملی‌گرایی گردید. هم در مقام موجد ملت و هم با ایدئولوژی نوشتش، این وضعیت را مستحکم‌تر ساخت. بعد از اینکه تمامی فاکتورهای تشکیل‌دهنده‌ی ملت را ملی نمودند، دشوار نبود که از کانال انحصار دولتی به انحصارات اقتصادی حاکم منتقل گردانند. تنها از طریق ملی‌گرایی توانستند انحصاری‌شدنی را که در میان هر ملت اروپا به سرعت

توسعه یافت، به تمامی ملت بقبولانند. با چنان تشکلی مواجهیم که به ایدئولوژی تحقق یافته در میان سومریان شباهت دارد. ملت به عنوان متعالی ترین واحد (قدیمی ترین خدا یا جلوس کرده بر جای او) اعلان می شود. دولت موجود در درون ملت، حیات مادی را به انحصار خویش درمی آورد و به بزرگترین نیروی جامعه مبدل می گردد. هنگامی که هر دو یکی شوند، به مثابه ی دولت-ملت، به حالت نوین دولت خدا-شاه قدیمی درمی آید. به منظور ترویج آن در جامعه، احتیاج به میتولوژی ها وجود دارد و در عصر کاپیتالیسم به فلسفه نیاز می باشد؛ همچنین به اشکال مبتذل عوامانه<sup>۱</sup> که آن را به تمامی جامعه تعمیم بخشد نیاز هست. ملی گرایی، این نیاز را به شکلی عالی برآورده می سازد. مسیر جوامع اروپایی، به منزله ی جوامعی ملی، بعد از جستجوی ایدئولوژیک چهارصد ساله ی اخیر این گونه به بیان رسمی اش دست می یابد. ملت، ملی گرایی را تغذیه می کند؛ ملی گرایی، ملت را؛ هر دو، دولت را؛ و دولت، انحصار اقتصادی را؛ و این گونه است که شکل دنیای جدید قطعیت می یابد. البته در متن زمان موقت مربوط به خویش. هنگامی که عصر «انفصال بزرگ ملی» و «ملی گرایی آتشین» اینچنین در هر سو توسعه یافت، البته که ایدئولوژی یهودی هم تأثیر بسیاری بر جای می نهد و هم تأثیر عمیقی خواهد پذیرفت. وجود رابطه ی عینی بین ایدئولوژی یهودی با قوم و قبیله - از سرآغاز بدین سو- و بنابراین با قوم باوری و قبیله گرایی، موردی است که به راحتی قابل درک است. از نظر ملی گرایی قبیله و قوم؛ یک ویژگی سرشتی و اساسی ایدئولوژی یهودی ملی گرایی ای است که قدمتی دیرین دارد. از جمله ایدئولوژی هایی است که به راحت ترین شکل در مرحله ی بورژوازی شدن متحول می گردد. مجدداً با یک پارادوکس مواجهیم. هم پدر ایدئولوژی ملی گرایی خواهی بود و هم مشتقات جدید آن، تو را رد می کنند! این پارادوکس، در حوزه ی معنوی - ایدئولوژیک نیز همانند حوزه ی مادی پیش آمد. تمامی ملی گرایی ها آغاز به دندان تیز کردن برای پدرشان نمودند. همه ی ملی گرایانی که در میان ملت های اروپایی بودند، یهودیان را (به مثابه ی ایدئولوژی، فرهنگ مادی و ملت-قوم) مقصر و مسئول مسائل و موانع پیش رویشان دانستند. شبیه آنچه در رویکرد مسیحیت و اسلام شاهدیم؛ علی رغم اینکه خود ریشه های موسوی دارند، یهودیت را اساسی ترین مانع برمی شمارند. در اینجا موردی نهفته است که در بنیان تمدن ایفای نقش می نماید و صحت تز مرا اثبات می گرداند. مورد یادشده این است که دولت به منزله ی هسته ی تمدن، انحصار اقتصادی است. در هر جایی که شکل گیری دولت های نوینی مطرح باشد، درگیری و جنگ بین انحصارات قدیمی و جدید به امری گریزناپذیر مبدل می شود. تا زمانی که یکی نابود و تسلیم نگردد یا به حالت بسیار بی ارزش و فاقد اعتباری درنیاید، تداوم جنگ امری ضروری است.

همان گونه که سه هزار و پانصد سال پیش، مسئله ی «ارض موعود» برای قبیله ی یهودی مطرح بود، در عصر ملت و ملی گرایی اروپایی نیز این نیاز به شدت احساس می گردد. یک ملت نوین یهودی، به معنای سرزمین نوینی است. با توجه به اینکه اروپا همیشه با یهودیان مخالف بوده است، جریانی متکی بر «ارض موعود» قدیمی، به امری گریزناپذیر مبدل می گردد. ملی گرایی بورژوازی یهودی که صهیونیسم<sup>۲</sup> نامیده می شود، این گونه پا به عرصه ی وجود می نهد؛ به مثابه ی یک نمونه ی مؤثر عصر ملی گرایی های سده ی نوزدهم.

داستان، از این پس وارد تاریخ می شود. به گونه ای بسیار خلاصه باید گفت که برای حل مسئله ی وطن به دو دولت فوق العاده نیرومند آن دوران نیاز هست: آلمان و انگلستان. فرانسه، به درجه ی سوم تنزل یافته است. ملی گرایان یهودی در هر دو جناح بسیار فعالیت می کنند. می دانیم که دولت های انگلستان و هلند را چگونه نیرومند ساختند. سرمایه داران یهودی که در آلمان نیز نقش ویژه ی مشابهی دارند، دست به کار گردیده اند. روشنفکران یهودی نیز در ایجاد سرمایه ی انتلکتوئلی (ایدئولوژی آلمانی) سهم بسیاری دارند. امپراطور آلمان به لطف این حمایت ها، دو بار به قدس مسافرت می نماید و علاقمندی اش را به جنبش میهن نوین نشان می دهد. اگر در جنگ جهانی اول پیروزی به دست آید، یهودیت با پشتیبانی آلمان و عثمانی (قوی ترین جناح اتحاد و ترقی

۱. Vulger: هرزه، عامیانه، مبتذل، کوچهبازاری / Vulgerity: هرزگی، ابتذال

۲. Siyonizm: جنبش ملی گرایی یهود (Zionism): نام آن از کوه صهیون محل آرامگاه داوود نبی در اورشلیم برگرفته شده است.

طرفدار آلمان بوده و با یهودیان و سرمایه‌داران سلاویک<sup>۱</sup> ارتباط داشته‌اند) به‌شکلی زود هنگام و با بنیان‌های بسیار قوی‌تری به فلسطین یا سرزمین کهن باز می‌گردد. در جناح لندن نیز اهمیتی سنتی دارند.

تاریخ سیاسی را که موضوعی وسیع است، به کناری بنهیم. هیتلر، به‌طور قطع، یهودیان را مسئول شکست آلمان می‌داند. این را بسیار به‌خوبی می‌بیند: «برتری لندن با ایدئولوژی و ملی‌گرایی یهودی بی‌ارتباط نیست؛ آلمان با خیانت بزرگی مواجه گردیده است؛ یهودیان مسئول و مقصرند!»<sup>۲</sup> در میان هر ملتی که مسائل مشابهی دارد (مثلاً رویداد دریفوس<sup>۳</sup> در فرانسه) یهودستیزی این‌گونه ایجاد می‌شود. می‌توان ثابت نمود که مسئله این‌گونه نیست. اما چرا این ایده‌ها هنوز هم در سطح جهان ادامه می‌یابند؟ به‌طور مثال اخیراً از طرف احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهور ایران؟ این امر با نقش‌ویژه ایدئولوژی و ملی‌گرایی یهودی در جهان، مرتبط است. هنوز هم ایدئولوژی پیشرو است. همان‌گونه که در انحصارات سرمایه پیشرو می‌باشد.

به هیچ وجه نمی‌توان از هیتلرگرایی دفاع نمود. نسل‌کشی، بزرگ‌ترین جرم ضد انسانی است. این‌ها واقعیاتی انسانی و اجتماعی هستند که بحث‌ناپذیرند. موقعیت روشنفکران یهودی را نمی‌توان در مبارزه‌ی اصیل آزادی‌خواهانه، برابری طلبانه و دموکراتیک جامعه‌ی انسانی نیز خوار شمرد. در کنار پیامبران‌شان، وضعیت روشنفکران و انقلابیون پرشمار عصر نوینی که از اسپینوزا آغاز گردیده و تا مارکس، فروید<sup>۴</sup>، ژرژ لوکزامبورگ، آدورنو، تروتسکی<sup>۵</sup>، هانا آرنه<sup>۶</sup> و اینشتین پیش می‌رود، معلوم است. متوجه می‌شویم که جنبه‌های دموکراتیک و سوسیالیستی در شخصیت روشنفکران یهودی بسیار قوی است. مجدداً قضاوت آدورنو را تکرار نخواهم کرد. اما اینان جهت آنکه موقعیت عینی‌ای را که یهودیت هم در حوزه‌ی فرهنگ مادی و هم معنوی در امر نسل‌کشی داشته، به موقعیتی چاره‌جویانه و به‌لحاظ سیاسی نتیجه‌بخش برسانند، چه هنگام اقدام به انتقاد و خودانتقادی می‌نمایند و وارد عمل خواهند شد؟ تا زمانی که ملی‌گرایی یهودی - به‌مثابه‌ی نیروی ایدئولوژیک - آن‌هم با موقعیت پیشاهنگی‌ای که دارند، به‌گونه‌ای صحیح و اشکافی نگردد، نه می‌توان ارزیابی شایسته‌ای در راستای یادبود نسل‌کشی یهودیان به‌عمل آورد و نه می‌توان از نسل‌کشی‌ها و قتل‌عام‌های نوین جلوگیری کرد. ملی‌گرایی یهودی، ملی‌گرایی یک ملت کوچک نیست؛ ملی‌گرایی جهانی است. پدر تمامی ملی‌گرایی‌ها و گرایش‌های دولت-ملتی است. چه تلخ و ناگوار؛ زیرا بزرگ‌ترین قربانی آن که در تاریخ کمتر نظیرش یافت می‌شود نیز یهودیان بوده‌اند.

یهودیت، به‌مثابه‌ی یک مسئله، بسیار مورد بحث واقع گشته است. خاصه از طرف خود روشنفکران یهودی پیشتازی همچون مارکس و فروید. اما این سؤال بدون جواب باقی می‌ماند: چگونه به مرحله‌ی نسل‌کشی رسیدیم؟ مادامی که گرمای داشت یاد قربانیان نسل‌کشی منوط به این است که نسل‌کشی‌های دیگری صورت نگیرد، این امر چگونه تحقق خواهد یافت؟

۱. Selanik: اکنون شهر کوچکی در کشور یونان است؛ یکی از شهرهای مهم عثمانیان و محل تولد آتاتورک.

۲. افسری یهودی از افسران ارتش فرانسه به نام آلفرد دریفوس (۱۹۲۵-۱۸۵۹) در سال ۱۸۹۴ به جرم تسلیم اسناد محرمانه به وابسته‌ی نظامی آلمان در فرانسه دادگاهی گردید و به جرم خیانت به خلق درجه و حبس در جزیره‌ی ایلیس محکوم گشت. اگرچه در سال ۱۸۹۶ استادی به‌دست آمد که دال بر بی‌گناهی دریفوس بود، اما سعی بر پنهان‌نمودن اسناد مذکور گردید. این مسئله در میان مردم نیز تأثیر نهاد و قضیه‌ی دریفوس به شکل یک مسئله سیاسی درآمد که ده سال به‌طول انجامید و سرانجام منجر به تیزنه‌شدن دریفوس در ۱۹۰۶ گردید.

۳. Sigmund Freud: زیگموند فروید روان‌پزشک یهودی‌الصل تریشی (۱۹۳۹-۱۸۵۶) و پایه‌گذار روان‌کاوی است. از دیدگاه فروید بسیاری از رفتارها و کنش‌های آدمی، متأثر از انگیزه‌های ضمیر ناخودآگاه می‌باشند؛ افکار ضمیر ناخودآگاه به‌ویژه از نوع جنسی و پرخاشگرانه، ریشه‌ی اختلالات روانی‌اند. در نظر وی انسان معاصر به لطف تکنیک‌های صنعتی به خصالی خدایی دست یافته اما احساس خوشبختی نمی‌کند؛ چون از فرزند خود محروم گشته و به شکل گله‌هایی درآمده‌اند که از آنچه هستند یا می‌شوند رنج می‌کشند. بنابراین این‌گله‌ها هرچه بیشتر به خشم متعایل شده‌اند. از جمله آثار او توتیم و تاوید و آواکوی رفتارهای جنسی، تعبیر خواب؛ موسی و یکتاپرستی می‌باشند.

۴. Leon Trotsky: لئون تروتسکی انقلابی بلشویک و اندیشمند مارکسیست اهل روسیه (۱۹۲۰-۱۸۷۹). او از نزدیک‌ترین یاران لنین بوده است. فرماندهی ارتش سرخ را برعهده داشته و از اولین اعضای دفتر سیاسی حزب به‌شمار می‌آمده. به دلیل اختلافاتی که با استالین داشت از حزب کمونیست اخراج گردید و به خارج از شوروی تبعید گردید. سرانجام در مکزیک توسط عوامل شوروی به قتل رسید. تروتسکی نظریه‌ی انقلاب پیوسته را پیش کشیده که در آن بر رسالت انقلاب بلشویکی و صدور انقلاب به سرتاسر جهان تأکید شده است. از نظر او روسیه می‌بایست پایگاه انقلاب کمونیستی می‌گردید. بنابراین اندیشه‌ی او در تضاد با استالینسم - که طرفدار سوسیالیسم تک‌کشوری بود- قرار داشت. تروتسکی در کتاب خود با نام «انقلاب خیانت‌شده»، سیاست‌های استالین را به باد انتقاد می‌گیرد و او را نماینده‌ی بروکراسی بناپارتنی می‌نامد. همچنین تروتسکی که همراه یارانش بین‌الملل چهارم در بنیان نهادند.

۵. Hannah Arendt: هانا آرنه، تاریخ‌نگار، فیلسوف سیاسی آلمانی یهودی‌الصل (۱۹۷۵-۱۹۰۶) او از شاگردان مارتین هایدگر بود. آرنه در خصوص توتالیتراریسم چنین نوشته است: «توتالیتراریسم، معضلی نو و کاملاً مدرن از سلطه است که بر فرزندی در اجتماع توده‌ها و بر ایدئولوژی وحشت استوار است». از منظر او توتالیتراریسم، حکومتی بی‌قانون نیست، بلکه حکومت قوانین کسلی است که عامل اجرای آن ترور است و موجب ویران‌سازی روابط انسانی یا واقعیت می‌گردد.

تمامی نتایجی را که بر پایه‌ی نمونه‌ی یهودی، در دفاعیاتم بدان رسیدم، می‌توانم این‌گونه فرمول‌بندی نمایم: قبیله‌ی یهودی، به تمدن سومر و مصر رغبت یافت. کیفر این رغبت و هوس، تبعید بود. به سبب حسادت، قبیله‌ی کوچک لجوج اقدام به برساخت ایدئولوژی (دین) قبیله‌گرایی خویش (در سطح پشاهنگی آن چیزی که تمامی قبایل خواستار انجام آند) نمود. پادشاهی قدس را بنیانگذاری کرد؛ سپس پادشاهی‌ای که تأسیس کرده بود، فروپاشید. لجاجت و عناد بیشتری به خرج داد و در سطح جهان پراکنش یافت. ابتدا برای قبیله و سپس برای قومش، جایی را جستجو کرد. به آنها جای ندادند و بیرونشان راندند. جهت شکست‌نخوردن، تا حد اتم فرو رفتند و آن را شکافتند، همچنین تا حد فضا فرا رفتند. قبیله، این‌بار با توسل به دولت-ملت کوچکش در پی ایفای نقش رهبری تمدن است. شاید هم بتواند تمامی تمدن‌ها و دولت‌های خاورمیانه و حتی جهان را که برایشان قابلیت‌ی نموده، نابود نماید. اما آن‌وقت، خود نیز باقی نمی‌ماند. زیرا تمدن کوچک یهودی، جوهره‌ی تمدن جهان است. بدون تمدن جهان، وجود تمدن یهودی امکان‌ناپذیر است و بدون تمدن یهودی، تمدن جهان نمی‌تواند وجود داشته باشد. این بزرگ‌ترین درسی است که باید از نسل‌کشی یهودیان فرا گرفت.

فرزانگان از دیرباز گفته‌اند: «آتش را به آتش نتوان خاموش نمود». نمی‌توان با افروختن آتش تمدنی کوچک (دولت-ملت‌ها، عموماً انحصارها) از آتش تمدن‌رهایی یافت. رهبران تمامی محرومان قوم و قبیله، مظلومان و برده‌گان که در طول تاریخ در برابر نیروهای تمدن جنگیدند، یا کشته شدند یا پیروز گشتند. خاطره‌ی کشته‌شدگان را نمی‌توان فراموش کرد. اما آن‌هایی که پیروز شدند نیز اولین کارشان این بود که برای خویشتن تمدن ساختند. زیرا از نوع دیگری شناخت نداشتند. حتی رهبران پیروز سوسیالیسم علمی نیز نتوانستند خویش را از تشکیل نمونه‌ی قفس آهنین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی برهانند. آنانی که دچار نسل‌کشی شدند، هیچ‌گاه نیاندیشیدند که چنین چیزی بر سرشان بیاید؛ اما پیش آمد.

در این مسئله بیشتر از کسانی که ادعای ژنوسایدستیزی<sup>۱</sup> دارند، قربانیان ژنوساید را از صمیم قلب درک می‌کنم. چرا درک می‌کنم، آن‌هم در چنان سطحی که هیچ یهودی‌ای یارای آن ندارد؟ زیرا همان نظام مرا نیز در آن چرخه قرار داده است. البته که باز هم نیروی یهودی بود که چرخ نظام را به گردش وامی‌داشت. آیا اگر جنگ قدرت‌طلبانه و نیروی تمدن‌آفرینی آن ایدئولوژی نمی‌بود، مسیحیت و اگر مسیحیت نمی‌بود، هیتلری پدید می‌آمد؟ همان‌گونه که ملی‌گرایی آلمانی - این پدیدآورنده‌ی هیتلر- ریشه در ایدئولوژی آلمانی و بنابراین در ایدئولوژی روشنگری (پوزیتیویسم و بیولوژیسم<sup>۲</sup>) دارد، به همان ترتیب نقش ایدئولوژی یهودی در روشنگری و وابستگی‌اش به ملی‌گرایی یهودی (ریشه‌ی مشترک گرایش روشنگری) رابطه‌ای دیالکتیکی دارد. یعنی همان‌گونه که قبیله و قوم‌گرایی یهودی، ریشه‌های ملی‌گرایی یهودی را تشکیل می‌دهد، قبیله‌گرایی و قوم‌باوری آلمان نیز، ریشه‌ی ملی‌گرایی آلمانی را تشکیل می‌دهد. توسعه‌ی متداخل آن‌ها در آلمان، به سبب انحصارات اقتصادی و سیاسی بین‌شان، راه بر روابط پیچیده و بغرنج گشوده است. تمامی این رویدادهای تاریخی-اجتماعی، پیوند بین دو ملی‌گرایی را بسیار آشکارا نشان می‌دهد. تا زمانی که از هر دو ملی‌گرایی گذار نماییم، نمی‌توانیم به‌گونه‌ای بامعنا از قربانیان نسل‌کشی یاد کنیم و از انواع جدید نسل‌کشی‌های یابیم.

مقایسه‌ی مشابهی را می‌توان میان «ایدئولوژی و ملی‌گرایی عرب» و «ایدئولوژی و ملی‌گرایی یهودی» انجام داد. نتایجش دیالکتیکی و برجسته خواهند بود. اگر آن نمی‌بود، آیا اسلام و اگر اسلام نمی‌بود، آیا حضرت محمد وجود می‌داشت؟ اگر آن نمی‌بود، آیا بعث<sup>۳</sup> و اگر بعث نمی‌بود آیا صدام به‌وجود می‌آمد؟ شاید گفته شود

۱. Anti-jenositçi : ضدیت با ژنوساید (Anti Genocide) // ژنوساید: کشتار دسته‌جمعی و سازمان‌یافته‌ی انسان‌هایی که به یک باور، آیین یا نژاد خاص منسوبند؛ نژادکشی.

۲. biyolojizm: اصالت بیولوژی، بیولوژیسم (Biologism)؛ قائل به آن است که جامعه‌ی انسانی صرفاً نتیجه‌ی کنش‌ها و واکنش‌های عناصر زیستی و قوانین علمی موجود در دنیای بیولوژی است.

۳. معنای لغوی «بعث» رستاخیز است. نام حزب و جنبشی عربی است که تحلیل جامعه‌محورانه‌ی مارکسیستی را با ناسیونالیسم عرب پیوند می‌دهد. حزب بعث در ۱۹۴۴ توسط میشل افلق و صلاح بطیار در دمشق تشکیل گردید. پس از تلفیق آن با حزب سوسیالیست سوریه، حزب سوسیالیست بعث عربی به‌وجود آمد. این حزب مدافع پان‌عربیسم تندروانه بود تا جایی که از اتحاد سوریه و مصر جمهوری متحد عرب به‌وجود آمد. حزب بعث پس از انحلال جمهوری یادشده، در عراق حکومت را قبضه نمود و تا سقوط صدام، بر کشور عراق مسلط بود.

که همان گویی می‌کنم. اما گفته‌هایم از صافی تحلیلاتی گذشته‌اند که در مورد تمدن به عمل آورده‌ام. ایالات متحده‌ی آمریکا نیروی جهانی است؛ هژمون است؛ حتی می‌تواند امپراطوری باشد. هم‌اکنون، در خاورمیانه برای اسرائیل می‌جنگد. شاید در آینده با ایران نیز بجنگد. باز هم خطر نسل‌کشی وجود دارد. این بار از جنگ‌افزارهای هسته‌ای نیز استفاده خواهد شد. جلوگیری از جنگ هسته‌ای از طریق جنگ هسته‌ای! کسی نمی‌تواند انکار نماید که این خطر قریب‌الوقوعی است. حال آنکه یک هیروشیما کافی‌ست! تحلیلاتم صحیح‌اند. هنگام تأسیس تمدن، گفتند که تحت حمایت خدایان آسمانی است. به‌هنگام فروپاشی، به اتم پناه می‌بزد. مورد تقلبی آن، هزار بار بر مورد واقعی‌اش ترجیح داده می‌شود. از پادشاهانی که عربان بر روی زمین راه می‌روند و خداوندان بی‌نقابش، از آذرخش اتمی آن خدایان سخن می‌گویم.

از جمله کسانی هستم که بیشتر از همه می‌خواهند یهودیان به‌مثابه‌ی انسانی‌هایی بسیار آگاه در خاورمیانه جای بگیرند. لویاتانی که به حالت دیوی جهانی درآمده است، نمی‌تواند در جهت دموکراتیزه‌گردانی فرهنگ خاورمیانه و اسرائیل- فلسطینی کنفدرال دموکراتیک، نیرویی چاره‌یاب باشد. این هیولایی که یهودیان آن را نام‌گذاری نمودند، سرچشمه‌ی واقعی نسل‌کشی است.

راه‌حل مسئله، تمدن دموکراتیک خاورمیانه است. همان‌گونه که خاورمیانه بدون یهودیان یک ویرانه است، یهودیان نیز بدون خاورمیانه، همیشه نسل‌کشی و تبعید خواهند گشت. تاریخ، به اندازه‌ی کافی مملو از درس‌هاست. روشنفکر یهودی رفته‌رفته بهتر متوجه می‌گردد که مسئله‌اش، مسئله‌ای جهانی است. مکان حل مسئله باید در خاورمیانه جستجو شود. به هیچ وجه فراموش نکنیم که خاورمیانه‌ی دموکراتیک، یک خیال نیست بلکه به اندازه‌ی نان و آب، نیاز روزانه‌ی ماست. یهودیان بایستی بدانند تنها با تشکیل تمدن خاورمیانه‌ی دموکراتیک است که هم می‌تواند خاطره‌ی قربانیان نسل‌کشی را گرامی داشت و هم برای همیشه از نسل‌کشی‌های نوین پیشگیری نمود. تمامی خلق‌های خاورمیانه نیز ضمن دانستن اینکه خاورمیانه‌ی دموکراتیک بدون یهودیان امکان‌پذیر نخواهد شد و یک سازش دموکراتیک تاریخی تنها راه‌حل است، می‌بایست با تمامی قوا وظیفه‌ی برساختن جامعه‌ی دموکراتیک را در پیش بگیرند.

### هـ- قدرت در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

مفاهیم تمدن، قدرت و دولت مقولاتی از مناسبات اجتماعی‌اند که تحلیل آن‌ها چه در درون خویش و چه به‌صورت مختلط، دشوارتر از هر چیزی است. تمدن، موضوعی است که بحث و گفتگوها بر سر تعریف آن هنوز هم ادامه دارند. اینکه قدرت از کجا آغاز شده و در کجا از بین می‌رود، چه وقت و چگونه تشکیل شده و باید پایان یابد، تعریفی غامض‌تر است. به‌رغم اینکه روزانه به اندازه‌ی آبی که نوشیده می‌شود و هوایی که تنفس می‌گردد، از نام آن مستمرا بحث به میان می‌آید اما در رأس موضوعاتی می‌آید که در تعریف آن کمترین میزان هم‌رأیی وجود دارد. نه‌تنها بدین سبب که موضوعی بسیار سَری و پیچیده است بلکه چون آرزو دارند آن‌گونه بماند و برای آن فعالیت‌های ایدئولوژیک بسیاری انجام می‌دهند، بدین‌سان است. اولین شرط برای ترسیدن از چیزی، سَری و پیچیده نگه‌داشتن وافر آن است. اگر سیمای درونی آن آشکار شود، مورد تمسخر و استهزای همگان قرار خواهد گرفت و از حالت فاکتور هراس‌انگیز خارج می‌گردد. بدین‌سان، آمال لاپوشانی‌شده‌ی گروه‌های منفعت‌طلب نیز نقش بر آب می‌گردد. در میان خلق، حکایات بسیاری در این‌باره روایت می‌شود. داستان تمدن را ابتدا با داستان‌های اسطوره‌ایش آغاز می‌نمایند. بدون رابطه‌مندی با این حکایات، جناح‌های منفعت‌طلب یا انحصارگران محصول مازاد، از راه زورگویی تنها چند بار می‌توانند دست به غارت بزنند. جهت ماندگار گشتن و مقبول واقع‌شدن، قطعاً به میتولوژی‌ها، دین و حقوق نیاز دارند. امروزه نیز همراه

با تمامی این عوامل، سه حوزه‌ی سکس، ورزش و هنر را عوام‌پسند<sup>۱</sup> ساخته و با عرضه در رسانه‌ها، جوامع را از نظر ذهنی و عاطفی هرچه بیشتر شرطی نموده‌اند و از راه جهت‌دهی می‌کوشند ماندگاری و مقبول‌بودنشان را قطعی گردانند.

سعی کردم تاریخ تمدن را به سه مرحله‌ی اصلی و عمده بخش‌بندی و هر مقطع را به شکل پیش‌نویس توصیف نمایم. با اهتمام لازم اشاره نمودم که چندان اعتباری برای روش‌های علم‌گرایانه قائل نمی‌گردم؛ به شرط محدودبودن می‌توانند مفید باشند اما هرچه دگماتیک‌گردند قابلیت آن را دارند که شانس حیات آزاد را تهدید نمایند. دقت به خرج دادم تا روش تفسیرپردازی جامعه‌شناسانه‌ام را بدون اینکه (از طریق علم‌گرایی و پوزیتیویسم) دگماتیک‌گردانم، اجرا کنم. تفاسیرم را با خطوطی اصلی و ذکر مثال‌های بسیار و آماده برای هر نوع بحثی، ارائه نمودم. اگرچه دچار تکرار مباحث شدم، اما تلاش خواهم کرد جز در شرایطی بسیار ضروری، دچار این عادت نگردم.

همراه با تلاش برای واشکافی مدرنیته‌ی (هم‌ردیف تمدن و مدنیت) کاپیتالیستی به‌مثابه‌ی مدرنیته (معاصر بودن) رسمی و به‌پیروزی‌رسیده‌ی عصر نوین (از سده‌ی شانزدهم ب.م تا به امروز)، در موضوع نسبت‌ندادن تمامی عصرمان به کاپیتالیسم و نیز در خصوص آنتی‌مدرنیته انتقادات بسیار وسیعی را انجام دادم. پیش‌تر اظهار داشتم ضمن موافقت با تعریفی که آنتونی گیدنز جامعه‌شناس از مدرنیته به‌عمل آورده، با تفاسیرش درباره‌ی «سه انقطاع یا پدیده‌ی ناپیوسته» یکسره هم‌رأی نیستم. سه پدیده‌ی ناپیوسته‌ی یادشده عبارت بودند از کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعت‌گرایی. از رهگذر تفاسیر بسیار گسترده و نمونه‌های فراوان نشان دادم که هر سه نیز به اعتبار ریشه‌شان، از ابتدای تمدن تاکنون در حال نشو و نما بوده و با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به نیرومندترین حالت خویش دست یافته‌اند. عمده کاری که در این بخش انجام خواهم داد، درباره‌ی روشن‌نمودن چگونگی شکل‌بندی ملموس‌تر مناسبات دولت و قدرت مدرنیته‌ی رسمی (معاصر بودن یا مدرنیته‌ی غیررسمی را مدنیت، تمدن و معاصر بودن یا مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌نامم. همه‌ی آنها مترادف و هم‌معنایند) خواهد بود.

۱- جامعه‌شناسان پوزیتیویست (آ. گیدنز و کسانی چون او) تمدن خویش را در هر دوره‌ی تاریخ تمدن و در میان تیپ‌های منفرد آن، بی‌نظیر قلمداد کرده و تصور می‌کنند که جامعه‌شناسی وضع می‌کنند. مثلاً از انجام هزاران تحقیق جهت تعریف و تحلیل تمدن و دولت انگلیس، به‌مثابه‌ی دولت و تمدنی منحصر به فرد که در تاریخ نظیری برایش نیست، احتراز نمی‌ورزند. آنچه نزد اینان بسیار است، تحقیق است! به‌واقع در این فعالیتی که علم نامیده می‌شود، تحریفی بسیار ظریف صورت گرفته است. اگر بخواهیم تشبیه کنیم همانند نامرئی‌ساختن جنگل، از راه درختان! با موضوع تحقیق قرار دادن میلیون‌ها درخت، جنگل را نمی‌توان تعریف کرد. از آغاز معلوم است که این روش، نتیجه‌ی صحیحی به‌بار نخواهد آورد. اما به‌کارگیری ده‌ها هزار جوان از طریق تزی مبنی بر پرداختن‌شان به این سنخ علم اجتماعی، جهت غافل‌گردانیدن آن‌ها از خصیصه‌ی حقیقی نظام، سیاست مؤثری است. محتوای علوم اجتماعی یا با عنوان عمومی‌اش جامعه‌شناسی را بدین‌سان تخلیه و بی‌معنا می‌نمایند.

مورد صحیح این است که دولت، قدرت و تمدن انگلیس با پیشرفتی در ارتباط است که پنج هزار سال است خصوصیات رده‌بندی‌شده‌ی اساسی آن (دولت به‌مثابه‌ی طبقه-شهر-انحصار اقتصادی) مشخص گردیده است؛ این‌ها از طریق تشکیل کلاسی از طبقات که از سده‌ی دهم به بعد و در پیرامون شهرهای مجدداً احیاشده ابتدا به‌صورت شاه و آریستوکرات‌ها و پس از سده‌ی شانزدهم نیز به‌صورت انحصارات اقتصادی دولتی به‌مثابه‌ی بورژوازی، با نامرئی‌گردانیدن خویش از طریق پوشش‌های متنوع ایدئولوژیک یا دشوارگردانیدن درک خویش از طریق بزرگ‌کردن خود با صدها ارزش سمبلیک، به قدرت دست یافته یا قدرت خویش را استحکام بخشیده‌اند؛

۱. Popüler : عوام‌پسند/ عوام‌بسنده‌ی؛ مقبول عام گردانیدن (Popularize)



دولت و تمدن انگلیس به‌عنوان اولین نمونه یا یکی از نمونه‌های آن به یکی از نمایندگان هژمونی رودخانه‌ی اصلی تمدن تبدیل گشته که تا به امروز ادامه یافته است. مطمئن هستم که این تعریف یک جمله‌ای، کلاف مناسبات انگلیس را بهتر از ده‌ها هزار تحقیقات قابل فهم می‌نماید. تفاسیر کاهنان سومر درباره‌ی جامعه که بر مشاهده‌ی حرکت ستارگان استوار بوده و در ده‌ها هزار لوح‌نوشته آمده‌اند، از حیث ماهوی با تفاسیر ده‌ها هزار کاهن علم‌گرای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (از لحاظ گروه‌های منفعت‌طلب بنیادینی که مخفی ساخته‌اند) چندان متفاوت نیستند. تنها روش‌های تحقیق، زمان و مکانشان متفاوت است.

آشکار است و به تأکید گفتیم که تفاوت زمان و مکان، از حیث کیهانی، به معنای تغییر و توسعه‌ی است که تشکل نامیده می‌شود. جوامع نیز وابسته به تفاوت زمان و مکان، تغییر و توسعه پیدا می‌کنند. گاه ممکن است تکاملی رو به عقب داشته باشند. از حالت خودویژگی آن انتقاد نمی‌کنم؛ در کیهان پیشرفت و تغییری وجود ندارد که خودویژه نباشد. هر تغییری به معنای خودویژگی است. «تکرار همانی»، تنها یک ارزش اعتقادی دگماتیک است. در زمینه‌ی تمامی رویدادهای طبیعی، واژه‌های حاکی از «تکرار همانی»، یک بازی زبانی فاقد معناست.

البته که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز از این نظر خودویژگی‌های بسیاری دارد. مطابق تعریف آنتونی گیدنز، این خودویژگی‌ها در سه حوزه‌ی مهم تحقق یافته‌اند. در همین رابطه، ایجاد مفاهیمی به‌شکل «انقطاع‌ها یا پدیده‌های ناپیوسته» می‌تواند آموزنده باشد. چون کاپیتالیسم را در چارچوب خودویژگی‌هایش، از طریق یک خصوصیت آن تفسیر کردیم و نمونه‌هایش را ارائه نمودیم، به تکرار این مطلب نخواهم پرداخت. اما ارائه‌ی خلاصه‌ای کوتاه و جوهری در مورد مفهوم قدرت و بیان ملموس‌تر و حقوقی‌تر آن یعنی دولت-ملت، ضروری و بسیار آموزنده خواهد بود.

۲- گفتیم که قدرت در رأس موضوعاتی می‌آید که علوم اجتماعی درباره‌شان بسیار داد سخن می‌دهند اما در تحریف‌نمودن جوهرشان نیز به رقابت می‌پردازند. موردی که گفته شد، انتقاد از عمدی‌بودن عمل آنها نیست. چیزی که در رأس جوانب بسیار خودویژه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌آید و هیچ تمدنی به لحاظ گستره و خصوصیت موفق به انجام آن نشده است، این استعداد موفقیت‌آمیز می‌باشد که هر فرد را به حالتی درآورده که خویشتر را مقتدر می‌انگارد. این موضوعی است که باید بیشتر از هر چیزی مورد بررسی قرار گیرد. این همان موضوعی است که بیشتر از هر چیز ذهن جامعه‌شناس فرانسوی میشل فوکو را به خود مشغول داشته و او نتوانسته تماماً از عهده‌اش برآید. لنین در کتاب «دولت و انقلاب» در صدد برآمده تا دولت را بشناسد. اما هنوز در قید حیات بود که معلوم گشت دولت مسئله‌ای است که درباره‌ی آن دچار بیشترین اشتباه گردیده است. قدرت را حتی نخواست که بشناسد. نتوانست متوجه گردد که با به‌کارگیری این «سنگ جادویی» که مرد نیرومند و حقه‌باز با توسل به پوشیدن نقاب‌های متفاوت تمدن آن را تا به امروز انتقال داده است، فعالیت اجتماعی بنیادینی نظیر سوسیالیسم را - که به‌طور کامل بایستی از رهگذر مدرنیته‌ی دموکراتیک برساخته شود- از همان سرآغاز به‌واسطه‌ی «قدرت سوسیالیستی»، نقش بر آب نموده است.

یکی از سخنان میخائیل باکونین که آن را بسیار با‌معنا می‌بینم، چنین مضمونی دارد: «اگر تاج قدرت را بر سر دموکرات‌ترین انسان بگذاری، طی بیست و چهار ساعت مبدل به یک دیکتاتور پست و فرومایه خواهد شد یا اخلاقی به فساد خواهد گرایید». اقدام به فعالیت جامعه‌شناسی در مورد قدرت، هنوز هم به عنوان علمی‌ترین وظیفه، نیازمند تحلیل است. به اندازه‌ی چستی قدرت، میزان بایستگی یا نابایستگی قدرت، موضوعی است که در زمینه‌ی آن بیشترین ناآگاهی اجتماعی وجود دارد. مطابق برخی ذهنیت‌ها و گروه‌های منفعت‌جویی که در زیر لوای آنها پنهان شده‌اند، قدرت مطلق به معنای راه‌حل مطلق است. این بایستی نگرش قطعی آشوریان باشد: نابودی کامل هدف! کسانی هم هستند که قدرت را تماماً به‌صورت یک بیماری می‌بینند؛ به‌ویژه

آنارشیست‌ها و پاسیفیست‌ها<sup>۱</sup> چنین‌اند. به نظر این‌ها باید همانند گریز از وب، از همه‌نوع نیرو و اتوریته‌ای گریخت. این نگرش در اصل، شکل ابژکتیو تسلیم‌شدن در برابر قدرت است.

تعریف و راه‌حلی که نظام تمدن دموکراتیک ارائه می‌کند، از حیث کیفی متفاوت است. حق دفاع هر گروه اجتماعی، مقدس است. توانمندی دفاع در برابر هر نوع حمله‌ای که علیه موجودیت گروه یا ارزش‌های مرتبط با موجودیتش در جریان باشد، فراتر از یک حق اغماض‌ناپذیر، یک دلیل موجودیت است. معتقدم که نمی‌توان نیروی دفاع را در معنا و مفهومی کلاسیک، «قدرت» نامید. اطلاق عنوان «نیروی دفاع دموکراتیک» یا «اتوریته‌ی آن» مناسب‌تر خواهد بود. با توجه به اینکه می‌بینیم حتی گیاهی نظیر گل می‌خواهد توسط خارهایش از خود دفاع نماید، می‌خواهم این پارادایم اتوریته‌ی دموکراتیک را «**تئوری گل**» بنامم.

**الف-** اگر کارکرد قدرت را «هر نوع فعالیت اجتماعی معطوف به به‌چنگ آوردن محصول مازاد، افزایش‌دهی آن و تصاحبش در بستر تمدن» عنوان کنیم، مناسب‌ترین تعریف خواهد بود. مادامی که از فعالیت‌های ایدئولوژیک گرفته تا فعالیت‌های نظامی، از روایات تخدیرکننده و اغواگرانه گرفته تا نسل‌کشی‌ها، از بازی‌های تفریحی گرفته تا شعار دینی، همگی برای ربودن «محصول مازاد و ارزش‌ها»ی اجتماعی سودمند واقع می‌گردند، در آخرین تحلیل می‌توان این فعالیت‌ها را فعالیت‌های قدرت‌مدارانه نامید. از این منظر، قدرت یک حوزه‌ی فعالیت اجتماعی بسیار دامن‌گستر است. قدرت به‌ویژه در جوامع تمدنی، به تناسب افزایش عمق و وسعت محصول مازاد، همواره در پی رشد است.

اگر مفاهیم «محصول مازاد» و «ارزش افزونه» را شفاف گردانیم، ماهیت قدرت بهتر درک خواهد شد. هنگامی که عمل تصاحب آفرینش‌ها و دستاوردهای مادی و معنوی و کلا ارزش‌های فرهنگی اشخاص و گروه‌ها را - که از راه به‌کارگیری نیرو و به تناسب نهادینه‌شدن اعمال مذکور<sup>۲</sup> صورت می‌گیرد - به‌مثابه‌ی «هنر قدرت» می‌نگریم، آنگاه مشخص می‌شود که «تصاحب‌شونده» چیست و «تصاحب‌کننده» کیست. «قدرت»، کنش و هنری است که پیوسته مقولاتی را به‌رغم اینکه به او تعلق ندارند از طریق اعمال نیرو تصاحب می‌نماید، از آن خود می‌شمارد، آسیمیله می‌کند، به مالکیت درمی‌آورد، به آن هیأت میهنی می‌بخشد و در وضعیت عکس آن بازمه با توسل به زور از خویش طرد می‌سازد، تبعید می‌نماید، بی‌وطن و بیکار و بدون ملک می‌کند و به‌طور کلی از نظر مادی و معنوی بی‌ارزش می‌گرداند. اگر این امر تنها به «محصول مازاد و ارزش افزونه»ی اقتصادی محدود گردانده شود، رویکردی بسیار تنگ‌نظرانه خواهد بود. در این موضوع، «تصاحب» اصل و بُن‌مایه است. اما در مسیر این امر، نیروهای قدرت‌طلب، هزاران ارزش دیگر را تصاحب می‌نمایند که اطلاق عنوان «قدرت» بر مجموع آن‌ها، واقع‌گرایانه‌تر است.

نقش‌ویژه‌ی اساسی اتوریته‌ی دموکراتیک نیز دفاع از ارزش‌های مادی و معنوی - که به‌گونه‌ای مستقیم و غیرمستقیم با موجودیت شخص و گروه مربوطه در پیوند است - چشم‌نپوشیدن بر مسئله‌ی تصاحب آن‌ها و در صورت تصاحب بازگردانیدن‌شان می‌باشد؛ این وضعیت‌ها از هر نظر مثبت، ضروری، برحق و اغماض‌ناپذیر می‌باشند. اتوریته‌ی دموکراتیک، هنر کنش بر اساس همین محتواست. اگر اتوریته‌ی دموکراتیک از حیث ماهوی، «نیروی جلوگیری از تصاحب و کنش هنری آن» عنوان شود، صحیح‌تر است. از نظر تصرف سرزمین مادری یا ممانعت از تصرف آن، بین فعالیت‌ها و هنرهای به‌کارگیری نیرو (ارتش- جنگ) تفاوت هستی‌شناختی وجود دارد. دو مفهوم متضاد با یکدیگرند. در قاموس جامعه این اوضاع از طریق چندین مفهوم دوگانه‌ی اساسی نظیر نیک- بد، گناه- ثواب، صحیح- غلط، محق- ناحق، و زیبا- زشت بیان می‌شود.

ب- قدرت را می‌توان بر حسب دیدگاه‌ها، از زوایای گوناگون طبقه‌بندی و بخش‌بندی نمود.

**۱) قدرت سیاسی:** شکلی از قدرت است که بیشتر از همه به‌کار می‌رود. بیانگر نقش‌ویژه‌ی مدیریت و

۱. Pacifist: شخصیت صلح‌دوست و مخالف کاربست قدرت و عمل نظامی تا حد انفعال و رواداری تسلیم‌شدن (Pacifist) / صلح‌جویی و مخالفت با کاربست قدرت و نیروی نظامی؛ این گرایش هر نوع جنگی را ناروا می‌شمارد تا جایی که به‌جای دفاع از خود، تسلیم و سازش را ترویج می‌نماید.

دایره‌ی اجرایی دولت و نمودهای آن (نمونه‌هایی از حزب و جامعه‌ی مدنی که دولت را مینا قرار می‌دهند) می‌باشد. شکلی از قدرت است که بسیار تعیین‌کننده می‌باشد و در طول تاریخ بیشتر از همه‌ی اشکال بر روی آن تأمل صورت گرفته و به‌کارگیری شده است.

**۲) قدرت اقتصادی:** بیانگر نیروهای انحصارگری است که عمل تصاحب محصول مازاد و ارزش‌های افزونه را انجام می‌دهند. در طول تاریخ، اشکال بسیاری از آن به اجرا گذاشته شده‌اند.

**۳) قدرت اجتماعی:** بیانگر نیروی عمل و سنت افسار اجتماعی بنیادینی است که بر روی همدیگر برقرار می‌نمایند. انواع مهم و فراوانی با ریشه‌ی خانواده، طبقه، جنسیت و اتنیک دارد. باید برخی از آن‌ها را به‌صورت جداگانه بررسی نمود. در خانواده، پدر؛ در نظام طبقاتی، تصاحب‌کننده‌ی ارزش افزونه؛ در جنسیت، مرد؛ و در اتنیسیت، اتنیسیت‌ی سرکوبگر و حاکم؛ به‌بازنمایی و نمایندگی قدرت می‌پردازند.

**۴) قدرت ایدئولوژیک:** به معنای ذهنیت مدیر است. اشخاص و گروه‌هایی که در مناسبات علمی و هنری به کمال و بلوغ دست‌یافته‌اند، در جایگاه قدرت ایدئولوژیک قرار دارند.

**۵) قدرت نظامی:** نهادی است که بیشترین همانندی را با قدرت دارد. افراطی‌ترین، ضد اجتماعی‌ترین، ضد انسانی‌ترین شکل قدرت است. مادر تمامی قدرتهاست؛ به عبارت صحیح‌تر پدرشان است.

**۶) قدرت ملی:** بیانگر قدرتی مرکزی است که در سطح ملی اعمال می‌گردد. اهتمام به خرج می‌دهد که خویشتر را واحد و تجزیه‌ناپذیر نشان دهد. می‌توان آن را حاکمیت ملی نیز نامید.

**۷) قدرت گلوبال:** بیانگر موقعیت هژمون یا امپراطوری تمدن و مدرنیته‌ی حاکم است. امروزه، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی این قدرت‌ش را به رهبری ایالات متحده‌ی آمریکا از طریق انحصار اقتصادی گلوبال و دولت-ملت‌ها به‌کار می‌برد.

می‌توان بر تعداد این سنخ بخش‌بندی‌ها افزود.

**۳- قدرت، جمع روابط تاریخی- اجتماعی و نهادی است.** در حیاتی‌ترین بافت‌ها و حوزه‌های پیشرفت تاریخی و اجتماعی جای می‌گیرد و سعی بر سنتی‌شدن می‌نماید. سنتی‌بودن، معنای نهادینگی را نیز در خود دارد. قدرت، حوزه‌ی مناسبات اجتماعی است که به بهترین وجه نهادینه‌گشته، به آن اهمیت داده شده و حتی برایش قرارداد (بروتکل) تعیین می‌گردد. چون از طرف کسان ذربط حالتی بسیار کارکردی یافته است، تحکیم نهادینه‌شدگی و فرمیابی آن بر اساس قراردادهای بسیار مطلوب، از حیث پیوستگی و بازنمایی آن امری حیاتی است. مثلاً برساخت، واگذاری و تسلیم‌نمودن قدرت‌های سلطانی و تصاحب آن‌ها، از طریق «پوشش‌ها، سمبل‌ها و قراردادهای» عظیمی تنظیم گردیده‌اند. هر رابطه‌ای از شمایل ظاهری آن‌ها گرفته تا خوراکشان، و از ازدواج تا مرگشان، اشکالی دارند که از هزاران سال قبل سنتی شده‌اند. بنابراین هرکس نمی‌تواند با توسل به نیروی دلخواهش مبدل به قدرت گردد. [در چنان حالتی] می‌گویند یاغی یا مستبد گشت. اگرچه یاغی‌گری و دسیپوتیسم آشکارترین و واقعی‌ترین جوهره‌ی قدرت را بیان می‌نمایند، اما نهاد تعالی یافته و تقدیس‌گشته‌ی قدرت، جهت اینکه نگویند «نقاب افتاد و زشتی برملا گشت»، و به‌منظور پیوستگی و گران‌مایه‌گی نهادینه‌اش، مخالفت شدید با این اشکال آشکار قدرت را اجباری می‌بیند. می‌داند که تنها با این سنت‌ها و سمبل‌ها می‌تواند به میزان مهمی مشروعیتش را برقرار سازد.

باید تشبیهی را نیز که پیش‌تر در دفاعیاتم بر زبان آورده بودم، یادآوری نمایم. قدرت یا همان کلاف انحصارات سودجویانه‌ی جامعه‌ی متمدن را که کیفیتی تاریخی کسب کرده، می‌توان به گلوله‌ای برفی تشبیه نمود که وقتی از قله‌ی کوه فرومی‌غلند، به‌تدریج بزرگ می‌شود و سرعت می‌گیرد. تاریخ نیز دارای یک جریان منظم آن‌گونه است.

**۴- اگر قدرت به یک بیماری مسری تشبیه گردد، بهتر قابل درک می‌شود.** یعنی قدرت، مسری است.

اقتدار، این بیماری اجتماعی که مرد نیرومند و حقه‌باز در سرآغاز تنها بر روی حیوانات شکارشونده و سپس بر روی زن-مادرانی که دارای اندوخته بودند برقرار نمود؛ ابتدا در نظام پدرسالار هیرارشیک از طرف سه‌گانه‌ی کاهن (شخص صاحب معنا) + مدیر (کسی که از راه تجربه، جامعه را اداره می‌نماید) + فرماندهی نظامی (کسی که نیرو را در انحصار خود نگه می‌دارد) نهادینه گردید. با برساختن طبقه و شهر، به‌شکل دولت درآورده شد. اما بایستی در همین جا بگویم که تصور نگردد با برقراری قدرت دولتی، نظام هیرارشیک و پدرسالار مردان نیرومند و حقه‌باز از میان برداشته شد.

این بار می‌توانیم قدرت را بدین صورت فرمول‌بندی نماییم: قدرت = مرد نیرومند و حقه‌باز + پدرسالار<sup>۱</sup> هیرارشیک + دولت. این سه نهاد اساسی، بیانگر جامعه‌ی قدرت هستند. این نظام را توأم با شمار بسیاری از برساخته‌های طبقات بالا و پایین، به‌مثابه‌ی یک رده‌ی کلی، تمدن می‌نامیم. در طبقه‌ی زیرین، اقتصاد وجود دارد؛ در طبقه‌ی بالا نیز شورای خدایان. سومریان، تمدن را این‌گونه برساختند. شکل، تغییر یافت؛ اما ماهیت آن همیشه با فزونی‌یافتن، معنایش را حفظ کرد. آنچه در طول تاریخ در طبقه‌ی پایین جای گرفته عبارت است از ابزارهایی انسانی که در زمینه‌ی تولید محصول مازاد به‌کار رفته‌اند و بردگان، رعیت‌ها و کارگران در رأس آنهایند. اقشار صنعت‌گر، کشاورز و سایر کسانی که صاحبان پیشه‌ی آزاد نامیده می‌شوند نیز اساسا کارشان را در همین طبقه‌ی زیرین انجام می‌دهند. در طبقه‌ی بالا خدایان اسطوره‌ای، تک‌خدایان (گاه سلاطینی که سایه‌اش هستند، یا پیامبرانی که فرستاده‌ی اویند یا شمن و کاهن نیز می‌توانند در آن جای بگیرند)، افکار و قوانین مدیر حکمران (ایده‌ی افلاطون) جای می‌گیرند.

در قرون اولیه و وسطی، قدرت‌ها بیشتر بر اساس این نهادهای بنیادین و به‌ویژه به‌شکل دولت اجرا می‌گردیدند؛ اما در عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، کلیه‌ی جامعه را آلوده‌ی قدرت ساختند. به عبارت دیگر تمامی جامعه را به بیماری «خود قدرت‌انگاری» آلوده نمودند. اگرچه بسط و ترویج قدرت از طریق نهادهای بسیار مهمی که آنتونی گیدنز آن‌ها را «انقطاع‌ها یا پدیده‌های ناپیوسته» می‌نامد، حالتی از بیماری باشد اما اساسا مختص به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. برخی از ایدئولوژی‌ها و نهادها در این موضوع، نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نمایند. این موارد را در بخشی که پس از این می‌آید، بررسی خواهیم کرد.

بدون شک، آلوده‌گردانیدن تمامی جامعه به قدرت، تنها به معنای بسیار نیرومندشدن قدرت نمی‌باشد. در عین حال، بدان معناست که درمانده گشته، به عجز درافتاده و به آخرین حالت و سرعت مرحله‌ی ازهم‌پاشیدگی نزدیک شده است. هر چیزی اگر به آخرین حد خویش برسد، دو حالت پیش می‌آید: یا شخص ذریبط، کاری را انجام می‌دهد که باید در حالت نهایی آن مقوله انجام دهد یا اگر شخص ذریبط کاری صورت ندهد، آن چیز تباه و فاسد می‌شود. مثلاً هنگامی که سبب به رسیده‌ترین حالت درمی‌آید، کاری که باید انجام شود چیدن آن از شاخه است. اگر این کار صورت نگیرد و مدت‌زمانی بیشتر از حد معین بگذرد، سبب می‌پوسد؛ کرم‌زده می‌شود، تجزیه می‌گردد و پایان می‌یابد. یک تشبیه زمخت و محض است؛ اما برای قدرت‌ها نیز مصداق دارد. می‌توان چنین انگاشت که به‌واسطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، پدیده‌ی قدرت که خود در هنگام برقراری حالتی از بیماری بود، وارد مرحله‌ی پوسیدگی و تباهی گردیده است. در حال متعفن شدن است. به قول باکونین، چنان تباه و فاسد شده که اگر سالم‌ترین و بااخلاق‌ترین انسان به آن آلوده شود، بیمار خواهد گردید. این قضاوت در اصل این‌گونه بود: «وقتی قدرت تاجش را بر سر دموکرات‌ترین انسان بگذارد، طی بیست و چهار ساعت وی را به دیکتاتوری فرومایه تبدیل می‌کند». صحیح است. اگر قدرتی را که در حالت پوسیدگی و تباهی است، بسان یک تاج بر سر ستم‌دیده‌ترین زن بگذاری، او نیز طی بیست و چهار ساعت دیکتاتور خواهد شد. یگانه راه پیشگیری از این تباهی و بیماری، از برساخت سیستم مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌گذرد.

۱. Ataerk: مردی که در نظام پدرسالار در فرادست جای می‌گیرد؛ مردی که رئیس قبیله است؛ شیخ‌القبايل (Patriarch).

## و- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و دولت- ملت

اصطلاح دولت- ملت به اندازه‌ای که در تاریکی و ابهام نگه داشته شده، در عین حال در رأس مفاهیمی قرار دارد که دچار بیشترین تحریف نیز گشته است. به اصرار، از تعیین کارکرد راستین و نقش اصلی‌اش احتراز می‌ورزند. می‌توان گفت عمدتاً با هدف تبلیغاتی به کار می‌رود. اهتمام به خرج می‌دهند تا پیوند هستی‌شناختی آن را به‌ویژه با فاشیسم و ملی‌گرایی، رؤیت‌ناپذیر گردانند. همانند چشم‌پوشیدن بر پیوند عَرَضی<sup>۱</sup> فاشیسم و ملی‌گرایی با مدرنیته‌ی رسمی. این موضعی نیست که تنها مختص به لیبرال‌های بورژوا باشد. سوسیالیست‌ها نیز در موضوع دولت- ملت، یا با موضعی تدافعی جلوه‌گر می‌شوند، یا همانند موردی که بسیار بی‌ارزش گردیده، آن را با جملات و کلماتی پیش‌پاافتاده تعریف کرده و از کنارش می‌گذرند. حال آنکه دولت- ملت از جمله مفاهیم کلیدی برای درک و تغییردهی عصر ماست. اگرچه اندیشه‌های آنتونی گیدنز را ناقص بدانم، اما از لحاظ مطرح‌سازی اهمیت مفهوم دولت- ملت، تفکرات وی را روشن‌گر یافته‌ام.

موضوعاتی را که تاکنون سعی بر عرضه‌نمودن‌شان کردم، از یک لحاظ می‌توان به‌عنوان یک پیش‌تدارک جهت تعریف دولت- ملت و نقش‌ویژه‌ی آن، ارزیابی نمود. بدون اقدام به تعریف - هرچند در سطح پیش‌نویس- عوامل ظهور کاپیتالیسم و مفاهیم مدرنیته، قدرت، ملت و دولت، تعیین نقش دولت- ملت نمی‌تواند چندان گره‌گشا باشد. تلاش برای ارائه‌ی مسئله‌ی یهودیان به شکل سرتیترهای اصلی و در سطح پیش‌نویس، ارتباط تنگاتنگی با موضوع دارد. همان‌گونه که جهت گره‌گشایی از مسائل اجتماعی امروزمین، تحلیل دولت- ملت اصطلاحی کلیدی است، جهت تحلیل مسئله‌ی دولت- ملت نیز بررسی تاریخی- اجتماعی مسئله‌ی یهودیان در ارتباط با تمدن‌ها، از حیث آموزندگی و ارائه‌ی نمونه، ارزش بسیاری را حداقل در سطح تعریف دارا می‌باشد. بدون واشکافی مسئله‌ی یهودیان و دولت- ملت، درک معنای نسل‌کشی یهودیان بسیار ناقص و توأم با خطاست، و بنابراین اشتباه خواهد بود. تراژدی امروزمین خاورمیانه، صحت تحلیلاتی را که مطرح شدند، بیش‌ازپیش تصدیق می‌نماید.

۱- دولت- ملت، فرمی است که انحصارگرایی کاپیتالیستی در آن تحقق یافته است. در هلند و انگلستان قرن شانزدهم، فرم دولتی لازم جهت درهم‌شکستن آرمان‌های امپراطوری‌های اسپانیا و فرانسه، نوعی پیش‌نمونه‌ی دولت- ملت بود. پرنس‌نشین هلند و پادشاهی انگلستان با متحول شدن به دولت- ملت، سعی در کسب برتری نمودند. هنگامی که فاکتور ملی بین دولت‌ها، از طریق توافق<sup>۲</sup> و ستفالیبا در ۱۶۴۹ مطرح‌تر شد، رویدادها در راستای شکل‌گیری دولت- ملت شتاب یافتند. مینا قرار دادن مرکانتیلیسم، به‌مثابه‌ی اقتصاد سیاسی از طرف دولت‌ها، به یکی از عوامل نیروبخش و تسریع‌کننده در زمینه‌ی مطرح‌شدن بازار ملی مبدل گردید. فعالیت‌های مربوط به زبان، هنر و تاریخ ملی به تدریج جای بیشتری در انحصار دولت گرفت. کار به جایی رسید که اگر ملی‌گرایی و قدرتی از سنخ دولت- ملت نمی‌بود، امکان دامن‌زدن به منازعات و جنگ‌های گوناگون میان ملت‌ها، وجود نداشت. جنگ‌های ناپلئون، در این مسئله نقشی پیشروانه ایفا نمود. بدون شکل‌گیری دولت- ملت در فرانسه، جنگی نمی‌توانست درگیرد. ایدئولوگ‌های آلمانی که این روند را از نزدیک پیگیری می‌نمودند، تمامی سرنخ‌های لازم جهت ملی‌گرایی و گرایش دولت- ملت آلمانی را در شخص ناپلئون کشف نمودند. ملی‌گرایی آلمانی که به سرعت توسعه داده شد، در زمینه‌ی متحدسازی هرچه زودتر آلمان و ایجاد دولتی که مدرنیته پی‌جوی آن بود، نقش اهرم را بازی کرد. نخستین گام‌ها به‌سوی مرحله‌ای که بعدها هیتلر از بطن آن سر برآورد، در اوایل سده‌ی نوزدهم برداشته شد.

به‌واقع، مسئله دارایی ژرفای بیشتری است. با بنیان‌های مدرنیته (تمدن) کاپیتالیستی مرتبط است. این

۱. Ilineksel: عَرَضی یعنی آنچه قائم به ذات نباشد؛ آنچه نه اصل بلکه متکی بر غیر باشد؛ عارضی، فرعی  
۲. Konsensus: اجماع، توافق (Consensus)

جنبش که در مرکز خویش جویای موفقیت در زمینه‌ی ایجاد انحصار اقتصادی بود، نه تنها پیشرف ملی را به انحراف کشانید، بلکه ناچار بود تمامی عوامل سازنده‌ی ملت را ملیتی<sup>۱</sup> گرداند. بدون ملی‌سازی دین، حاکمیت انحصار اقتصادی بر بازار دشوار بود. ملی‌سازی فرهنگ و هنر نیز با موقعیت انحصارگرانه‌ی مشابهی در ارتباط است. ملی‌سازی جنگ‌ها آخرین و مهم‌ترین عامل را تشکیل می‌داد. ملی‌سازی تمامی این عوامل روح ملی را پدید می‌آورد و آن نیز منجر به ملی‌گرایی می‌شد. مدت‌ها بود که بنیان‌های فکری لازم جهت فعالیت ایدئولوگ‌ها در زمینه‌ی ملت و دولت، حاضر گشته بود. بسیار آشکار است که تمامی این عوامل، اثر بازار ملی و کاپیتالیسم انحصارگری بوده که نزاع بزرگی را جهت تسلط بر این بازار برپا کرده و با تمامی قوا خواسته‌هایش را تحمیل نموده است.

۲- انقلاب صنعتی به تمامی این مراحل شتاب بخشید. صنعتی‌شدن که پس از تجارت، و به تدریج بیشتر از تجارت ارزش افزونه تولید می‌کرد، با همین کیفیت خویش بعدها موضوع اساسی «تکوین ملت» را پیش کشید. صنایع ملی، در سطح ملت به معنای بیشترین سود برای تمامی کاپیتالیست‌ها بود. سده‌ی نوزدهم از این نظر تعیین‌کننده است. صنعت‌گرایی به منزله‌ی یک ایدئولوژی، رابطه‌ی تنگاتنگی با ملی‌بودن دارد. بدون صنعت‌گرایی، نمی‌توان تصور کرد که ملی‌گرایی در سده‌ی نوزدهم به حالت برگزیده‌ترین ایدئولوژی و کنش سیاسی درآید. بورژوازی تجاری، از نظر حجمی نمی‌تواند به تنهایی بار یک ملت را بر دوش بکشد. مرکانتیلیسم از چنان ظرفیت انحصار اقتصادی‌ای که بتواند به تنهایی ملت را پیش ببرد، به‌دور است. بورژوازی که به‌واسطه‌ی انحصارهای صنعتی از نظر حجمی بسیار پیشرفت نموده بود، مرحله‌ای را آغازید که در آن سخن گفتن به نام تمامی ملت را دیگر حق خود می‌شمارد. تاریخ خویش را بازنویسی نمود. گرایش فلسفی خویش را مشخص و روشن ساخت. فرهنگ ملی را به‌صورت بخشی از تاریخ درآورد. مَهر خویش را بر حوزه‌های ارتش و آموزش ملی زد. حاکمیت و پیروزی کاپیتالیسم در سطح ملت، از طریق بورژوازی صنایع ملی ماندگار شد. اصطلاحی تحت عنوان انقلاب بورژوایی، هنگامی که تمامی این مراحل را دربر بگیرد، حاوی معناست. وگره انقلاب‌های انگلیس، فرانسه و انقلاب‌های مشابه، برعکس چیزی که تصور می‌شود، به تنهایی انقلاب‌های بورژوایی از پیش‌طراحی شده‌ای نیستند. چیزی که بورژوازی انجام داد، استفاده از این انقلاب‌ها در راه منافع خویش بود. اگر انقلاب صنعتی به‌عنوان پیروزی طبقه‌ی بورژوا ترقی‌گردد نیز خطاست. این انقلاب نیز نتیجه‌ی اندوخته‌ی عظیم تاریخ است.

مورد موضوع بحث این بود که بورژوازی خودخواه و انحصارگر، این حوزه را نیز همانند تمامی حوزه‌های دیگر تصاحب نمود، خواسته‌های خویش را بر این حوزه تحمیل کرد و در راستای منافعش به‌کار برد. همان‌گونه که اقتصاد یک حوزه‌ی اجتماعی است که مستلزم طبقه‌ی بورژوا نیست، صنایع نیز یک حوزه‌ی اقتصادی است که پیشاپیش نیازی به بورژوازی صنایع ندارد. اقدام انحصارگران تجاری این بود که این حوزه را - که از حیث تاریخی در مقایسه با تجارت سودآوری بیشتری داشت - تصاحب نمایند. هیچ‌کدام از صاحبان حقیقی انقلاب، بورژوا نبودند. نه از لحاظ تئوریک و نه پراکتیک، بورژوازی در زمینه‌ی تدارکات انقلاب صنعتی نقشی نداشت. انقلاب صنعتی یکی از مهم‌ترین جهش‌هایی بود که اقتصاد در درون ریتم پیشرفت تاریخی - اجتماعی صورت داد. همانند انقلاب زراعی در دوران نئولیتیک. دولت و مزدورانش که جوهره‌شان انحصار اقتصادی بود، بر سر حوزه‌ی بازدهی نوین، تولید اقتصادی‌ای را که در هر دوره‌ی تاریخی پیشرفت می‌نمود، به‌شکل آزمندترین و بی‌باکانه‌ترین انحصارگری‌های نوین درآوردند که در صورت لزوم از به‌کارگیری نیرو نیز احتراز نمی‌ورزد. اساساً، دولت - ملت بنیان‌های مادی خویش را در همین انحصارها یافت. اگر نمی‌یافت نیز آن را تشکیل می‌داد.

۳- دوران میانی سده‌ی نوزدهم، از نقاط عطف تاریخ است. یا دولت - ملتی که مرکز بورژوازی بود پیروز

می‌گشت یا جنبش کنفدراتیو دموکراتیک تمامی اقشار جامعه که خارج از این انحصار و آریستوکراسی نوین باقی مانده بودند. اگرچه بین نیروهای انقلاب ۱۶۴۰ و ۱۶۸۸ انگلستان و نیروهای انقلابی انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه تفاوت بارزی وجود نداشت، این دو گرایش نقش اساسی را ایفا می‌نمودند. کمون‌گرایان انقلاب فرانسه و مساوات‌طلبان (Levellers) انقلاب انگلیس، نمایندگان گرایش دموکرات بودند. این گرایش‌ها بعدها تصفیه گردیدند. انقلاب‌های ۱۸۴۸ انقلاب‌های خلقی به تمام معنایی بودند. تشکیل لیگ کمونیست و نگارش مانیفست کمونیست کارل مارکس و فریدریش انگلس تا سال ۱۸۴۸، گام‌هایی بجا و تاریخی بودند. انقلاب‌ها در نتیجه‌ی خیانت بورژواها و سازشکاری با کلیه‌ی نیروهای واپسگرا دچار شکست شدند؛ این اولین شکست استراتژیک بود. بهار خلق‌ها چندان نپایید و بازم زمستان سخت و سیاه فایق گشت. انقلابیگری بورژوازی نیز وابسته به منافع آنی‌اش بود. اگر پیروز می‌شد، می‌توانست قدرت سیاسی را بلافاصله به انحصار اقتصادی متحول نماید. به‌جای از دست دادن همه‌چیز، توانست آنچه را که در دست دارد حفظ کند و به دستاوردهای محدود بسنده نماید. سلطنت‌طلبان و اشراف قدیمی نیز به آرزویشان دست نیافتند. دولت-ملت، همانند نوعی نیروی موازنه، در این مرحله هرچه بیشتر نیرومند گردید. توافق انحصارگران اقتصادی و سیاسی بر سر دولت-ملت مرکزی، مرحله‌ی بعدی را تعیین نمود. دولت-ملت ایتالیا در سال ۱۸۶۱ و دولت-ملت آلمان در سال ۱۸۷۱ رسماً اعلان گردیدند. پس از آن نوبت به اعلان سایر دولت-ملت‌ها رسید.

هنگامی که موج جدید انقلاب‌ها مطابق میل پیش‌رفت، مارکس به لندن بازگشت. کاپیتال را مورد تحقیق قرار داد. آزمون انترناسیونال، همچون یک انجمن تشکیل داده شد. کمونیست‌های آلمانی (از جمله مارکس و انگلس نیز) با مبنا قرار دادن دولت-ملت مرکزی، به‌صورت عینی شکست را پذیرفتند. بر پایه‌ی تئوری‌های مبنی بر «سقوط کاپیتالیسم در نتیجه‌ی بحران»، اقدام به ارائه‌ی درس‌هایی در زمینه‌ی برنامه، سازمان، استراتژی و تاکتیک نموده‌اند، به‌تدریج و به‌گونه‌ای متعارض با جامعه و در درون همان قالب‌های مدرنیته (مشروع‌دیدن صنعت‌گرایی و دولت-ملت) دست با سازش با کاپیتالیسم زده و بدین ترتیب به جنبش‌هایی جهت ستاندن سهمی از انحصاری به‌نام اکونومیسم، تبدیل شده‌اند. اکونومیسم، به معنای پذیرفتن برنامه‌ی «اقتصادی و دولت-ملت» مبتنی بر انحصارگری‌های صنعتی است. انقلاب شوروی نیز همانند نمونه‌های ماقبل خویش نتوانست از ابزارشدگی جهت برنامه‌ی «کاپیتالیسم دولتی انحصارگر + دولت-ملت» رهایی یابد. انقلاب چین نیز بعد از آشوب و بلوای بسیار در همان خط سیر، به‌واسطه‌ی سازشکاری با «دولت-ملت چین + کاپیتالیسم انحصارگر چینی + انحصارگری جهانی» نتوانست خود را از همان فرجام برهاند.

انقلاب‌های موسوم به «رهایی ملی» به‌عنوان انقلاب‌هایی که به ذهنیت مدرنیستی سطحی‌تری وابسته بودند، صنعتی‌شدن و دولت-ملت را به‌منزله‌ی کلان‌برنامه‌ی خویش تعیین کرده بودند. به‌رغم اینکه در درونشان نمونه‌های رئال سوسیالیستی بسیاری وجود داشت نیز، برنامه‌شان یکی بود. دلیل اساسی عدم موفقیت جنبشی که تحت نام سوسیالیسم علمی به مدت صد و پنجاه سال پیش‌برد داده شد، این بود که نتوانست از مدرنیته‌ی روشنگری‌مدار گذار نماید و از لحاظ تئوریک، برنامه‌ریزی، استراتژی و تاکتیک، مدرنیته‌ی دموکراتیک را پدید آورده و پیش‌برد دهد. به عبارت صحیح‌تر حتی چنین نیتی نیز نداشت. تمامی نشانه‌هایی که در یکجا گرد آمده‌اند، حاکی از آنند که این جنبش دارای خصلتی خرده‌بورژوازی، افق دیدی محدود، ویژگی سرمستی از پیروزی و به همان میزان خصیصه‌ی تسلیم‌پذیری آسان در برابر نظام می‌باشد.

آنارشیست‌ها و به‌ویژه باکونین، پرودون و کروپوتکین که در برابر این مرحله به اعتراض برخاستند، به دلیل عدم سازماندهی «انتقادات مهم و پیشنهادات برنامه‌دار»، تنگ‌نظری‌های ایدئولوژیک و ارائه‌ی تعاریفی سطحی

۱. Levellers: جنبش لولرز یا مساوات‌طلبان در انگلستان که در راستای تهیه‌ی قوانین اساسی، قراردادهایی مردمی تهیه نمود اما سرانجام توسط کرامول (Cromwell) سرکوب گردید. سپس کرامول خود قانون اساسی‌ای تهیه نمود که به سند حکومت مشهور گشت. رهبران حزب لولرز عبارت بودند از وایلدمن، لیبورن و اورتن. آنها بر اصل مساوات و هم‌سطح قرار دادن مردم عادی و لردها و اشراف اصرار داشتند. جان وایلدمن می‌گوید: حقوق عرفی متضمن «مقل درستی» است و هیچ قدرتی نباید آنچه را مبتنی بر حقوق عرفی واقعی انگلستان است، تغییر دهد.

درباره‌ی جامعه، همچنین شیوه‌ی کنش‌های فردی‌شان به‌صورت یک آلترناتیو سیاسی درنیامدند. اقدامات مداخله‌گرانه‌شان در آن مرحله‌ی تاریخی، نتوانست به پیروزی دلخواهشان منجر شود. ضعف اساسی هر دو جریان نیز این بود که فلسفه‌ی مبتنی بر گرایش روشنگری را به‌تمامی پذیرفته و به‌گونه‌ای جزم‌اندیشانه به علم‌گرایی پوزیتیویستی وابسته بودند. عدم موفقیت‌شان، بیشتر با دلایل ایدئولوژیک مرتبط بود.

مورای بوکچین می‌گوید که تا دهه‌ی ۱۸۵۰ تمایل به کنفدراسیون دموکراتیک زحمتکشان شهری و روستایی در اروپا بسیار نیرومند بود اما با تسلیم‌شدن سوسیالیست‌ها در برابر نگرش مبتنی بر دولت-ملت مرکزی، این شانس تماما از دست رفت؛ او با این گفته‌اش گویی موارد روی‌داده در حوزه‌ی اجتماعی را به‌گونه‌ای صحیح‌تر تشخیص داده است.

۴- فیلسوف بزرگ، نیچه (شناسانیدن وی به‌عنوان تواناترین پیامبر مخالف عصر کاپیتالیسم، تشخیصی بجا خواهد بود) در زمره‌ی اولین کسانی است که متوجه خطر عظیم نهفته در اعلان دولت-ملت آلمان در سال ۱۸۷۰ گردیده است. هنگامی که تمامی روشنفکران و ازجمله سوسیال دموکرات‌ها، رویداد مذکور را تحسین می‌نمودند، او ضرر و زیان بزرگ انسانیت را ناشی از آن می‌دید. اگر اشتباه نکنم، خلاصه‌ی تفاسیرش این‌گونه است: «دولتی که الوهیت یافته؛ زحمتکشان و افرادی که به‌صورت مورچگان درآمد‌هاند؛ جامعه‌ای که ضعیفه و عقیم گشته است.»

نقدهای پرودون درباره‌ی مفهوم شهروندی، جالب‌ترند. انگار فرد امروزی را از مدت‌ها پیش‌تر دیده است. ماکس وبر، جامعه‌ی متأثر از مدرنیته را به‌عنوان «جامعه‌ی محبوس در قفس آهنین» تعریف می‌نماید. در جهان ادبیات، تعاریف بسیار هراس‌انگیزتری ارائه گشته‌اند. وقتی جامعه در دام دولت-ملت گرفتار می‌آید، تفاسیر مشابه رو به ازدیاد می‌نهند. ولی تمامی این انتقادات و پیش‌بینی‌ها از ارائه‌ی یک راه‌حل ملموس برای جامعه و برنامه‌ای برای آزادی آن به‌دورند. از سده‌ی شانزدهم تا اواخر قرن بیستم، خلق‌ها و روشنفکران، مقاومتی را از خود نشان دادند که با هیچ یک از دوران‌های تاریخ قیاس‌پذیر نبود. موفقیت‌های ناپایدار بسیاری را نیز به‌دست آوردند. ولی وقتی هژمونی جهانی کاپیتالیسم، در عصر انحصار سرمایه‌ی مالی با تمامی قوای خود پابرجاست، اثبات می‌کند که گرایش مدرنیته‌ی دموکراتیک از کفایت‌نکردن در زمینه‌ی تحلیل و خطاها و کاستی‌های خط‌مشی برنامه‌پردازانه، استراتژیک، سازمانی و عملی‌رهایی نیافته است.

۵- تحلیل سه عنصر اصلی مدرنیته به‌گونه‌ای همسنگ و بر این اساس به‌منزله‌ی آلترناتیو، اقدام به ایجاد و پیشبرد عناصر اصلی مدرنیته‌ی دموکراتیک با توسل به هر نوع جنبش بزرگ روشنفکری، روشنگری و اجتماعی، یک وظیفه‌ی غیرقابل چشم‌پوشی هر دوره‌ی تمدنی است که نمی‌توان آن را به تأخیر انداخت. وقتی کاپیتالیسم به بوهی نقد گذاشته می‌شود، اگر چه این نقادی ناقص و توأم با خطا باشد، متوجه‌گردانیدن نوک پیکان به‌سمت دولت-ملت و تکمیل نقادی از طریق اقدام به نقد صنعت‌گرایی، در سومین عصر انحصارگری سرمایه‌ی مالی، اهمیت فزاینده‌ی خود را در امر مبارزه در راه جامعه‌ی دموکراتیک، آزاد و برابر حفظ می‌نماید. سهمی را که در این امر بر عهده‌ی ماست، ادا خواهیم نمود.

دیگر به‌راحتی می‌توان گفت که چه در تشکیل دولت-ملت و چه در تداوم آن، ایفای نقش صمغ از طرف هر نوع ملی‌گرایی صورت گرفته است. باید توجه داشت که در این وضعیت، ملی‌گرایی را به‌عنوان عنصر ایدئولوژیک‌ی ارزیابی می‌نماییم که نقشی خودویژه دارد. اگر به‌صورت دینی‌گردانیدن ایدئولوژی پوزیتیویست-لائیک عنوان گردد، مناسب‌تر خواهد بود. اگر چه در مرحله‌ی ظهور نظام، رویکردهای پوزیتیویستی و لائیک بسیار به‌دور از ذهنیت مدرنیته‌ی دموکراتیک بوده است، اما در گذار از دکماتیسیم سنتی نقشی مثبت ایفا نموده‌اند. در توسعه‌ی تفسیرپردازی علمی نقش داشته‌اند. اما همان‌گونه که در هر تمدنی با آن روبه‌رو می‌شویم، نظام از جنبه‌ی ایدئولوژیک به دلایلی به‌سوی دینی‌شدن لغزش یافت؛ از یک طرف نظام از قرن



نوزدهم به بعد پیروزی اقتصادی و سیاسی کسب نمود و از طرف دیگر تهدید از جانب فعالیت دموکراتیک، هنوز ادامه داشت. این ملی‌گرایی بود که نیاز مذکور را به‌گونه‌ای بس افزون برآورده می‌نمود.

پس از این پیش‌توضیحات مقدمه‌وار در مورد دولت-ملت، با توجه به اهمیت موضوع، آزمونی به شکل تحلیل محسوس‌تر و توأم با جزئیات بیشتر، بسیار آموزنده و ضروری است.

**الف-** اگر تعریفی وسیع‌تر ارائه دهیم، می‌توان اتحاد و یکپارچگی موجود در چارچوب حقوقی میان دستگاه‌های قدرت که در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در تمامیت جامعه شیوع یافته و افرادی که شهروند نامیده می‌شوند را دولت-ملت نامید. اصطلاح تعیین‌کننده در اینجا، پدیده‌ی قدرت است که در میان تمامی جامعه شایع شده است. مشروعیت تمامی دولت‌های ماقبل آن، محدود به نهادها و کارهایش بود. در دولت-ملت، این مرز و محدوده پشت سر گذاشته می‌شود. دولتی‌گرداندن افرادی که شهروند نامیده می‌شوند یا دولت می‌خواهد مطابق منافع ایدئولوژیک، نهادی و اقتصادی خویش، به‌گونه‌ای که انگار عضوی است برخوردار از حقوق و وظایف دولت، به آن‌ها شکل بدهد، جوهره‌ی دولت-ملت را تشکیل می‌دهد. اقدام به ایجاد «شهروند»، در صدر موضوعاتی می‌آید که دولت-ملت بیشترین اهمیت را برای آن قائل است. به همین جهت سعی می‌کند از ابزارهای بسیاری نظیر عناصر ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فرهنگی، جنسیتی، نظامی، دینی، آموزشی و رسانه‌ای بهره بگیرد.

۱- مؤثرترین ابزار ایدئولوژیک، ملی‌گرایی است. همانند یک دین جدید است. ملی‌گرایی، قداستی بسان «سیمای زمینی خدا» را به دولت-ملت می‌بخشد. پایبندی به دولت تا سرحد مرگ و پذیرفتن آن به‌مثابه‌ی والاترین ارزش، لازمه‌ی دین جدید است.

۲- جذابیت و نیروی اثرگذاری قدرت سیاسی، به وفور در جهت مبدل ساختن فرد به شهروند، به کار می‌رود. احزاب سیاسی، به‌ویژه برای نیل بدین هدف ایفای نقش می‌نمایند. به خدمت قدرت درآمدن و گفتن «دولت از آن من است»، برای فرد، میان‌بُترین راه کسب امنیت و اعتبار است.

۳- چون کیفیت انحصار اقتصادی دولت، از طریق انقلاب صنعتی بسط پیدا می‌کند و انحصارگری صنعتی بسیار توسعه می‌یابد، تقریباً نیمی از جامعه به‌عنوان کارگر-کارمند در نهادهای دولتی استخدام می‌گردند. این وضعیت به‌تنهایی، بخش عظیمی از جامعه را جهت عضویت در دولت-ملت، یعنی شهروندی، وارد عرصه‌ی رقابت می‌نماید. دشوار بتوان انحصارهایی را که خصوصی نامیده می‌شوند، از انحصارهای دولتی تفکیک نمود. بین هر دو، نوعی اتحاد و اشتراک تنگاتنگ وجود دارد. دشوار است بتوان تشخیص داد که انحصار دولتی از کجا آغاز شده و به پایان می‌رسد و مکان انحصار خصوصی کجاست. انحصارهای خصوصی بیشتر از نیمه‌ی سود را به دولت می‌پردازند و دولت نیز تسهیلات نامحدودی را به‌صورت نوعی تعهدات مدرن، برایشان فراهم می‌آورد. بنابراین مبدل‌گرداندن فرد به شهروند، توسط انحصارهای خصوصی، گاه واپس‌گرایانه‌تر از دولت است. زیرا از طریق بیکار وانهادن، امکان پرورش دادن فرد به بهترین وجه دلخواهش بسیار تسهیل می‌یابد. محافظه‌کار شدن سندیکاها<sup>۱</sup> در دوران اخیر و گراییدن‌شان به دولت-ملت، در پیوند با همین رویدادهاست. کارگراها، توسط سوسیالیسم رئال به کسوت رزمنده‌ی دولت-ملت درآمد می‌شوند.

۴- رابطه‌ی حقوق با شهروندی بسیار محسوس است. هر فردی که بخواهد کارش بر وفق مراد پیش رود، ناچار از داشتن اوراق هویتی رسمی<sup>۲</sup> است. اساساً اوراق هویتی، به‌تنهایی به معنای شهروندی دولت است. بیان سمبلیک عضویت در دولت است.

۵- آشکار است که آگاهی یعنی سنت قدرت و دولت که در طول تاریخ فعال نگه داشته شده است، در

۱. Sendika: اتحادیه، اتحادیه‌ی صنفی، سندیکا (Syndicate)

۲. Nüfus kimliği: شناسنامه‌ی صادره برای جمعیت سرشماری‌شده‌ی کشور

زمینه‌ی فرمیابی شهروندی، دارای سهم مهمی است.

۶- تأثیر جنسیت، ناشی از ادراکی است که پدر را به‌منزله‌ی نماینده و باز نمود دولت در کانون خانواده می‌شمارد. در خانه، هر مرد در حکم دولتی است در برابر زنان. این ادراک، از حیث تمامیت جامعه نیز مصداق دارد. دولت- ملت سعی می‌کند این ادراک را هرچه بیشتر پرورش دهد و با خویشتن همخوان نماید.

۷- نهاد نظامی با حک نمودن «هویت فرد»، به‌عنوان اساسی‌ترین ارزش دولت- ملت، بر مغز و عواطفش، در صدر نهادهای دولتی می‌آید که به بازپروری فرد می‌پردازند. هر نهاد دولت- ملت نقش‌ویژه‌ی مشابهی دارد. اما هیچکدام نمی‌تواند به پای نقش نهاد نظامی برسد.

۸- دین همچون ابزاری است که ملی‌گرایی در دوره‌ی دولت- ملت بیشترین استفاده را از آن برده و مستقیماً به دین دولت- ملت متحول گردیده است. در دوران دولت- ملت، به‌واسطه‌ی هم ملی‌گردانیدن و هم ملی‌گراسازی، دین به‌منابه‌ی نهادی اجتماعی به نسبت هر نهاد دیگری دچار بیشترین مغایرت با جوهره‌ی اخلاقی‌اش گردیده است. افشار اجتماعی‌ای که خارج از ملی‌گرایی سکولار باقی مانده‌اند، به‌صورت آگاهانه یا خودبه‌خود از طریق ملی‌گرایی دینی، به حالت برده‌ی نوین خدای قدیمی یکپارچه گردانیده شده و به نوعی در درون خویش گرفتار خیانت می‌گردند. درگیری دین- لائیسیتته ارتباط تنگاتنگی با همین خیانت دارد.

۹- آموزش از دوره‌ی ابتدایی تا دانشگاه، مؤثرترین نهاد مدرنیته در زمینه‌ی مبدل‌ساختن فرد به شهروند است. در زمینه‌ی این موضوعات، با نهادهای نظامی در رقابت به‌سر می‌برد. هدف درجه‌ی اول نهادهای یادشده این است که ارزش‌های جامعه‌ی تاریخی - که از طریق تفاوت‌یابی، به تحول و توسعه‌ی خویش ادامه می‌دهد- را از صافی دین‌گرایی و سپس ملی‌گرایی گذرانده و احمق‌ترین شهروند مدنظر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را در بوته‌ی ایدئولوژی رسمی سرشته و پرورش دهند. تعصبی که در این مورد به خرج داده می‌شود، رویکرد اسکولاستیک<sup>۱</sup> قرون وسطی را فرسنگ‌ها پشت‌سر نهاده است.

۱۰- رسانه‌ی جمعی، مؤثرترین ابزار مدرنیسم برای شستشوی اذهان و دل‌هاست. این دستگاه‌ها، تسهیلات عظیمی را در اختیار دولت- ملت بهره‌مند از امکانات تکنولوژی ارتباطی می‌نهند، تا شهروند دلخواهش را پرورش دهد. رسانه‌ها به‌ویژه در زمینه‌ی عوام‌پسندسازی سه بخش «سکس، ورزش و هنر»، تهی‌گردانی آن‌ها از مضمونشان و عرضه به جامعه و بدین ترتیب در شکل‌گیری ابله‌ترین، فرومایه‌ترین و تخدیرشده‌ترین شهروند نقش اساسی را دارند.

از رهگذر این ابزارها و روش‌ها که می‌توانیم به‌شکل سرتیترهایی اصلی شمار بیشتری از آن‌ها را برشماریم، تیپ شهروندی ساخته می‌شود که در هیچ دوره از تاریخ مشاهده نشده است. هدف اساسی زندگی عبارت است از: داشتن یک اتوموبیل + خانواده (یافتن زن یا شوهر، صاحب یکی دو فرزند شدن) + واحد مسکونی و برخورداری از توان مصرفی روزانه‌ی استاندارد. معنا و مفهوم اجتماعی بودن، به‌راحتی فدای پست‌ترین و دون‌مایه‌ترین آزمندی‌های فردگرایانه می‌شود. به سبب بی‌حافظه‌گردانیدنش، از تاریخ نیز گسسته است. چیزی را که در مقام تاریخ می‌انگارد، کلیشه‌های ملی ملی‌گرایانه است. یا فاقد فلسفه است؛ یا به هیچ وجه باور نمی‌کند که به‌غیر از محدودترین منفعت‌گرایی، فلسفه‌ی سعادت‌آمیز دیگری وجود داشته باشد. در ظاهر، مدرن می‌نماید؛ اما در باطن خویش نیز همان فرد «گله‌ی شهروندان» و «جامعه‌ی توده‌ای» است که برای تکاپو در پی پوچ‌ترین، بی‌محتواترین و منحط‌ترین آرزوها (فاشیسم) آماده‌اش ساخته‌اند؛ به عبارت صحیح‌تر **فقدان فرد** مطرح است. در ارتباط با نقشی که این سنخ شهروند در مسیر رفتن به‌سوی فاشیسم بازی کرده است، تعداد پرشماری رُمان ارزشمند نوشته شده است. در همین رابطه، نویسندگان بسیار مشهوری وجود دارند. به‌ویژه رُمان‌هایی که موضوع‌شان واشکافی و تحلیل نسل‌کشی است، بسیار آموزنده‌اند. نقادانی‌هایی که در این اواخر تحت‌تأثیر

۱. Skolastik : مدرسی، مکتبی (Scholastic)؛ اسکولاستیک‌ها به مباحث نظری خشک و بی‌فرجام می‌پرداختند. مثلاً در مورد اینکه ابتدا مرغ پدید آمد یا تخم‌مرغ، سال‌ها بحث نموده‌اند!

پست‌مدرنیسم، درباره‌ی مفهوم «شهروندی» به عمل می‌آیند نیز بسیار روشن‌گرا نه‌اند.

دولت- ملت و جامعه‌اش که این سنخ شهروند را پدید می‌آورند، در رأس اساسی‌ترین موانع پیشا روی مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌آیند. بنابراین یکی از وظایف اساسی دموکراتیزاسیون این است که با تحلیل دولت- ملت و جامعه‌اش که چنین «فقدان فرد»ی را پدید می‌آورد (زیرا حقیقتاً فرد هیچ انگاشته می‌شود)، افراد برابری‌طلب، آزاد و دموکراتی (شهروند آزاد) را پرورش دهد که بتوانند اقدام به بر ساخت تمدن دموکراتیک نمایند.

ب- مشاهده و درک پیوند هستی‌شناختی میان دولت- ملت و فاشیسم بسیار مهم است. یکی از اساسی‌ترین خطاهایی که در مورد فاشیسم انجام می‌شود این است که یا پیوند آن با نظام دولت- ملت به هیچ وجه ملاحظه نمی‌گردد و بیان نمی‌شود، یا وقتی لاپوشانی ممکن نباشد با یکی دو نیش قلم از آن درمی‌گذرند. حال آنکه تحلیل کنونی ما که حتی در سطح یک پیش‌نویس است، توانسته قرابت ریشه‌ای فاشیسم با ایدئولوژی روشنگری (از جمله ایدئولوژی‌های پوزیتیویستی لائیک) را نشان دهد. همان‌گونه که دولت- ملت شکل بنیادین قدرت مدرنیته‌ی رسمی است، دین نوپیش نیز ملی‌گرایی است. جوامعی که از صافی ملی‌گرایی دولت- ملت می‌گذرند، جوامعی هستند که همیشه آماده‌ی پدیدآوری فاشیسم‌اند. امکان اینکه بتوان فاشیسم را بدون دولت- ملت به تصور درآورد، ممکن نیست. دقیقاً همان‌گونه که نمی‌توان دولت- ملت را نیز منفک از شکل تمرکز یافته‌ی انحصارگری اقتصادی (تجارت + صنایع + سرمایه‌ی مالی) تصور نمود.

مشاهده و تشخیص ریشه‌های فاشیسم هیتلری در ایدئولوژی آلمانی دشوار نیست. تنها راه برون‌رفت برای بورژوازی آلمان، متراکم‌سازی انحصارگری تحت نام دولت- ملت بود. مهم‌ترین کار و موفقیت بورژوازی و ایدئولوگ‌های آلمان در طول قرن نوزدهم، ایجاد این سنخ دولت هم در حوزه‌ی ایدئولوژیک و هم در عرصه‌ی مادی بود. حکایت آن طولانی‌ست و امکان بازگویی آن را ندارم. البته که نمی‌توان نقش «سرمایه و ایدئولوگ‌ها»ی یهودی را در این امر کوچک شمرد. همان‌گونه که صدها تحقیق در آلمان وجود پیوندی دیالکتیکی بین یهودی- یهودی‌گرایی و ملی‌گرایی و فاشیسم آلمان را تصدیق نموده‌اند، دیدگاه و رویکرد تئوریک ما نیز این رابطه را اثبات نموده است.

مدل آلمان بعدها منبع الهام تمامی جنبش‌های ملی‌گرا و مبتنی بر دولت- ملت گردید. بزرگ‌ترین ضعف تمامی جنبش‌های ضد فاشیستی و در رأس آن‌ها سوسیالیست‌ها، این است که پیوند نظام‌مند بین دولت- ملت (انحصارات دولتی و خصوصی) با فاشیسم را ملاحظه و درک نکرده‌اند. بدتر اینکه، عموماً پیوند هستی‌شناختی میان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و فاشیسم را وا شکافی نموده‌اند.

ج- یکی از موضوعات دیگر که هنوز اهمیت خویش را حفظ کرده و نیازمند چاره‌یابی و حل است، مسئله‌ی دولت- ملت و اتحاد جماهیر شوروی است. پذیرفتن دولت- ملت مرکزی آلمان، به‌عنوان چارچوب اساسی مبارزه برای طبقه‌ی کارگر در دورانی که هنوز مارکس و انگلس در قید حیات بودند، بنیان تمامی اشتباهات بود. برداشتی حاکی از واپس‌گرا بودن تشکلهای کنفدرال دموکراتیک متکی بر شورش‌های شهری و روستایی که تا اواسط سده‌ی نوزدهم در آلمان بسیار قوی بودند، همچنین پشتیبانی از دولت- ملت مرکزی، در میان نگره‌های خود مارکس و انگلس نیز وجود دارند. به نظر من انتقاداتی که باکونین و کروپوتکین در این باره به عمل آورده‌اند، هنوز هم مصداق دارند. همین تشخیص‌های مارکس و انگلس، دلیل اساسی تحقق انترناسیونالیست اول و دوم به‌شکل سقط جنین بود. به صورت عینی با بورژوازی صنعتی آلمان هم‌پیمانی‌ای صورت گرفته بود. این مسئله، به‌شکل آشکارا نوشته شده است. نتیجه، ذوب‌شدن و استحاله‌یافتن در درون دولت- ملت بود. داستان صد و پنجاه ساله‌ی مارکسیسم، روایت قربانی‌شدن در راه همین خطاست.

آزمون شوروی و چین امروزی، نمونه‌هایی اثبات‌کننده‌تر می‌باشند. هنوز سال ۱۹۲۰ فرا نرسیده بود که ساختار دموکراتیک شوراهای در روسیه خاتمه یافت. تنها راهی که باقی ماند، بر ساخت سوسیالیستی در یک

کشور از طریق الگوی دولت- ملت بود. بدین منظور، تمامی مخالفان پاک‌سازی گردیدند، انیروی [دهقانی که در رأس نیروهای دموکراتیک می‌آمد از میان برداشته شد و روشنفکران وادار به سکوت گردیدند. چیزی که ایجاد گشت، «سوسیالیسم فرعونی» مدرن بود. مدرنیته‌ی دموکراتیک حتی به اذهان نیز خطور نکرد؛ به عبارت صحیح‌تر، از آن ممانعت به‌عمل آمده بود. دموکراسی‌ای که پس از دهه‌ی ۱۹۹۰ مطرح گشت، به‌شکل یک سقط جنین بود. صحیح نمی‌بینم چیزی که در همان دوران در برابر فاشیسم هیتلر به‌وجود آمد، «فاشیسم استالین» نامیده شود. هر دوی آن‌ها جنبش‌هایی بودند با خاستگاهی از کانال‌های متفاوت. اما نمونه‌ی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، یک آزمون تاریخی است که به برجسته‌ترین شکل نشان می‌دهد که آزمون سوویت، سوسیالیسم نبوده است و سوسیالیسمی که تمدن دموکراتیک را سرلوحه قرار ندهد، متحقق نخواهد گشت.

مائو تا حدی به موضوع دموکراسی پرداخت. انتقاداتی که در مورد شوروی به‌عمل آورد، مهم‌اند. انقلاب فرهنگی<sup>۱</sup> در چین نشان می‌داد که برخی کارها در مجرای اشتباه پیش می‌روند؛ ولی هم سطح آگاهی مائو و هم ابزار و شیوه‌هایی که وی بر آن‌ها اتکا نموده بود، توان گذار از خطای مارکسیستی و آزمون شوروی را نداشت. چین امروزین مسائل بسیاری را در این زمینه روشن می‌سازد.

جنبش‌های رهایی ملی که اکثرشان بر اساس خط‌مشی رئال سوسیالیسم توسعه یافتند، از همان سرآغاز، دولت- ملت را به‌منزله‌ی عظیم‌ترین برنامه‌ی خویش محسوب نمودند. با توجه به اینکه مدلی را که متحقق گردانیدند، تنها می‌تواند از راه همکاری انحصارات اصلی کاپیتالیستی نظیر ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، صندوق بین‌المللی پول<sup>۲</sup> و بانک جهانی<sup>۳</sup> سرپا بایستد، نباید از مشاهده‌ی ساختارهای دموکراسی‌ستیزی که به‌تدریج محافظه‌کار می‌گردند دچار شگفتی و حیرت شد.

حزن‌انگیزترین نمونه، سوسیالیسم بعث صدامی است. برای آنانی که در پی درک معنایند، پدیده‌ای نمونه است که ارزشی طلایی دارد.

«دولت رفاه» مد نظر سوسیال دموکرات‌ها نیز مقوله‌ای متفاوت‌تر از دولت- ملت نیست. سوسیال دموکرات‌های آلمان که در این‌باره نیز نقش رهبری را در جهان بر عهده دارند، با توسل به اکونومیسم خویش برای دولت- ملت‌شان سودی بیشتر از ضرری که هیتلر متوجه آن گرداند، به‌بار آوردند و بدین وسیله جایگاه محکم خویش را هنوز هم حفظ می‌کنند. ولی به قیمت «عقیم‌سازی» جنبش‌های دموکراتیک جهان و مبدل‌گرداندن آن‌ها به یدکی برای بورژواهای خویش!

۵- یکی از وخیم‌ترین نتایجی که دولت- ملت در طول تاریخ منجر به آن گردیده، اعمال تخریب، تصفیه و همگون‌سازی بی‌همانند علیه میراث فرهنگی است. یکی از تمایزبخش‌برترین خصوصیات دولت- ملت این است که با تکیه بر یک اتنیسیته‌ی ملت حاکم، تمامی اتنیسیته‌های خارج از خویش را همراه با فرهنگ‌های هزاران ساله‌شان نیست انگاشته (شعار اساسی هیتلر این بود: تک‌زبان، تک‌ملت، تک‌وطن و تک‌دولت) و بر این اساس آن‌ها را تخریب، تصفیه و آسیمیله نموده است. این اعمالی که در طول تاریخ هیچ نیروی سرکوب‌گر و ایدئولوژیکی بدان‌ها متوسل نشده است، با ساختار دولت- ملت در پیوند می‌باشند. سیاست فرهنگی اساسی آن، پدیدآوردن برهوتی یا کاملاً سفید یا به‌کلی سیاه می‌باشد که عبارت از شهروندان و نهادهایی است که به‌صورت بیت تکراری «تک‌دولت، تک‌ملت و تک‌زبان» آغاز شده و همگی‌شان به همدیگر شباهت دارند. می‌خواستند به

۱. قیامی سیاسی- اجتماعی در سال‌های ۱۹۶۹- ۱۹۶۶ که توسط مائو علیه بروکراسی حزبی در زمان رهبری لیوشائوچی صورت گرفت. او جوانان گارد سرخ را علیه ارتش و کادرها شوراند؛ هدف این قیام‌های خشونت‌بار، تغییر انگیزه‌های خلق چین در راستای برابری‌خواهی و نیز تغییر ساختار قدرت بود. در نتیجه‌ی این قیام، کمیته‌هایی تشکیل گردید تا دگرگونی اساسی در جامعه‌ی چین ایجاد شود، همچنین شخصیت‌های میانه‌رو حزب اخراج گردیدند.

IMF ۲

۳. Dünya Bankası: بانک جهانی توسعه و بازسازی (World Bank)؛ از مؤسسات سازمان ملل که به کشورهای عضو وام می‌پردازد.

پایه‌سازی و اجرای داروینیسیم<sup>۱</sup>، یعنی بیولوژیسم، بر جامعه بپردازند. یکی از ترسناک‌ترین گناهان پوزیتیویسم نیز در همین حوزه صورت گرفته است. ذوب و استحاله‌ی همه‌ی فرهنگ‌ها از طرف قوی‌ترین فرهنگ، اقتضای قانون تکامل محسوب می‌گردد. البته با نیست انگاشتن یا نابودسازی تکامل میلیون‌ها ساله‌ی انسان!

به سبب حرکت بولدورزآسای دولت-ملت بر روی سنت فرهنگی، امروزه فرهنگ به تدریج کم‌مایه گردیده، افسونگری‌اش را از دست داده، به وضعیتی درآمده که حکایت از رمز و رازی نمی‌کند و از حالت الهام‌بخشی خارج شده است. هزاران زبان، ده‌ها هزار قبیله، عشیره، قوم، میراث باستان‌شناختی و اشکال گوناگون حیات یعنی فرهنگ‌ها، همگی قربانی این سیاست نسل‌کشی تک‌فرهنگی گشته‌اند. معلوم هم نیست که در کدامین نقطه متوقف خواهند شد. فرهنگ تک‌سنخی «دولت-ملت، ملت-فرد و ملت-جامعه» تنها به پدیدآوردن فاشیسم بسنده نمی‌نماید بلکه با مبدل‌ساختن حیات به برهوت، به هیولایی مبدل می‌شود که تنها برای جنگیدن هدفی را می‌جوید. نتیجه، جنگ‌هایی است میان اتنیسیته‌ها، ادیان، زبان‌ها و سایر ستیزه‌های فرهنگی که نمی‌توان از ورطه‌ی آن‌ها به‌درآمد. روزگاران با این جنگ‌ها به لرزه درآمده است. هیتلر، آغازگر و ارزش‌نمادین این فرهنگ جنگ و ستیز است. امروزه شاهدیم که این نمادینگی، متحول به واقعیت شده است. باز هم عراق و حوادث روی داده در آن، همچون نمونه‌ای طلایی برای آنانی که خواهان درک و یادگیری‌اند، پیش روی ماست.

دولت-ملت، نظیر آنچه که در جنگ دوم جهانی بود، تنها یک جنبش مبتنی بر نبرد سیاسی و نظامی با فرهنگ‌های مطرح و دولت‌ها نیست. در برابر تمامی سنت‌های اجتماعی-تاریخی و هرگونه تشکل نوین متفاوتی که در آینده وعده‌ی امید می‌دهند، یک جنبش جنگ‌طلبانه‌ی اجتماعی توده‌ای است. وجود سلسله پدیده‌های تک‌محورانه نظیر تک‌ملت، تک‌دولت، تک‌زبان و تک‌وطن در منطق بنیان‌گذاری و هدف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دولت-ملت، به‌غیر از حالت مستمر جنگ و ستیز گاه پنهان، گاه آشکار، گاهی خونین و گاهی دماغوژیک که از هر جبهه ادامه دارند، معنای دیگری ندارد!

ه- دولت-ملت در حوزه‌ی سیاسی نیز اهتمام به یک‌سنخ‌شدن را از خود نشان می‌دهد. همان‌گونه که هویت‌های ملی متفاوت جایگاهی در دولت-ملت ندارند، به تشکل‌های سیاسی گوناگون نیز جای نمی‌دهد. مقصود از دولت مرکزی و به عبارت دیگر دولتی که ساختار یونیتر<sup>۲</sup> نامیده می‌شود، نامی‌سر گردانیدن امر سیاست‌ورزی بر اساس تفاوت‌های خویش - که از شرایط اساسی دموکراتیزاسیون محسوب می‌گردد- است. این را تهدیدی برای تمامیت دولت برمی‌شمارد. در این چارچوب، به مسئله‌ی قائل‌شدن حتی حداقل اختیارات برای مدیریت‌های محلی، با دیده‌ی شک و گمان می‌نگرد. بروکراسی مرکزی، نیرو و بدنه‌ی اصلی آن را تشکیل می‌دهد. دولت-ملت، دولتی است که بروکراسی مدرن خویش را برقرار نموده باشد. تمامی جامعه را در قفس آهنین، تحت نظارت قرار می‌دهد. شرط اساسی‌اش در مورد احزاب و جامعه‌ی مدنی، داشتن عملکردی همسان با سیاست‌های دولت است. بنابراین توسعه‌ی سازمان‌بندی‌های متفاوت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را که از مقتضیات کثرت‌گرایی - به‌منزله‌ی یک اصل اجتناب‌ناپذیر دموکراسی- است، به‌عنوان دلیل تهدید همواره تحت پیگرد قرار می‌دهد. اجازه‌ی ایجاد گزینه‌های دیگر<sup>۳</sup> و به این ترتیب جای گرفتن در مدیریت‌ها را نمی‌دهد. دولت-ملت به دلیل اینکه به اقتضای ساختارش با کثرت‌گرایی سیاسی در تضاد به‌سر می‌برد، آنتی‌دموکراتیک است. توسعه‌نیافتن انواع نگرش‌های قائل به دموکراسی و سوسیالیسم در چارچوب دولت-ملت (سوسیالیسم رئال و سایرین) و تصفیه‌گردیدن‌شان، همان‌گونه که بیان کردیم، یا نشأت‌گرفته از دفاعی بود که از دولت-ملت

۱. طبق نظر داروین همه‌ی اندام‌های زنده‌ی یک نوع در روی زمین دارای منشأیی واحد هستند، نتیجتاً اینکه حیات منشأ واحدی دارد. همچنین از نظر او هر جاننداری باستانی از لحظه‌ی تولد جهت بقای خود با رقبا و عوامل ناسازگار محیط مبارزه کند؛ هر گروهی که وسایل لازم را برای مبارزه نداشته باشد از بین می‌رود؛ بدین ترتیب در این روند تعادل نسبی جمعیت جانداران به پهای نابودی شماری از هر نوع منتحق می‌گردد.

۲. Üniter: واحد، یکه، تک ساخته؛ دارای تمامیت ارضی، یکپارچه، یونیتر (Uniter)

به عمل می‌آورند یا از تسلیم شدنشان در برابر آن سرچشمه می‌گرفت. در صورتی که دولت-ملت و دموکراسی به مثابه واحدهایی متفاوت به سازشی اصولی برسند، می‌توان از وجود ساختاری باز برای دموکراسی بحث نمود.

و- دولت-ملت نه تنها یک‌سرخ‌شدگی را در سطح فرد پدید می‌آورد، بلکه یک جهان ذهنی و عاطفی یک‌سرخ‌شده را به کل عرصه‌های اجتماعی سرایت می‌دهد. بدین ترتیب قدرت‌ش را هم در تمامی جامعه اشاعه می‌دهد و هم جامعه‌ی تک‌سرخ‌ی، یعنی جامعه‌ی دولت-ملت را پدید می‌آورد. در راستای ایجاد جامعه‌ای رسته‌بندی‌شده<sup>۱</sup> (مدل جامعه‌ی فاشیستی)، هدفمند است. بایستی درباره‌ی به قدرت رسیدن جامعه برداشت اشتباهی صورت نگیرد. عکس آن صحیح است. دولت-ملت از طریق جای‌دادن اشخاص و نهادهای جاسوس خویش در تمامی روزه‌های جامعه، در صدد آن برمی‌آید تا قدرت را از حیث عمق و وسعت تکثیر نماید. جامعه‌ی هدایت‌شونده، تنها با این روش ایجاد می‌گردد. یعنی اشاعه‌ی قدرت در میان جامعه به معنای جنگ علیه تمامی جامعه است و نه به معنای به قدرت رسیدن جامعه. میشل فوکو برای این موضوع اهمیت قائل است. مردودنی<sup>۲</sup> حاکم بر زن، به منزله‌ی یک نهاد جاسوسی، این نقش را ایفا می‌نماید. با ترویج جنسیت اجتماعی در جامعه از راه سیاست‌های مربوط به سکس، همانند بیماری وبا، به جنگ با جامعه می‌پردازند. به‌ویژه، زنان را دچار بردگی عمیقی می‌نمایند. تصویری مبتنی بر «شباهت‌یافتن به مرد<sup>۳</sup>، آزادی است» دلالت بر ایجاد شکست در شخصیت زن است؛ آن‌هم ژرف‌ترین نوع شکست!

ورزش و هنر نیز از نظر کارکردشان در جامعه، به نهادهای جاسوس و دست‌نشانده‌ی مؤثری برای جنگ با جامعه در جهت خدمت به دولت-ملت متحول شده‌اند. به‌ویژه به همین منظور، برنامه‌های عوام‌پسند فرهنگی و ورزشی به‌طور گسترده مورد استفاده قرار می‌گیرند. حوزه‌های سکس، ورزش و هنر از جانب سرمایه‌ی جهانی به‌گونه‌ای آگاهانه از محتوایشان تهی گردیده و به مؤثرترین نهادهای جاسوسی اجتماعی تبدیل شده‌اند؛ بدین ترتیب به هیأت پرنفوذترین جریان‌های متأخر جنگ علیه جامعه درآمده‌اند. بی‌گمان مقصودمان از ارائه‌ی این ارزیابی‌ها محکوم‌نمودن فعالیت‌های جنسی، ورزشی و هنری از حیث موجودیت ذاتی آن‌ها نیست. برعکس آن، جهت سلامت جامعه، قرار دادن این حوزه‌ها در خدمت جامعه بر اساس ارزش‌های عظیم اخلاقی یکی از اساسی‌ترین وظایف تمدن دموکراتیک است.

ورزش یک ابزار آموزشی جهت جامعه‌ای سالم است؛ اما در چارچوب دولت-ملت‌ها به ابزار منزلت‌یابی و کسب افتخار برای دولت تقلیل داده شده است. با تحت فشار قرار دادن ورزش در دوگانه‌ی برد و باخت - چنان‌که گویی نوعی در جنگ به‌سر بردن است- به ابزاری برای جنگ قدرت تبدیل می‌شود. به‌ویژه ورزش فوتبال، به‌مثابه‌ی یک انحصار قدرت جهت دولت-ملت‌ها، با همین هدف مورد استفاده قرار می‌گیرد. ورزش هم «دولت-ملت»ی گردیده است و هم به یک حوزه‌ی مؤثر جنگ علیه جامعه متحول گشته است.

هنر، دومین حوزه‌ی مهم جنگ و ستیز اجتماعی است که هم انحصارگران دولتی و هم خصوصی در آن دست برده‌اند. به‌ویژه فرهنگ پاپ<sup>۴</sup> و آرابسک<sup>۵</sup> در زمینه‌ی به اسارت کشاندن جامعه از راه فرهنگ سرگرمی، نقش مؤثری بازی می‌کند. گویی ارتشی از ستاره‌های هنری جامعه را زیر آتش گلوله‌های خود می‌گیرند. هنر کلاسیک از رونق انداخته شده، فرهنگ خلق را از راه عامه‌پسندسازی، از کارکرد هزاران ساله‌اش دور گردانیده

۱. Korporatif: رسته‌بندی، صنفی، کورپراتیو (Corporative) // در ایتالیای فاشیست در صدد بودند که نهاد اقتصادی به‌شکل رسته‌بندی‌هایی زیر نظارت دولت درآید و جای نهادهای سیاسی زائد را بگیرد. در هر رسته از صنعت تنها یک اتحادیه یا سندیکا به وجود آورده بودند که گردانندگان آن‌ها فاشیست بودند. از منظر موسیقایی رسته‌بندی به معنای پایان بی‌پندوباری اقتصادی و سرآغاز اقتصاد سازمان‌یافته و نظارت‌شده است. / Corporatism: رسته‌باوری

۲. Erkeklik: مردانگی یا مرد بودن در معنای رجولیت.

۳. در متن واژه Erkekleşme آمده به معنای لفظی مرد شدن؛ رفتاری همچون مرد یافتن

۴. هنر پاپ (Pop) عبارت است از بازنمود اشیاء و امور روزمره‌ی مردمست و محصولات فرهنگی عوام در هنر.

۵. Arabesk: عربسک (Arabesque) اصطلاحاً به معنای هنر اسلیمی است اما در زبان ترکی به شیوه‌ای از هنر اطلاق می‌گردد که تلاقی گر بومی و بیچارگی و بی‌معنایی است؛ به‌ویژه در موزیک بازنمود می‌یابد. این اصطلاح توسط موسیقیدانان ترکیه برای ریتم و استیل عربی اما دارای مضمونی لمین به‌کار می‌رود.

و آن را به ابزاری مبدل کرده‌اند که نقشی باژگونه در راه نابودی خویش ایفا می‌نماید. سکس و غریزه‌ی جنسی، به اندازه‌های که در طول تاریخ هیچ‌گاه دیده نشده، به ابژه‌های برای جنگ با جامعه متحول شده است. هیچ ابزاری قادر نیست به اندازه‌ی سکس، در زمینه‌ی جنگ علیه جامعه نقشی مؤثر ایفا نماید.

در ارتباط با این موضوع امیدوارم در کتاب «جامعه‌شناسی آزادی» به صورت وسیع به بحث بپردازم؛ تنها به‌عنوان یادآوری یک نکته در درون پراتنز، همین اندازه باید بگویم که برای هر مرد، عمل جنسی متحول به عمل قدرت شده است. عمل جنسی را از نقش‌ویژه‌ی زیست‌شناختی تداوم حیات و جنس خارج ساخته، یا به انحراف کشانیده و به نقش‌ویژه‌ی تکثیر و اشاعه‌ی نامحدود قدرت مردسالارانه در حوزه‌ی اجتماعی و سیاسی متحول گردانده‌اند. عمل جنسی، به عمل قدرت دگرگونی یافته است. در تمامی اشکال روابط جنسی همانند هموسکس<sup>۱</sup> و هتروسکس<sup>۲</sup> و غیره، رابطه‌ی قدرت، نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نماید. علی‌رغم اینکه بنیان تاریخی آن گسترده است اما در هیچ شکلی از اشکال جامعه و دولت به اندازه‌ی دولت-ملت و جامعه‌ی آن، به‌گونه‌ای سیستماتیک، شایع و با هدف کسب قدرت (و بنابراین با هدف برده‌سازی) به‌صورتی ژرف و وسیع تکثیر و اجرا نشده است. جنسیت‌گرایی اجتماعی عبارت از رویداد، رابطه و پدیده‌ی قدرت اجتماعی و سیاسی می‌باشد. دولت-ملت با توسل به سیاست‌های اجرایی‌اش در مورد غریزه‌ی جنسی، هم در درون خانواده و هم خارج از آن منجر به یک انحراف قدرت‌محور کامل گشته است. زن، خود را به‌صورت کالای سکسی و مرد نیز خود را به‌شکل ابزار قدرت جنسی درآورده است؛ این‌گونه نه‌تنها جامعه را دچار بحران اخلاقی می‌نمایند، بلکه هم خویش و هم جامعه را به حالت قربانی جنگ قدرت نیز درمی‌آورند.

رسانه‌ها، در این سه حوزه نیز مؤثرترین ابزار جنگ می‌باشد. هیچ ابزاری به اندازه‌ی رسانه‌هایی که تحت کنترل انحصارات می‌باشند، در جنگ علیه جامعه، نقش تخریب‌گر را ایفا ننموده است. هنگامی که از طرف تمدن دموکراتیک مورد استفاده قرار گیرد نیز بدون شک می‌تواند نقش ابزار بسیار مؤثری را در جهت دموکراتیزاسیون ایفا نماید.

دولت-ملت، سیاست‌های مربوط به زندان و بیمارستان را نیز با دقت هرچه بیشتر طرح کرده و این سیاست‌ها در نیرومندسازی قدرت دولت-ملت و اسیرنمودن جامعه نقش مؤثری ایفا می‌کنند. آنانی که گذرشان به زندان و بیمارستان می‌افتد، بسیاری از ارزش‌های مادی و معنوی خویش را در برابر قدرت از دست می‌دهند.

دولت-ملت با تحمیل نمودن قدرت خویش تا حد برقراری آن در میان مویرگ‌های جامعه، در واقع اعتراف می‌کند که به پایان کار رسیده است. قدرتی که به این وضعیت درآمده است، در پایان نمی‌تواند از متوقف‌شدن رهایی یابد. مورد لازم این است که تمدن دموکراتیک، بینش سازمانی و عملی مؤثر جهت دموکراتیزاسیون را در میان تمامی حوزه‌های جامعه اشاعه داده و اجرا نماید.

ز- دولت-ملت اساساً با استفاده از طبقه‌ی متوسط به بر ساخت خویش می‌پردازد؛ طبقه‌ی متوسط را مبنا می‌گیرد. حتی اگر از حیث تئوریک، پیشرفتش به نوع دیگری ممکن باشد، در عمل نمی‌تواند متحقق گردد. دولت-ملت، خدای مدرن طبقه‌ی متوسط است. در ذهنیت و تمایلات خویش، همیشه با تصور رسیدن به این خدا (با به دست آوردن وظیفه و منفعت) زندگی می‌کند. همان‌گونه که جامعه در عصر قدیم بدون وقوف بر سیمای پنهانی خدا، او را می‌پرستید، طبقه‌ی متوسط امروزی نیز در واقع خدایش (از نظر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) را نمی‌شناسد. اما متوجه است که به‌غیر از آن، گزینه‌ی دیگری ندارد. به دست آوردن یک شغل و وظیفه در درون بروکراسی یا انحصارات آن (به اقتضای فرم شغلی) برایش به معنای رهایی‌یافتن است. جامعه را عبارت از خویش می‌شمارد. طبقه‌ای بسیار خودبین است. لیبرال‌ها، طبقه‌ی متوسط را از شرایط اساسی دموکراسی می‌شمارند؛

۱. Homoseksüel: رابطه‌ی جنسی بین دو هم‌جنس، همجنس‌بازی (Homosex)

۲. Heteroseksüel: رابطه‌ی جنسی بین دو جنس مخالف (Heterosex)

اما عکس آن صحیح است. طبقه‌ی متوسط، دپویی<sup>۱</sup> است که ابزار فاشیسم را گرد آورده، نه دموکراسی را. همان‌گونه که رابطه‌ی فاشیسم و دولت- ملت امری ساختارین است، رابطه‌ی فاشیسم و طبقه‌ی متوسط نیز ساختارین می‌باشد. اینکه فاشیسم دارای رابطه‌ی ساختاری با انحصار کاپیتالیستی است، قضاوت مذکور را در مورد طبقه‌ی متوسط تغییر نمی‌دهد. وجود استثناها، تنها مصداقی است بر قاعده‌ی اصلی!

دموکراسی لیبرال هنگامی که اساساً طبقه‌ی متوسط را مینا می‌گیرد، هدفش این است که با به دست آوردن برتری در برابر نیروهای دموکراتیک راستین جامعه در بزرگ‌ترین بازی دموکراسی، مضمون دموکراسی را تهی و فاقد تأثیر نماید. لیبرال بورژوازی و لیبرال دموکرات‌ها تنها در فضای پیشرفت‌های توانمندانه‌ی دموکراتیک است که می‌تواند به‌عنوان جناح چپ، وضعیت مثبتی بیابند. مسئله‌ای که باید درباره‌ی آن دقت نمود، انحراف طبقه‌ی متوسط است. کاپیتالیسم در زمینه‌ی استفاده از لیبرال بورژوازی و طبقه‌ی متوسط جهت مقابله با مبارزه‌ی دموکراتیزاسیون جامعه، تجربه‌ی عظیمی کسب نموده است. همیشه سعی می‌کند از رهگذر اعطای امتیازات، برانگیختن خیال‌ها و نشان‌دادن وضعیت افشار فرودست اجتماعی، طبقه‌ی متوسط را بترساند و بدین‌گونه سیاستی داخلی را اجرا نماید. از این نظر، دولت- ملت جنگ متمرکزشده‌ی طبقه‌ی متوسط است. همچنین از همین منظر، دولت- ملت خدای جنگ طبقه‌ی متوسط است. [طبقه‌ی متوسط] آن‌گونه درک می‌کند، آن‌گونه خیال می‌کند و آن‌گونه می‌پرستد. نیروهای دموکراتیک در برابر این خدا و جنگی که تشدید نموده است، گزینه‌ی دیگری به‌غیر از پدیدآوردن ذهنیت و عمل ذاتی خویش ندارند. یگانه و مقدس‌ترین گزینه در برابر این خدا، خود حیات آزاد است!

ح- هنگام ارزیابی دولت- ملت، مقایسه‌ی آن با برخی اشکال دولتی و شناختن مدل‌های متفاوتی که در درون آن جای می‌گیرند، روشنگرانه خواهد بود. همسان و یکی نپنداشتن مفهوم و نهاد «دولت- ملت» با «جمهوری» مقوله‌ی مهمی است. هر جمهوری‌ای، دولت- ملت نیست. حتی پادشاهی‌ها نیز می‌توانند دولت- ملت باشند. برخی از جمهوری‌ها ممکن است متحول به دولت- ملت گردند. جمهوری بیشتر برای دموکراسی باز است. رابطه‌ی آن با جامعه، به شیوه‌ی دولت- ملت نیست. از انحصارات فاصله‌ی بیشتری می‌گیرد. جمهوری، یک رژیم مبتنی بر هم‌پیمانی و سازش می‌باشد؛ ولی دولت- ملت رژیمی است که تحمیلی یکطرفه صورت می‌دهد و بر آن است تا جامعه را به دلخواه خویش پدید آورد. در حالی که جمهوری به توافقات خود و توازن جامعه توجه نشان می‌دهد، دولت- ملت با برهم‌زدن هر نوع هم‌پیمانی و توازن در صدد آن است تا یگانه‌شدن و اتوریته‌ی مرکزی را به اوج رساند و ارزش‌ها و نگرش‌های متفاوت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را ذوب گرداند. می‌توان در جمهوری سهیم شد. نگره‌ها، فرهنگ‌ها، اتنیسیته‌ها، تشکل‌های سیاسی، و مدیریت‌های محلی و منطقه‌ای بسیاری می‌توانند در زیر چتر جمهوری جای بگیرند؛ اما ذهنیت و ساختار دولت- ملت مخالف این تفاوت‌مندی‌ها و تمامیت‌هاست.

در مورد مدل‌های مختلف مربوط به دولت- ملت، می‌توان عموماً از سه نمونه بحث نمود. نمونه‌ی فرانسه، اولین الگوی دولت- ملت است. فرانسه، زادگاه دولت- ملت است. آفریننده و خدایش، ناپلئون است. هویت سیاسی را مینا قرار می‌دهند. با توانمندسازی حوزه‌ی سیاسی و حقوقی، در مسئله‌ی عدم لغزش به فاشیسمی از سنخ فاشیسم آلمان، رویکردهای سنتی تری دارند. در مورد نژاد و اتنیسیته‌ی حاکم، متعصب نیستند. تمامی کسانی که زبان و فرهنگ فرانسوی دارند، می‌توانند در دولت- ملت فرانسوی جای بگیرند. در جهان، هستند نمونه‌هایی که از آن پیروی نمایند. ترک‌ها، از همین مدل الهام گرفته‌اند. مدل آلمان، فرهنگ را شالوده و مینا قرار می‌دهد. فرهنگ مختص به ملت آلمان، هم شرط شهروندی است و هم شرط دولت- ملت. میل‌یابی بیشتر آن به‌سوی فاشیسم، مرتبط است با توسعه‌ی دولت- ملت آلمان

۱. Depo: انبار، مخزن، آمادگاه، دپو (Depot)



بر روی همین شالوده، بر جهان تأثیر نهاده است. تُرک‌ها از این مدل نیز تأثیر پذیرفته‌اند. آلمان‌ها از این مدل گذار کرده‌اند.

نمونه‌ی انگلیسی، منعطف‌ترین مدل است. انگلیسی‌ها نه همانند فرانسویان یکپارچگی سیاسی را مبنا قرار می‌دهند و نه همانند آلمان‌ها یکپارچگی فرهنگی را. نمونه دولت-ملتی است که برای تشکل‌ها و فرهنگ‌های متفاوت بازتر است.

ط- بررسی دولت-ملت از لحاظ زمان‌بندی، جهت درک تغییر و توسعه‌ی آن حائز اهمیت است. اگر مکرراً تأکید گردد که فرم بنیادین دولت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است اما در متن پیشرفت تاریخی بررسی نگردد، قادر نخواهیم بود به‌طور کامل نقشش را درک نماییم.

هلند و انگلستان که در پی درهم‌شکستن آمال امپراطوری اسپانیا و فرانسه بودند، با جستجوی دولت‌های مؤثرتر، تیپ دولت-ملت را مطرح ساختند. برتری‌یافتن در برابر ساختار سیاسی و نظامی مدل قدیمی، هم از نظر مالی و سیاسی و هم به‌ویژه از حیث نوسازی ارتش، به‌تدریج هرچه بیشتر اثبات گردید. هر دو کشور ابتدا برتری دریایی به‌دست آوردند. در اواخر قرن شانزدهم، حاکمیت و بنابراین هژمونی در دریاها، به دست هلند و انگلستان افتاده بود. طی جنگ‌هایی که در اوایل دهه‌ی ۱۷۰۰ با فرانسه و اسپانیا بر سر نظام خاندانی صورت گرفت، برتری‌شان در خشکی را نیز اثبات نمودند. اما خاندان‌های فرانسه و اتریش، به هیچ وجهی دست از آمال و آرمان‌های امپراطوری خویش برنمی‌داشتند. این به قیمت گزافی برای آن‌ها تمام شد. شانس تشکیل دولت-ملت را از دست می‌دادند. همچنین ساختاربنندی دولتی آن‌ها از نظر مالی بسیار گران‌تر بود.

هلند و انگلستان در مقابل آرمان‌های امپراطوری، به‌لحاظ سیاسی از تأسیس دولت-ملت‌هایشان پشتیبانی نمودند. به‌ویژه علم‌کردن دولت پروس به‌مثابه‌ی دولت-ملتی قوی، در برابر اتریش و فرانسه، سیاستی مؤثر بود. یکی از سیاست‌های مؤثر دیگر این بود که از تمامی مخالفان اروپا و به‌ویژه آنانی که در جستجوی دست‌یابی به دولت-ملت بودند، مستمراً پشتیبانی کردند و رقبای خویش را فرسوده ساختند. زیرا کسب موفقیت در برابر دولت-ملت‌های رقیب‌شان تقریباً غیرممکن بود. عهدنامه‌ی وستفالیا، نتیجه‌ی همین رویدادها بود. اروپای دولت-ملت، به‌تدریج در برابر اروپای امپراطوری زمینه و جایگاه بیشتری پیدا می‌کرد و برتری می‌یافت. هدف انگلستان از انقلاب فرانسه، این بود که پادشاهی را که با آنان سازش نمی‌نمود، سرنگون کند و مخالفانش را مجدداً مطرح سازد. از تمامی کسانی که با شاه اختلاف داشتند، پشتیبانی نمودند. درواقع، انقلاب از یک حیث (نه به‌طور کامل) توطئه‌ی انگلستان بود. اما گذار فرانسه به پادشاهی، و بعدها به جمهوری و سپس گذار به دولت-ملت توسط ناپلئون، محاسباتش را برهم زد. انگلستان در مقابل ناپلئون به سختی رهایی یافت. همچنین سیاست پروس نیز با اخذ نتیجه‌ی مشابهی رو در رو بود.

یک نمونه‌ی مشابه نمونه‌ی ناپلئون را در حین تأسیس جمهوری ترکیه می‌بینیم. هنگامی که انگلستان در مقابل اتحادیون طرفدار آلمان، از مخالفان طرفدار خود حمایت نمود، دقیقاً همانند تکرار نمونه‌ی ناپلئون، مصطفی کمال پاشا از میانه سر برآورد. طرفداران هم آلمان و هم انگلیس، شکست خوردند. انگلستان تجربه‌های سیاسی مشابه بسیاری را دارد. این تجارب، مستلزم پژوهش دقیقی می‌باشند. همچنین نباید فراموش کرد که سیاست را با ماسون‌ها<sup>۱</sup> توأمان اجرا می‌نمایند.

۱. Mason: به عضو فراماسون، ماسون می‌گویند. فراماسونری (Freemasonry) انجمنی پنهانی است که امپراطوری بریتانیا در سرتاسر دنیا بسط داد. آیین فراماسونری شامل قواعد و مقرراتی است که انجمن‌هایی محلی به نام لژ از طریق آن‌ها با یکدیگر در ارتباطند. واژه‌ی فراماسون در اصل به معنای بنای آزاد است. بیشتر در قرون وسطی بنایان (یهودی) اتحادیه‌ای صنفی برای حل مسائل خود داشتند که برای پرهیز از گرفتاری و دردسر جلسات آن پنهانی برگزار می‌شد. بعدها آیین‌ها و فرقه‌های دیگر را نیز در میان خود راه دادند و بدین ترتیب اولین لژ بزرگ در ۱۷۱۷ در انگلستان تأسیس گردید. بیشتر اعضای فراماسون‌ها را ثروتمندان، بازرگانان و اشراف تشکیل می‌دهد. شمارهای خیرخواهانه، اخلاقی و اصول همیاری در سازمان و سزی‌بودن جلسات بر جذب افراد مؤثر است. برخی از لژها مهم گشته‌اند که ضدکاتولیک و ضد سیاهپوست می‌باشند. اکثر لژها به سه درجه تقسیم می‌شوند: شاگرد، رفیق حرفه‌ای، و استاد. در زمان ناصرالدین شاه ملکم‌خان دستگاه فراماسونری را در ایران دایر کرد که مردم آن را فراموش‌خانه می‌نامیدند زیرا اعضای آن سوگند یاد می‌کردند که هرآنچه می‌بینند و می‌شنوند را بازگو نمانند. این لژ به دستور ناصرالدین شاه سرکوب گردید.

پیروزی دولت-ملت در سطح اروپا، همراه با وحدت ملی ایتالیا در سال ۱۸۶۱، وحدت ملی آلمان در ۱۸۷۱ و پیدایش این دو دولت-ملت، قطعیت یافت. این بار جنگ بر سر هژمونی، میان انگلستان و آلمان برپا گشت. دوران چهل و سه ساله‌ی بین ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ برای هر دو طرف، در جستجوی هم‌پیمانی طی شد. جنگ جهانی اول، ضربه‌ای بزرگ بر هژمونی‌خواهی آلمان وارد آورد. جنگ جهانی دوم، به نوعی جنگ انتقام‌گیری بود. نتیجه‌ی آن تخریب دولت-ملت آلمان به‌گونه‌ای تلخ و گزنده بود.

روسیه در صدد برآمد تا با انقلاب ۱۹۱۷ خلأ هژمونی آلمان را پر کند. جهت این کار، شوروی را سریعاً به دولت-ملت متحول نمودند. اما هم‌پیمانی انگلیسی‌های باتجربه با ایالات متحده‌ی آمریکا، هژمونی‌خواهی روسیه را همانند آلمان‌ها و فرانسوی‌ها نقش بر آب نمود. فروپاشی رسمی شوروی در ۱۹۸۹، به معنای دست‌شستن از داعیه‌ی هژمونی بود. هژمونی سیصد ساله‌ی انگلستان در سال ۱۹۴۵ از ای ابقای آن در جایگاه متفقی کوچک، به ایالات متحده‌ی آمریکا سپرده شد. سیاست پشتیبانی شوروی از جنبش‌های رهایی ملی در مقابل هژمونی ایالات متحده، یک نتیجه‌ی «جنگ سرد» سال‌های ۱۹۸۹ - ۱۹۴۹ بود. دوران جنگ سرد بین ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، عصر طلایی دولت-ملت‌ها بود. تنش میان آن‌ها، زمینه‌ی ظهور بهمن‌وار دولت-ملت‌ها را آماده نمود. مرحله‌ی دولت-ملت که تا سال ۱۹۱۴ در سطح اروپا کامل شده بود، اساساً در اوایل ۱۹۷۰ در سطح جهان کامل گشت. جنگ جهانی دوم، اولین بحران جدی دولت-ملت‌های اروپایی بود. اتحادیه‌ی اروپا به‌مثابه‌ی محصول همین بحران پای به عرصه‌ی وجود نهاد. موضوعی که باید روشن شود این است که چرا مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مدل دولت-ملت را ایجاد نمود. تمامی مواردی که بازگو نمودیم دلایل این امر را توضیح می‌دهند؛ دلیل دیگری که می‌توان بر آن افزود این است که این مدل به آسانی فرصت پیشرفت‌هایی به شیوه‌ی امپراطوری را نمی‌داد. اگر امپراطوری پیروز می‌گشت، ممکن بود شانس انحصارهای کاپیتالیستی، مجدداً به وضعیت دوران قرون وسطی درآید. به همین سبب عزم جزم نمودند و جان‌برکف به مخالفت با آرمان‌های چهار امپراطوری بزرگ برخاستند. آرزوی برقراری امپراطوری اسپانیا در سال‌های ۱۶۰۰-۱۵۰۰، فرانسه در ۱۸۷۰-۱۶۰۰، آلمان ۱۹۴۵-۱۸۷۱، و روسیه ۱۹۹۰-۱۹۴۵ (باید امپراطوری‌های عثمانی و اتریش را نیز بر این‌ها افزود) تنها از طریق سیاست‌های مبتنی بر دولت-ملت نقش بر آب شدند.

علی‌رغم اینکه عنوان بورژوازی ملی را بر دولت-ملت‌ها اطلاق می‌کنند نیز، واقعیتی که محرز گردیده این است که دولت-ملت اساساً اثر انحصارات کاپیتالیستی است که در تکاپوی یک نظام-جهان بین‌المللی می‌باشد. حتی نمونه‌ی ترکیه که خویش را بیشتر از سایرین ملت‌گرا می‌نامد، تنها توانست با موافقت انگلستان و هم‌پیمانی ایالات متحده‌ی آمریکا پیش رود. بدون وجود نظام بین‌المللی کاپیتالیستی، پنداره‌ی پیدایش و بالندگی دولت-ملت امری ناشدنی است. دولت-ملت‌های شوروی و چین نیز در همین چارچوب بودند. عاملی که در صدر عوامل تأسیس و پابرجا نگه‌داشتن آن‌ها می‌آید، این است که بهترین راهکار سیاسی جهت تضمین سود سرمایه می‌باشند. هنگامی که این ویژگی‌شان را از دست دادند، آنگاه به آهستگی متحول شدند و سعی کردند ابتدا تحت هژمونی انگلستان و سپس ایالات متحده‌ی آمریکا، موجودیت‌شان را ادامه دهند. بدون سیاست سیستم جهانی (مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و هژمونی‌اش)، هیچ دولت-ملتی نمی‌تواند تا مدت‌زمانی طولانی پابرجا باقی بماند. زیرا وضعیت عکس آن، با منطق نظام در تضاد و تناقض می‌بود. مورد مغایر، یا به دشواری می‌زید یا فرومی‌پاشد. یک نمونه‌ی محرز و اثبات‌کننده‌ی دیگر، این است که حتی شوروی و چین نیز جهت پابرجا ماندن تا چه میزان به سازش با ایالات متحده‌ی آمریکا احساس نیاز کردند.

در چنین وضعیتی، عاقبت تراژیک صدام حسین را بهتر می‌توان درک نمود. نظام را به رسمیت نشناخت یا تمایلی به شناخت آن نشان نداد. جهت پابرجا ماندن تنها یک شانس داشت، آن نیز متحول‌گرداندن عراق

به یک نظام دموکراتیک بسیار وسیع بود. به سبب ایمان بسیار قوی‌اش به خدای دولت-ملت، از این شانس خویش استفاده نمود. در حالیکه بر پای دار اعدام بود و قرآنی را در دست داشت که حاوی سخنان مکتوب خدای کهن بود، به‌شکلی حزین آشکار شد که خدای کهن در برابر خدای نوین نظام به امدادش نرسیده و نیرویش کفاف نجات‌دادن او را ننموده است. اما خدای نظام یعنی لویاتان نیز در باتلاق عراق به‌سختی دست و پا می‌زند و در تمامی جغرافیای خاورمیانه، در وضعیت دشواری به‌سر می‌برد.

اروپا در جستجوی خدای نوینی است. احتمالاً خدایی را برای خویش خواهد ساخت که صلح‌جوتر باشد و جایگاهی برای حقوق قائل گردد. سعی می‌کنند اتحادیه‌ی اروپا را توسعه بخشند؛ به‌عنوان واکنشی در برابر تمامی گذشته‌ی ستیزه‌جویانه‌اش و در رأس آن جنگ دوم جهانی که آخرین نتیجه‌ی جنگ‌های وحشتناکی است که اروپا طی چهارصد سال تکوین ملت و در طول تاریخ دولت-ملت به‌خود دید. سعی می‌کند با توسل به روش‌های تکامل تدریجی بر اساس شهروندی اروپا و از طریق فکر، اعتقاد و نهادهای نوینی که در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی توسعه می‌دهد، از جوانب بسیار مخرب دولت-ملت که محرز گشته‌اند، گذار نماید. این نوعی رویکرد مبتنی بر خودانتقادی است. مرحله‌ای است که باید با دقت کافی آن را پیگیری نمود، و از پیش نمی‌توان حدس زد که منجر به چه چیزی خواهد گشت. ایالات متحده‌ی آمریکا نیز از طریق سرنگون‌سازی صدام و رژیمش که به‌نوعی لوئی شانزدهم تمدن دولت-ملت بود، به‌گونه‌ای رادیکال موضع خویش را در برابر دولت-ملتی که فایده‌ای برایش دربر ندارد، نشان داد. به احتمال بسیار ممکن است روش بر ساخت دوباره‌ی دولت-ملت به شیوه‌ی فدراتیو (ساختار ایالات متحده‌ی آمریکا) را بیازماید.

تحت فشار قرار گرفتن ایالات متحده‌ی آمریکا بین هژمونی و امپراطوری، اثباتی است بر گذارش از مرحله‌ای دشوار. مدیریت دولت-ملت‌ها از طریق یک هژمونی ضعیف، دشوار است. مثلاً روابطش با ترکیه را می‌توان در همین زمینه به‌عنوان نمونه ذکر کرد. ممکن است در حالت امپراطوری، دچار انزوا گردد. سقوط روم در پادها مانده است. اما نبود نیروی دیگری جز آن، که جسارت تشکیل امپراطوری را نشان دهد، برای آمریکا شانس محسوب می‌گردد. هر چیز نشانگر آن است که با یک بن‌بست روبه‌روست. دولت-ملت کلاسیک، با توسل به هژمونی تنها توانست به دشواری تا اوایل قرن بیست‌ویکم موجودیت خویش را حفظ نماید. اتحادیه‌ی اروپا اولین گام می‌باشد، اما گامی‌ست در حال تشکیل که آینده‌ی آن روشن نیست. سیستم سازمان ملل متحد، بسان آینده‌ی دولت-ملت، علایمی حاکی از بن‌بست را نشان می‌دهد. نه مکان حل مسائل، بلکه ارگان دشوارتر ساختن آن‌هاست. چون انتظار نمی‌رود سایر اتحادیه‌های منطقه‌ای و قاره‌ای نیز از مانع دولت-ملت گذار نمایند، تقریباً امکان ارائه‌ی راه‌حل از سوی آن‌ها وجود ندارد. مدت مدیدی است که دولت-ملت هم در داخل و هم خارج، از حالت الگوی چاره‌یابی مسائل اجتماعی بیرون آمده است. این در حالی‌ست که دولت-ملت‌ها هرچند به‌هنگام تأسیس در مقابل اشغال‌گری‌ها و برای اولین انباشت‌های سرمایه مدلی مناسبی بوده‌اند، اما امروزه با سر برآوردن مجدد مسائلی که دارای ابعاد تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، اتنیکی، زیست‌محیطی، فمینیستی و سیاسی بوده و در داخل با سرکوب مواجه گردیده‌اند، ثابت شده که نیروی چاره‌یابی نبوده و با صدها نمونه رویداد آشکار گشته که در برابر فقدان تفاهات بین‌المللی مدلی مسدودکننده هستند.

مسئله‌ی اسرائیل-فلسطین، از این لحاظ آکنده از درس‌های بسیار است. هر دو نیز بسیار قاطعانه به مدل دولت-ملت وابسته و پایبندند. برای حل مسئله قدس یا باید شهر را تکه‌تکه سازند یا تا آخرین قطره‌ی خون کمر به نابودی یکدیگر ببندند. دشوار است نمونه‌ای بهتر از این را برای توضیح بن‌بست کور و عاری از چاره‌یابی نظام، یافت. وضعیت عراق، افغانستان و لبنان نیز عیان است. احتمالاً نوبت به ایران و سایر کشورها نیز خواهد رسید. چون این مدل نه عادل و انسانی است و نه سیاسی و دموکراتیک، هر روز بیشتر از پیش آشکار می‌شود که شانس نخواهد داشت.

دولت- ملت پس از رسیدن به اوج خویش در ۱۹۷۰، به‌ویژه با فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، وارد بحران عمیقی گردید. بحرانش این است که دولت-ملت به سبب عدم جوابگویی به مسائل نظام و مانع‌سازی تدریجی، اعتبار گذشته‌ی خویش را در نزد انحصار کاپیتالیستی از دست داده است. در الگوی اتحادیه‌ی اروپا، طی‌کردن بحران از رهگذر تکامل، چندان امیدبخش نیست. این وضعیت با بحران عمومی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که حالت جهانی یافته، مرتبط می‌باشد. خاورمیانه، منطقه‌ای است که در آن، حالت بحرانی به کائوس مبدل شده است. رویدادهایی که به وقوع می‌پیوندند در سطح جنگ جهانی سوم است. یک اتحادیه‌ی اروپای دوم یا پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ از جوابگویی به واقعیات منطقه به‌دور است. می‌توان انتظار داشت که حالت کائوس به طول بیانجامد. ممکن است نظام کوشش نماید تا با توسل به روکش دموکراسی متقلبان‌های، دولت-ملت را دوباره برسازد. مناسب‌ترین راه این است که نیروهای برابری‌طلب، آزادی‌خواه و دموکراتیک، در مقام پاسخ به این امر، اقدام به برقراری تمدن دموکراتیک نمایند.

در دفاعیاتم که قصد دارم آن را تحت نام «بحران تمدن در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک» ارائه دهم، سعی خواهم کرد پروژه‌ی کنفدراسیون دموکراتیک منطقه را مورد بحث قرار دهم.

ی- اگر مسئله‌ی دولت-ملت به‌مثابه‌ی پارادایمی بسیار ریشه‌ای، از جنبه‌ی اپیستمولوژیک (معرفت‌شناختی)<sup>۱</sup> به بحث گذاشته نشود، نقصی جدی خواهد بود. شرح و توصیفاتی که تاکنون به‌عمل آمده‌اند، نشان داده‌اند که دولت-ملت متکی بر پارادایمی است که بسیار متفاوت‌تر از هر شکل دیگری از دولت‌هاست. فعالیت‌هایی که توماس کوهن<sup>۲</sup> در رابطه با معرفت‌شناسی به‌عمل آورده، اهمیت پارادایم را نشان می‌دهد. در همین موضوع، موردی را که می‌خواهم در ارتباط با پارادایم بیان نمایم، توان عظیم دولت-ملت در امر منحرف‌سازی است. بینش علمی فردی که در محیط اجتماعی دولت-ملت پرورش می‌یابد، نود درصد (مطابق تخمین کلی مدنظر من) در تضاد با واقعیت‌هاست. دلیل اساسی‌اش، شیوه‌های ایجاد شهروندی و نیز اقدام پارادایم «دولت-ملت» گرا به بساخت و حاکم‌گرداندن آگاهی تاریخی و طبقاتی خویش است که در تمامی طبقات جامعه پیشبرد داده می‌شود. به‌ویژه تاریخ ملت و دولتی که پدید آورده است (آن را به‌صورت متداخل بر ساخته است)، همان‌گونه که تاریخ عمومی را نفی می‌کند، تاریخ سایر ملت‌ها، دول و جوامع را نیز در ابعادی گسترده منکر می‌گردد یا با تحریفش آن را به ابزاری برای تاریخ خویش تبدیل می‌نماید و عرضه می‌دارد.

شهروندی که از این پارادایم گذار نکند، اگرچه احتمال علم‌پژوهی و تولید علم از جانب او غیر ممکن نباشد، اما بسیار منحرف است و نمی‌تواند به توان تفسیرپردازی‌های با‌معنا دست یابد. اولاً دچار تعصب<sup>۳</sup> است؛ از پنجره‌ی منافع دولت-ملت به همه‌چیز می‌نگرد. هیچ پدیده‌ای بدون گذشتن از شابلون<sup>۴</sup> ملی‌گرایی او، نمی‌تواند معنایی بیابد. امکان ندارد علوم اجتماعی را درک نماید. همان‌گونه که رهنمود وی در زمینه‌ی ملت‌شنوونستی، شانس کسب علم را بسیار محدود می‌گرداند، تنها در صورتی آن را درک می‌نماید که منطبق بر نظرگاه‌های مقبول او باشد. هیچ پدیده، رابطه و مسئله‌ای که دلخواهش نباشد، نمی‌تواند حفظیاتش را برهم زند. تخریبات دین ملی‌گرایی، دقیقاً در همین نقطه در برابرمان رخ می‌نمایند. واقعیت هر مقوله‌ای که در خدمت ملی‌گرایی وی نباشد، در نظرش بی‌معناست و علاقه‌ای به آن ندارد. حالت روحی و ذهنش، فرو بسته است. به همین سبب واقعیات اجتماعی‌ای که معنایی خارج از پدیده‌های دولت-ملت را بیان نمایند، از دید او به‌مثابه‌ی «ضد»

۱. Epistemology : علم بررسی ساختار معرفت. ایستار معرفت‌شناختی، نگرش پژوهشگر در مورد آنچه می‌توانیم از این جهان بدانیم و چگونه می‌توان دانست را نمایان می‌سازد.

۲. Thomas kuhn : فیلسوف و مورخ علم آمریکایی (۱۹۶۶-۱۹۲۲) اثر مهم وی ساختار انقلاب‌های علمی نام دارد. از نظر وی اندیشه‌ی بازسازی معرفت آدمی به نحو گریزناپذیر عبت است. کوهن اظهار می‌دارد که پیشرفت علمی به شیوه‌ای خطی و تراکم‌پذیر صورت نمی‌گیرد بلکه به‌شکل جهش تحقق می‌یابد. این جهش‌ها هنگامی پیش می‌آیند که مجموعه‌ای از نظریه‌ها گرفتار بحران می‌گردد و پس از مدتی جای خود را به مجموعه‌ی نظری دیگری می‌دهد که به شیوه‌ای متفاوت سازمان یافته است. او این جهان‌بینی‌های پایایی که لایه‌ی زیرین کار علم‌پژوهان را در هر دوره‌ای شکل می‌دهد، پارادایم می‌خواند. کسانی که به پارادایم‌ها یا ایستمه‌های متفاوت وابسته باشند، امور و اشیاء را به‌گونه‌ای متفاوت از همدیگر دریافت می‌کنند.

۳. Fanatik : فاناتیک یا فاناتیسم؛ متعصب (Fanaticism / Fanatic) : فاناتیسم؛ تعصب، عصبیت

۴. Şablon : قالب، الگو

انگاشته می‌شوند. زیرا در حوزه‌ی واقعیت اجتماعی، همه‌چیز باید با عینک «دولت-ملت» گراییده دیده شود. زاویه‌ی دید وسیع باشد یا تنگ، بر همین منوال است. آن‌ها که با این عینک می‌نگرند قادر به نگرستن ابژکتیو به تاریخ و فلسفه نیستند. قاطعیت‌یافتگی یا جمود ذهن، به‌خودی‌خود یک مانع است. این نوع نگرستن، جهت درک علم نیز مناسب نیست.

نمی‌تواند به جوامعی خارج از جامعه‌ی دولت-ملت خود نیز بیاندیشد. قاطعیت در این موضوع، سبب می‌گردد تا مشاهده‌ی عینی یا تحریف‌گردد یا به سمت چنان نگرشی سوق یابد که هیچ ربطی به آن ندارد. هنگامی که از طریق پارادایمی متعصب‌تر از دین‌گرایان متعصب به «دیگری» می‌نگرد، یا او را نمی‌بیند یا به دید دشمن به او نگاه می‌کند. به همین دلایل است که جهان دولت-ملت، به‌طور مستمر موجب جنگ‌افروزی می‌گردد. در این زمینه، ذکر نمونه‌ی هیتلر می‌تواند جالب‌تر باشد؛ اروپا و جهان یا به آن شکلی خواهد بود که او می‌بیند یا هرگز وجود نخواهد داشت؛ ناپود خواهد شد. اثبات چگونگی دگرگونی‌یافتن این پارادایم به عامل خشونت، از طریق مثال‌های پُرشمار چندان دشوار نیست.

آشکار است که جنگ‌های دینی نیز با پارادایم‌های متفاوتی در پیوند می‌باشند. افزایش این همه جنگ ناشی از ملی‌گرایی، با پارادایم دولت-ملت یعنی دیدگاه بنیادینی که دولت-ملت آن را حاکم گردانیده، در ارتباط است. عدم دستیابی به ادراکی صحیح در زمینه‌ی دانش، طبیعتاً منجر به کسب شناخت غلط می‌شود. آن نیز تصمیمات و اقدامات غلط را با خود به‌همراه خواهد آورد.

نمی‌توان از هیچ یک از دانشمندانی که دارای نگرش ژرف (پارادایم) مبتنی بر دولت-ملت هستند، انتظار داشت که در تمامی علوم و در رأس آن علوم اجتماعی دارای نیروی تفسیرپردازی صحیحی باشند.

این ذهنیتی که سعی می‌کند هرچیز را به «من» تبدیل نماید، با گفتن «مرزهای من»، «جامعه‌ی من»، «کشور من» و معطوف‌سازی هرچیز به «من»، در اگوتیسمی ژرف غرق شده و با خودمبالغه‌گری خویشتن را بزرگ می‌نماید. بنابراین قابل درک است که چنین شخصیتی نیروی هیچ‌گونه تصمیم‌گیری، رابطه و عمل سالمی را از خود نشان نخواهد داد. هنگامی که خود را با دولت و جامعه‌اش، تاریخ و چشم‌انداز آن، منافع و اشتیاقانش مترادف و مساوی می‌گرداند، نه شانس صلح و همبستگی ملی و نه صلح و همبستگی بین‌المللی را نمی‌توان از او انتظار داشت.

بدون خروج از نگرش مبتنی بر دولت-ملت موجود در این پارادایمی که سعی نمودیم به‌شکل پیش‌نویسی کلی آن را تعریف نماییم، نمی‌توانیم شانس دستیابی به علم و بنابراین تصمیم‌گیری و رابطه‌ی صحیح را کسب نماییم. تمامی علائم نشان می‌دهند که محیطی دموکراتیک، مناسب‌ترین شرایط را جهت انقلاب علمی ارائه می‌کند. از شناخت مربوط به دوران ۶۰۰ تا ۴۰۰ ق.م (هلال حاصلخیز) گرفته تا ایونیا و آتن در ۶۰۰ تا ۴۰۰ ق.م همچنین اروپای دوران رنسانس، رفرماسیون و روشنگری که از قرن پانزدهم آغاز گردید، مشاهده خواهد شد دوران‌هایی که علوم به سریع‌ترین شکل پیشرفت می‌نمایند، با سطح آزادی جوامع در ارتباط می‌باشند. اگر اروپا هنوز هم به‌رغم دستاوردهای بزرگش مورد انتقادات بسیاری در سطح جهان است، به سبب منفعت‌پرستی خودمدارانه‌ی دولت-ملت است. اینکه مدرنیته نمی‌تواند برای مسائل امروزی چاره‌ای بیافریند، به سبب نظام دولت-ملتی است که مینا قرار می‌دهد. دقیقاً به همان سبب که دلیل تمامی جنگ‌های چهارصد ساله‌ی اخیری نیز می‌باشد که نظیر آن‌ها دیده نشده است.

دیدگاه تمدن دموکراتیک، از نظر تولید علم، شانس عظیمی است. به‌ویژه نیاز به علمی نوین در محیط بحران و کائوس، تنها از رهگذر حاکم‌شدن پارادایم جامعه‌ی دموکراتیک می‌تواند برآورده شود. با توجه به اینکه بدون حل مسائل معرفت‌شناختی، راه‌حل‌های پراکتیکی به‌وجود نمی‌آیند، فروپاشاندن پارادایم دولت-ملت و حصول پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک ما را به نیروی چاره‌یابی لازم خواهد رساند.



## بخش چهارم زمان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

تقسیم‌بندی تاریخ تمدن به سه عصر اولیه، میانی و جدید غلط نیست. اختلافات، بیشتر بر سر درون‌مایه‌ی تعاریف است. به نظر من شکل و محتوای بازتعریفی که در دفاعی‌اتم از آن پیروی کردم، در این موضوع روشن‌گرانه می‌باشد. این مقوله را مورد بحث قرار دادیم که آیا اقدام به «بررسی کاپیتالیسم در مقام یک تمدن» صحیح است یا نه. در بنیان مباحث من در خصوص تمدن، این نکته وجود دارد که تمدن متشکل از یک تمامیت می‌باشد و دارای نظم‌ی همانند «رودخانه‌ی مادر» است. بر روی مثلث شهر، طبقه و دولت حرکت می‌کند. آشکالی که این مثلث به خود می‌گیرد، شکل تمدن را نیز تعیین می‌گرداند. می‌توانیم تمدن سومر و مصر را به‌عنوان اولین شکل کلاسیک تمدن، دوره‌ی یونان- روم، اسلام و مسیحیت را دوران بلوغ و دوران تمدن اروپا را نیز به‌عنوان فروپاشی و کائوس ارزیابی نماییم.

متمایزسازی‌ای که ناگزیر از آن هستیم نیز بُعد تمدن دموکراتیک است. هرچند تمدن دموکراتیک در تمدن رودخانه‌ی مادر جای دارد، اما نبایستی همانند و یکی محسوب شوند. حال آنکه تمدن کلیتی است که نهایت چالش و تناقض را در خود می‌پروراند. چالش اساسی، میان دو تمدن است: تمدن مبتنی بر انحصار دولتی و تمدن دموکراتیک جامعه‌ای که دولتی نشده است. تضاد بین تمدن دولتی و تمدن برخوردار از دموکراسی را به بهترین وجه در بین دو شهر یونانی دوران باستان می‌بینیم: بین اسپارت که از راه پادشاهی اداره می‌شود و آتن که از راه دموکراسی مدیریت می‌گردد. هنگام به‌وجود آمدن تمدن اروپا نیز تضاد شدید مشابهی رخ نمایاند. درگیری‌های شدیدی که از سده‌ی چهاردهم تا اواسط سده‌ی نوزدهم بین دولت و دموکراسی‌های شهری جریان داشت، به‌لحاظ ماهوی درگیری میان تمدن‌های دولتی و دموکراتیک بودند.

یکی از مهم‌ترین کاستی‌های مارکسیسم نیز این است که درگیری مذکور را حول محور تنگ‌نظرانه‌ی طبقاتی می‌انگارد. درگیری مستقیم طبقات، امری تحلیلی است. درگیری محسوس و ملموس میان بدنه‌های اجتماعی صورت می‌گیرد: بین جامعه‌ی دولتی و جوامع دموکراتیک. از نتایج نگرش‌های تنگ‌نظرانه‌ی مبتنی بر طبقه آگاهییم. همچنان که، در طبقات که مرزهای آن هیچ‌گاه به‌صورت قطعی ترسیم‌پذیر نیست و هر روز ممکن است [آمین آن‌ها] گذار صورت گیرد، مورد اصلی عبارت است از وضعیت آگاهی و فرهنگی که در متن آن می‌زیند. طبقه‌ای که نتوانسته تمدن خویش را بشناسد یا تشکیل دهد، در وضعیت نیستی و نابودی قرار دارد. مبارزه‌ی طبقاتی بدون تمدن، امری ناشدنی است. اینکه مبارزه‌ی دو طبقه در درون یک تمدن تا چه حد خطایی و خیم است، در آزمون شوروی دیده شد. چون نتوانست قالب‌های تمدن دولتی اروپا را در هم بشکند، قادر به تشکیل یک تمدن خودوژیه‌ی مربوط به شوروی نگشت. چون در مقیاسی عظیم، قالب‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را سرلوحه قرار داد، عاقبت نتوانست از همسان‌گشتن با آن‌ها رهایی یابد. در طول تاریخ، اوضاع مشابه این بسیار پیش آمده‌اند. اگر با سلاح‌های دیگران (شیوه‌ی حیات مربوط به تمدن) بجنگی، همانند دیگران خواهی شد. وقوع چنین اوضاعی، با ناتوانی انقلاب‌ها در زمینه‌ی تعیین اشکال تمدنی خویش در ارتباط است. تمدن کاپیتالیستی از این حیث یک مفهوم تنگ‌نظرانه است. اما اگر تمدنی همچون تمدن اروپا نیز که

عناصر بسیار قوی دموکراتیکی را در درون خویش دارد، چنان با زتاب یابد که گویا تمدن مشترک دو طبقه (کارگر و کاپیتالیست) است، معانی بسیار غلطی را در درون خود می‌پروراند. به جای قائل شدن به یک تمدن اروپایی، تفکیک آن به صورت اروپای دموکراتیک و اروپای کاپیتالیست، می‌تواند آموزنده‌تر باشد. اتحادیه‌ی اروپای امروزی، یک اروپای حاوی تمدن‌های به سازش رسیده‌ای است که سعی می‌کنند بین این دو تمدن ایجاد نمایند. آزمون جالبی است که ارزش تحقیق را دارد. ضرورت متوازن‌سازی تمدن قاطع دولتی اروپا از راه سنت‌های بسیار قوی دموکراتیک و نیروهای منعطفی نظیر منطق و حقوق، با تعاریف اخیر ما (درهم‌تنیدگی تمدن با بحران‌ها) در مورد آخرین دوره‌ی تمدن دولتی سازگار است. جنگ‌های شدید چهارصد ساله، اثبات دیگری بر وجود ساختار بحرانی است. در زمینه‌ی مباحث گرمی که درباره‌ی نظام صورت می‌گیرند، می‌توان نظام شوروی را نمونه‌ای اثبات‌گر محسوب نمود. مباحثی که در مورد ساختار و آینده‌ی اتحادیه‌ی اروپا وجود دارند، به‌تنهایی بی‌ثباتی مدرنیته و ناتوانی‌اش در زمینه‌ی رهایی از بحران را نشان می‌دهند.

دلیل اصلی رسیدن مان به این قضاوت، با ساختار انحصار کاپیتالیستی مرتبط است. همان‌گونه که مارکس در «کاپیتال» اثبات نمود، بحران با سرمایه یعنی ساختاری بودن انحصار در پیوند است. انباشت سرمایه و سود، بدون وجود بحران، نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. با توجه به اینکه سرمایه بدون سود به‌سر نخواهد برد، بدون بحران نیز نمی‌تواند باشد. مطرح‌بودن همیشگی انقلاب‌ها، دموکراتیزاسیون‌ها و حقوق بشر، تنها به سبب مسائل داخلی آنها نیست بلکه از نیاز به جستجویی مستمر جهت ارائه‌ی پاسخی در برابر بحران سرچشمه می‌گیرند. چنان وضعیتی می‌باشد که در آن، دنیا مدیریت‌ناشدنی است. سرمایه‌ی گلوبال در هیچ دوره‌ای از دوره‌های خویش، جهان را اداره نکرد؛ به سبب جهان پرداخت. به سبب بحرانی که در سرشت آن موجود است، جنگ‌ها در سطح جهان اشاعه یافتند. توأمان با پدید آمدن تمدن، اولین ارتش‌های حرفه‌ای و جنگ‌ها همیشه وجود داشته‌اند. تمدن دولتی، به اقتضای ذاتش، بدون حاکمیت بر جامعه نمی‌تواند توسعه یابد. حاکمیت نیز به معنای قدرت است. قدرت بدون حاکمیت و حاکمیت نیز بدون زورمداری تحقق نمی‌یابد. به همین دلیل است که هگل تاریخ را به «مذبخ خونین» تشبیه می‌نماید.

تفاوت‌های هر دو تمدن قبلی با کاپیتالیسم، با کمیت ساختار طبقه، شهر و دولت در ارتباط است. شهرها کوچک، طبقات محدود و دولت‌ها اندک و خرد بودند. بنابراین جنگ‌ها کم‌شمار بودند و طی مدت کوتاهی روی داده و پایان می‌یافتند. همچنین خشونت، به سبب اینکه خصیصه‌ی ساختارین تمدن است، مقوله‌ای مهم می‌باشد. اما «شهر، طبقه و دولت» همان‌گونه که در نظام سرمایه‌داری تمامی جامعه را می‌بلعد، محیط‌زیست و منابع رو زمینی- زیر زمینی را نیز می‌بلعد. اوضاع کائوتیک هم جامعه و هم محیط‌زیست را دربر می‌گیرند. امانوئل والرشتاین قضاوتی دارد که مطابق آن کاپیتالیسم از ۱۹۷۰ به بعد وارد بحرانی ساختاری گردیده است و این بحران بین ۲۵ تا ۵۰ سال ادامه خواهد داشت. می‌گوید نتیجه‌ی آن را نیز علم، سازمان و کیفیت عمل تعیین خواهد کرد؛ بدین ترتیب پدیده و روابط مربوط به آن را نسبتاً بر زبان می‌آورد. پیداست که هنوز نتوانسته از نگرش مارکسیستی قائل به بحران دوره‌ای، رهایی یابد. به نظر من قائل‌بودن بحران جهت تمامی زمان کاپیتالیسم، صحیح‌تر است.

در این بخش با تقسیم‌بندی خلاصه‌وار «زمان کاپیتالیسم»، سعی خواهیم کرد هم ساختار و حالت بحرانی‌اش و هم مسائل مربوط به دگردیسی‌اش را در سطح پیش‌نویس مورد بحث قرار دهیم.

## الف- کاپیتالیسم تجاری انحصارگر

تجارت، قدیمی‌ترین حوزه‌ی سرمایه است. می‌توان در تاریخ از یک دوره‌ی تجاری بین ۴۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م پیرامون شهر اوروک بحث نمود. می‌دانیم که آشوریان، کولونی‌های تجاری‌ای را از آناتولی تا هندوستان،



برپا نموده بودند. فیزیکی‌ها اولین قومی هستند که قابلیت تأسیس اولین کولونی‌های تجاری را در همه‌ی نقاط مدیترانه نشان دادند. گسترش یابی و امنیت موجود در امپراطوری پارس، از حیث تجاری وسیع‌ترین معنای جهانی بودن را با خود داشت. در تمدن یونان- روم، تجارت تمامی تأثیرگذاری و قابلیت خویش را تداوم بخشید. بدون تجارت، پابرجاماندن شهرهای بزرگ امر دشواری است. شهر بزرگ، به معنای تجارت کلان است. تمدن اسلام به‌مثابه‌ی نیروی جهانی قرون وسطی، آخرین مرحله‌ی بزرگ در مسیری است که به‌سوی تجارت غرب پیش می‌رود. تقریباً تمامی سنت‌های لازم برای تجارت، پدید آمده بودند. عناصری نظیر پول، وام یا اعتبار، بانک، سند بهادار، بازار و حمل‌ونقل، به‌منزله‌ی ابزارهای قدیم و جدید، در تمدن اسلامی به چنان بخشی تبدیل شده که بیشترین اهمیت را داراست. شهرهای تجاری ایتالیا، اساساً سنت تجارت مدیترانه‌ی شرقی و سنت تجارت اسلامی و بیزانسی را ادامه می‌دادند.

در قرن سیزدهم، برتری تجاری از طریق ایتالیا به قاره‌ی اروپا انتقال داده می‌شود. شهرهای تجاری ایتالیا، بین سده‌های سیزدهم و شانزدهم برتری خویش را ادامه می‌دهند. از سده‌ی شانزدهم به بعد، برتری به انحصارهای شهری هلند و انگلستان منتقل می‌شود. پیروزی کاپیتالیسم تجاری، به نسبت مهمی از این سده به بعد، در پایتخت این دو کشور یعنی لندن و آمستردام تحقق می‌یابد. کشف آمریکا و آسیای جنوب شرقی از طریق آتلانتیک و دماغه‌ی امید نیک و افزوده‌شدن آن‌ها به راه‌های تجاری، یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های تجاری است. همراه با [کشف] این راه‌ها، راه‌های تجاری سنتی شرق- غرب و شمال- جنوب که تحت کنترل خاورمیانه بودند، پس از سده‌ی شانزدهم ضربه‌ی سنگینی خورد و اهمیت گذشته‌اش را از کف داد. ورود تمدن خاورمیانه به مرحله‌ی پسروی مستمر - از قرن شانزدهم به بعد- ارتباط تنگاتنگی با این راه‌های تازه گشایش‌یافته‌ی تجاری دارد. همراه با دوران انقلاب صنعتی، تمدن خاورمیانه استراتژیک‌ترین ضربه را متحمل گردیده و تا به امروز شانس و توان ساماندهی دوباره‌ی خود را نیافته است.

در قرون پانزدهم و هجدهم اولین انباشت سرمایه‌ی اروپا، نقشی اساسی ایفا می‌نماید. از سده‌ی دهم به بعد اولین هژمونی خویش را بر روی کشاورزی و صنعت‌گری شهری رو به ترقی برقرار می‌نماید. انحصاری‌شدن و رواج تولیدات دستی کارگاهی به‌منزله‌ی اولین حرکت جدی صنعتی و رشد حجمی آن، بستگی تنگاتنگی با هژمون‌گرایی انحصار تجاری دارد. کمپانی‌های هند شرقی و غربی که بزرگ‌ترین شرکت‌های تجاری هلند و انگلستان در آن دوران بودند، تا مدت‌زمانی طولانی موقعیت پیشاهنگی خویش را ادامه دادند. بانک، سند بهادار، اعتبار، اسکناس، حسابداری و پیشه‌ی برپایی نمایشگاه تجاری که ابزارهای مؤثر سرمایه‌اند، در این دوران به نهادهای نیرومندی مبدل شدند.

در این دوران بار دیگر مشاهده می‌کنیم که بین انحصارهای تجاری خصوصی و دولتی اتحاد مستحکمی وجود دارد. اساساً بدون وجود دولت - به‌مثابه‌ی انحصار- بحث از انحصارهای تجاری به‌تنهایی ممکن نیست. انحصارگری دولتی از اولین عصر تجاری تا عصر تجاری اروپا، همیشه نقش طلاهدار را داشته است. وجود لیبرالیسمی خارج از دولت، سفسطه‌ای بزرگ است. معنای اساسی لیبرالیسم این است که دولت به‌طور کامل در خدمت انحصارگرایی اقتصادی قرار داده شود و دولت سیاسی به دولت اقتصادی مبدل گردد. لیبرالیسم بدون دولت، همانند باغ بی‌صاحب است. در این دوران، تأثیر تجارت بر روی دولت، به عبارت صحیح‌تر مناسبات آن با انحصارگرایی تجاری، در موقعیت سرآمدی قرار دارد.

به دلیل همین عامل، می‌توان دوره‌ی بین قرون پانزدهم و هجدهم را دوره‌ی مرکانتیلیست نیز نامید. آنچه ماهیت آن را تشکیل می‌دهد عبارت از اقدام دولت به ساماندهی خویش و افزایش‌دهی بودجه‌ی خود، از طریق تجارت است. می‌توان آن را ملی‌گرایی تجاری نیز نامید. مؤثرترین راه برای رسیدن به حالت دولت برتر، اقدام به فروش افزون‌تر از خرید است. تحت عنوان دوره‌ی دولت ملی و موناشرسی رو به ترقی نیز شناخته می‌شود.

از چشم‌انداز اجتماعی، عصر پیشروی متداخل روی‌آوری آریستوکراسی به تجارت و آریستوکرات شدن تاجر، همچنین کسب اولین سنت مربوط به طبقه‌ی مدرن و نوین بورژوازی است. از ایدئولوژی بورژوازی گرفته تا شیوه‌ی حیات، از دیدگاهش در خصوص مُد گرفته تا معماری شهری‌اش، اصلاحاتی ریشه‌ای صورت گرفتند. رفرماسیون و روشنگری در این عصر روی دادند. اما اگر هر کدام از دوران‌های رفرماسیون و روشنگری، در حکم یک جنبش بورژوایی انگاشته شود، اشتباه بزرگی خواهد بود. رفرماسیون به‌لحاظ ماهوی، ملی‌سازی دین و افتتاح شعبه‌های ملی آن است. رابطه‌ی علی با بورژوازی ندارد. هدفش این است که اندیشه‌ی دینی غرق‌شده در دگماهای کهن را تحت شرایط نوین روز، نوسازی نماید. جنبش منطبق‌سازی دین با زمانه است. آن نیز بخشی از انقلاب فکری است. روشنگری، یک انقلاب اندیشه‌ی همه‌جانبه‌تر است. به میزان عظیمی از پارادایم‌های فکری کهن، گذار صورت گرفته و پارادایم نوین مُهر خود را بر این دوره زده است. نو شدن همه‌بُعدی شیوه‌های تفکر می‌باشد. پیشرفت‌هایی که در هر دو عرصه‌ی مهم مذکور روی می‌دهند، با انقلاب علم و فلسفه نیز در ارتباط هستند. مقارن شدن این انقلاب‌ها با عصر تجاری، امری تصادفی است؛ اما می‌بینیم که بورژوازی به سبب منشِ طبقاتی‌اش بدان عنایت ورزیده و تصاحبش نموده است. هر دو حوزه را به سرمایه‌ی روشنفکری‌ای برای خود مبدل ساخته است. این رویکردش دارای اهمیت بسیاری است. در ازای آن، عنوان طبقه‌ای مشروع را کسب می‌نماید. اندیشمندان روشنگری، نقش مهمی در نادیده‌گرفتن کیفیت طفیلی‌وار انحصارگرایی که حداقل به اندازه‌ی مطلقیت و آریستوکراسی است، داشته‌اند. چون بورژوازی یک تشکل طبقاتی نوین است، چندان در زمینه‌ی نتایجی که به‌بار خواهد آورد تأمل نوززیده و تمامی جنبه‌های منفی و نامطلوب را به طبقات قدیمی نسبت داده‌اند. بورژوازی در زمینه‌ی کوبیدن مُهر کیفیت طبقه‌ی متوسط بر عصر، نقشی اساسی بازی نموده است.

هدف حمایت بورژوازی از ایدئولوژی ملی‌گرایی، ایجاد انحصار بر روی بازار ملی بوده است. ملی‌گرایی در تصفیه‌ی رقابیش نقشی مؤثر ایفا نمود. طردکردن صاحبان سرمایه‌ی تجاری منسوب به سایر ملت‌ها و ملیت‌ها، بنیان همه‌نوع نژادپرستی<sup>۱</sup> و خصوصت‌های ملی، اتنیکی و دینی گشته است. بر توسعه‌ی متقابل ملی‌گرایی دامن زده است. به همین دلیل است که در سرتاسر جهان، احساسات تنفرجویانه در برابر یهودیت اوج گرفت. یهودیان، دیگر نماد شرارت و جدی‌ترین مانع در برابر آرزوهای ملی تلقی می‌شوند. یهودیان نیز در مقابل این امر، با هدف نوعی دفاع بین‌المللی و افزودن بر شمار دوستان و پاکسازی دشمنانشان، تشکیلات فراماسونری را ایجاد کردند. اگرچه قدمت ماسون‌ها به قرون وسطی بازمی‌گردد، اما نقش اصلی آن در این دوره اهمیت یافته است. نهضت ماسونی در بروز بسیاری از جنبش‌های انقلابی سهم داشته است. ملی‌گرایی یهودی، مسیر پیش روی صهیونیسم را گشود.

با توجه به وابستگی رابطه‌ی تجارت و کولونیالیسم با دوران ظهور کاپیتالیسم، و بعدها توسعه‌یابی آن، انتظار می‌رفت که کولونیالیسم در دوران مرکانتیلیسم جهشی صورت دهد. کولونیالیسم این دوران به‌صورت استعمارگری در مقابل مان ظهور می‌کند. دو قاره‌ی آمریکا و استرالیا و هزاران جزیره که در طول تاریخ به هیچ وجه شاهد کولونی (استعمار) نبودند، در این دوران با استعمارگری آشنا شدند. جهت آنکه هرکدام از قاره‌های کهن جهان و در رأس آن آسیا و آفریقا به یک قاره‌ی مستعمره مبدل گردند، گویی مجدداً مورد اکتشاف واقع شده‌اند. با این هدف فعالیت‌هایی نظیر اورینتالیسم (شرق‌شناسی) و آنتروپولوژی (انسان‌شناسی) را آغاز نمودند. این مورد، از نظر روابط میان علم و جامعه‌ی نوین، می‌تواند مثال مناسبی به حساب آید. تئوری‌های مبتنی بر انگاره‌ی «نژاد برتر» نیز در این دوران امکان توسعه یافتند. در صدد برآمدند تا داروین‌یسم را بر جوامع اجرا نمایند. در زمینه‌ی فعالیت‌های جغرافیایی و تاریخی‌ای که از جانب اینان صورت می‌گیرند، نیل به موفقیت بر

۱. Irkçılık : نژادپروری، راسیسم (Racism).

اساس پارادایم نوین، در راستای همان اهداف می‌باشد. همانند فعالیت‌های اکتشافی جهت بسط کاپیتالیسم در جهان هستند.

کولونیالیسم یا استعمارگری‌ای که دارای نتایج نظام‌مندتری است، اساسا سیاست‌های اشاعه‌ی انحصارهای تجاری می‌باشند؛ اشکال مدرن‌تر غارت‌اند. سرمایه‌داری تجاری اروپا، به نسبتی عظیم، بر اساس غارت مستعمرات پدید آمده است. غارت طلا و نقره‌ی آمریکا و فروش بافتنی‌های ارزان با قیمت‌هایی سرسام‌آور، اشکال مهم این چپاول‌گری‌ها بودند. تجارت نه‌تنها شاهد برهه‌های شکل‌گیری قیمت‌های نامتوازن بوده، بلکه مقاطع تعیین یک‌جانبه‌ی قیمت را نیز بسیار تجربه کرده است. کولونیالیسم در زمینه‌ی قبولانیدن جبری قیمت‌ها از طرف انحصارهای تجاری و بنابراین کسب فایده‌ی فاحش، نقش اساسی بازی نموده است. در بنیان منفعت تاجر نیز، یا استفاده از تفاوت قیمت‌های بین بازارها نهان است، یا توسل به روش‌های گوناگون (ذخیره‌ی اجناس، نایاب‌گردانی کالا) جهت ایجاد این تفاوت.

فرناند برودل معتقد است که در تشکیل کاپیتالیسم، تحرکات سفته‌بازانه‌ی تجارت کلان نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نماید. وی می‌گوید که مبادله‌ی ساده‌ی موجود در بازار نقشی ندارد و این‌ها فعالیت‌های اقتصادی معمولی‌ای هستند. اقتصاد از توسعه‌ی مبادله شروع می‌شود. تولید کالا با هدف استفاده از آن، اقتصاد محسوب نمی‌شود. هنگامی که به آستانه‌ی مبادله می‌رسیم، اقتصاد آغاز می‌گردد. در این عرصه، سود مطرح نیست. می‌توان از فایده‌بردن طرف‌ها در مبادله سخن گفت. در اینجا پای سفته‌بازی در میان نیست. سفته‌بازی اصلی در عرصه‌ی تجارت کلان است. تحت عنوان خانه‌ی کاپیتالیسم تعریف می‌شود. تفاوت قیمت‌ها، از طریق خود بازی با قیمت‌ها تعیین می‌گردد. بنابراین برودل آن را اقتصاد محسوب نکرده، به‌مثابه‌ی «چیزی» می‌بیند که از بیرون بر اقتصاد تحمیل می‌شود و گویا نمی‌خواهد آن را بر ملا نماید. اینکه از این به بعد را چندان تعریف ننموده، به‌مثابه‌ی نقصی بزرگ، علامت سؤالی را به ذهن می‌آورد!

فرناند برودل متوجه متمایز بودن دولت و قدرت می‌باشد. هرچند به اندازه‌ی مارکس نقش‌ویژه‌ی دولت و قدرت را بی‌اهمیت جلوه ندهد، اما میزان مؤثر بودن آن را نیز تعیین نکرده است. در مارکسیسم، دولت به‌عنوان اقتصاد تمرکز یافته تعریف شده است، که می‌توان گفت این تعریف به واقعیت نزدیک‌تر است. اما این یک تعمیم‌دهی بسیار انتزاعی است. قدرت و دولت، اساسا نوعی اقتصاد هستند! یعنی اقتصاد را به‌منزله‌ی عرصه‌ی غصب محصول مازاد و ارزش افزونه‌ی تولید شده‌ای می‌بیند و اقدام به برقراری انحصار بر این عرصه می‌نماید. از این نظر، درست در حوزه‌ای مسلط بر اقتصاد قرار دارد و بسیار به آن مشغول است. تمامی سازوکارهایش جهت تصاحب محصول مازاد و ارزش افزونه، از طریق روش‌های گوناگون است. زراعت، تجارت و صنعت در صدر حوزه‌هایی می‌آیند که در انحصار خود گرفته است. مالیات‌گیری در رأس روش‌های متداولش می‌آید. مثلا مالیات‌های غیرمستقیم، نشان می‌دهد که دولت مستقیما به‌مثابه‌ی انحصار تاجر عمل می‌نماید. دولت در این موقعیت، تاجر تمام و کمالی است. نمود تمرکز یافته‌ی آن نیست؛ مستقیما تاجر است. همان‌گونه که می‌دانیم، سهم این مالیات‌ها، بخشی است که بیشتر از نصف درآمد دولت را تشکیل می‌دهد.

دولت همچنین به دلیل این موقعیتش که مزارع و بازار زراعت را تحت کنترل گرفته و قیمت‌های مربوط به عرصه‌ی کشاورزی را تعیین می‌نماید، یک انحصار اقتصادی کامل است. در قاموس اقتصادی اروپا همیشه رابطه‌ی اقتصاد- دولت و قدرت به‌صورت مبهم باقی گذاشته می‌شود. هم سوسیالیست‌ها و هم لیبرال‌ها علی‌رغم اینکه ده‌ها هزار جلد کتاب نوشتند، از روشن‌سازی این حوزه به‌دورند. کار نکردن مارکس بر روی این حوزه یا کفاف‌نمودن عمرش جهت این کار، نقصی بزرگ است. این نقص، سهم بسیاری در هرج و مرج بزرگ دارد. از هر زاویه‌ای که به پیروزی عصر تجاری بین سده‌ی پانزدهم و هجدهم نگریسته شود، باید اعتراف کرد

که سازوکارهای غیراقتصادی نقش بنیادینی ایفا نموده‌اند. بنابراین اگر اقتصاد نباشد، پس چیست؟ استفاده‌ی دلخواه از این حوزه، عموماً از طرف نیرویی جز قدرت و خصوصاً از طرف نیرویی به‌غیر از دولت - که به‌مثابه‌ی نمود حقوقی آن است - اگرچه غیرممکن نباشد اما دشوار است. شاید بتوان از گروه‌های متنوع انحصارگر بحث نمود؛ اما عاقبت، این نیروها نیز ناچارند با قدرت یا دولت که به‌منزله‌ی نمود ملموس آن است رابطه داشته باشند. گاه می‌توان آن را عرصه‌ی پولی نیز نامید. هنگامی که پول از حالت یک ابزار ساده‌ی مبادله خارج می‌شود، حقیقتاً هم می‌تواند نقش توانمندان‌های را دست‌کم به اندازه‌ی شمشیر بازی کند. ناپلئون بی‌جهت در موضوع ارتش تأکید نکرده است که «پول، پول، پول»! اما این کدامین پول است؟ این همان پولی نیست که ابزار مبادله است؛ پولی است که اقتصادی نیست. پول تجارت کلان است؛ پولی است که ابزار سفته‌بازی می‌باشد. پول در این عرصه، یک فرماندهی تمام و کمال است؛ حکمران است. چون بورژوازی این موضوع را بسیار خوب درک نموده، نقش بزرگی را برای پول قائل است. برای اینکه پول همیشه نیروی فرمان‌دهنده‌ی جامعه باشد، گویی جامعه با ساطور قصابی تکه‌تکه گردیده است. جامعه و حتی دولت به چنان وضعیتی درآورده شده‌اند که بدون پول نمی‌توانند حیاتشان را ادامه دهند.

رسیدن پول به این وضعیت، شاید هم انقلاب راستین بورژوازی باشد. جامعه و دولتی که محتاج پول است، به معنای آن است که تحت امر بورژوازی درآمده است. این وضعیتی که می‌توان آن را انقلاب پول نیز نامید، برای اولین بار در طول تاریخ، طی این دوره‌ی اروپا به‌گونه‌ای گسترده متحقق گردید. مثلاً لازم نیست یک کارگر را دیگر همانند دوران کهن به‌صورت یک برده یا رعیت وابسته گردانید. هنگامی که اجرت روزانه‌اش را نگیرد، طبیعتاً گرسنه خواهد ماند. گرسنگی وی را محکوم به پول خواهد نمود. کارگر به وضعیتی درآورده شده که به‌غیر از تسلیم شدن در برابر پول چاره‌ی دیگری ندارد. بنابراین جهت یافتن کارگر و مدیریت نمودنش، لازم نیست همچون برده‌دار کلاسیک و مالک فئودال عمل نمود. این هم هزینه‌ی بیشتری دربر دارد و هم مسئولیت بیشتری را می‌طلبد. اما کاپیتالیست تنها با نشان دادن نیروی پول، به دلخواه خویش کارگر را به چنگ آورده و به کار می‌گیرد.

در مورد اجناس نیز می‌توان به مواردی مشابه اشاره کرد. اجناس همچون دارایی، به موقعیتی درآورده شده‌اند که بدون پول نمی‌توانند به گردش و حرکت درآیند. هر نوع گردش کالا منوط به پول است. تولید، انتقال و مصرف آن بدون پول ممکن نیست. این نیز یک انقلاب بزرگ سرمایه‌داری است: اقتصاد را تحت فرمان مطلق پول درآوردن. اقتصاد دیگر همانند بازیچه‌ای در دست پول است. در هیچ عصری، اقتصاد این‌همه به پول وابسته نشده است. پول، در این حالت، دقیقاً همانند یک دولت است. نه همانند، بلکه خود دولت است! حتی دولت نیز وابستگی اینچنینی به پول دارد. دولت بدون پول، به موقعیت کارگر بی‌پول درآورده شده است. اگرچه متناقض‌گونه به نظر آید اما دولت دولت، به‌واقع پول است. دولت را به چنین وضعیتی درآوردن، ابداع هلند و انگلستان در سده‌ی شانزدهم است. دولت نیرومند به‌وجود آمده، اما این دولتی است که به پول وابسته شده است. تاریخ‌نگاران اظهار می‌دارند که چون فرانسه این موفقیت را از خود نشان نداد، در جنگ بر سر هژمونی، در برابر انگلستان و هلند دچار شکست گردید. اندکی بحث بیشتر درباره‌ی پول در عصر سرمایه‌ی مالی، روشن‌گرانه خواهد بود.

می‌توان به‌گونه‌ای گسترده در مورد تأثیر ظهور بورژوازی تجاری - به‌منزله‌ی مهم‌ترین بازیگر در زمینه‌ی توسعه‌ی تمدنی بین قرون پانزدهم و هجدهم - بر روی تمامی جامعه بحث نمود. ویژگی‌های جامعه‌ی تجاری را می‌دانیم. به‌عنوان پول‌پرست افراطی، نزول خوار، رباخوار و بانکدار، جایگاهش در حافظه‌ی جامعه به‌غایت نامطلوب است. این عناصر بزرگ‌ترین ضربه را بر اخلاق وارد ساخته‌اند و این مسئله در صدر موضوعاتی می‌آید که در این قرون، هنر و در رأس آن ادبیات بیشتر از سایر موارد روی آن کار کرده است. انگار همانند ویروسی وارد بدن جامعه

شده و این ویروس پیوسته جامعه را رو به تحلیل می‌برد. پول که مقصر و مسئول سطح عمومی فساد موجود در جامعه تلقی می‌گردد، روابط انسانی‌ای را که قبلاً گرم بودند، به سبب سیمای سرد و بی‌روح خویش، منجمد می‌گرداند. شخص بی‌پول، چنان است که گویی در نبرد زندگی شکست خورده است. جهت تظاهر به عظمت، همچون گذشته نیازی به تخت‌های زرین، ظروف نقره‌ای، دربارهای مطلقاً دبدبه و کبکبه، نمایش قدرت صرفاً جسمی، پوشاک مجلل و سفره‌های رنگین وجود ندارد. کافی است جایی برای پنهان نمودن پول داشته باشی! آنگاه تو بزرگ‌ترین هستی. رسیدن انسانیت به چنین وضعیتی، ترقی محسوب نمی‌شود. هرچند نامش عصر نو باشد، اما هیچ تازگی‌ای را عرضه نمی‌دارد. تنها و تنها می‌تواند آغاز بحران تمدن باشد. از منظر کسی که نزد جامعه محترم است، نمی‌توان به حالتی اندیشید که از این وضعیت واهمه‌انگیزتر و تحقیرآمیزتر باشد.

می‌بینیم که سرمایه‌ی تجاری در این دوران میل و اشتیاق چندانی به سایر حوزه‌ها ندارد. میزان سودی که این حوزه‌ها عرضه می‌کنند او را ارضا نمی‌نماید. هیچ عرصه‌ای نمی‌تواند به رقابت با سود ناشی از تجارت کلان بپردازد. زراعت و تولید دستی، بخش‌هایی هستند که تنها هنگامی که سودی نزدیک به تجارت کلان داشته باشند، به آن‌ها می‌پردازند. بنابراین امکان توسعه‌ای محدود را یافته‌اند.

از نظر تاریخ سیاسی، این دوره با تنش‌های بزرگی سپری گشته است. فرانسه، اسپانیا و اتریش که جهت برقراری حاکمیتی همچون امپراطوری بزرگ روم و ادامه‌ی میراث آن کشمکش بزرگی با هم داشتند، به سبب گرایش به تیپ امپراطوری کهن نمی‌توانستند از شکست خوردن رهایی یابند. رابطه‌ی پول- دولت نقش مهمی در این امر بازی کرد. چیزی که هلند و انگلستان را پی‌درپی به سوی هژمونی سوق داد، نیروی فرمان‌دهندگی پول تجارت کلان است. در حالی که دولت‌هایشان را با وام و اعتبارات تاجران، نیرومند می‌ساختند، اساساً دولت‌هایشان را نیز وادار به برخوردی همانند تاجران می‌نمودند. دولت و سیاستی موضوع بحث است که سودآورند. نیروی فرمان‌دهندگی پول را به‌ویژه هنگام تشکیل ارتش‌های جدید و تجهیزاتش اثبات کرده‌اند. پیروزی کاپیتالیسم در اقتصادهایشان، تولید ارزان است. تولید ارزان به معنای برتری تجاری است. این نیز به معنای شکست رقبا (دولت‌هایی که می‌خواهند به زانو درآورند) در عرصه‌ی بین‌المللی است. این در حالی است که دولت‌های مذکور در عرصه‌ی نظامی نیز اکثراً شکست خورده بودند. مداخلاتی که هلند و انگلستان برای ایجاد انقلاب‌های توطئه‌وار انجام دادند، از نظر سیاسی نیز برتری‌هایشان را اثبات نموده بود.

آشکار است که برتری آن‌ها بر رقبایشان در تمامی این حوزه‌ها، راه را برای برتری هژمونیک خواهد گشود. این برتری‌ها، پیش‌تر در حین دست‌به‌دست شدن مستعمره‌های اسپانیایی و پرتغالی اثبات شده بودند. در آسیا و آفریقا دست‌به‌دست شدن‌ها و برتری‌های تجاری مشابه پی‌درپی پیش آمدند. از طریق هم‌پیمانی‌هایی که در اروپای قاره‌ای<sup>۱</sup> برقرار ساختند، فرانسوی‌ها را بی‌تأثیر نمودند، آرمان اتریش در جهت رسیدن به امپراطوری آلمان را نقش بر آب ساختند و توانستند آن‌گونه که می‌خواهند حکومت تزاری روس را به کار بگیرند. امپراطوری عثمانی را که از جمله امپراطوری‌های قوی آن دوران بود، به سوی مرحله‌ی نیمه‌مستعمره شدن سوق دادند. در برابر تولید و شکل دولت کاپیتالیستی، دوران عثمانی‌ها نیز همانند سایر امپراطوری‌های خاندانی به سر آمده بود. فرجامی که در انتظار امپراطوری‌های چین و هند بود، «مستعمره و نیمه‌مستعمره» شدن بود. مرحله‌ی تصفیه‌ی تمدن‌های کهن به سرعت در دستور کار تاریخ قرار گرفته بود. درباره‌ی ماهیت مقوله‌ی نوین آگاهی چندانی وجود نداشت اما هر چه بود در رابطه با پیشرفت بود. همانند هر دین جدیدی، پایبندی بدان مؤمنانه بود. دینش تجارت و خدایش پول بود.

۱. Avrupa Kıta: اروپای قاره‌ای (Continental Europe): خشکی‌های اصلی تشکیل‌دهنده‌ی قاره‌ی اروپا منتهای جزایر آن. اصطلاحی است که بر مناطق اروپایی خارج از جزایر انگلستان، گالریا، اسکاتلند و غیره اطلاق می‌شود. مناطق به‌هم‌پیوسته‌ی اروپا و نه کل اروپا.

## ب- انقلاب صنعتی و عصر صنعت‌گرایی

عمدتاً دوره‌ی صنعتی را با انقلاب صنعتی یکی می‌دانند. حال آنکه صنعت در طول تاریخ همیشه وجود داشته است. حتی نخستین سنگ صیقل داده‌شده نیز یک اندوستری یا صنعت است. کشف زراعت، یک انقلاب صنعتی در حوزه‌ی خویش است. صنعت‌گری دستی نیز یک صنعت است. هر ابزار، شناخت و روش نوین مرتبط با تولید، پیشرفتی در امر صنعت است. نوع انسان تنها موجودی است که برای تأمین خوراک، پوشاک و سرپناه، از طریق ابزار اقدام به تولید می‌کند. صنایع، یعنی تولید از راه ابزار، امری ست مختص به انسان.

پدیده‌ای که در اواخر سده‌ی هجدهم در کشور هژمونیک اروپا یعنی انگلستان تحقق یافت یا به عبارت بهتر رهبری شد، حلقه‌ای مهم از نوآوری‌هایی بود که مدت‌زمان درازی است ادامه دارند. چرخاندن چرخ ماشین‌ها توسط انرژی حاصل‌شده از بخار آب، بیانی سمبلیک است. مدت‌ها بود که نیروی بخار و ماشین‌ها را می‌شناختند و از آن استفاده می‌نمودند. هلند و انگلستان پیش‌تر از آن در حوزه‌ی زراعت و تولیدات دستی کارگاهی، جایگاه پیشاهنگی را در اختیار گرفته بودند. ارزان‌ترین و انبوه‌ترین تولید صورت می‌گرفت. این‌ها نیز انقلاب صنعتی محسوب می‌گشتند. در سرآغاز، فرانسه و ایتالیا نیز جوانب عقب‌مانده‌ای در زمینه‌ی صنعت نداشتند. ارزانی و انبوهی، مزیتی را در تولید به‌وجود می‌آورد. در بنیان هژمونی‌گرایی همین پدیده نهفته بود. اهمیت صنعت که در قرن نوزدهم دست به حمله زد، این بود که از لحاظ سود یعنی منفعت ناشی از سرمایه، در ردیف اول جای می‌گرفت. رویدادی که انقلاب نامیده می‌شود این بود که در مقایسه با نفع و سود تجاری و زراعی، سودی که از تولید صنعتی پدید می‌آمد، به سرعت چند برابر می‌گردید و رشد می‌یافت. برای اولین بار در تاریخ، تولید صنعتی موقعیت پیشاهنگی را در اختیار می‌گرفت. در جوهره‌ی انقلاب، همین پدیده نهفته بود. قبلاً زراعت و کارگاه‌ها، حوزه‌های سنتی تولید بودند. تجارت به شکل داد و ستد کالایی مازاد تولیدات صورت‌گرفته در هر دو عرصه بود. جوهره‌ی فعالیتی که اقتصاد نامیده می‌شود نیز همین بود.

اگر تنها از چشم‌انداز تولید نگریسته شود، نمی‌توان چیز چندانی از انقلاب صنعتی درک نمود. هم از حیث تنوع و هم از نظر فور، همیشه با پدیده‌ی تولید روبه‌رو می‌شویم. حتی می‌توان گفت که از نظر مدت‌زمان و اهمیت، هیچ انقلابی تاکنون به آن سطحی که جوامع از رهگذر انقلاب زراعی بدان رسیده‌اند، دست نیافته است. بنابراین اهمیت انقلاب صنعتی در جای دیگری نهفته است. نه تنها در یک جا، بلکه در چند جا نهفته است.

۱- برای اولین بار تولید شهری بر تولید غیرشهری پیشی گرفت. صنعت‌گر به‌مثابه‌ی تولیدگری با ریشه‌ی شهری، هزاران سال به‌طور دائم یاریگر تولید غیرشهری بود. وابسته به مناطق غیرشهری بود. حتی اگر او نباشد نیز، منطقه‌ی غیرشهری می‌تواند امور خویش را پیش ببرد. انقلاب صنعتی قرن نوزدهم پس از هزاران سال فاصله‌ی زمانی، این مرحله را باژگون نمود. اگر قرون پانزدهم الی نوزدهم را قرون توازن محسوب نماییم، قرن نوزدهم تعادل را تماماً به نفع شهر برهم زد. این رویداد، نوآوری‌ای بود که نتایج بسیار مهمی را با خود آورد.

۲- یک نوآوری مهم‌تر، در عرصه‌ی اجتماعی است. جامعه‌ی شهری بر جامعه‌ی غیرشهری پیشی گرفت. در حالیکه در دوران بسیار پیش‌تر از آن، شهرها یک ضمیمه‌ی ناچیز جامعه‌ی غیرشهری بودند، انقلاب صنعتی به‌گونه‌ای فوق‌العاده بر نیروی جامعه‌ی شهری افزود. جامعه‌ی غیرشهری دیگر با تمامی زیرساخت و روساخت خویش، تحت حاکمیت جامعه‌ی شهری قرار گرفت. به‌نوعی دیالکتیک استعمار شهر بر روی روستا ایجاد شد. به‌استعمارکشیده‌شدن جامعه‌ی روستایی توسط جامعه‌ی شهری، آغاز گردید. از حوزه‌ی ایدئولوژیک گرفته تا ابزارهای تولیدی، از اخلاق گرفته تا هنر، شهر حاکمیت استعمارگرانه‌ی بارزی را بر روستا برقرار ساخت. انقلاب ذهنیتی با شتاب تمام، راه برتری شهر را گشود.

۳- از نظر طبقاتی نیز دگرگونی‌هایی تاریخی مطرح شدند. بورژوازی به موقعیتی دست یافته بود که همگام

با انقلاب صنعتی، در برابر تمامی طبقات و اقشار دیگر می‌توانست برتری خویش را اعلان نماید. بورژوازی که طبقه‌ی کارگر را به ضمیمه‌ی خویش تبدیل نموده بود، در برابر اقشاری که از حوزه‌ی پیشه‌وری و دوران فتودالی به‌جا مانده بودند، خود را پیشروترین، تنها خداوندگار حقایق، آشنا با حیات مدرن و صاحب پارادایم می‌دانست و با توسل به متولوژی، دین، فلسفه و علمش، دیگر خود جامعه، ملت و تاریخ بود. سایرین ارزش‌هایی عتیقه‌ای هستند که از آن گذشته‌اند و باید در همان گذشته باقی بمانند!

۴- می‌توان توأم با انقلاب صنعتی، برای اولین بار از مشارکت برنامه‌ریزی‌شده‌ی علم در زمینه‌ی تولید، بحث نمود. قبلاً علم و تکنیک‌های تولیدی، به‌صورت جداگانه هر کدام در مجرای خویش پیشرفت می‌نمودند. همگام با انقلاب صنعتی برای اولین بار دست در دست همدیگر نهادند. علم از حالت هدف خارج گردیده و به موقعیت ابزار کاهش داده شده بود. ابزاری شدن علم، انحطاط جدی جامعه را نیز به خود به همراه آورد.

۵- سود صنعتی چند برابر بیشتر از میزان سودآوری تمامی حوزه‌های دیگر گشت. بازیگران جدید جامعه، صنعت‌گران بودند. صنایع در هر حوزه‌ای، به معنای برتری استراتژیک بودند. هر کسی که این اسلحه را به مؤثرترین شکل در دست می‌گرفت، مغلوب نمی‌گشت. حتی تجارت نیز برتری‌اش را از دست داده بود. زارعان به موقعیت «پاریا»<sup>۱</sup> سقوط کرده بودند.

۶- نتایج سیاسی انقلاب صنعتی مهم‌تر بودند. این انقلاب از طرفی راه بر دولت-ملت می‌گشود و از طرف دیگر مرحله‌ی امپریالیسم را در حوزه‌ی خارج آغاز می‌کرد. بر پایه‌ی استعمارگری، پیشروی نظام‌مندتری در جهان موضوع بحث بود. کشورهای کلیدی صنعتی، دیگر در موقعیتی بودند که دومین حمله‌ی بزرگ گلوبال را بر جهان تحمیل کنند. اولین یورش استعمارگرانه به اندازه‌ای که با دشواری‌ها روبه‌رو بود، یک روش حاکمیت چندان پُربازده نبود. استعمارگری توأم با صادرات سرمایه، توسط مزدوران بومی تقویت می‌شد. امپریالیسم کاپیتالیستی، بر اساس انقلاب صنعتی میسر می‌گشت.

همان‌گونه که می‌بینیم نتایج انقلاب صنعتی بسیار وسیع بودند. نتایج اجتماعی و سیاسی انقلاب، حداقل به اندازه‌ی نتایج اقتصادی آن مؤثر بودند. چیزی که پیروزی تمدن اروپا را قطعی نمود، گام‌های صنعتی قرن نوزدهم بودند.

در حین ارزیابی انقلاب صنعتی، به نقد کشانیدن برخی نگرش‌ها حائز اهمیت است. اولی، یکی دانستن انقلاب صنعتی با کاپیتالیسم است. گویی که این انقلاب همچون نتیجه‌ی مستقیم کاپیتالیسم درک می‌گردد. باید این نگرش به کناری نهاده شود. انقلاب صنعتی نیز دقیقاً همانند رنسانس، رفرماسیون و روشنگری، یک مرحله‌ی تاریخی و اجتماعی مختص به خویش را داراست. نتیجه‌ی یک اندوخته‌ی طولانی مدت تاریخی و اجتماعی است.

عموماً انحصار دولتی و بویژه انحصارهای کاپیتالیستی، نهادهایی هستند که پیوسته بر روی محصول مازاد و ارزش افزونه تمرکز می‌نمایند. هرچا اندوخته‌ای اضافی وجود داشته باشد، همانند لاشخوران بلافاصله بوی آن را استشمام کرده و بدانجا نفوذ می‌کنند. در این خصوص، بینی‌شان بسیار حساس است و به‌خوبی استشمام می‌کنند. تصورناپذیر است که متوجه نشوند انرژی و کارکردن اتوماتیک ماشین، و سازگارگردانیدن آن با تولید، راه بر چه سرچشمه‌ی سودآور عظیمی می‌گشاید. چیزی که سرمایه در صنایع موفق به انجام آن گردید، پیوندزدن این دو پدیده به پُربازده‌ترین عرصه‌ی سود است.

برای اولین بار بود که انرژی، از وابستگی به نیروی بازو رهایی می‌یافت. ماشین‌ها به تجهیزات موتورهای مجهز شدند که به نسبتی مهم می‌توانستند کار بازو را برعهده بگیرند. هنگامی که علاوه بر بخار، زغال‌سنگ، نفت، برق و آب به منابع جدید نیرو تبدیل شدند، منابع انرژی، انقلابی واقعی را تجربه کردند. تلفیق سیستم

۱. پاریا پایین‌ترین طبقه در کاست هندیان است و به معنای نجس‌ها.

ماشین‌های خودکار و انواع جدید انرژی، بنیان انفجار تولیدی را تشکیل دادند. تا به امروزه، این نوع سازوکارهای انرژی و ماشین که اقسام آن به میلیون‌ها نوع رسیده‌اند، با سرعتی که هنوز هم معلوم نیست کار طبیعت و جامعه را به کجا خواهد رساند، اکثر اوقات به‌گونه‌ای نامطلوب طبیعت و جامعه را رو به تحلیل برده، پاره‌پاره نموده و از هم فرو پاشانده است. سرمایه که این را به‌عنوان بزرگ‌ترین فرصت تاریخی ارزیابی می‌نماید، اشکال قدرت را در ابعادی بی‌نظیر بر روی جامعه و طبیعت طرح‌ریزی و اجرا می‌نماید. جامعه و طبیعت، با چنان حملاتی از طرف سرمایه روبه‌رویند که نظیر آن دیده نشده است. دفاع از جامعه و طبیعت، فراتر از مبارزهای طبقاتی و حتی اجتماعی، به یک مسئله‌ی هستی‌شناختی تبدیل شده است. می‌توانیم با چند نمونه‌رویداد، این فرضیه‌مان را ملموس و محسوس گردانیم.

**الف- شهر سرطانی شده و منطقه‌ی غیرشهری یا دهات فرومی‌پاشد.** هر دوی «جامعه و طبیعت»، هم در درون خویش و هم مابین‌شان از حالت یک شکل زندگی خارج شده است. با رویدادی که جامعه‌ی بیمار و نامتداومی زیست‌محیطی (اکولوژیک) عنوان می‌شود، روبه‌رو هستیم. جامعه بیشتر از اینکه شکلی از هستی باشد که بتوان در آن زیست، به یک بخش و تداومی از سازوکار یا سامانه‌ی ماشینی نظام تحکم و استثمار متحول گردیده است. همان‌گونه که جامعه، فرد و طبیعت به شیوه‌ای که در هیچ دوره‌ای از تاریخ تمدن دیده نشده است رودرروی یکدیگر قرار داده شده‌اند، فردگرایی و طبیعتی که توازن اکولوژیکی آن برهم زده شده است، به وضعیتی درآورده شده‌اند که در حکم فاکتورهای ضدحمله، از جامعه و محیط اکولوژیک انتقام می‌گیرند. علم پزشکی روزانه با صدها دلیل اثبات می‌کند که سرطان فردی پدیده‌ای است که ریشه‌ای اجتماعی دارد. اگر تنها به استعمال سیگار (توتونکاری، منبع سودی کاپیتالیستی که مدرنیته آن را توسعه می‌بخشد) به‌منزله‌ی دلیل اصلی سرطان که عادت اجتماعی است توجه نماییم بهتر درک خواهد گردید که بحث از سرطان اجتماعی، اصطلاح‌پردازی صحیحی است. جامعه دیگر چارچوبی برای زندگی نیست.

بزرگ‌ترین تهدید اندوستریالیسم (صنعت‌گری را تنها به دید منبع سود نگریستن) رسیدن آن به ابعاد ضد اجتماعی است. یکی از موضوعاتی که مارکسیسم در رابطه با آن دچار کم و کاستی فراوان است نیز در همین جاست. مارکسیسم به اقتضای ساختار پوزیتیویستی‌اش، بدون نشان‌دادن هیچ‌گونه اعتراضی، جامعه‌ی صنعتی را به‌عنوان پدیده‌ای ایده‌آل پذیرفته و حتی بدان الوهیت بخشیده است. زیرا چنین تصور گردیده که طبقه‌ی کارگر بدون آن پدیده نخواهد آمد و قادر به حیات نخواهد بود. در جوهره‌ی تئوریک آن، همین نکته نهان است. از آنجا که درباره‌ی صنعت، کوچک‌ترین انتقادی به‌عمل نیاورده و در عوض به متعالی‌سازی نامحدود سامانه‌ی ماشینی و کارخانه پرداخته‌اند، به‌راحتی می‌توان گفت که مارکسیست‌ها در زمینه‌ی تشکیل دین صنعت‌گرایی، نقشی حداقل به اندازه‌ی کاپیتالیست‌ها ایفا نموده‌اند. مدت مدیدی است که صنعت‌گرایی، حداقل به اندازه‌ی لویاتان دولت-ملت، به حالت لویاتانی جهانی درآمده است.

شهر بافت اساسی سرطانی‌شدن اجتماعی را تشکیل می‌دهد. همراه با اینکه بارها به تاریخچه‌ی احداث شهرها و نقش‌ویژه‌ی آن اشاره شده است، ناچار هستیم مکرراً پیوند آن را با پیشرفت اجتماعی ارزیابی نماییم. شهر به اندازه‌ای که شکلی از جامعه است، در موقعیت پدیده‌ی طبقاتی‌کردن و قرارگاه تکوین دولت است. این دیدگاه عامه‌پذیری است که این سه پدیده‌ی بنیادین (جوامع طبقاتی، شهری و دولتی) به معنای متمدن‌شدن می‌باشند. بی‌جهت نیست که عنوان دیگر متمدن‌شدن، مدنیت است. در زبان عربی به معنای زندگی شهری، مختص به شهر و شهری‌مانند است. واژه‌ی انگلیسی Civilization نیز معنایی نزدیک به همین را دارد.

از طرف دیگر رویکردی تنگ‌نظرانه خواهد بود اگر شهر تنها به‌صورت پدیده‌ای تمدنی دیده شود. شهر ناگزیر از آن نیست که حتماً متمدن گردد یا مکان متمدن‌شدن باشد. همان‌گونه که احداث روستا یک پدیده‌ی تاریخی حیات اجتماعی است، می‌توان شهر را نیز در همین معنا و مفهوم مورد تفسیر قرار داد. البته که جامعه



نه می‌تواند پیوسته در غارها و میان تنه‌ی درختان پناه بجوید و نه ناگزیر از آن است که از روستا خارج نشود. ناچار بود که زندگی و مکان‌هایی را بسازد که از سطح غار و روستا گذار نماید. شهر در نتیجه‌ی این جستجوها جایگاهش را در تاریخ یافت. نقش شهر در زمینه‌ی پیشرفت خرد تحلیلی مهم است. شهر به‌منزله‌ی مکان جامعه‌ای که پیچیده گشته، مستلزم فعالیت تحلیلی خرد است. این را ناگزیر می‌نماید. مادامی که مسائل فزاینده‌ی اجتماعی راه‌حل خود را در مغز می‌جویند، پیشرفت بخش مربوط به شیوه‌ی تحلیلی در مغز، موردی قابل درک است. خود جامعه نیز این نوع هوش را ضروری می‌گرداند. شهر، این [هوش] را به‌سوی مرحله‌ی بالاتری به جهش وامی‌دارد. همچنین می‌توان شهر را به‌عنوان مکان نیازهای مشترک گروه‌های روستایی نیز تعریف نمود.

این مسئله بسیار مهم است. فلسفه‌ی تأسیس شهر را در همین پدیده می‌یابیم. نمی‌توان شهرها را به‌صورت تشکلهایی بدون روستا تصور نمود. این نگرش رایج که هنوز عنوان‌بندی نشده اما می‌توان آن را «شهرگرایی» (Urbanization)<sup>۱</sup> ارزیابی نمود، در جوهر خویش، روستا را در موقعیت ضد شهر قرار می‌دهد. شوربختی و فلاکت با همین نگرش در ارتباط است. قراردعی شهر در موقعیت ضد روستا، فراتر از اینکه نوعی نگرش باشد، گرایشی است که در طول پیشرفت تاریخی بسیار شاهد آن بوده‌ایم: شهر را به‌عنوان یک پدیده‌ی ضد روستا و دهات تلقی کردن، و اقدام به چنان ارزیابی‌ای در مورد آن. این گرایش که به‌واقع در فلسفه‌ی تأسیس شهر و بنیان تاریخی‌اش وجود ندارد، گویای یک بینش تنگ‌نظرانه‌ی طبقاتی و دولت‌گراست. این موضعی که علیه روستاست و عموماً به معنای محصول مازاد و قدرت است، در اعماق تمدن نیز جای گرفته است. حقیر دیدن دهات و روستا، پست‌شمردن آن و دادن القاب و صفاتی نظیر «بی‌درک و فهم، جاهل، محروم از ظرافت طبع و خشن» به جامعه‌ی روستایی، ناشی از موضعی است که صاحبان همین نگرش در طول تاریخ در پیش گرفته‌اند. شهر و دولت انگار در برابر مناطق غیرشهری و روستا و بنابراین در مقابل واحدهای قبیله‌ای و عشیره‌ای که عموماً در دهات زندگی می‌کنند، هم‌پیمانی تاریخی‌ای برقرار کرده‌اند. چالش بین شهر و روستا که به‌گونه‌ای نامحققانه شهر را از فلسفه‌ی راستین تأسیس‌اش دور کرده، آن را به انحراف کشانیده و به‌صورت معضلی درآورده، تا به روزگار ما ادامه یافته است.

این در حالی‌ست که می‌توان شهر و مناطق غیرشهری- روستایی را به‌منزله‌ی مکان‌هایی که همدیگر را تغذیه می‌نمایند (همزیایی) و به‌صورت حوزه‌های زیستی غیرقابل چشم‌پوشی برای حیات اجتماعی و به شکل متوازن و سازگار بنیان نهاد. می‌توانستند به‌طور اخص بین هر دو و عموماً بین جمعیت جامعه‌ی روستایی و جمعیت شهری توازن اکولوژیکی برقرار سازند، تناسبی را برای آنان بیابند و این ایده‌آل‌ترین شکل می‌گشت. یکی از بزرگ‌ترین تخریبات تمدن این است که شهر را همیشه علیه روستا و مناطق غیرشهری رشد و توسعه داده و به‌شکل یک مرکز و مکان تحکم و استثمار درآورده است؛ همچنین نقش آن را بر این اساس به کژراهه برده و شهرها را از نقش‌ویژه‌ی اصلی‌شان تهی گردانیده است. رسانیدن این حوزه به فلسفه‌ی راستین تأسیس‌اش، به‌تنهایی مستلزم یک فعالیت بزرگ اجتماعی است.

نتیجه‌ی دیگری که باید از تاریخ شهر استخراج نماییم این است که بدون توجه به رابطه‌اش با محیط‌زیست، همانند توموری سرطانی رشد کرده است. «مرز و مکان شهر تا کجا باید باشد؟» برای این پرسش، پاسخی وجود ندارد. منطق منحرف‌شده‌ی شهر و تمدن‌هایی که با توسل به همین منطق ایجاد شده‌اند، برعکس چیزی که تصور می‌شود، اثر خرد نیست بلکه اثر بی‌خردی و به عبارت صحیح‌تر اثر خردی تحلیلی است که پوچ و بیهوده است و ارتباطش را با حیات و عاطفه از دست داده. امروزه ابعاد فجاج و قابل پیشگیری نبودنشان - به‌شکلی که محتملاً قابل برگشت نیستند- بهتر قابل فهم می‌باشد. با وجود این، شهرها در اعصار اولیه ساختارهای

۱. Kentçilik (urbanization): کرایش به شهرسازی

شکوهمندتری بودند. عقل سلیم تا بدین اندازه از دست نرفته بود. در تمدن سومر و مصر، چالش و تضاد با طبیعت و جوامع غیرشهری- روستایی هنوز ژرفا نیافته بود. توازن هنوز هم به نفع مناطق غیرشهری بود. شهرهایی که در داخل و خارج قلعه‌ها رشد می‌یافتند، از نظر مکانی، با زراعت در تمامیت و یکپارچگی به سر می‌بردند. حجم‌شان بسیار به ندرت از صدها هزار نفر فراتر می‌رفت. شاید تنها چند پایتخت می‌توانستند به این سطح برسند. مسئله‌ی آلوده‌گرداندن محیط‌زیست، در ابعادی نبود که مشکل‌ساز شود. معماری‌شان حاوی معنا بود و برخوردار از تمامیتی ارگانیک. در تمدن یونان- روم پرستشگاه، بازار، مجلس، سالن تئاتر و ژیمناسیوم<sup>۱</sup> دارای معماری متناسب و باشکوهی بودند. تراس‌ها و باغچه‌ها، به‌گونه‌ای مکمل تمامیت ارگانیک نظم خانه را تشکیل می‌دادند. بقایای این شهرها، هنوز هم احساس فروتنی و هیجان عمیقی را برمی‌انگیزانند. مکان‌هایی حاوی قداست و برخوردار از معنایی فلسفی بودند.

اگرچه به‌واسطه‌ی تجارت فزاینده در قرون وسطی، تمامیت برهم خورد، اما توسعه‌ی شهری ادامه یافت. تأثیر جدی فرهنگ معنوی، به معماری دینی اولییتی تراز اول بخشید. هیچگاه حجم‌شان به ابعادی تهدیدکننده نرسید. به سطح توازن با منطقه‌ی غیرشهری نزدیک‌تر بودند. جنبه‌ی غالب، تکمیل‌گردانی همدیگر بود. اهمیت کشاورزی، صنعت‌گری شهری را به‌صورت بخشی پیشرفته درآورد. صنعتکار به روستایی و روستایی به صنعتکار نیازمند بود. بیشتر از اینکه با یکدیگر در تضاد باشند، در تمامیتی ارگانیک به سر می‌بردند. تنها ریسک‌شان، بلایای طبیعی (زلزله، قحطی) و جنگ‌ها بودند. نظم موجود در برج و بارو و قلعه‌هایشان، همچنان شکوهمند بود. تجارت کلان هنوز به چنان ابعادی نرسیده بود که صنعتکار و روستا را ببلعد. تجارت به‌منزله‌ی بخشی از اقتصاد، در مسیر هنجارمند و عادی خویش بود. شهرهای ایتالیا بین سده‌های سیزدهم و شانزدهم، با تأثیرگذاری رنسانس، آخرین نمایندگان این دوره بودند. ونیز، جنوا و فلورانس، موقعیت پلی را داشتند که تمدن کلاسیک و تمدن عصر نوین را به هم متصل می‌ساخت.

شهرسازی عصر نوین، آغاز به دربرگیری معانی و مفاهیم دیگری نمود. حاکمیت بازار در افق دیده می‌شد. هرچه می‌رفت، بر ارزش و وزنه‌ی تجارت افزوده می‌شد. برهم خوردن توازن تاریخی به تدریج علیه مناطق غیرشهری- روستا آغاز شده بود. نوعی معماری شهری رواج یافت که بر مبنای نیازهای تاجران بود. پیوند بین زندگی و محیط‌زیست از دست رفته و ذهنیت سودمحور به چنان موقعیتی رسیده بود که همه‌چیز را تعیین می‌کرد. شهرهایی که ساخته شده بودند و در رأس آن‌ها پاریس، لندن، آمستردام و هامبورگ، مَهر دوره‌ی نوین یعنی مرکانتیلیسم را بر خود داشتند. هم تفاوت شهرهای عصر تجارت، با نگرش قائل به شهر کلاسیک بیشتر می‌گردید و هم چالش‌هایی که با جامعه‌ی غیرشهری و طبیعت داشتند به سرعت آشکار می‌شدند. شهر به‌منزله‌ی پایگاه اساسی لویاتان مدرن، آغاز به دست‌درازی به تمامی حوزه‌های جامعه و محیط‌زیست نموده بود. عصر صنعت‌گرایی، مرگ شهر است. جنبه‌ی جالب‌تر مسئله اینک، بیماری بیولوژیکی سرطان نیز عمدتاً یک بیماری شهری است. شهر، جامعه‌ی خویش را به‌صورت جامعه‌ای بیمار درمی‌آورد و سرطان قطعاً با همین امر در ارتباط است.

انقلاب صنعتی که همپای قرن نوزدهم به سرعت پیشرفت نمود، ابتدا جامعه را در مراکز پیدایش خود مورد حمله قرار داد. تشکلهای و مؤسسات صنعتی که به‌صورت بهم‌نوازی در شهر آغاز به بزرگ‌شدن نمودند، بر پایه‌ی سرشت‌شان نه از نیازهای حیاتی بلکه از نیاز به کسب سود سرچشمه می‌گرفتند. آلودگی‌های محقر<sup>۲</sup> و محله‌های حومه که جهت اسکان‌دادن بردگان مدرن یعنی پرولترها، لبریز از جمعیت می‌شدند، محیط‌هایی بودند که شهر با آن‌ها بیگانه بود. نشانگر مستعمره‌گرداندن مناطق غیرشهری بودند. شهرهایی حومه‌دار و پر

۱. Gymnasium: یک نوع محل‌گروه‌آموزی اجتماعی.

۲. Gecekondu: بیوتگاه؛ محل‌کارتن‌خواب‌ها، محل‌های غیرمجاز بیوتنه‌کردن شبانه؛ کلبه یا آلودگی‌های محقر حلبی و کارتنی که کارگران فقیر شبها به آن‌ها پناه می‌برند.

از آلونک‌های محقر، به‌منزله‌ی جریان کولونیال داخلی‌ای ایجاد گشتند که وخامت‌بارتر از موج کولونی‌سازی عصر تجارت بودند. ساکنان آن‌ها چه صاحب شغل باشند و چه فاقد شغل، این حوزه‌ها برای صنعت در حکم دیپوی کار و رنج بودند. آلونک‌های محقر و محله‌های حومه، برای صنعت‌گرایان همان نقشی را دارند که دیپو برای تجارت دارد. در ارتباط با همین پدیده، انبوهی از پدیده‌های فرعی سر برآوردند. در ارتباط با کارخانه، مینی‌کارخانه‌ها شهر را تحت استیلا گرفتند. مدل عصر کلاسیک به‌مثابه‌ی نوع نگرش، از یادها زدوده شد. شهرها به مرکز بلعیدن جامعه تبدیل شدند. نتیجه‌ی سیاست شهری اندوستریالیسم در اواخر قرن نوزدهم آن بود که شهر زیر طبقه‌ای از دود و مه، به سختی تنفس می‌کرد! برای اولین بار در طول تاریخ، شهرهای میلیونی آغاز به سربرآوردن نمودند. یکی از پیش‌بینی‌های دانش و معلومات معماری این است: نه شهرهای میلیونی بلکه شهری که از نیم میلیون فراتر رود، دارای کارایی و کارکرد نخواهد بود. شهری با جمعیت یکی میلیونی و فراتر از آن، ابعاد بحرانی بیماری را آشکار می‌گرداند.

پدیده‌ای که سرطانی‌شدن نامیده می‌شود عبارت است از رشد یک سلول به آن‌چنان شیوه‌ای که تمامی ساختار را دربر بگیرد. چون در این وضعیت، سایر سلول‌های ارگان دچار وضعیت ناکارآمدی و ناتوانی در انجام وظایفشان می‌گردند، بیمار می‌میرد. رشد و توسعه‌ی شهر نیز از نظر جامعه‌نتایج مشابهی را به‌وجود می‌آورد. پدیده‌های تاریخی و اجتماعی نیز دارای ابعادی هستند. اگر یکی از این ابعاد همانند بهمن رشد کند، بدان معناست که سرطانی‌شدن آغاز می‌گردد. شهری با جمعیت افزون‌تر از یک میلیون یا بدتر از آن بیشتر از ده‌ها میلیون، به معنای خروج از حالت جامعه است؛ تبدیل‌شدن به جامعه‌ای رمه‌آسا است که جامعه‌ی توده‌ای نامیده می‌شود. همان‌گونه که احشام را در آغل جای می‌دهند، بهترین اصطلاحی که در شهر بیانگر جامعه‌ی انسانی است، «به‌شکل آغل درآمدن» است. انسان‌های رمه‌شده، آغلی که شهر نامیده می‌شود را پر می‌سازند. مدت‌هاست رضایت نشان داده‌اند که یک توده‌ی ناچیز مصرف‌گرا باشند. رمه‌ای که در آغل جای داده‌شده نیز همان‌گونه است. همچنین رمه‌ای از بیکاران نیز در نزد آنان قرار داده شده. با آن تسکین می‌یابند. مرکز مدیریت، ویلاها و خانه‌باغ‌های ویژه، به‌عنوان اصطلاح با روح شهر سازگار نمی‌باشند. مرکز مدیریت می‌تواند بر فراز یک کوه نیز احداث شود. ویلاها و خانه‌باغ‌ها مستلزم شهر نیستند؛ می‌توانند در هر جایی بنا شوند.

آنگاه چه‌چیزی از شهر باقی می‌ماند؟ مدت‌هاست که نمونه‌های کپی‌شده‌ی معاصر جای معبد، تئاتر، مجلس، ژیمنازیوم و بازار را گرفته‌اند. مناسب‌تر است آن‌ها را مکان‌هایی بنامیم که در آن‌ها تنفس به‌گونه‌ای مصنوعی صورت می‌گیرد. به‌واسطه‌ی همین وضعیت، آینده‌ی شهر مجهول است. نگهداری و تغذیه‌ی شهری ده میلیونی، به معنای مرگ جامعه‌ی اکولوژیک یک منطقه است. تنها برای تغذیه‌ی همین شهر، باید اقدام به قتل‌عام جامعه و محیط‌زیست نمود. جهت سوق‌دادن یک کشور به‌سوی مرگ، چند شهر پنج- شش میلیونی کافی است. تنها آلوده‌سازی هوا توسط ترافیک، جهت مرگ شهر کفایت می‌کند. شهر به‌واسطه‌ی اینکه بیش از حد از حالت متناسب خود خارج گردیده و بزرگ شده، معنای خویش را از دست داده است. در جایی که معنا وجود نداشته باشد، نمی‌توان از زندگی سخن گفت؛ البته اگر زندگی را تنها عبارت از دم و بازدم نفس کشیدن نیانگاریم.

شهرها در گذشته عرصه‌های کشف حقایق و پی‌افکندن فلسفه بودند. اکنون نیز در شهرهای فروپاشیده‌ی مربوط به اندوستریالیسم، سه مقوله‌ی سکس، ورزش و هنر از کل محتوایشان تهی گردیده‌اند؛ مزرعه‌ی بزرگی مورد بحث است که شرایط جهت رمه‌شدگی در آن حاضر است. اگر این مرگ شهر نیست، پس چیست؟  
ب- یکی دیگر از جوانب ویرانگر صنعت‌گرایی، حمله‌ورشدن بر رابطه‌ی زندگی- محیط‌زیست است. در حالی که شهر عموماً جامعه را از درون سرطانی می‌گرداند، صنعت‌گرایی به کل محیط زیست حمله‌ور می‌شود. سیاست صنعت‌گرایانه‌ی دولت- ملت که هنوز هم اهمیت خویش را از دست نداده، مستلزم این است که تمامی

منابع کشور و جامعه را تابع صنعت گردانند. دولت-ملت این را همچون راه توسعه و آبادانی می‌بیند. در واقع این سیاست ارتباطی به غنی‌نمودن، توسعه و توانمندگردانیدن کشور ندارد. اساسی‌ترین دلیل این است که سرمایه بالاترین میزان «سود» را در این عرصه تحقق می‌بخشد. صنعت‌گرایی، یک عملکرد مبتنی بر مدیریت سود است. اصطلاحات سرمایه‌گذاری یا توسعه، پوشش‌هایی هستند که هدف اصلی را پنهان می‌نمایند. اگر سود وجود داشته باشد، سرمایه‌گذاری و توسعه هم صورت خواهد گرفت؛ و گرنه سرمایه‌گذاری و توسعه به تنهایی هیچ معنا و مفهومی دربر ندارند. اندوستریالیسم، سرفتی است که هزاران بار از مالکیت بزرگ‌تر است. سرفتی که از تمامی خلق کشور و طبیعت آن به‌عمل می‌آید.

بایستی خاطر نشان سازم که به‌طور محض سرمایه‌گذاری و تولید کارخانه‌ای را محکوم نمی‌نماییم. می‌توان همیشه با مبنا قراردادن سلامت جامعه و محیط‌زیست، الگوی مناسبی از سرمایه‌گذاری و کارخانه را پیشبرد بخشید. اینها به تنهایی، منجر به شرارت و فساد نمی‌شوند. هنگامی که تحت امر سود قرار می‌گیرند، منجر به سرطانی‌شدن می‌گردند. صنعتی که برای سود باشد، در خدمت نیازهای اجتماعی نیست. قانون سود بیشینه، هرگز از نیاز سرچشمه نمی‌گیرد. منطلق خاص خویش را دارد. اگر حوزه‌ی نیاز، سودآور باشد، به آن مشغول می‌شود. و گرنه به دست مرگ می‌سپارد. اگر تکنولوژی موجود به‌گونه‌ای صحیح توسعه یابد و به‌کارگیری شود، نه بیکاری و محرومیت و نه بیماری و فقدان آموزش، هیچ‌کدام به‌عنوان معضلی اجتماعی باقی نمی‌مانند. مهم‌تر اینکه لزومی به تخریب محیط‌زیست از طریق تکنولوژی و کارخانه، به‌منظور دستیابی به منابع، باقی نمی‌ماند. هزاران عرصه‌ای که سودآور محسوب نمی‌گردند اما قطعاً به‌راحتی می‌توانند نیازهای حیاتی را برآورده نمایند، تنها به سبب اینکه سودآور نیستند فعال نمی‌گردند و دست‌نخورده رها می‌شوند. جهت‌سودبایی گاه نیز منابعی که نتیجه‌ی تکاملی میلیون‌ها ساله‌اند، بدون توجه به هیچ نتیجه‌ی حیاتی آن‌ها، در کوتاه‌مدت مصرف می‌گردند و به پایان می‌رسند. سیاست‌هایی که در زمینه‌ی نفت، دریا، جنگل و معدن اتخاذ می‌گردند، به سبب سودآوری، محیط‌زیست را به عرصه‌ی مرگ-بقا تبدیل نموده‌اند. هیچ پدیده‌ای به اندازه‌ی تخریب قتل‌عام‌وار محیط‌زیست، نمی‌تواند بُعد وحشیانه‌ی مقوله‌ای را که سود نامیده می‌شود، توضیح دهد. هزاران دانشمند اثبات نموده‌اند که اگر سودآوری به همین شکل ادامه یابد، آن‌هم نه چند صد سال بلکه تنها تا چند دهه‌ی دیگر، فاجعه‌ای زیست‌محیطی قطعاً پیش خواهد آمد.

صنعت‌گرایی، برای خرد تحلیلی، یک آبر پیروزی است. اما یک شکست فجیع خرد عاطفی نیز می‌باشد. صنعت‌گرایی، سر برآوردن قدیمی‌ترین وحی الوهی است که تمامی جانداران جهان را به خدمت انسان درمی‌آورد. گفته‌ی «خدمت انسان» هم اشتباه است. به‌خاطر حرص سود یک مشت کاپیتالیست، تمامی جانداران را فدا می‌نماید. بنابراین هر لحظه ممکن است انسان را به‌عنوان قربانی پیشکش نماید. هیچ نمونه‌ای به اندازه‌ی صنعت‌گرایی، مثالی متناسب با تعریف «شرارت» اشاره‌شده در کتب مقدس نمی‌باشد.

ج- نباید صنعت‌گرایی را در حکم یک مسئله‌ی مربوط به تولید تلقی نمود. معنای اصلی آن انحصار «سود» و سرمایه‌ای است که بر روی تولید ایجاد می‌گردد. تا زمانی که صنعت به خدمت انحصارات سود درنیاید، همیشه می‌توان با مد نظر قرار دادن نیازهای بنیادین اجتماعی و شرایط زیست‌محیطی، یک سیاست تولیدی و بنابراین سرمایه‌گذارانه را مطابق امکانات علم و تکنولوژی طراحی نمود. ماشینی‌بودن یا ماشینی‌نبودن این، به‌لحاظ ماهوی تفاوت‌چندانی ندارد. یکی آهسته و دیگری سریع تولید می‌نماید، همین! حال آنکه مورد تعیین‌کننده در این زمینه، نیازهای اجتماعی و شرایط سازگاری با محیط‌زیست و اکولوژی است. سرعت و آهستگی به تنهایی هدف نیستند. بنابراین ماشینی‌شدن نیز به تنهایی خوب یا بد نیست. وقتی که از قرن نوزدهم تا روزگار امروز هدف «سود»یابی مَهر خویش را بر روی پدیده‌ای که صنعت‌گرایی نامیده می‌شود، بر تمامی مراحل سرمایه‌گذاری، تولید - ماشینی و غیرماشینی، سریع یا آهسته- و مصرف می‌زند، آنگاه همه‌چیز به معض

و قانقاریا مبدل می‌گردد. جهت این کار، شهرها بیش از حد بزرگ شدند. جنگ‌افزارها به شیوه‌ای دهشت‌بار توسعه یافتند. ارتش‌های گول‌پیکری ایجاد شدند. جنگ‌های وحشتناک و در گستره‌ای جهانی، روی دادند. تخریب قتل‌عام‌وار محیط‌زیست آغاز گردید. هیولای دولت-ملت به منصفی ظهور رسانیده شد. زندگی به‌طور کامل از محتوای خویش تهی گردانده شد. سیاست از میان برداشته شد. وقتی کاپیتالیسم در مقام انحصار، مُهر خویش را بر تولید ماشینی زد، هیولای صنعت‌گرایی پدید آمد. مهم‌ترین مورد همین است.

انحصار دولتی ابتدا در زراعت و سپس در تجارت به محصول مازاد دست یافت. وقتی همگام با قرن نوزدهم بر روی تولید صنعتی‌ای که نظیر آن دیده نشده بود - و البته همراه با منابع نوین انرژی و یافته‌های ماشین- انحصار برقرار شد، سودها و به عبارت دیگر سرمایه‌ای در ازای محصول مازاد به‌دست آمد که در هیچ دوره‌ای از تاریخ کسب نشده بود. وقتی سودآوری بر حوزه‌ی صنعتی‌شدن تحمیل گشت، همه‌چیز از کنترل خارج شد. بنابراین صنعت و اندوستریالیسم - به‌مثابه‌ی تمرکزپایی سود- اصطلاحات و مفاهیمی هستند که بسیار با هم تفاوت دارند. همچنین صنعت‌گرایی، اقتصاد هم نیست؛ انحصار اقتصادی است؛ انحصاری خصوصی یا دولتی است که بر تولید صنعتی تحمیل می‌گردد. حوزه‌های تولیدی - چه کارخانه‌ای، چه کارگاهی، چه مزارع کشاورزی، چه تولید دستی- که جامعه هزاران سال است با کار و زحمت خویش و بدون گرفتارشدن به از خودبیگانگی به‌عنوان فعالیت اقتصادی پیشبرد داده، موضوع بحث نمی‌باشد. مسئله، از تولید در این حوزه‌ها سرچشمه نمی‌گیرد. از مبادله در بازار نیز سرچشمه نمی‌گیرد. هنگامی که دولت به‌طور مستقیم یا برخی تحت نام دولت، از خارج، این حوزه‌هایی را که جهت نیازهای انسانی مفیدند، تحت نظارت بگیرند و با روش‌های مبتنی بر مالیات، غارت و سود بخواهند مقدار اضافی را اختلاس نمایند، آنگاه مسائل بسیار جدی اقتصادی و اجتماعی به‌وجود می‌آیند. از قرن نوزدهم تا به امروز و پس از دوره‌ای که انقلاب صنعتی می‌نامیم، همگام با متحول‌شدن تولید به حوزه‌ی نامعمول سود، در نتیجه‌ی تحمیل انحصار و در رأس آن جنگ‌های بزرگ طبقاتی و ملی، درگیری‌های جامعه هم در داخل خود، هم با جوامع خارج و هم در مقابل طبیعت تعمیق می‌یابند. جامعه گرفتار چنان قدرت تحکم‌آمیزی گردیده که تاکنون دیده نشده است. همه با همدیگر گلاویز شده‌اند. از یک نظر هیولای مد نظر توماس هابز یعنی لویاتان، به «جنگ همگان با همدیگر» پایان نمی‌دهد؛ برعکس «جنگ همگان با همدیگر» را به ستیز با طبیعت و جنگ با خویش تبدیل می‌کند. آخرین مرحله‌ای که جامعه، هیولا شده و هیولا به‌شکل جامعه درآمده - یا مرحله‌ای که پدید آمده - همین است.

د- اصطلاح جامعه‌ی صنعتی نیز به تنهایی بامعنا نیست. هنگامی که انحصارهای صنعتی برقرار می‌شوند، جامعه تحت فرمان کالاشدگی و تولید - که به‌منظور مبادله عرضه می‌شود- قرار می‌گیرد و تولید نیز تحت مدیریت صنایع درمی‌آید. کاپیتالیسم انحصارگر صنعتی به معنای وابسته‌شدن سایر حوزه‌های تولیدی به انحصارگری صنعتی است. از این حیث، جامعه‌ی صنعتی می‌تواند به‌عنوان مرحله‌ی دیگری از تمدن انگاشته شود. واقع‌گرایانه است که بگوییم چنین مرحله‌ای از تمدن مُهر خویش را بر قرن نوزدهم زده است. چون امکان غصب سود را بیشتر از هر دوره‌ای فراهم می‌آورد، می‌توان آن را عصر باشکوه کاپیتالیسم نیز نامید. آزمندی سودجویانه، تمامی جامعه را دربر می‌گیرد. کاپیتالیست‌شدن، به‌شکل آرمان حیات درمی‌آید و به شیوه‌ی طبیعی زندگی تبدیل می‌شود. جامعه‌ی صنعتی، از این حیث رتبه‌ی اول را دارد. جامعه‌ای است که حداکثر میزان کاپیتالیست‌شدن در آن رخ می‌نمایند. عریان‌شدن شاه یعنی مبدل‌شدن کاپیتالیست‌های پیشتاز برای اولین بار به گروه‌های پادشاهان جدید که متفاوت از گذشتگان‌اند و با زینت و لباس معمولی، خویش را همچون شهروندان نشان می‌دهند. پادشاهان نیز رو به افزایش می‌نهند، از حالت شکوهمند و آراسته‌ی گذشته بیرون می‌آیند و هستی می‌یابند. جامعه‌ی صنعتی از این حیث، جامعه‌ی شاهان عریان است. وضعیت کارگر وابسته به دستمزد، در این جامعه ترویج می‌یابد. طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای است که

به‌نوعی از جامعه جدا شده است. تفاوتش با بردگی کلاسیک این است که به بردگی اجرت‌دار وابسته شده است. اظهارنظر درباره‌ی اینکه کدامشان بهتر است، از منظر اخلاقی صحیح نخواهد بود. یکی از مهم‌ترین خطاهای مارکسیست‌ها آن بود که بورژوازی صنعتی و طبقه‌ی کارگر این جامعه را پیشرفته اعلام کردند و مَهر عقب‌ماندگی بر مابقی جامعه زدند. این در حالی‌ست که عکس آن صحیح است. شاید همراهی صاحبان صنایع و طبقه‌ی کارگر یک ویژگی مدرنیته باشد اما از نظر برابری، آزادی و دموکراتیزاسیون در چارچوب دولت انحصارگر است. ایستار و موضعی از خود به نمایش می‌گذارند که بیشتر به «ضدیت با جامعه‌گرایی» نزدیک است. میثاق روشنفکران با این هم‌پیمانی طبقاتی، از منظر سوسیالیسم، شوم‌ترین انحرافی بود که به‌وجود آمد. اصطلاح جامعه‌ی انحصارهای صنعت‌گرایانه، به معنای جوامع همیشه در حال جنگ می‌باشد. بی‌جهت نیست که دولت-ملت به فرم دولتی این دوران مبدل گردیده است.

هـ - سیاست و دولت مبتنی بر انحصارگرایی صنعتی، دولت-ملتی است که بر اساس شدیدترین حالت ملی‌گرایی و عجین‌سازی تمامی جامعه‌ی ملی با دولت، تشکیل شده است. دولت-ملت در این دوره بیشتر از هر دوره‌ی دیگری ایده‌آلیزه و رئالیزه گشته است. دلیل اساسی این امر، سود افراطی سرمایه و رواج یافتن آن در جامعه است. افزایش سود، مستلزم وابستگی تمامی جامعه به انحصارات صنعتی است. این نیز جنگ داخلی است. تنها از طریق ملی‌گرایی شدید و دولت-ملت که حاوی متمرکزترین قدرت است، این جنگ داخلی سرکوب گردیده و نظام پیشینه‌سازی سود تحت ضمانت اجرایی درمی‌آید. توسعه‌ی تدریجی نظام فاشیسم در این دوره، پدیده‌ی خودویژه‌ای نیست؛ گشودن راه رمه‌آسا شدن جامعه و اشاعه‌ی قدرت تا سلول‌های آن، و آن نیز تنها از راه دینی‌شدن ملی‌گرایی است.

مدرنیته‌ی غرب که از سه‌گانه‌ی صنعت، دولت-ملت و کاپیتالیسم تشکیل می‌شود، به سبب همین گستره و شمولیت، به کیفیت خونین‌ترین عصر و تمدن طول تاریخ دست یافته است. این مدرنیته‌ی سه‌گانه که درهم تنیده شده، هم به وضعیت جنگ داخلی در درون جامعه (فاشیسم) و هم به جنگ‌های ملی، منطقه‌ای و جهانی بین دولت‌ها گرفتار می‌آید. همچنان‌که پیوسته تکرار می‌کنیم، در بنیان این امر، تشکیل سود و شکل تقسیم آن وجود دارد. وقتی دولت-ملت صنعتی‌شدن را به‌مثابه‌ی هدف اصلی‌اش تعیین می‌دارد، کیفیت یا میل به کاپیتالیستی‌شدن خویش را مطرح می‌کند. وقتی کاپیتالیست‌ها دولت-ملت را به‌منزله‌ی هدف سیاسی خویش تعیین می‌نمایند، تنها با تشکیل ملت از راه ملی‌گرایی می‌توانند دولت-ملت را میسر گردانند و آشکار می‌سازند که این ضروری‌ترین شکل دولت برای نظام سود است. وقتی صنایع هم برای دولت و هم کاپیتالیسم به‌صورت هدف اصلی درمی‌آید، سرنوشت قرون نوزدهم و بیستم تعیین می‌گردد. صنایع نیز همانند زراعت و فعالیت کارگاهی، یک عصر تولیدی است. بر میراث تمدن متکی است. اما هیچ عصر تولیدی‌ای به اندازه‌ی عصر صنعتی، نیروی افزایش سود و قدرت را به دولت و انحصار کاپیتالیستی نبخشیده است. به همین جهت دولت و کاپیتالیست، برای صنعتی‌شدن به رقابت می‌پردازند. این عشق کورکورانه و سودایی را نه به دلیل اندیشیدن بسیار به جامعه و فرد و ادای احترام فراوان به ملت، بلکه به آن دلیل نشان می‌دهند که فرصت سودیابی تاریخی‌ای به‌دست آورند.

جامعه‌ی صنعتی به‌لحاظ تاریخی، رابطه‌ی تنگاتنگی با ایده‌آل‌های جنگ و هژمونی دارد. هنگامی که انگلستان و هلند هم‌پیمان از طرف فرانسه تحت فشار قرار گرفتند، این دولت‌ها برای از دست ندادن موقعیت هژمونیک خویش، بازم به زره تولید ارزان پناه بردند. تاریخ نشان می‌دهد که اگر انگلستان در زمینه‌ی انقلاب صنعتی پیشگامی نمی‌کرد، احتمالاً در اوایل سده‌ی نوزدهم و به‌ویژه در برابر ناپلئون، هژمونی خویش را از دست می‌داد. می‌گویند که ایالات متحده‌ی آمریکا و تزارنشین روس که در کنار فرانسه آغاز به ترقی کرده بودند، شانس هژمونی را به دست آورده بودند. بعدها آلمان نیز وارد این مسابقه گردید. شانس یا شاید هم

تنها چاره‌ی انگلستان، انقلاب صنعتی بود. این وضعیت، بار دیگر نشان می‌دهد که ضرورت، موجب خلاقیت می‌گردد. ماشین بخار و ماشین نساجی، چرخ تاریخ را بار دیگر به نفع انگلستان می‌چرخاند. نوآوری‌های سیاسی و نظامی با تولید نوین صنعتی، شتاب و نیرو کسب می‌کنند؛ این نیز سبب پیروزی‌های پی‌درپی نظامی می‌گردد.

زنجیر وقتی بافته شود، پاره‌کردن آن دشوار می‌گردد. شکست ناپلئون در کنار سایر فاکتورها، به احتمال بسیار یک نتیجه‌ی انقلاب صنعتی بود. هژمونی انگلستان با این انقلاب صنعتی به‌سوی برقراری امپراطوری جهانی بسیار بزرگ قرن نوزدهم گام برمی‌دارد. سده‌ی نوزدهم، قرن باشکوه انگلستان است. عنوان «امپراطوری‌ای که آفتاب در آن غروب نمی‌کند» برای اولین بار در سده‌ی نوزدهم از سوی انگلستان کسب می‌شود. این یک امپراطوری کلاسیک نیست. مثلاً اجرائیاتی به شیوه‌ی روم و عثمانی نیست. وجود بسیاری از تشکلهای سیاسی در سطح دولت که زیر دایره‌ی نفوذ آن قرار دارند، خللی بر امپراطوری وارد نمی‌آورد. به‌منزله‌ی مدلی که تشکلهای سیاسی مختص به خویش را در خود می‌پروراند، اگرچه به‌تدریج تضعیف شد، حتی امروزه نیز می‌داند چگونه تحت‌نام تجمع ملل انگلیسی (Commonwealth)<sup>۱</sup> ادامه‌ی حیات دهد.

صدور انقلاب صنعتی به جهان، به شیوه‌ای نظیر هر شکل تمدنی دیگری توسعه می‌یابد. پس از اینکه موفقیت خویش را اثبات نمود، پراکنشش را ابتدا در اروپای غربی و سپس در اواخر قرن نوزدهم در تمامی اروپا ادامه داد. در اوایل قرن بیستم، به سرعت در تمامی جهان ترقی یافت. عدم توازن این توسعه‌یابی انحصارات صنعتی که رقابت بر سر پیشاهنگی آن بین انحصارهای انگلستان و آلمان در جریان بود، سبب دو جنگ بزرگ جهانی و جنگ‌های منطقه‌ای و محلی بسیاری گردید. بار دیگر با این واقعیت مواجه می‌گردیم که سود صنعتی، انحصار است؛ انحصار، دولت-ملت است، و دولت-ملت نیز به معنای جنگ می‌باشد. با توجه به اینکه هیچ دولت-ملتی بدون جنگ تأسیس نگردیده است، تاریخ «به خون و سود آغشته»ی صنعتی‌شدن و به چنگ انداختن مناطق صادراتی صنایع را به شیوه‌ای جالب در این جنگ‌ها می‌بینیم. بسیار آشکار است که در سرشت جنگ و «دولت-ملت» گرای، سود نهفته است.

اینکه دوران صنایع، معنا و مفهوم «امپریالیسم» را دربر دارد، در پیوند با همین صادرات خارجی است. همان‌گونه که انتظار می‌رود، توسعه‌ی محدود صنعتی‌شدن در مستعمرات، نیمه‌مستعمرات و مناطق وابسته، به معنای آغاز جنگ داخلی و خارجی است. جنگ‌های رهایی‌بخش ملی که یک پدیده‌ی نیرومند قرن بیستم است، از حیث ماهوی در پیوند با برنامه‌ی صنعتی‌شدن مناطق مستعمره و نیمه‌مستعمره است. اینکه جملگی شان - موقعیت پیشاهنگی‌شان هرچه که باشد - «دولت-ملت» را سرلوحه‌ی خود قرار می‌دادند و دولت-ملت نیز صنعتی‌شدن را در صدر امور خود قرار می‌داد، از سنگ‌بناهای اساسی پیشروی به‌سوی کاپیتالیسم جهانی است. از این چشم‌انداز، انقلاب‌های روسیه و چین نیز در تحلیل آخر، انقلاب‌هایی مبتنی بر دولت-ملت و صنعتی‌شدن هستند. رویدادها به شکلی چشمگیر، وجود چنین برهه‌ای را تصدیق نمودند. بنابراین قرن بیستم، چه از راه جنگ‌های رهایی‌بخش ملی و چه به روش‌های دیگر، عمدتاً عصر صنعتی‌شدن مناطق غیراروپایی است.

این عصر با خطوط اصلی خویش تا ربع آخر قرن بیستم با تمامی قوای خویش ادامه می‌یابد. پس از آن نیز، مرحله‌ی صدور جهانی صنایعی است که برای اروپا سود کافی دربر نداشته و مسائلی دردرساز (آلودگی محیط‌زیست، دستمزدهای بالا) را سبب گردیده‌اند. توسط یک مکانیسم سه‌گانه ابتدا به‌شکل «صدور اجناس»، در سده‌ی نوزدهم به‌صورت «صدور اجناس و سرمایه»، و در سده‌ی بیستم نیز به‌شکل «صدور اجناس، سرمایه و

۱. واژه‌ی انگلیسی Commonwealth به‌معنای همسود یا مشترک‌المنافع می‌باشد. / Commonwealth of Nations : ملت‌های همسود یا مشترک‌المنافع؛ نام پیشین آن امپراطوری بریتانیا است. این اتحادیه زیر لوای امپراطوری بریتانیا گرد می‌آید و متشکل از ۲۱ دولت مستقل می‌باشد. این دولت‌ها، بیشتر جزئی از امپراطوری بریتانیای کبیر بودند. این اتحادیه برای اعضایش حق کاستن تعرفه‌های گمرکی را قائل است و صندوقی جهت همکاری فنی میان آن‌ها ایجاد شده است.

صنایع»، در سطح جهان ترویج یافت. تقریباً هیچ منطقه‌ای از جهان باقی نماند که با صنعتی شدن آشنا نشده باشد. بدین گونه می‌توان اظهار داشت که عصر صنعتی، اهمیت اساسی‌اش را از دست داد و به عبارت صحیح‌تر صنایع جایگاهش را به سرمایه‌ی فاینانس بخشید. تمدن اروپا که عصر نخستینش را با تجارت و دومین عصر خویش را با انقلاب صنعتی پیش برد، به‌منزله‌ی سومین و آخرین مرحله، عصر فاینانس جهانی را سپری می‌کند. عصر سرمایه‌ی مالی عمدتاً در دوره‌ی پس از ۱۹۷۰، آغاز به ایفای نقش پیشاهنگ نمود. این موضوع بخشی است که پس از این می‌آید.

هر عصری، عصر ماقبل را از میان بر نمی‌دارد، بلکه آن را به درجه‌ی دوم تنزل می‌دهد. تجارت در سده‌ی نوزدهم ادامه یافت. اما در مقایسه با صنایع، نیروی گذشته‌ی خویش را در زمینه‌ی کسب سود از دست داد و در رده‌ی دوم جای گرفت. عصر سرمایه‌ی مالی مدت‌ها پیش‌تر از آن، شالوده‌ریزی شده بود. جمهوری‌های شهری ایتالیایی، به‌نوعی جمهوری‌های فاینانس بودند. بسیاری از پادشاهی‌ها را با توسل به سرمایه‌ی مالی به خود وابسته ساخته بودند. در دوره‌ی عصر تجاری نیز عملیات‌های پولی قرض‌گرفتن و قرض‌دادن سریع و شایع بودند. وام یا اعتبار، به یک منبع جدی سود مبدل شده بود. اما بخشی بود که در زمینه‌ی سودآوری و رده‌ی سوم قرار داشت.

هنگامی که ریسک‌های تخریبات رؤیت‌پذیر زیست‌محیطی به ابعاد سیاره‌ای رسید، منتقدان صنعت و انتقادات آنان افزایش یافتند. چگونگی مقابله با بلایا و آسیب‌های ناشی از صنعت‌گرایی، موضوعی است که در مورد آن بسیار گفتگو می‌شود. تضاد و چالش آن با کل حیات، به ابعادی تحمل‌ناپذیر رسیده است. کاربست علم و فناوری در سطحی اینچنین فاقد احساس مسئولیت، به معنای قیامت است و این مسئله به موضوع بحث تبدیل شده است.

در بنیان تمامی مسائل، روابط سود و صنایع نهفته است. معلوم گشته که تلفیق فاقد معیار و لجام‌گسیخته‌ی هر دو، نه تنها سبب توسعه و آبادانی نمی‌شود بلکه به کلافی از معضلات نیز تبدیل می‌گردد. تمامی حوزه‌های اجتماعی تحت نظارت صنایع درآمد و هیچ حوزه‌ی اجتماعی‌ای باقی نماند که به موضوع کالا تبدیل نشود، این امر معضلات اجتماعی را به‌سوی چنان ابعادی سوق داد که پیش‌تر مشاهده نگردیده بود. توسعه‌یابی‌های بسیاری که از صنایع نشأت می‌گیرند، به اندازه‌ی مغایرتشان با سرشت جوامع، با محیط‌زیست نیز در تضادند. هنوز به تازگی با نتایج بلعیده‌شدن تقریباً تمامی مناطق غیرشهری روبه‌رو می‌شویم. به تازگی نتایج ناشی از متحول شدن شهر به پدیده‌ای خودستیز، آغاز به نمایان شدن کرده‌اند. مقوله‌ی مربوط به چیستی آلترناتیوها، از سطح مباحث لازم فراتر نرفته است. بدون شک، جامعه بدون صنایع نخواهد زیست؛ اما دیگر نمی‌توان انتظار داشت مواردی را نیز که تحت نام صنایع صورت می‌گیرند، تحمل نماید. اندوستریالیسم‌بستیزی<sup>۱</sup> به تدریج می‌تواند نیرومند گردد. فعالیت‌های شهری و زیست‌محیطی، بسیاری از جریان‌های اینچنینی را در درون ساختار خویش جای داده است. سرایت آن‌ها به حوزه‌ی سیاسی نیز تدریجاً مبدل به موضوع بحث می‌شود. انتظار ساختن دوباره‌ی هر دو طبیعت تخریب‌شده توسط این تلاش‌هایی که محدودده‌ی فرم را درنمی‌نورند، ساده‌لوحی است. مادامی که در درون پارادایم موجود تمدن باقی بمانند، نتیجه‌ای فراتر از تغییرات صوری از آن‌ها انتظار نمی‌رود.

عصر صنعتی شاید هم به‌تنهایی مقولات منفی و نامطلوبی‌هایی را که تمدن پنج‌هزار ساله با خود منتقل گردانید، به چندین برابر افزایش داد. این دیدگاهی است که تمامی صاحب‌نظران منتقد با آن موافقت می‌کنند. گرم شدن اقلیم، تنها یک نمونه از اینهاست. تخریب، از آنچه که تصور می‌شود عمیق‌تر و دامنه‌دارتر است. نه تنها عصر صنعت، بلکه باید کل تمدن را به بوته‌ی نقد گذاشت. جای دادن مسائل در چارچوب تنگ‌نظرانه‌ی اکونومیسم



طبقاتی یا رده‌بندی‌هایی نظیر محیط‌زیست‌گرایی<sup>۱</sup>، فرهنگ‌گرایی و فمینیسم<sup>۲</sup>، از طرف مارکسیست‌ها و سایر مخالفان، راهگشای بروز برخی نتایج مطلوب شده است؛ اما عدم نیل آن‌ها به یک برنامه و عمل سیاسی جدی نیز با کاستی‌های ریشه‌ای آن‌ها در ارتباط است.

هرچه بر روی گزینه‌ی تمدن دموکراتیک به غور و ژرف‌اندیشی می‌پردازیم، هر روز بیشتر از پیش آشکار می‌شود که این انتخاب بجایی است. اما تنها هنگامی که گزینه‌های ریشه‌دار تمدن دموکراتیک با «انتقادات و برنامه‌های بسیار گسترده»، و حداقل به همان اندازه با «سازمان و فعالیت‌هایی که آن را موجودیت بخشند» یکپارچه گردند، می‌توانیم از رهگذر پارادایم جامعه‌ی آزادتر، برابرتر و دموکراتیک‌تر به طبیعت و حیات بنگریم و پیش رویم.

### ج- عصر فاینانس- فرمانده پول<sup>۳</sup>

بی‌گمان مبدل شدن پول به نیروی فرمان‌دهندگی اجتماعی، رویدادی مهم است. بدون تحلیل و واشکافی این امر، نیل به درک جامعه بسیار ناقص باقی خواهد ماند. پول شاید هم همانند خونی که جهت ایجاد انرژی مورد نیاز تمامی جسم، غذا را از طریق رگ‌ها به سلول‌ها می‌رساند، ارزشی است که در حیات اقتصادی سیالیت به وجود می‌آورد. جدی‌ترین پدیدار (فنونم) اجتماعی است که باید چپستی آن و چگونگی رسیدنش به این موقعیت درک گردد. این وسیله‌ای که آلودگی عظیم انکارناپذیری را به همراه دارد، در نتیجه‌ی کدام فاکتورهای تاریخی و اجتماعی به این موقعیت دست یافت؟ حقیقتاً چه چیزی را در جامعه تحقق می‌بخشد؟ اشخاص و گروه‌هایی که از آن منتفع شده یا دچار زیان گشته‌اند کدامند؟ آیا بی‌آن می‌توان به سر برد یا نه؛ به جای آن چه چیزهایی می‌توان قرار داد؟ می‌توان پرسش‌های بسیاری از این دست پرسید.

پول به منزله‌ی ابزار مبادله، در مقام یک ابزار پردازش ساده، به‌غایت قابل درک است. باز هم باید دقت به خرج داد؛ چیزهایی که مبادله می‌شوند چه هستند؟ آیا پول می‌تواند ابزاری باشد که معیاری عادلانه را بین دو چیز مبادلاتی، برقرار نماید. آشکار است که مسئله از همان ابتدا دشواری‌های بزرگی را در بطن خویش دارد. فرض کنیم در ساده‌ترین مسئله‌ی داد و ستد، نظیر مبادله‌ی یک سیب و یک گلابی، تناسب ۱ به ۲ باشد: ۱ سیب = ۲ گلابی؛ و پول نیز چنین کارکردی در بازار داشته باشد. چرا نسبت ۱ به ۲ باشد و نه ۳، یا چرا ۱ به ۱ نباشد؟ آنگاه ارزش کار به ساده‌ترین شکل وارد مسئله می‌گردد. پرسش‌هایی پی‌درپی می‌توانند مطرح شوند. آن چیزی که ارزش و بهای کار و زحمت را می‌دهد، چیست؟ می‌توان گفت کار و زحمتی دیگر، و پرسش تا بی‌نهایت می‌تواند تکرار شود. آشکار است که در مسئله‌ی داد و ستد، ایجاد معیاری عادلانه از طریق پول، دشوار دیده می‌شود. به احتمال بسیار نیرو و اعتبارش را از یک گزینش به‌دست خواهد آورد. چون آن‌گونه مقبول دیده می‌شود، مورد پذیرش واقع می‌گردد. بیهوده است که معیارهایی همچون عدالت، ارزش، و کار و رنج را در بنیان آن جستجو کنیم. روزگاری در یک جایی، کسانی می‌گویند جهت تسهیل کارهایمان بهتر است یک واسطه انتخاب نماییم. نام ابژه‌ی واسطه را پول عنوان کرده‌اند. از طریق این روایت کوتاه، سعی بر تعریف پول می‌نماییم. اما با چنان ابزار واسطه‌ای مواجهیم که وقتی این موقعیت را رها سازد و به نقش‌های دیگری بپردازد، ممکن است همه چیز زیرورو شود.

۱. Çevrecilik: گرایش به حفظ محیط‌زیست و مبارزه با تخریباتی که علیه زیستگاه‌های طبیعی صورت گرفته‌اند (Environmentalism).

۲. Feminism: زن-آزادخواهی؛ باور به برابری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زن و مرد و مبارزه در جهت حقوق زنان. فمینیسم با تبعیض، آزار جنسی، رفتار قالی، شیء‌انگاری، مردسالاری و پدرسالاری سر ستیز دارد. واژه فمینیسم برای نخستین بار توسط شارل فوریه سوسیالیست آرمان‌خواه قرن نوزدهمی جهت دفاع از جنبش حقوق زنان به کار رفت. انواعی از فمینیسم عبارتند از فمینیسم مارکسیستی، لیبرال، سوسیالیستی، مدرن، اسلامی، رادیکال، آنازیست، جهان سوم، پست مدرن، ضد نژادپرستی، اقتصادی، فرهنگی و هستی‌گرا. همچنین فمینیسم آفریقایی، فرانسوی، ژاپنی و غیره. فمینیست‌ها از زمانی جنسیت‌شمول حمایت می‌کنند مثلاً به‌جای کلماتی که دیدی مذکرگرا را نشان می‌دهند، استفاده از کلماتی که انسان را به‌طور عام خطاب می‌کند، مناسب‌تر می‌دانند.

۳. Komutan para: پولی که فرمانده و سالار است!

با یک مثال مسئله را قابل فهم نماییم: در هنجارهای جامعه، یک زن تنها هنگامی مقبول خواهد بود که در یک خانه، به‌گونه‌ای وابسته به یک مرد و به‌شیوه‌ای که آن را ناموس‌دار می‌نامیم، زندگی کند. اگر زن از آن موقعیت خارج شود و چند مرد را به خانه بیاورد یا برعکس اگر مرد چند زن را به خانه بیاورد، اوضاع به چه صورتی درمی‌آید؟ به ساده‌ترین شکل می‌توان گفت که زیوررو می‌گردد. در خصوص پول، اوضاع بغرنج‌تر است. مثال خویش را ادامه دهیم. به سبب اینکه زن، عرف عمومی را پایمال نموده، ممکن است با طرد او از خانه مسئله حل شود. اما در مسئله‌ی پول، کارها ممکن است به این آسانی نباشد. شخصی که پولی در دست دارد، اگر ناموس‌دار نباشد، شاید بگوید «هرچقدر بر میزان آن پول افزوده شود، می‌پذیرم». حال آنکه جامعه دقیقاً همانند مورد موجود در مسئله‌ی زن، پول را برای چنین پذیرشی واسطه قرار نداده است. احتمال قوی این است که جامعه، پول‌اندوزی را بزرگ‌ترین بی‌ناموسی محسوب کرده است.

به اعتقاد من، مسئله دقیقاً همین‌گونه بوده است. به هیچ وجه پذیرفته نشده این واسطه‌ای که به یک زمان و مکان فوق‌العاده نسبی محدود است و [تنها] جهت تسهیل مطرح شده است، در تمامی مکان‌ها و زمان‌ها شیوع یابد. سوءاستعمال (کاربست نامطلوب) بزرگی رخ داده است. جامعه می‌تواند بگوید به هیچ وجه قبول ندارم، اما از مدت‌ها پیش شاید کار از کار گذشته باشد. آنگاه نیز نیرویش کفاف آن را نمی‌دهد. بنابراین دیگر بار احتمال قوی این است که پول به‌صورت آن فاحشه‌ای درآید که مطابق شرایط به بازی می‌پردازد و هرگز نظیرش دیده نشده است. می‌تواند خویش را به بهای یک دلار به کسی، و به هزار دلار به دیگری کرایه دهد. دیگر هیچ نیرویی وجود ندارد که در مقابلش بایستد و مانع این عمل شود. این وضعیت چگونه پیش آمد؟ اندکی نیز با بهره‌گیری از زبان اقتصاد، به تفهیم آن ادامه دهیم.

اگرچه «آغازکردن اقتصاد از مبادله» معنا و مفهوم چندانی نداشته باشد، اما خود مبادله یک فاکتور اقتصادی مهم است. دو چیزی را که با همدیگر مبادله می‌شوند، جنس یا کالا می‌نامند. وقتی جامعه هنوز ارزشی غیر از ارزش کاربردی نمی‌شناخت، مبادله‌ی متقابل را تا مدت‌زمانی طولانی، از نظر اخلاقی تأیید ننمود. به سیستمی وابسته ماند که آن را اقتصاد مبتنی بر هدیه می‌نامیم. ابژه‌ی بسیار ارزشمند تولیدشده یا به‌دست‌آمده را به کسانی که در نظرشان ارزشمند و لایق محسوب می‌گشتند، هدیه می‌دادند. فرهنگ هدیه بیانگر گرایش به متعالی‌سازی است. به شخص تعالی‌یافته، هدیه پیشکش می‌گشت. بدین‌گونه ارزش کسی که ارزشمند و لایق بود، اثبات گردیده و صاحب افتخار می‌شد. ابژه‌ها یا اشیاء باقی‌مانده جهت زندگی روزمره مصرف می‌گشت. به دید مطلوبی هم به انباشت نگریسته نمی‌شد. اجتماعات انسانی میلیون‌ها سال توانستند این‌گونه زندگی کنند. به سبب نبود مبادله‌ی کالا، اخلاق و وجدان جامعه به هیچ وجه راضی به مبادله‌ی پایاپای<sup>۱</sup> یا مبادله در ازای پول نمی‌شد. زیرا تصور نمی‌کرد برای ارزشی که تولید کرده، قیمت و مابه‌ازایی وجود داشته باشد. تصور چنین چیزی را از نظر اخلاقی مناسب نمی‌یافت. شاید هم عقل سلیم یا آگاهی اخلاقی‌اش این را راهی فریبکارانه می‌شمرد.

اگر آستانه‌ی مبادله، آستانه‌ی اقتصاد باشد، آغازیدن اینچنینی اقتصاد، به نظر من شروعی نیک محسوب نخواهد گشت. زیرا برخلاف سنت اصلی صورت گرفته است. اینکه مبادله به‌مثابه‌ی ارزش اساسی مناسبات اقتصادی محسوب گردد، می‌تواند یک فرضیه باشد. اما معتقدم، اگر در مقام فرضیه‌ای یگانه شمرده شود، صحیح نخواهد بود. وضع علم اقتصاد از رهگذر فاکتورهایی غیر از مبادله یا به عبارت صحیح‌تر اشکالی متفاوت‌تر از مبادله، و حتی اشکالی که مبادله را می‌پذیرند ولی تاب واسطه‌گری‌ای نظیر پول را نمی‌آورند، به‌راحتی قابل تحقق است. تئوری و پراکتیک، در زمینه‌ی گسترش‌دهی این اشکال، از خلاقیت باز نمی‌ماند. مقوله‌ی مهم‌تر از مبادله، مسئله‌ی به حالت کالا درآمدگی دارایی و سامان است. وابسته‌سازی ارزش کاربردی به

۱. مبادله‌ی کالا به کالا

مبادله، تحت عنوان کالا شدگی و متاع شدگی تعریف می‌شود. ظهور پدیده‌ی کالا در جامعه، در دوران نزدیک به مرحله‌ی تمدن رخ داده است. کالا، عامل اساسی در امر پذیرفته‌شدن تجارت است. خود کالا، مصادف با دورانی است که از دست اولین شخص به دست آورنده‌ی آن خارج می‌شود. پذیرفتن خارج گردانی از دست او، سرآغاز کالا است. وقتی کس دیگری در ازای یک چیز، آن را بستاند، روند و پروسه‌ی کالا کامل می‌شود. مثال دیگری ارائه دهیم: فرض کنیم کسی آهویی را که سال‌ها پرورش داده با بز شخص دیگری که سال‌ها آن را پرورار نموده، مبادله کند. هیچ‌گاه برابری و عادلانه بودن این معامله را نمی‌توان اثبات نمود. زیرا به هیچ وجه معلوم نیست که کدامین عرق جبین برای هر یک از این‌ها چقدر ریخته شده است. مهم‌تر اینکه، بز و آهو هیچ‌گاه نمی‌توانند برابر و یکسان باشند. بی‌شک، این آنالوژی‌ها (تمثیل‌ها)<sup>۱</sup> جهت درک چالش و تناقض موجود در منطق مبادله‌اند. همچنین این‌گونه چالش‌ها همیشه وجود دارند.

وقتی بر پایه‌ی قبول این چالش‌ها مجدداً به موضوع پول برگردیم، حیل‌هایی را که در بطن خود پنهان می‌سازد، بهتر درک می‌کنیم. در امر شناخت جوامع، درک بهتر یک نکته حائز اهمیت بسیار است، و آن اینکه: پدیده‌های اجتماعی، پدیده‌هایی فیزیکی نیستند.  $H_2O$  در شرایط جهان، همیشه - حتی اگر مطلق نباشد نیز- مولکول آب است. نمی‌تواند معنای دیگری داشته باشد. اما جامعه پاکت پدیده‌هایی است که انسان اقدام به بر ساخت آن‌ها نموده؛ هر چند موارد ناشناخته‌ی عظیمی را نیز در بطن خود داشته باشد. جامعه می‌تواند چیزی را که خود بر ساخته است، تغییر دهد و مقولات نوینی را بر سازد. این قاعده رخ می‌نماید: **واقعیات اجتماعی، واقعیتانی هستند که بر ساخته شده‌اند؛ واقعیتانی عطاشده از جانب طبیعت یا خدادادی نیستند.** بنابراین می‌توان گفت پول نیز واقعیتی است که به راحتی بر ساخته شده است. مقولات مبادله و کالاها نیز واقعیتانی هستند که بر ساخته شده‌اند. خدادادی یا عطاشده از جانب طبیعت نیستند.

بزرگ‌ترین گناه پوزیتیویستی‌ها این است که واقعیات اجتماعی را با توسل به کیفیت پدیده‌ها، همانند واقعیات فیزیکی، در یک رده (کاتگوری) قرار می‌دهند. وقتی پدیده‌ی اجتماعی را با واقعیت تغییرناپذیر یکسان تلقی نماییم، آنگاه در را تا به آخر بر روی پارادایم‌های اجتماعی حاوی اشتباهات بزرگ می‌گشاییم. وقتی از نظرگاه پوزیتیویستی به اقتصاد می‌نگریم، ممکن نیست این اشکالات و خطرات را نبینیم. وانگهی وقتی ملی‌گرایی‌ها به منزله‌ی بیان واقعیت ابژکتیو درک شوند، به وضعیت هیتلر و استالین که اگرچه در موقعیت‌های متفاوتی‌اند اما از نظر فلسفی مشابه هم هستند، دچار خواهی شد. هر دوی آن‌ها نیز، یعنی تمامی پوزیتیویست‌ها و ماتریالیست‌های محض، به گونه‌ای گریزناپذیر، به واقعیتانی که در جامعه پذیرفته‌اند ارزشی در مقام پدیده‌ی مطلق بخشیده‌اند. عامل دیگری که موضوع پول را فوق‌العاده ظریف می‌گرداند، سرچشمه در نگرشی دارد که با این رویکرد پوزیتیویستی به جامعه می‌نگرد: پول را واقعیت تمام و کمال شمرند! بنابراین دست‌به‌دست‌شدن با واسطه‌گی پول، به تدریج به ادراکی مبتنی بر واقعیت تمام و کمال، متحول می‌گردد.

تحقیق در باب ورود پول به اقتصاد که توأم با مبادله صورت گرفته و پیشرفت‌هایی که در طول تاریخ نشان داده، موضوع بحث ما نیست؛ اما اینکه رفته‌رفته به صورت مقوله‌ی اغماض‌ناپذیر اقتصاد درآمد، به معنای رشد در دسرهایی که در پی دارد نیز هست. هنگامی که آن را با چالش موجود در مبادله مقایسه نماییم، درک می‌شود که کسب نیروی نامحدود مبادله از جانب پول، راه بر چه اوضاع شوم و دردسرسازی خواهد گشود. به حالت ملموس هزاران معضل درمی‌آید، و این موردی سهل و آسان نیست. وقتی پول با این وضعیت پر چالش و تناقضش، در مسیر اقتصاد پیش رفت و به عصر سرمایه‌ی مالی رسید، ادعای اینکه بدون مشاهده‌ی تمامی وخامت اوضاع می‌توان جامعه را درک کرد، غیر از خودفریبی معنای دیگری نخواهد داشت. چیزی که وخامت می‌نامیم، رسیدن پول به پیشرفته‌ترین عصر خویش همراه با چالش‌ها و تناقضات بزرگ موجود در بطن آن

۱. Analoji: حکم و نتیجه‌ای که به کمک تشبیه بیان شود، تمثیل، اثبات از طریق تشبیه، یعنی وقتی دو شیء یا پدیده در یک یا چند جنبه به هم شبیه باشند آن‌ها را با هم مقایسه کرد و حکم ثابت و یکسانی را در مورد هر دو صادر نمود (Analogy).

است. این چیزی همانند انتصاب شخص زورگوی فوق‌العاده بدسابقه‌ای، در مقام سرفرماندهی ارتش بسیار بزرگی است. موقعیت بسیار موقتی ابزار مشکوکی که در سرآغاز تنها مورد پذیرش آنی از سوی بخشی از جامعه بود که حاضر بودند، تدریجا به رده‌ی خدا تعالی داده می‌شود؛ با قبضه‌کردن کارترین نیروی صدور فرمان. تحقیق در باب تاریخ پیدایش و پیشرفت پول، بسیار جالب خواهد بود. می‌گویند اولین سکه‌ی طلای تاریخ، توسط کروزوس<sup>۱</sup> لیدیایی ضرب شد. کروزوس در شهر سارد<sup>۲</sup> مانیسا<sup>۲</sup> - که هنوز هم جستجوی طلا در آن مسئله‌ساز است- ساکن بوده و همه‌نوع بلایی بر سر او آمده است. پول چنان چیزی است که هم داشتن و هم نداشتن آن، وضعیتی بسیار دشوار را موجب می‌گردد. چیزی که می‌دانیم این است: «مبادله» و «ارزش پولی یافتن» کالا دست‌به‌دست هم داده، به سرعت پیشرفت کرده و بالاترین جایگاه اقتصاد را به چنگ آورده‌اند. از صدها نوع سکه‌ای که تا امروزه یافت شده، پیداست که در تمدن پارس و یونان- روم استفاده از پول، امر بسیار رایجی بوده است.

ریال در تمدن اسلامی به موقعیتی رسیده بود که حداقل به اندازه‌ی سلاطین اعتبار داشت. تخت پول، در شهرها استوار و پاینده بود. به‌ویژه صرافان یهودی اهمیت فوق‌العاده‌ای یافته بودند. صرافان و تاجران یهودی و ارمنی، در شهرهای واقع در مسیر راه‌هایی تجاری که از اروپا تا هندوستان ادامه می‌یافتند، یک خط موازی پول و انحصار تجاری برقرار ساخته بودند. این خط کاپیتال [یا سرمایه] به موازات حاکمیت سیاسی، بسیار تأثیرگذار بود. سلاطین و امیرنشین‌ها را بسیار به خود وابسته کرده بود. به‌طور مستمر بر دامنه‌ی فعالیت‌هایشان در اروپا و آسیا افزوده می‌شد. این واقعیت، سهم مهمی در واکنش جوامع در قبال قوم یهود و قوم ارمنی دارد. این نکته‌ای است که حین تحقیق در باب نسل‌کشی (پوگروم) یهودیان و ارمنی‌ها، بایستی با اهمیت بدان توجه نمود. در اواسط سده‌ی سیزدهم پیشاهنگی پول و تجارت، از جهان اسلام به شهرهای ایتالیا انتقال یافت. به‌ویژه ونیز، جنوا و فلورانس به‌مثابه‌ی معجزه‌ای در عرصه‌ی پول و تجارت پای به عرصه نهادند. این شهرها، ستاره‌شهرهایی بودند که تا قرن شانزدهم از هر حیث به‌ویژه در زمینه‌ی مسئله‌ی رنسانس، پیشاهنگی اروپا را برعهده داشتند. شهرهای ایتالیا نه‌تنها به متحقق‌گردانیدن انقلاب رنسانس بسنده نکردند، بلکه از بنیان مهم انقلاب پول نیز بودند. هرچند اولین پیشاهنگ‌های آن‌ها در جهان اسلام باشند نیز، سهم آن‌ها در این زمینه بسیار عظیم است. تمامی ابزارهای پولی غیرقابل چشم‌پوشی مدرنیته نظیر بانک، سند بهادار، اسکناس، اعتبار و حسابداری، توسط این شهرها ایجاد و نهادینه گشتند. این رویدادها نقش بسیار بزرگی در تاریخ پول دارند. هر کدامشان نقش یک انقلاب را در امر پیشرفت بازار و تجارت، ایفا نموده‌اند. شاید هم بیش از صدها بار بر سرعت روند تشکیل کالا و پول افزودند. از مراحل مهم و بایسته‌ی تأمل در مسیر توسعه‌ی حاکمیت پول محسوب می‌گردند.

به تدریج جامعه را برای تحکم این ابزارها آماده می‌نمودند. چیزی که تحقق بخشیده می‌شد، ظاهرا یک رویکرد فنی ساده بود. بانک‌ها به محل‌های انباشت پول تبدیل شدند. اوراق بهادار، تکه‌کاغذهایی معادل پول بودند. اسکناس نیز به‌نوعی سند بهادار عمومی بود. سبک بود؛ کارها را آسان‌تر می‌ساخت و به آن‌ها شتاب می‌بخشید. وام یا اعتبار، پولی قرضی بود که در ازای «بازپرداخت همراه با بهره‌ای مناسب در آینده» در اختیار مشتریانی که در تنگنا و گرفتاری به‌سر می‌بردند، قرار داده می‌شد. آن نیز کارها را تسریع می‌نمود؛ مانع از عطالت می‌شد؛ منجر به این می‌گشت که شخص ذریب‌تبل و تن‌پرور ننشیند، و به تداوم سریع کارها و پرداخت قروضش از طریق سودی که حاصل می‌کند، خدمت کرده و نقش مفیدتری بازی می‌نمود. اوراق حسابداری، اسنادی بودند که جدول «سود- زیان» و «درآمد- مصرف» امور را مشخص می‌ساختند. این‌ها به‌صورت ادواری، وضعیت اشخاص یا شرکت‌ها را همانند آینه بازتاب می‌دادند. این‌ها انقلاب‌هایی ساده اما

۱. Kreuzus

۲. Manisa: در منطقه‌ی اژه و نزدیکی شهر امیر ترکیه واقع است

دارای نتایج حیرت‌انگیز بودند. شهرهای اروپا و در رأس آن‌ها سویل، لیسبون، لندن، آمستردام، هامبورگ، لیون، آنورس و پاریس، که محصولات این انقلاب ایتالیا را همراه با محصولات رنسانس به سرعت در کشور خویش انتقال دادند، انقلاب‌های مذکور را در کل قاره اشاعه و رشد دادند.

پیش‌تر به‌صورت پیش‌نویسی گفتیم که هلند و انگلستان چگونه با یاری مؤثر محصولات این انقلاب، در قرن شانزدهم یک انقلاب عمومی کاپیتالیستی را ابتدا در عرصه‌ی زراعت و تجارت و سپس در صنعت تحقق بخشیدند. کاپیتال، کاپیتالیست و کاپیتالیسم پله‌های نخستین سلطنت پول هستند. آن‌ها شاهانی واقعی بودند که این پله‌ها را طی کردند: شاهانی عربان. عصر تجارت، سودی که همراه با سرعتی فوق‌العاده افزایش یافته بود را به میزان عظیمی مدیون این «ارزش پولی یافتن» و «ابزار پولی» بود. حاکمیت پول، بی‌صدا و در اعماق پیش می‌رفت. نه تنها در پی پادشاهی، بلکه در پی دست یافتن به خداوندی و الوهیت، ایفای نقش می‌نمود. آن‌هم برای اولین بار به‌شکلی بی‌نقاب و قائم به ذات. عصر صنعتی هم موارد بسیاری را مدیون پول بود و هم فرصت‌های بزرگی را در اختیار آن نهاد. بدون «شهرنشینی، تکوین بازار، کلایه شدن و تراکم‌یابی تجارت» در جامعه، انقلاب صنعتی نمی‌توانست روی دهد. بدون پول، تمام این مراحل و فرآیندها تحقق نمی‌یافتند. سرعت‌گرفتن «جریان پول و ارزش پولی یافتن»، به نقشی نظیر گردش خون در ارگان‌های بدن دست یافت. بند آمدن آن به معنای ناکارا گشتن ارگان‌ها و از دست دادن نقش ویژه‌شان بود. این نیز به معنای مرگ ارگان‌ها بود.

وقتی به واشکافی و تحلیل مناسبات کارخانه-کارگر می‌پردازیم، وضعیت بهتر قابل فهم می‌شود. راه‌اندازی کارخانه با اتکا به برده‌ی قدیمی و رعیت روستایی، ممکن نیست. بدون گسست از ارباب، سینیور و اراضی، نمی‌توان به‌صورت کارگر درآمد. مبدل شدن به کارگر کامل، از طریق دستمزد مطلق تحقق می‌یابد. دستمزد نیز ارزشی نیست که بدون پول قابل پرداخت باشد. محکومیت قطعی کارگر به پول، تحقق یافت. پول به موقعیتی دست یافته بود که بدون وجود ارباب و سینیور می‌توانست برده‌ی نوین را تحت حاکمیت مطلق خویش بگیرد. این گامی عظیم در تکوین قدرت است. جامعه‌ی صنعتی نوین، اولین شکل بزرگ جامعه بود که از این طریق، حاکمیت پول را به‌طور کامل به رسمیت می‌شناخت. پیش‌تر، هیچ جامعه‌ی تمدنی‌ای تا به این حد حاکمیت پول را به رسمیت نشناخته بود. در جامعه‌ی صنعتی، «پول» دیگر یک فرهنگ است. همه‌چیز در پیرامون آن معنا می‌یابد. اگرچه راه بر رؤیاهای بزرگی می‌گشود، اما هیچ پروژه‌ی بزرگی بدون پول قابل آغازیدن نبود. از اهالی دورافتاده‌ترین روستا گرفته تا ساکنان پیشرفته‌ترین محله‌های شهری، هر خانواده از مسئله‌ی خرید کفشی کوچک برای کودک گرفته تا روشن‌نمودن لامپ خانه، متوجه ضرورت مطلق پول برای هر چیزی بود. جهت تأمین آن، کاری که انجام نشود و برنامه‌ای که اجرا نگردد، قابل تصور نبود. همه مجبور شده بودند هر آنچه را که برای کسب پول لازم بود، به خدای نوین‌شان پیشکش نمایند.

ظاهراً، کار که ارزشی مقدس بود، فروخته می‌شد. این یکی از تیبیک‌ترین اشتباهاتی است که پول منجر به آن شده است. چیزی که در ازای پول فروخته می‌شد یعنی از دست می‌رفت، تنها «کار» نبود. جهت تأمین آن ابتدا یک بدن سالم مورد نیاز بود؛ جهت تأمین بدن نیز به یک مادر و جهت تأمین مادر به یک زن احتیاج وجود داشت. این «جهت»‌ها تا بی‌نهایت می‌روند. همچنین بایستی کار با مهارت توأم می‌گشت. بدون آن قابل خرید و فروش نبود. جهت آن نیز به استاد و گرداننده‌ی کارگاه، برای آن‌ها نیز به تجربه‌ی کاری هزاران ساله و زحمتکش آن نیاز بود. بدین‌گونه دستمزد اندک - اندکی بیشتر از سیرنمودن شکم- بازی‌ای بود برای به باد دادن تمامی این ارزش‌های مقدس. تاریخ و جامعه به فروش می‌رفت. این‌گونه بود که انسان و فرد به حالت ابزار درآورده شدند. تاکنون هیچ خدای اجتماعی‌ای، در چنین سطحی بر بندگانش حاکمیت برقرار ننموده بود. یک مرحله‌ی مهم و قابل تأمل تاریخ پول این بود که از پشتوانه‌ی خود یعنی فلزات ارزشمندی نظیر طلا

و نقره که برای آن همچون نمود معادلی بود، رهایی یافت. این انقلاب بزرگ - انقلاب پول سیاه<sup>۱</sup> - در دهه‌ی ۱۹۷۰ تحقق یافت. پول، دیگر به‌تمامی آزاد شده بود. اولین آزادی آن از طریق پیونددهی‌اش با ابزاری نظیر کاغذ، سند بهادار و وام از طرف آزادشهرهای ایتالیا، تحقق یافت. دومین انقلاب بزرگ آن نیز با رهایی رسمی دلار ایالت متحده‌ی آمریکا از وابستگی به طلا و نقره، متحقق شده بود.

با این انقلاب، عصر سرمایه‌ی مالی یا فاینانس، به‌طور رسمی آغاز شد. در پشت پرده‌ی رویداد تاریخی‌ای که سومین حمله‌ی بزرگ جهانی شدن (گلوبالیزاسیون) نامیده می‌شود، همین پدیده نهفته است. همان‌گونه که می‌دانیم اولین حمله‌ی بزرگ جهانی شدن کاپیتالیسم، جریان مستعمره‌سازی و نیمه‌مستعمره‌سازی قاره‌ای در عصر تجارت (سده‌های پانزدهم الی هجدهم) بود. دومین جریان بزرگ جهانی شدن، حمله‌ی امپریالیستی عصر صنعتی (به برآورد کلی، از اوایل سده‌ی نوزدهم تا ربع آخر قرن بیستم) و دوران جنگ‌های بسیار وسیع طبقاتی و ملی ناشی از آن بود. این واقعیتی بحث‌ناپذیر است که پول از جمله آفرینندگان اساسی این دوران‌هایی بود که حدود چهارصد سال ادامه یافتند. اگر همه‌ی آن‌ها به‌طور توأمان «عصر پول» نامیده شوند، اشتباه نخواهد بود. دولت - ملت، خدای بزرگ (ژنوس، ژوپیتر) مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و در عین حال خدای قدرت و جنگ آن (آرس و مارس)<sup>۲</sup> بود، پول نیز خدای نوین در حال تعالی اقتصاد و عصر نوینی بود که در کل تاریخ همتایی نداشت. خدایی که تمامی خدایان قدیمی را سرکوب ساخت و هژمونی خویش را برقرار نمود!

ویژگی بنیادین عصر سرمایه‌ی مالی، این بود که نهاد پول به‌همراه تمامی ابزار و ادواتش به موقعیتی سرآمد گذار نمود. انحصارهای صنعتی و تجاری را به‌طور کامل تحت کنترل گرفت. انحصار دولتی (به‌ویژه دولت - ملت) را نیز به‌خوبی به خود وابسته گردانید. پلا تفرم‌های مصرف (استفاده‌کننده) و تولید - مبادله را که از رده‌های اساسی اقتصاد بودند، کاملاً تحت نظارت پول قرار داد. لیستی طولانی از ابزارهای مورد استفاده‌ی آن را می‌توان برشمرد: صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی<sup>۳</sup>، تمامی بانک‌های مرکزی جهان، بانک‌های گلوبال، اسناد اعتباری<sup>۴</sup>، گوناگون، بازارها و بورس‌ها، اوراق بهادار - سفته و اوراق قرضه<sup>۵</sup>، کارت‌های اعتباری مصرفی<sup>۶</sup>، بهره‌ها و نرخ‌های تبدیل ارز<sup>۷</sup> و نظایر آن. از طریق این نهادها، پول دیگر به حالت موجودی خیالی درآمد. به عبارت صحیح‌تر، در موقعیت مدیر هیرارشیک قدیمی خانواده‌ی پدرسالار ابقا شده است. به‌جای آن، نهادهای تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ی مذکور، نقش اولاد را بازی می‌کنند. اما این نیز یک واقعیت است که همه‌شان از تخمه‌ی جدشان پول‌اند.

این نهادها در درون خویش شبکه‌ی عظیمی را تشکیل می‌دهند. در حد غایی سازماندهی شده‌اند؛ ثانیه‌به‌ثانیه از همدیگر باخبرند. بر همدیگر تأثیرگذارند. تحرکات خویش را به‌صورت مقاطع مدت‌دار کوتاه، میانی و بلند تنظیم می‌نمایند. به اقتضای مُد، تحرکات کوتاه‌مدت را «پول داغ»<sup>۸</sup>، میان‌مدت را «اوراق بهادار - سفته و اوراق قرضه» و بلندمدت را «سند بهادار طولانی‌مدت»<sup>۹</sup> می‌نامند. نام و مدت می‌توانند به‌طور پیاپی

۱. Kara para : سودی که خارج از چارچوب مالیات و قوانین حاصل گردد؛ درآمد حاصل از فساد مالی و فعالیت‌های نامشروعی نظیر قاچاق و مواد مخدر؛ پولی که طی معاملات غیرقانونی به بازار تزریق می‌شود (پول‌های کثیف).

۲. Ares : آرس رب‌النوع جنگ در نزد یونانیان باستان است که رومیان آن را مارس (Mars) = مریخ می‌نامند.  
۳. WTO

۴. Kredi senetleri : اوراق وام، اسناد اعتباری

۵. Bono ve Tahvil senetleri : اوراق بهادار و قرضه (معادل Bill و Bono در انگلیسی). ورق بهادار، سند یا برگه‌ای دارای ارزش پولی است و قابل دادوستد می‌باشد. سفته سندی است که طبق آن شخص صادرکننده سفته تعهد می‌دهد که مبلغی معین را در زمان معین به دیگری یعنی گیرنده‌ی سفته بپردازد. اوراق قرضه نیز ازجمله اوراق بهادار است که طبق آن شرکت انتشاردهنده متعهد می‌شود بهره‌ی مشخصی را در زمان‌های مشخص به خریدار این اوراق پرداخت کند. خریدار اوراق قرضه همانند یک قرض‌دهنده است و اوراق قرضه همچون سهام، یک نوع سرمایه‌گذاری می‌باشند. با این تفاوت که سهام نوعی مالکیت در شرکت است اما اوراق قرضه نوعی وام است.

۶. Tüketici kartları : کارت‌های مصرفی

۷. Döviz kurları : نرخ تبدیل ارز، نرخ برابری ارز؛ نرخ مبادله‌ی پول کشور یا ارز خارجی (Exchange Rate)

۸. Sıcak para : پول سرگردانی که جهت کسب سود کوتاه‌مدت بالایی به سرعت از یک بازار به بازار دیگری به گردش انداخته می‌شود؛ پول داغ؛ پول گرم، وام‌های کلان مستقیم، پول‌های نقد تزریق‌شده و به گردش افتاده (Hot money)

۹. Uzun vadeli senet : سند یا ورقه‌ی بهادار بلندمدت

تغییر داده شوند. در میان برساخته‌های اجتماعی، از جمله سریع‌ترین موارد تحقق‌یافته می‌باشند. ابزار بنیادین امور محاسباتی، واحدهای پولی ایالات متحدهی آمریکا و اتحادیهی اروپا یعنی دلار و یورو می‌باشد. با اینکه نظام هنوز هم به‌سوی پختگی و کمال سوق داده می‌شود، کامل‌شده محسوب می‌گردد. با این حساب، سودها به‌منزله‌ی غایت و مقصود اساسی، تحت این نظام نوین، چگونه کسب و متحقق می‌گردند؟

همه‌ی روابط و چالش‌های جهان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، به‌طور کامل به این سیستم مجازی انتقال داده شده‌اند. حتی عناصر و مباحث ایدئولوژیک، آکادمیک و سایر عناصر و مباحث فرهنگی نیز جهان‌هایی هستند که این نظام، در چنگ خود گرفته است. مشاهده‌ی هرچه نزدیک‌تر حقایق، بر نیروی معنا‌شناسانه‌ی ما خواهد افزود.

اینکه دلار (و یورو نیز به‌صورت یدکی) واحد اساسی امور محاسباتی است، به چه معناست؟ تغییر و تحولات نرخ میان حوزه‌های انباشت دلار و پول‌های ملی؛ اوراق بهادار و اوراق قرضه، تحرکات موجود در بازار اوراق سهام<sup>۱</sup>، تغییرات مربوط به بهره و قیمت، کدامین روابط و چالش‌ها و بنابراین هم‌پیمانی‌ها و جنگ‌های موجود در جهان ملموس را بازتاب می‌دهند؟ آیا احتمال دارد جنگ جهانی سوم که هر روز بیش‌تر از پیش درباره‌ی آن داد سخن می‌دهند، عمدتاً در درون همین جهان سمبلیک و مجازی جریان داشته باشد؟ آیا احتمال نمی‌رود جنگ‌هایی که در حوزه‌های واقعی روی می‌دهند نیز، همانند بیرون جهیدن گاه و بیگاه این امر از گسل‌ها باشند؟

این دیدگاهی عامه‌پذیر است که ایالات متحدهی آمریکا، نیروی هژمون بعد از جنگ جهانی دوم است. اهمیت جهانی واحد پولی دلار، نتیجه‌ی همین هژمونی است. مسئله‌ی دقت‌برانگیز این است که دقیقاً هنگامی که این هژمونی اوج می‌گرفت، دلار از پشتوانه‌ی خود یعنی طلا رهایی یافت. بسیار آشکار است که این امر گویای نوعی هژمونی جهانی بی‌حساب و بدون احساس مسئولیت است. می‌دانیم که ایالات متحدهی آمریکا بعد از دهه‌ی ۱۹۸۰ تریلیون‌هایی هنگفت از دلار بلاعوض [یا بدون پشتوانه] را در جهان پخش می‌کند. این یک رخداد وحشتناک است. تنها به‌کار انداختن چاپخانه‌ی اسکناس<sup>۲</sup> به معنای کسب تریلیون‌ها دلار سود در سال است. پول در هیچ عصر و در هیچ جایی، این‌همه خودبه‌خود افزایش نیافته است. آیا ابزاری بهتر از این پدیده می‌تواند بازتاب‌یابی هژمون بودن بر روی پول برای اولین بار یا هژمون بودن خود پول را به‌شکلی اعتراف‌گونه توضیح دهد؟ اگر این نکته را مد نظر قرار دهیم که تمامی دولت-ملت‌ها در وضعیت بدهکاری به‌سر می‌برند (بسیار عجیب و مضحک است که بزرگ‌ترین دولت-ملت مقروض خود ایالات متحدهی آمریکا است) آنگاه نیروی ادراک‌مان در زمینه‌ی چرایی هژمون بودن تمام و کمال پول، هرچه بیشتر خواهد گشت. همچنین به لرزه افکندن شدید جهان توسط بازی‌های کوچک و کوتاه‌مدت بانک مرکزی ایالات متحدهی آمریکا (عملکردهای مبتنی بر کاهش و افزایش بهره-قیمت) برقراری مستحکم سیستم سرمایه‌ی مالی را بسیار به‌خوبی نشان می‌دهد. یعنی پدیده‌هایی که نیروی پول را اثبات می‌نمایند، بسیارند.

پیوند بحران‌ها با نظام، از آن هم جالب‌تر است. بحران‌های دوره‌ای که با تأثیرگذاری زنجیروار در کشورهای آسیایی، روسیه و آمریکای لاتین پخش می‌شوند، به‌تمامی در عرصه‌ی پولی جریان دارند. بازتاب آن‌ها بر اقتصاد رئال، همیشه بعدها نمود می‌یابد. بحران‌های پیش‌تر، در دنیای رئال روی می‌دادند و در دنیای پول به نتیجه می‌رسیدند؛ اما بحران‌های عصر فاینانس دقیقاً عکس آن روی می‌دهند. اقتصاد رئال برای آخر کار وانهاده می‌شود؛ اما بعد از اینکه کشور یا بلوک کشورهای ذیربط مطابق خواست حاکمان دنیای فاینانس رویگرد خویش را تغییر دادند، بحران بدون اینکه چندان شدت بخشیده شود، پایان داده می‌شود. مثال روسیه آموزنده

۱. Hisse senetleri : سند سهام؛ برگه یا ورقه‌ی سهام نوعی سند است که توسط شرکت منتشر شده و نشانگر مالکیت سهام‌دار در سرمایه‌ی ثبت‌شده‌ی شرکت است. برگه‌ای قابل معامله که نشانگر ارزش بخش مشخصی از سرمایه‌ی مشترک یک شرکت سهامی است.  
۲. Banknot : پول کاغذی

خواهد بود. وقتی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به طور رسمی در سال ۱۹۹۱ فروپاشید، وارد یک دوره بحران مالی شد که به تدریج سنگین می‌گشت. بحران در سال ۱۹۹۸ به اوج رسانده شد. رخداد بسیار عجیبی بود؛ در همین دوران و در پیوند با رویدادهای خروج از دمشق، من نیز در مسکو بودم. دست‌اندرکاران روسیه می‌گفتند که باید بسیار فوری از آنجا خارج گردم و برای این امر همکاری از دستشان برآید انجام خواهند داد. رئیس بزرگ سازمان اطلاعات و جاسوسی می‌گفت: «اگر شش ماه بعد می‌بود، همه چیز آسان می‌شد، ما نیز چنین رفتاری با تو نشان نمی‌دادیم.» بله، روسیه در مقابل بحران ۱۹۹۸ تسلیم شد و دست‌اندرکاران تراز اول، بدین امر اعتراف نمودند. بسیار خوب به یاد دارم که آریل شارون وزیر امور خارجه‌ی اسرائیل و مادلین آلبرایت وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا که عملیات مربوط به دستگیری مرا اداره می‌نمودند، با عجله به مسکو آمدند و در ازای ده میلیارد دلار وام، زمینه‌ی اخراج به خارج از مرزهای روسیه را فراهم آوردند. با این هدف معاهده‌ای با IMF امضاء شده بود. همچنین در ازای من، معاهده‌ی موسوم به «جریان آبی»<sup>۱</sup> بین ترکیه و روسیه امضاء شده بود. یک شرط روسیه، به‌رغم مخالفت آمریکا، همین بود. بعد از اینکه روسیه به درون سیاست‌های نئولیبرالیستی مورد پسند هژمونی نظام کشانیده شد، اندکاندک از حالت فلج‌شدگی خویش بیرون آمد و با نظام یکپارچه گردید. در عصر ضد انقلاب‌های مجازی و مالی، یک ضد انقلاب نیز همین‌گونه تحقق می‌یافت!

تحلیل «مدیریت دنیای رئال از سوی عصر فاینانس» بسیار آموزنده خواهد بود.

**الف-** به‌طور مکرر گفتیم که مدیریت جهان اقتصادی رئال از طرف پول، در پیوند با ازدیاد نیروی فرمان‌دهندگی‌اش می‌باشد. اغلب، پروژه‌هایی مینا قرار داده می‌شوند که در خدمت سیاست‌های اصلی نیروی هژمون باشند. اقتصاد دنیا، چگونه مطابق عصر سرمایه‌ی مالی طراحی و ترسیم خواهد شد؟ کدام منطقه بر روی کدامین اجناس مشغول به کار خواهد گشت؟ سهم آن چقدر خواهد بود؟ سیاست‌های اساسی کشورها چگونه باید تنظیم شوند؛ ساختار بندی‌های اقتصادی و اجتماعی‌شان را بایستی چگونه نوسازی نمایند؛ قرض‌هایشان را چگونه باید پرداخت نمایند و از منابع‌شان چگونه بایستی استفاده کنند؟ همچنین کشورها و اقتصادهایی که نافرمان و یاغی نامیده می‌شوند، چگونه باید به مسیر دلخواه کشیده شوند؟ بلوک قدیمی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، چین و سایر کشورهایی که جهان سوم نامیده می‌شوند را چگونه با نظام هژمونیک یکپارچه خواهند کرد؟ رابطه با اسرائیل چگونه باید تنظیم شود؟ بر اساس پارامترهایی که کل جهان، کشورها، دولت‌ها و خلق‌ها از راه آن‌ها با ملاک‌های عمومی نئولیبرالی عصر نوین سرمایه‌ی مالی، سازگاری و هم‌آهنگی ایجاد نمایند، پروژه‌هایی در دستور کار هر کشور، شرکت، دولت و فرد قرار داده می‌شوند. بعد از اینکه این پروژه‌ها را با سرمایه‌گذاری‌های مناسب به چندین شرط سیاسی و نظامی منوط و مقید می‌گردانند، بودجه‌ی مالی یعنی ابزارهای پولی را فراهم می‌آورند. همچنین آنانی را که سر ناسازگاری دارند، از راه تحمیل گردانیدن بحران، به ورشکستگی می‌کشانند. خود عصر فاینانس یا سرمایه‌ی مالی، به معنای عصر اعطای اعتبار و وام مشروط به پروژه‌هاست.

سیستم، بر این اساس راه‌اندازی می‌شود. حتی همین توصیفات مختصری که ذکر نمودیم نیز به‌شکلی بسیار آشکارا نشان می‌دهند که کاپیتالیسم عصر سرمایه‌ی مالی، اقتصاد نیست. بازی‌هایی که با کاغذ صورت می‌گیرند به اندازه‌ای که اقتصاد نیستند و تحمیل‌هایی غیراقتصادی هستند، بهترین ابزارهای اثبات نکته‌ی مذکورند. رسیدن انحصارات به سطح بیشینه‌ی سودآوری، از طریق همین کاغذها تحقق می‌یابد. آیا غیراقتصادی‌بودنی آشکارتر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟ هیچ بخش و مقطعی به اندازه‌ی «سیستم و عصر» فاینانس، نمی‌تواند گویای سودی بادآورده و بسیار فراتر از عصر تجاری و صنعتی باشد. همگان را در

۱. Mavi Akim: به معنای جریان آبی، جریان آبی‌رنگ، پروژه‌ی گازسانی روسیه از طریق ترکیه



ازای کوپن‌های<sup>۱</sup> کوچک، به سود آلوده می‌گردانند؛ بدین ترتیب هم به‌صورت شریک جرم نظام درمی‌آیند و هم اینکه نظام، خویش را قوی‌تر می‌سازد و نجات می‌یابد. عصر سرمایه‌ی مالی، به نسبت صنعت‌گرایی، غیراقتصادی‌بودنی دامنه‌دارتر است. شکلی از جامعه است؛ فرهنگ آن است.

بسیار آشکار است که با انحصاری‌شدنی پولی مواجهیم که در سطح بسیار بالا جریان دارد. مرحله‌ی اُبر-انحصاری‌شدنی موضوع بحث است که دولت‌ها (حتی دولت ایالات متحده‌ی آمریکا) را نیز در درون خویش ذوب می‌گرداند. به موقعیت چنان نیرویی دست یافته که تمامی فرآیندهای قدرت را تحت کنترل درآورد، پیشبرد دهد، برهم زند و بازآفرینی نماید. جوهره‌ی جهانی‌بودن یا گلوبالیته‌ی نوین همین است. برخلاف آنچه که تصور می‌شود، عصر ارتباطات، کیفیت جهانی‌شدن را تعیین نمی‌نماید. درهم‌تنیدگی اقتصاد با سیاست و انحصار سیاسی در سطح گلوبال - آن‌هم به میزانی که تاکنون نظیر آن دیده نشده- ماهیت آن را تشکیل می‌دهد. بیانگر آن است که تمامی اراده‌های محلی، ملی، سیاسی و اقتصادی تحت کنترل نیروهای اُبر-انحصاری گلوبال است. این، وضعیتی نوین است و مقتضی ژرف‌اندیشی بسیار.

**ب-** تأثیرش بر روی رئالیته‌ی اجتماعی، به‌طور کامل در جهت فتح آن هدفمند است. هدف، ایجاد جامعه‌ای مجازی و عجین‌گشته با پول است. مؤثرترین راه کاپیتالیزه‌نمودن جامعه این است که آن را از راه ابزارهایی همچون اوراق بهادار و اوراق قرضه، توافق‌نامه‌ی بازخرد<sup>۲</sup> و برگه‌ی سهام، در سود شریک نمود. بدین ترتیب، جامعه و در رأس آن طبقات متوسط، با جهان سرمایه‌ی مالی یکپارچه و عجین می‌گردند. در ازای سودی اندک، به‌صورت نیروی محافظ نظام درآورده می‌شود. واکنش‌هایش در برابر نظام به میزان مهمی درهم‌شکسته می‌شوند. در پی آنند که با توسل به جامعه‌ی مصرفی، وام مصرفی، خُرده وام، و هزار و یک نوع پروژه- وام جامعه را به‌گونه‌ای خلاصی‌ناپذیر وادار به تسلیم‌شدن نمایند. روش، ساده است. ابتدا با تحمیل بحران‌ها، جهانی از بیکاران تازه به دنیای بیکاری اضافه می‌گردد. طبقه‌ی متوسط به زانو درآورده شده و ناگزیر از امان‌خواهی می‌گردد. گرسنگی و فقر، تا سرحد مرگ تحمیل می‌شود. بر شدت بلوا افزوده و کائوس تعمیق می‌گردد. بعدها جامعه جهت بر ساخت مجدد، در ازای برخی شروط به وام‌ها وابسته می‌شود.

در دوران‌های قدیم، سعی می‌کردند جوامع را با توسل به انقلاب‌ها و جریان‌های روشنگری- فرهنگی متحول نمایند. اکنون با روش‌های فاینانسی به‌گونه‌ای کامل‌تر، برنامه‌ریزی‌شده و بدون دست‌زدن به آتش، از طریق انبر مخصوص برگرفتن آتش، به نتیجه‌ی دلخواه دست یافته؛ و می‌خواهند که دست یابند. علیه تمامی جوامع همسان‌سازی‌ای جهانی، گذراندن از بوته‌ی فرهنگی واحدی جهت ایجاد جامعه‌ی توده‌ای و رمه‌آسا و اقدام به چنان برساخت‌هایی مطرح می‌نمایند که در نتیجه‌ی آن‌ها کوچک‌ترین اعتراضی به نظام نداشته باشند. پروژه‌های اجتماعی، در جایگاه انقلاب‌ها و اتوپیاها گذشته قرار می‌گیرند. دیگر نیازی به اتوپیاها و انقلاب‌ها وجود ندارد. هر چیزی می‌تواند به‌صورت پروژه درآید. همچنین تأمین‌کننده‌ی بودجه‌ی مالی آن حاضر است. این باید همان چیزی باشد که ضد جامعه، جامعه‌ی شبیه‌سازی‌شده، جامعه‌ی مجازی یا خیالی، و جامعه‌ی تک‌ذهنیتی نامیده می‌شود. آیا مواردی که تحمیل می‌گردند، «پروژه‌ی تحقیقاتی و جهان» فاشیسم در بُعدی گلوبال و با نقاب نوین نیست؟ باید جامعه‌ی عصر فاینانس را از هر نظر شناخت و تعریف نمود.

**ج-** سیاست عصر سرمایه‌ی مالی و سیاست‌های دولتی، تا اندازه‌ای خصوصیات متضادی با عصر صنعتی دارد. اندوستریالیسم، اساساً در سیاست‌های دولت- ملت و ملی‌گرایی تمرکز می‌یابد. در پی ایجاد انحصاراتی است. نیاز عصر سرمایه‌ی مالی به جهانی‌بودن، دیگر انحصارات مذکور را به‌صورت مانعی در برابر خود می‌بیند. ظهور کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی یک نظام- جهان نیز نمی‌تواند تا به آخر، از انحصار دولت- ملت پشتیبانی به‌عمل آورد. انحصارات دولت- ملت که متمایل به درخودفروستی‌اند، در برابر انحصاراتی که می‌خواهند در سطح

۱. Kupon: کالا برگ؛ فیش بهادار؛ برگه‌های بهاداری که هنگام پرداخت منافع آن را از ورقه‌ی اصلی جدا می‌کنند (Coupon).  
۲. Repo: ریپو؛ فروش اوراق بهادار همزمان با توافق بر سر بازخرد همین اوراق یا مشابه‌شان با قیمت و بهره‌ی مشخص در آینده.

جهانی عمل نمایند، به حالت مانع درمی‌آیند. به‌ویژه عصر سرمایه‌ی مالی تنها وقتی ابزارهایش را در سطح گلوبال به‌کار برد، می‌تواند سود را افزایش دهد. در این وضعیت، دولت-ملت به‌منزله‌ی مانعی جدی در برابرش می‌ایستد. یا با وضعیت جدید سازگاری و مطابقت نشان خواهد داد یا فرو خواهد پاشید. همچون کره‌ی شمالی، لیبی، سوریه، ایران، عراق و نظایر آن. وقتی لیبی انطباق‌یابی را پذیرفت، موجودیت خویش را حفظ نمود. عراق به دلیل آنکه قبول نکرد، به‌گونه‌ای سمبلیک به غضب عصر سرمایه‌ی مالی دچار گشت. عراق نوینی ساخته می‌شود؛ به‌تمامی در وضعیت فروپاشی قرار ندارد. به‌ویژه کشورهای همچون برزیل، ترکیه، آرژانتین، چین، هندوستان و روسیه به سبب اینکه در متمرکزترین شکل «دولت-ملت» گرای بی‌سرمی‌برند، در رأس کشورهای جای دارند که باید از طریق بحران‌ها تأدیب شوند و مجدداً به سیستم الحاق گردند.

مهم‌تر اینکه، دولت-ملت تک‌استانداردی، عمیقاً مانع جهانی‌شدن یا گلوبالیزاسیون می‌گردد. جهانی‌بودن، به‌جای واحدهای<sup>۱</sup> سیاسی محلی‌ای از سنخ دولت-ملت، تیبی از دولت را که گستره‌ی کوچک‌تری داشته باشد و به قدرت‌های محدود و وابسته کفایت نماید، مطرح می‌گرداند. هژمونی جهانی در صدد است دولت‌های نیمه‌بزرگ را با توسل به واحدهای محلی متحول نماید. محتملاً در گلوبالیته‌ی عصر سرمایه‌ی مالی تا مدت‌زمانی طولانی با دولت-ملت در چالش به‌سر برد. وجود عناصر ضدّ کاپیتالیستی محدودی در بدنه‌ی آن‌ها نیز این امر را اجباری می‌گرداند. در پی آنند از طریق سیستم حائلی که جامعه‌ی مدنی نامیده می‌شود ولی از حیث ماهوی به‌تمامی بازنمود جامعه‌ی مدنی نیست، از بی‌کفایتی‌های عمیقی گذار نمایند که عموماً دول کلاسیک و بیشتر از همه دولت-ملت‌ها منجر به بروز آن‌ها می‌شوند. در صددند جامعه‌ی مدنی که از محتوای دموکراتیکش تهی گردانده شده را در جهت تخفیف‌دهی شدت تنگنا و بن‌بست دولت-ملت لیبرالیستی به‌کار گیرند. جامعه‌ی مدنی عرصه‌ی سیاسی است که بیشترین کشاکش تمدن کلاسیک و تمدن دموکراتیک، بر سر آن صورت می‌گیرد. دموکراتیک‌شدن جامعه‌ی مدنی، مسئله‌ی اصولی بوده و از اساسی‌ترین وظایف سیاست دموکراتیک است که باید تحلیل گردد و بر روی آن کار شود.

موضوعاتی همچون ستیز و برخورد تمدن‌ها، رادیکالیسم، تروریسم، برساخت مجدد دولت، گلوبالیسم و تعالی‌بخشیدن به دین، از نظر ایدئولوژیک در رأس موضوعات و مسائل اساسی‌ای می‌آیند که عصر سرمایه‌ی مالی آن‌ها را مطرح نموده است.

تزویر برخورد تمدن‌ها از دو لحاظ حائز اهمیت است. می‌توان انتظار داشت که نیروی هژمون نظام، تمدنی را که بدان منسوب است تحمیل نماید. برخلاف آنچه تصور می‌شود یا برخی محافل سعی بر انعکاس آن دارند، تمدن سفیدپوستان مسیحی آنگلو‌ساکسون<sup>۲</sup> موضوع بحث نیست. به سبب اینکه تمدن سوسیالیستی‌ای که می‌خواستند از طریق سوسیالیسم رئال بیافرینند، نتوانست از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نماید و خصوصیات گذار را نشان دهد، تلفیق مجدد با نظام، گذار از بحرانی تمدنی - که به ظاهر وجود داشت - را میسر گرداند. با فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و کاپیتالیستی‌شدن چین آشکار شد که درگیری بین دو بلوک، به‌وقوع درگیری بین دو تمدن نبود بلکه جدالی بود که در میان دو نیروی هژمونیک (بازنمودهای یک مدرنیته) جریان داشت.

اما حوزه‌ی که جهان اسلام نامیده می‌شود در کنار اینکه یک حوزه‌ی بسیار قدیمی تمدن بود، در موقعیت نوعی ملی‌گرایی منطقه‌ی به‌سر می‌برد و با اسرائیل نیز اختلافات و چالش‌هایی داشت؛ این موارد مسئله‌ی تمدن‌ها را مطرح ساخت. خاورمیانه در هر سه عصر سرمایه‌داری نیز به هیچ وجه با نظام، یکپارچه و عجین نمی‌شد. دولت-ملت نیز نه‌تنها به رهیافتی چاره‌یاب منجر نمی‌گشت، بلکه مسئله را هرچه بیشتر بغرنج می‌نمود. توسعه‌ی ملی‌گرایی دینی هم در عربستان سعودی و هم در جناح شیعی ایران، مطرح‌شدن خشونت

۱. Ünite : واحد، یکا (Unity)  
۲. Anglo\_Saxon

با تمامی شدت خویش و تأثیرات ماندگار مسئله‌ی فلسطین- اسرائیل، بر ابعاد گفتگو در باب تمدن می‌افزود. این نیز بُعد داخلی تمدن در مسئله بود. بُعد دیگر آن، مطالبه و خواست خلق‌های منطقه و جوامع متنوع موزاییک‌گونه برای حفظ موجودیت خویش، دفاع از هویت فرهنگی‌شان و رهایی از دولت فاشیستی متشکل از دسپوتیسم و دولت- ملت بود. به‌نوعی بازتاب منطقه‌ای درگیری بین تمدن دموکراتیک - که پتانسیلی نیرومند داشت- و تمدن مستبد کلاسیک بود. آشکار است که از این منظر، می‌توانیم به‌واسطه‌ی تأثیرگذاری مسئله‌ی نفت و آب، از یک مسئله‌ی جدی «بین تمدنی» در خاورمیانه سخن بگوییم.

ماهیت رادیکالیسم، واکنشی «دولت- ملت» گرا در برابر گلوبالیسم عصر سرمایه‌ی مالی است. رویکردهایی ایدئولوژیک- سیاسی است که با رنگ‌های دینی و نژادپرستانه‌ی خویش، در راستای درخودفروسته‌شدن بیشتر دولت- ملت هدفمند می‌باشند. در هر منطقه‌ای به نمونه‌های آن برمی‌خوریم. در کنار هر جریان دینی نظیر اسلامی، مسیحی، هندو و آنیمیزم آفریقایی، عناصر دست‌راستی ملی‌گرا- نژادپرست در هر دولت- ملتی، دیگر جناح رادیکال را تشکیل می‌دهند. نمونه‌های بسیاری از انطباق‌یافتگی و تلفیق هر دو دیده شده است. شکل عقب‌مانده‌ی محلی‌گرایی<sup>۱</sup> را در برابر گلوبالیسم بازنمایی می‌کنند. از طرف دیگر جریانات «دموکراتیک، فرهنگی و فمینیستی» محلی و «چپ نو»<sup>۲</sup> در برابر گلوبالیسم صف‌آرایی می‌نمایند و به‌ویژه در پلاتفرم‌هایی نظیر سوسیال فورم جهانی<sup>۳</sup>، آ در یکجا گرد می‌آیند و توان گفتگوی محدودی در زمینه‌ی تمدن دموکراتیک را از خود نشان می‌دهند. تروریسم به احتمال بسیار یک اقدام پرووکاتیو<sup>۴</sup> نظام است. نشانه‌هایی قوی وجود دارند دال بر اینکه این‌ها ابزارهایی هستند که عصر سرمایه‌ی مالی به‌صورت آگاهانه جهت توجیه مشروعیت قدرت خویش، بدان‌ها متوسل می‌گردد. مثلاً القاعده هنوز هم اسرارآمیز است. خود عصر فاینانس، حامل ویژگی‌های قوی تروریستی است.

روابط اجتماعی‌ای که پول آن‌ها را دچار تخریبات گردانیده، به‌تنهایی یک مسئله‌ی عظیم تروریستی است. هیچ تروری نمی‌تواند به اندازه‌ی هژمونی پول که جامعه را از عمیق‌ترین پیوندهایش دور می‌گرداند، مؤثر باشد. بخش بزرگی از فعالیت‌هایی که نظام جهت بر ساخت و تداوم موجودیت خویش در تمامی حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انجام می‌دهد، در چارچوب تروری است که در طول تاریخ به‌ندرت با نمونه‌ی آن مواجه می‌گردیم. در پی آن است که ترور بزرگ را با توسل به عناصر پرووکاتور [یا اخلاک‌گرا] پنهان نماید. تحقق مسئله‌ی کسب پول از راه پول در سطحی عظیم و خارج از اقتصاد رئال، به حالت سیستم درآمدن دست نیرومند و حقه‌بازی که همیشه در تاریخ با آن مواجه می‌گردیم، و قرار گرفتن آن بر فراز جامعه است. راهزنی چهل حرامیان، حتی نمی‌تواند یک‌میلیارد سرقت‌های انحصارگرایانه‌ی عصر سرمایه‌ی مالی باشد. چنین چپاول‌هایی با ابعاد بزرگ، تنها در یک نظام کاملاً تروریستی می‌تواند تحقق یابد. از این حیث، پدیده‌ای که عصر ارتباطات نامیده می‌شود، تنها می‌تواند برای لاپوشانی تروریسم فاینانس الزامی باشد. شاید هم اصطلاح «ترور رسانه‌ای» که با همین هدف اطلاق می‌نماییم، بتواند معنا و مفهوم یابد. خلاصه اینکه، خود نظام، بزرگ‌ترین تروریستی است که در طول تاریخ به‌وجود آمده و خواهد آمد.

تعالی‌بخشیدن به دین نیز در ارتباط با لاپوشانی و پرده‌کشی بر واقعیت، می‌تواند بیانگر معنایی باشد. شیوه‌ی استعمار، به نیروی مشروعیت‌بخش فوق‌العاده‌ای همانند دین، احساس نیاز می‌کند. خارج‌سازی جامعه از نظام تولیدی مبتنی بر نیازها، که پیش‌تر آغاز گردیده بود، در عصر سرمایه‌ی مالی به اوج خود می‌رسد.

۱. Yerelcilik : محل‌گرایی، بومی‌گرایی (Localism)

۲. Yeni sol : جنبشی که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در کشورهای نظیر آمریکا، ژاپن و اروپا شکل گرفت (New left). این گرایش از چپ کهن اظهار ناخشنودی می‌کند، بیشتر به عمل مستقیم باورمند است تا عمل سازمانی. همچنین حالت یک جنبش دانشجویی را دارد.

۳. Dünya Sosyal Forumu : سوسیال فورم، نشست جهانی پورتو- آلگره (Porto - Allegre) است که در مقابل نشست کلوب نروتمندان داووس صورت می‌گیرد. سوسیال فورم کوشش می‌کند که به استراتژی‌هایی مقاومت‌گرا در برابر برنامه‌ها و پروژه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول دست یابد / Forum : تریبون؛ مجمع

۴. Provokatif : تحریک‌آمیز، اخلاک‌گرا، فتنه‌انگیز، آشوب‌گرانه، پرووکاتیو (Provocative).

بیکاری توده‌ای پدید می‌آید. تنها از طریق دین می‌توان مراحل و فرآیندهایی را که ایضاً آن‌ها با علم دشوار است (مقولاتی که پذیرفتنی نیستند) منعطف گردانید و زیستنی نمود؛ کاری که انجام شد نیز همین بود. مقوله‌ی موضوع بحث، فرهنگ دینی تحت فشار قرار گرفته نیست؛ بلکه رویدادی است که دینی شدن دوباره نامیده می‌شود. این واقعیت ایدئولوژیکی است که هر عصری هنگام محافظه‌کار شدن بدان گرفتار می‌آید. بدین ترتیب جامعه به‌راحتی توسط حلقه‌های «رانت اقتصادی، جامعه‌ی رمه‌آسا، برخورد تمدن‌ها، ترور و محافظه‌کاری دینی»، وابسته می‌گردد. وقتی قفس آهنین و سیستم مراقبت بزرگ قادر به کنترل کامل جامعه نمی‌شوند، فاکتورهای ایدئولوژیک اینچنینی را ضمیمه گردانیده و وارد میدان می‌کنند.

عصر سرمایه‌ی فاینانس که ظاهراً قوی‌ترین عصر کاپیتالیسم است، با تمامی خصوصیات خویش بیانگر فروپاشی است. نشان می‌دهد که نظام، پتانسیل تداوم‌یابی خویش را از دست داده است. یک عصر به اندازه‌ای که پوچ گردد، به همان اندازه اجبار به محافظه‌کار شدن را احساس می‌کند. این اجبار نشان از توانمندی آن نیست، بلکه حکایت از ناتوانی آن دارد. تولید، فعالیت اساسی انسان و جامعه است که بدون آن نمی‌تواند زندگی کند. عصر سرمایه‌ی مالی نیز اعتراف به عدم تحقق آن است. نظامی که تولید را متحقق نگرداند، نظام بیکاری است. موردی که وجود دارد نیز همین است. تنها شانس حیات سیستمی که این‌همه در چالش با کار و تولید باشد، ترور است. این همان چیزی است که درباره‌ی آن بسیار سخن رانده می‌شود، دچار تحریف می‌گردد و از راه اخلاگری‌ها مدیریت می‌گردد.

با حمله به نیکاراگوئه و جزایر مالویناس (فالکلند) در اوایل ۱۹۸۰ توسط رونالد ریگان و مارگارت تاچر که در رأس دولت‌های ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان - به‌منزله‌ی دو نیروی هژمون سیستم- بودند، موج ترور آغاز گشت. دو قدرت کودتایی موجود در پاکستان و ترکیه نیز نزدیک‌ترین دستیاران آن بودند. آمریکای لاتین، به‌طور کامل تروریزه شده بود. رقابت‌های تسلیحاتی که از طریق «جنگ ستارگان»<sup>۱</sup> ادامه داشتند، روسیه را از مبدل شدن به نیروی هژمونیک بازداشته بود. در چین نیز رفرم‌های «دنگ شیائو پینگ»<sup>۲</sup> امتیازاتی بودند که به نظام داده می‌شدند. به امتیازاتی که از طریق جنگ‌های رهایی ملی و دولت رفاه فراهم شده بودند نیز پایان داده شد و در هر حوزه‌ای، طوفان تروریسم عصر سرمایه‌ی مالی وزیدن گرفت. بیل کلینتون این کار را با توسل به سیاست‌های منعطف‌تر اما مؤثرتری ادامه داد.

تنها خاورمیانه مانده بود که کاملاً فتح نشده بود. آن نیز به‌گه‌گه مسائل ناشی از تمدن، رادیکالیسم، ترور و دین تبدیل شده بود. نظام اگر نمی‌خواست پسرفت کند، ناچار بود به هر شکل ممکنی فتح خویش را کامل نماید. همچنین معضل حیاتی نفت مطرح بود. نفت، بخشی بود که در عصر سرمایه‌ی مالی بیشترین ارزش سهام را به خود اختصاص می‌داد. نظام این را تشخیص داده بود که یک سده‌ی دیگر به آن نیازمند است. مسئله‌ی اعراب- اسرائیل همانند شمشیر دم‌وکس<sup>۳</sup> بر سر نظام آویزان بود. ایران شیعی، همچنان تهدیدی بزرگ بود.

حجم عظیم معضلات منطقه، از فرانسه و انگلستان به ارث مانده بود. در واقع جنگ جهانی اول در منطقه به پایان نرسیده بود. کودتا، شورش، جنگ داخلی و گریلا جملگی نشانه‌های این وضعیت پایان‌نپذیرفته بودند. مرزها، صرفاً به‌منظور افزودن بر حجم معضلات، با خط‌کش ترسیم گشته بودند. می‌توان حدس زد که ایالات متحده‌ی آمریکا به سبب همین مسائل، مدت‌زمان درازی بود که در پی یک پروژه بود. اگر مسائل جنگ سرد، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، آمریکای لاتین و معضلاتش با اروپا نمی‌بودند، مدت‌ها پیش ناچار می‌شد

۱. Yıldız savaşları: پروژه‌ی ابتکار دفاع استراتژیک (SDI) که به پروژه‌ی جنگ ستارگان شهرت یافت. این پروژه در زمان ریاست‌جمهوری ریگان پیشنهاد گردید. هدف از پروژه‌ی یادشده آن بود که با استفاده از تکنولوژی فضایی و لیزری، موشک‌های دوربرد دشمن را در فضا و پیش از رسیدن به مناطق مسکونی مورد اصابت قرار دهند و نابود سازند.  
۲. دنگ شیائو پینگ (Deng Siao Ping) دست به رفرم‌هایی نظیر خصوصی‌سازی شرکت‌های کوچک، و صنعتی‌سازی چین زد.  
۳. Demokles'in kılıcı: در افسانه‌ی یونانی چنین آمده که حاکم دولت- شهر سیراکوز یک شب دم‌وکس که مدیحه‌سرا بوده را به ضیافتی فرامی‌خواند و وی را زیر شمشیری آخته می‌نشانند که به مویی بند بوده و هر لحظه بیم آن می‌رفته که سقوط کند؛ در سیاست این اصطلاح را برای نشان‌دادن تهدیدی دایمی و خطری قریب‌الوقوع به‌کار می‌برند.

در منطقه دخالتی صورت دهد. مسائلی که ذکرشان رفت، اگرچه نه به صورت کامل، اما از اوایل ۱۹۹۰ نسبتاً برای سیستم وارد مسیر چاره‌یابی و حل گشته بودند. مسئله‌ی خاورمیانه نیز به صورت قانقار یا درآمده و ادامه داشت. یا به طور کامل از آن دست می‌شست، یا به تمامی ناچار از مداخله در آن بود. در صورت عدول ورزی، نفت و اسرائیل از دست می‌رفت و شانس هژمون شدن ایران پدید می‌آمد. صدام، در سودا و هوس آن بود که بیسمارک<sup>۱</sup> عرب‌ها گردد.

عصر تجاری از راه جنگ‌های بزرگی برای غارت مستعمرات، به پیش برده شد. عصر صنعتی از دو جنگ بزرگ جهانی، جنگ طبقاتی داخلی و جنگ رهایی‌بخش ملی خارجی، مالمال گشته بود. سرمایه‌ی فاینانس نیز به جنگ قدرت میان تمامی اعضای جامعه با یکدیگر، متحول شده بود. این آخرین انحصار از میان انحصارات تمدنی، با از دست رفتن کامل خاورمیانه ممکن بود در عمق کائوس ساختاری غرقه گردد. آنچه در حال وقوع بود نیز، وضعیتی نزدیک به همین بود. شانس نظام، در سطحی مهم به رویدادهای منطقه‌ای پیوند خورده بود. به همین دلیل، آن رویدادی که با شرایط مختص به خویش در حال جریان بود، یک جنگ جهانی سوم بود. رخدادهای بعدی، مصداقی بر صحت این مسئله گشتند.

چنین می‌اندیشم که رابطه‌ی حساس و استراتژیک این مرحله با من، در آینده به‌گونه‌ای واضح‌تر درک خواهد شد. موضوع به تدریج در حال روشن شدن است. شنیدم که نیمی از موضوع بحث دو دیداری که میان رهبران پرنفوذ سوریه و آمریکا یعنی حافظ اسد و بیل کلینتون صورت گرفته بود، در رابطه با من بوده است. پیدا بود که به موقعیتی بن‌بست‌ساز رسیده بودم. در پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ، نقشی استراتژیک و طولانی مدت به‌گردداده شده بود. در حل مسائلی که منطقه با سرمایه‌ی فاینانس دارد، بر آن بودند تا‌گردداه و‌گرددستان را همچون ابزار و چماق به کار برند. در دورانی پیش‌تر، از ارمنی‌ها و خلق‌هایی نظیر هلنی‌ها، آشوری‌ها، حتی یهودی‌ها، اعراب و فلسطینیان به همین منظور استفاده شده بود. در مقابل نیروهای محافظه‌کار و «دولت-ملت» گرای افراطی که به‌جای یاری در زمینه‌ی حل مسائل، برای نظام مانع‌سازی می‌کردند و دست از سودای هژمون شدن در منطقه نمی‌شستند، چماق‌گردداه می‌توانست تأثیری گره‌گشا داشته باشد.

در این طرح و برنامه‌ای که پیدا بود از دهه‌ی ۱۹۷۰ بدین‌سو آماده شده بود، من به‌مثابه‌ی عنصری نامنتظره اما بن‌بست‌ساز وارد شده بودم. یا به یکی از سربازان کاملاً فرمان‌پذیرشان مبدل می‌شدم، یا مرا از میان می‌بردند. ساختار شخصیتی‌ام جهت اینکه سرباز نظام شوم، مساعد نبود. از همین رو، این مورد قابل درک است که به آن عنصری مبدل گردم که باید در اولین گام و به ساده‌ترین شکل از میان برداشته شود. جنگ جهانی اول با کشته شدن ولیعهد اتریش به دست یک مبارز صرب آغاز شده بود. اما جنگ در خاورمیانه ادامه داشت. با شدت و حدت یافتگی بیشتری ادامه پیدا می‌کرد؛ ولی به‌عنوان جنگ جهانی سوم. قربانی آن نیز این‌بار دقیقاً برعکس [جنگ جهانی اول]، با برنامه‌ای که تمامی نیروهای سازمان‌یافته‌ی نظام ترتیب داده بودند، من بودم. در اینجا، تشابه، نوشدن و تکرار تاریخ، بسیار جالب توجه است. در دفاعیات خود برای دعوی‌ام در دادگاه تجدیدنظر آتن، نوشته بودم: «بسان مثال پرومته که خدا-ژئوس و دستیارش ایزدبانو آتنا، هادس و آرس دست به دست هم دادند و او را در صخره‌های قفقاز به غل و زنجیر کشیدند، نوادگان انسانی آن‌ها نیز مرا به زنجیر کشیدند و به صخره‌های جزیره‌ی امرالی بستند.» پیداست که این ارزیابی‌هایم اندکی ناقص مانده است. از رهگذر این تحلیل‌اتم بهتر درک می‌گردد که مرا یک خدای واقعی به زنجیر کشید. این فرزند خرد خدا که در دهلیزهای تاریخ، به‌گونه‌ای پنهانی اندک‌اندک قد کشیده و به هیأت پول درآمده بود، هم‌زمان با عصر کاپیتالیستی در میان جامعه به صحنه آمد. خویشتن را چنان مقبول گردانید که تمامی خدایان اعصار پیشین از میان برداشته شدند؛ شاهان بر حوض خاک کشیده شدند و سر از تنهایشان جدا گردید. خونین‌ترین روزگاران

۱. Otti Von Bismarck: صدراعظم آلمان (۱۸۹۸ - ۱۸۱۵) بیسمارک ملقب به صدر اعظم آهین، نماینده‌ی سوسیال‌کنسرواتیسم آلمانی در نیمه‌ی قرن نوزدهم بود که به وحدت آلمان و توسعه‌ی بورژوازی منجر شد. طبق این گرایش پیشرفت و توسعه‌ی سرمایه‌داری اگر توسط رهبری ملی هدایت شود یک موهبت ارزشمند است.

و استثماری تا به مغز استخوان‌ها را علیه انسان‌ها تحمیل نمود. روی و زیر زمین را آلوده گردانید و برهم زد و آشفت. به‌راستی نیز انسان و شمار نامحدودی از دیگر جانداران را به ورطه‌ی نابودی و نیستی درانداخت. خدای‌شدنِ پول، در قیاس با واقعیت آن، پدیده‌ای بسیار وحشتناک‌تر است. اگر توانسته باشم از طریق این سطور، نظامی را که بر آن متکی است و به دنبال خود می‌کشد، بیان نمایم، آنگاه شاید پدیده‌ای که خوشبختی نامیده می‌شود به‌نوعی تنها پاداشی باشد که نصیب من گشته است. اسپینوزا گفته بود: «معنا، آزادی‌ست». من هم معتقدم که آزادی‌ای غیر از آن وجود ندارد. آزادشدنم به تناسب توان دریافتن و درکم، قوه‌ی نیرومند من برای زندگی است. بزرگ‌ترین خدای عصر سرمایه‌ی مالی و تمامی دستیاران و چاپلوسان همدستش یکی گشته و مرا به صخره‌های امرالی بستند. اما در کوهستان‌های زاگرس و توروس که تخت و اورنگ تمامی ایزدان و ایزدانوان مقدس تاریخ را در آن گسترده‌اند، برافروزدگان مشعل آزادی را در برابر خویشان یافتند؛ مشعلی که دیگر باره به هیچ روی خاموش نخواهد شد!

آپولون خدای روشنایی و دفاع<sup>۱</sup> است. او را تا حدی دوست دارم. دیونیسوس خدای عشق، نشاط و شراب کوهستان‌هاست؛ فرهنگ او را نیز دوست می‌دارم. هر دو نیز شکل و نمود خدایان کهن‌تر زاگرس-توروس هستند که به آناتولی انتقال یافته‌اند. آشکار است که بیانگر هویت پالوده‌ی هزاران ساله‌ی خلق‌هایند. روشنایی و نشاط، زیباترین تعبیر زندگی‌اند. در مورد دو خدای قدیمی منطقه‌مان گودا<sup>۲</sup> و آلاه<sup>۳</sup> نیز می‌اندیشم و سعی بر تحلیل‌شان می‌نمایم. در پی آنم که بدانم چرا خلق‌هایمان را در برابر «پول‌الله»<sup>۳</sup> بی‌روشنایی و بی‌دفاع وانهاد و رضایت داده‌اند که در لجه‌ی خون و رنج باقی بمانند. از آن روی که چونان فرزند عاشق منطقه، سرنوشت خلق‌هایمان را به دست خدای حيله‌گر، متقلب و تاریک‌اندیش پول نسپردم، خوشبختم. همیشه اعتقاد دارم که دوستانم و جوامعی که تشکیل داده‌اند نیز با من تا ابد خوشبخت خواهند ماند.

۱. لقب آپولون، نگاهبان جاده‌هاست.

۲. در متن دو واژه‌ی «Gudea» و «El-Lah» آمده‌اند. از منظر نویسنده‌ی کتاب، واژه‌ی Ellah (آلاه) که از واژه‌ی آل برگرفته شده و در تورات آمده است، بعدها به الله (Allah) مبدل گشته. گودا نیز همان «خدا» در زبان‌های آریایی است.

۳. در متن ترکیب Parallah به‌کار رفته است.



## آیا تمدن دولتی می‌تواند با تمدن دموکراتیک به تفاهم و سازش برسد؟

سعی خواهیم کرد در این بخش از دفاعیاتم، نتایجی خلاصه‌وار از تحلیلاتم را ارائه نمایم:

۱- بدون درک تشکل قدرت که در سرتاسر تاریخ دیده می‌شود، نمی‌توانیم اقدام به یک فعالیت سالم جامعه‌شناسی نماییم. علوم اجتماعی‌ای که در صدده آن‌ها را از طریق نگرش یا به عبارتی پارادایم علم پوزیتیویستی توسعه بخشند، به‌تمامی با بن‌بست مواجه گشته‌اند. تا زمانی که این واقعیت را قبول نکنیم، نمی‌توانیم دلیل پدیده‌ی استثمار و جنگی را که این‌همه رشد و ترقی یافته، توضیح دهیم. یک دانشمند نمی‌تواند کمتر از یک عالم دینی و شخص اخلاق‌گرا، در برابر جامعه مسئول باشد. مادامی که علم نیروی معنا [شناسانه] بی‌است که بالاتر از میتولوژی، دین و فلسفه قرار دارد؛ بنابراین علی‌رغم اینکه انقلاب خویش را انجام داد (قرن هفدهم) و به پیروزی دست یافت، چرا از این برتری علم استفاده نگشت و پدیده‌های جنگ و استثمار وافر لجام زده نشد؟ می‌توان وابسته‌شدن علم به قدرت را به‌عنوان علت این امر نشان داد. علمی که با قدرت یکی گردد، آزادی‌اش را از دست می‌دهد.

اگر علم که می‌تواند به‌عنوان «پیشرفته‌ترین تفسیر معنا» تعریف شود، این‌همه با سرعتی وافر با قدرت یکپارچه گشته باشد، یا شکستی برای علم و دانشمندان است یا پدیده‌ای که تحت نام علم تعریف می‌شود، دچار یک مسئله‌ی جدی معنا [شناختی] است. در صدد برآمدن ارتباط این مسئله با پوزیتیویسم را توضیح دهم. علی‌رغم اینکه پوزیتیویسم در انتقاد از دین و متافیزیک بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما با توجه به سطح مسئولیت‌ناپذیری رشته‌هایی که علوم پوزیتیویستی نامیده می‌شوند (پوزیتیویست‌ها در مقابل استثمار و جنگ هیچ کاری انجام ندادند. آن‌ها را مسائل خویش محسوب نکردند. بعدها علم را به قدرت وابسته کردند) به روشنی می‌بینیم که خود به‌صورت دین و متافیزیکی عقب‌مانده‌تر از دین و متافیزیک و به‌شکلی مختلط با محض‌ترین ماتریالیسم درآمدی است. یکی از مهم‌ترین نکاتی که باید از این امر استنتاج نمود این است که در علم نیز شدیداً به بازتفسیر معنا احتیاج وجود دارد. در علم به یک انقلاب پارادایماتیک نوین نیاز هست. در این نوشتارم، توان تفسیرپردازی خویش را به‌مثابه‌ی به‌کارگیری استعداد معناشناختی‌ام آزمودم. نتایجی که حاصل شدند، با همین آزمون در پیوندند.

۲- سنت قدرت را بایستی در مقام یکی از قدیمی‌ترین سنت‌ها انگاشت. قدرت، کلیت اعمالی نیست که هر روزه پدید آمده و حکم‌شان بر جوامع اجرا می‌شود. این نکته را بایستی بسیار بهتر درک نمود که قدرت، دولت صرف هم نیست. بسیار پیش می‌آید که قدرت به دولت و آشکال دولتی تقلیل داده می‌شود؛ این بنیان خطایی است که دچارش می‌گردند. فراتر از آن، تلفیق اعمال جنگ‌محورانه با سایر کاربست‌های محرز قدرت و ارائه‌ی چنین تعریفی، اپورتونیستی‌ترین ایضاح قدرت خواهد بود. در این کتابم تعبیر «مرد حقه‌باز و نیرومند» را به‌منزله‌ی یک اصطلاح نمادین بسیار به‌کار بردم. این نیز چیزی است همانند «دستی پنهان»ی که می‌گویند بازار را تنظیم می‌نماید! اما به باور من ارزش آموزندگی بالایی را جهت درک کردن بنیان قدرت، داراست. تمامی



روابط و دارندگان این روابط که گاه خویش را نمایان می‌سازند ولی اکثراً در زیر سطح آشکار جامعه قدرت را تنظیم می‌نمایند، سازندگان قدرت هستند.

قدرت یک پدیده اجتماعی است که بیشترین استمرار را داشته و قابلیت تراکم‌یابی را دارد. مردی که زن را خانگی نمود، شاید هم یکی از اولین صاحبان [قدرت] و دارای بیشترین سهم در پیشرفت‌دادن این پدیده است. کاهن‌شدن شَمَن‌هایی<sup>۱</sup> که بر روی نیروی معنا[شناختی] انحصار ایجاد کرده و کسب هویت دینی از طرف آن‌ها، در امر مقدس‌سازی نیروی عربان قدرت و اسرارآمیز نمودن آن، تأثیر بسیاری داشته است. می‌توان بر ساخت اسطوره‌ی قدرت و تمامی مفاهیم الوهیت‌بخشیدن به قدرت را به این گروه پیوند داد. گفتارهای اسطوره‌شناختی و دینی را به میزانی عظیم در بر ساخت قدرت و مشروع‌گردانی آن به کار برده‌اند. سه‌گانه‌ی «کاهن + مدیر + فرمانده» در رژیم هیرارشیک پدرسالار، گروهی بود که بستر قدرت را به وسیع‌ترین شکل در جامعه توسعه و ترویج می‌داد. این‌ها اولین آفرینندگان سنت برقرارگردانیدن تخت قدرت و نمادینه‌سازی آن هستند. پدیده‌هایی نظیر خداوندی یا الوهیت، تخت، تعالی‌یافتن، تفکیک به وجودآمده بین خدا و انسان، از جدابیت انداختن ایزدبانوی زن و نیز بندگی، سمبل‌های قوی قدرتی هستند که از آن دوران به‌جا مانده‌اند.

۳- قدرت دولتی که بر بستر هیرارشی، زن خانگی شده، بندگی و بردگی به‌وجود آمده، شکل‌بندی ماندگارتر و ملموس‌تر قدرت است. بیانگر تنظیم روابط قدرت که در جامعه بسیار رواج یافته‌اند، رساندن آن به مسئولیتی مشخص و استفاده‌ی مؤثرتر و اقتصادی‌تر از آن می‌باشد. قدرت، دولت را شامل می‌گردد. اما مضمون آن بسیار فراتر از دولت است. دولت‌ها، نهادهایی انحصارگر هستند که در طول تاریخ بیشترین اصطلاحات و مفاهیم را درباره‌ی خود ایجاد می‌نمایند و آغاز تاریخ را به خویش نسبت می‌دهند. در تحلیل آخر، نیروی اقتصادی فزاینده‌ی جامعه را از موضوعیت‌داشتن در حوزه‌ی سیاست دموکراتیک خارج گردانیده، به‌مثابه‌ی نیروی قدرت بر روی اقتصاد انحصار برقرار نموده و بدین ترتیب محصول مازاد و ارزش‌های افزونه را به تصاحب خویش درمی‌آورند. تمامی دیگر مقولات مرتبط با دولت، اعم از میتولوژی، دین، فلسفه، علم، جنگ و سیاست در پیوند با همین هدف اصلی می‌باشند. حتی اگر موضوع بحث، دولتی کمونیستی باشد نیز نتیجه تغییر نمی‌یابد. قدرت به همراه دولت، در جامعه رسمیت می‌یابد و مشروعیت خویش را توسعه می‌بخشد.

کنش‌ها، جنگ‌ها و گفت‌وگوهای که ممکن است در نظر جامعه بامعنا باشند، موضوعاتی‌اند که آن دسته از افرادی که به نام دولت عمل می‌کنند، بیشتر از هر چیزی بدان‌ها می‌پردازند. دولت از حیث حقوقی، یک تمامیت متشکل از قواعد است. می‌توان «حالت قاعده‌مند سنتی که با نیرو تقویت می‌گردد» را به‌منزله‌ی تعریف دیگری از دولت به‌کار برد. از این منظر می‌توان آن را مجموع پیشرفته‌ترین روابط انتزاعی نیز عنوان کرد. تمامی دولت‌هایی که با عناوینی همچون دینی، دسپوتیک، پادشاهی، امپراطوری، جمهوری، مطلقه، ملی، طبقاتی، اتنیکی، حقوقی، لائیک، دموکراتیک و اجتماعی، نامگذاری می‌شوند اگرچه از حیث صوری حاوی تفاوت‌هایی باشند اما همه‌ی آن‌ها به‌لحاظ ماهوی، نوعی ساماندهی یا تنظیم قدرت می‌باشند. ملموس‌شدگی روابط‌اند. هرچه جامعه‌ی پیچیده‌ی شهری از نظر اجتماعی طبقاتی شود، شهرها آغاز به ایفای نقشی اصلی در تشکل‌های دولت و قدرت می‌نمایند. اما شهر به‌تنهایی نمی‌تواند با دولت مترادف و معادل تلقی گردد.

۴- تمدن، نمود همه‌جانبه‌ی حاکمیتی اجتماعی است که دولت در چارچوب تمرکز یابی بر روی شهر کسب نموده است. آغاز به اداره‌ی شهر از جانب دولت، اولین اقدام جدی تمدن است. «مدنیت» به‌منزله‌ی واژه‌ی مترادف با تمدن، با صفاتی نظیر شهری و شهرنشینی، همین معنا را می‌رساند. برخی از خصوصیات تمدن، از دولت گذار می‌نمایند. تمدن پیوند سفت‌وسختی با زمان و مکان دارد. اتنیسیته، قوم، ملت، دین، باورها و اندیشه‌های پرشماری را در درون خویش می‌پروراند. دولت نیز هسته‌ی تمدن است. اما همه‌چیز آن نیست.

۱. Chamanism: شَمَنسِم؛ نوعی جادوگری. شمن‌ها که با زبان جادویی و اسطوره‌ها آشنایند، ادعای سفر استعلائی به جهان ماوراءالطبیعه دارند. شمن از طریق رازآموزی وجدآمیز نظیر خلسه و الهام و نیز عزلت‌گرفتن در جنگل در پی آن است تا از کارآفتادگی طبیعی خود را از طریق ایجاد هاله‌ای از قدرت در پیرامون خود درمان کند و دوباره جایگاهش را در جامعه باز یابد.

شهر نیز مکانی اصلی برای دولت است. اما شهر، تنها دولت و حتی مکان قدرت نیست. تمدن‌ها می‌توانند در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت، از یاد یابند. همانند تمدن‌های مصر، سومر، پارس، یونان- روم، مسیحی، اسلامی، هندی، چینی، آرتک و اروپا. پدیده‌هایی که موجب تشابه در همه‌ی آنها می‌شود شهرنشینی، طبقاتی‌بودن و دولت است. روابط درونی هر تمدن و روابط میان تمدن‌ها، در رابطه با مضمون اقتصادی و سیاسی آن می‌تواند صلح‌جویانه یا جنگ‌طلبانه باشد. طرف‌های جنگ وقتی به سهم خویش راضی شدند، آن را تقسیمی عادلانه نامیده و ممکن است صلح نمایند. اگر راضی نشوند، جنگ به‌حالت ابزار برقراری عدالتی درمی‌آید که تمدن و بنابراین دولت‌ها بیشتر از هر چیز بدان توسل می‌جویند. رابطه‌ی سفت‌وسختی بین جنگ و خشونت با تمدن، دولت، عدالت و حقوق وجود دارد. به‌لحاظ ماهوی بیانگر این است که یا گروه‌های اجتماعی و افراد از کنش‌های ذاتی‌شان تحت نام خویش صیانت می‌نمایند، یا افراد و گروه‌هایی دیگر اعمال آن‌ها (اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک) را از آن خود می‌گردانند. تمدن، کلیت مناسبات همه‌ی این سنت‌ها، نهادها و قواعد است. تمدن‌ها، گاه در پیوند با شیوه‌های تشکیل طبقات و محصول مازاد نیز تعریف می‌شوند؛ همانند تمدن برده‌داری، فئودالی و کاپیتالیستی. فرمول «زن خانگی‌شده + پدرسالاری هیرارشیک + دولت + تمدن = کلیت قدرتی که حالت لایه‌لایه دارد» میزان مجموع روابط یکپارچه‌ی نیروها را بیان می‌کند.

۵- تمدن یا مدنیت دموکراتیک، یک مقوله‌ی اجتماعی متفاوت از تمدن دولتی است. تمدن یا مدنیت دموکراتیک اصطلاحی است هم جهت بیان فرم‌های اجتماعی ماقبل تکوین دولت و تمدن و هم ساختارهایی از آن که بعد از تکوین دولت و تمدن، خارج از دولت باقی مانده‌اند. در طول تاریخ، دولت‌ها همیشه اهتمام ورزیده‌اند که خویش را مترادف و مساوی با جامعه نشان دهند. «اجتماعی‌بودنی بدون دولت میسر نیست» را در رأس گفتارهای ایدئولوژیک می‌نشانند. «جامعه، متفاوت از دولت است و این دو تضادهایی ریشه‌ای با همدیگر دارند» گفته‌ای است که بیشتر از هر چیزی واکنش صاحبان دولت را در پی دارد. ولی گفتن این مسئله مهم است که دولت به‌لحاظ ماهوی یک انحصار منفعت‌مدارانه‌ی بسیار محدود است، هدف بنیادین آن انجام امور عمومی (کارهای مشترک جامعه) نیست و آن‌ها را به‌صورت پوششی مشروعیت‌بخش برای خویش درآورده است.

بی‌گمان بعد از مرحله‌ی کمونال ابتدایی، وضعیت جامعه پیچیده و بغرنج گردید و بسیاری از امور مشترکی که جامعه بایستی آن‌ها را اداره نماید، رخ نمایانده‌اند. دولت این کارها را دستاویزی برای مشروعیت خویش قرار می‌دهد و جامعه را طرد می‌نماید؛ دموکراسی نیز پیشنهاد می‌کند که خود جامعه این کارها را به انجام برساند یا امکان آن را فراهم آورد. در بنیان جدایی میان تمدن دولتی و تمدن دموکراتیک، همین پدیده نهان است. این پدیده، اهمیت حیاتی دارد. وقتی اجتماعات در خصوص تمامی امور مربوط به خویش، توان اظهار نظر و اقدام عملی را به‌دست آوردند، می‌توان از دموکراتیک‌شدن آن‌ها سخن گفت. در حالت عکس آن، هنگامی که اکثر امور مشترک آن‌ها را دولت یا گروه‌هایی دیگر انجام دهند، دچار ازدست‌دادن استعداد، آزادی، برابری و آگاهی می‌شوند. افراد و گروه‌هایی که نتوانند کنش نشان دهند و به ابراز نظر بپردازند، قادر به کسب آگاهی نمی‌گردند، استعدادشان شکوفا نمی‌شود و نمی‌توانند به‌گونه‌ای برابر و آزاد زندگی کنند. تفاوت پدیدارین، راه بر چنین نتایج مهمی می‌گشاید.

اساسی‌ترین پدیده‌ی مرتبط با جامعه که باید بدان اشاره کرد، نظم کمونال کلان‌ها و قبایل ابتدایی است که میلیون‌ها سال به آن شیوه زندگی کرده‌اند. می‌توانیم ابتدایی‌ترین حالت دموکراسی را در همین نظم کمونال ببایم. همان‌گونه که دولت هسته‌ی تمدن است، نظم کمونال ابتدایی نیز هسته‌ی تمدن دموکراتیک است. حتی همین پدیده نیز به‌تنهایی می‌تواند توضیح دهد که بستر دموکراتیک چقدر نیرومند است. تاریخ نوشتاری همیشه از تمدن دولتی سخن می‌گوید. چگونگی زندگی میلیون‌ها ساله‌ی جوامع به شیوه‌ی کمونال و

و شیوهی انجام امورشان، در چارچوب این تاریخ قرار نمی‌گیرد. حال آنکه تاریخ اصلی بایستی همین باشد. زیرا حیات کمونالی که نوع انسان هم از حیث زمانی و هم مکانی، طی دورانی طولانی مدت و در محیط‌زیست‌های پهناوری آن را زیسته است، بیانگر خود جامعه می‌باشد. جامعه در اصل همین است. دولت و تمدن بعدها به‌وجود آمدند و اموری ساختگی‌اند. به‌نوعی بارهای تزئینی و بزرگ‌کننده‌ی بی‌موردی هستند که بر روی بدنه‌ی جامعه‌ی اصلی نشست‌اند. بدون آن‌ها نیز جامعه پیشرفت خویش را ادامه می‌داد؛ همچنان که ادامه نیز داده است. اما محکوم به تداومی انحراف‌یافته، خونین و عجین‌شده با استثمار گشته است.

وقتی به زبان و تاریخ جامعه‌ی نوشتاری و دولتی می‌نگریم، می‌بینیم که اصطلاحات یا ادبیات مورد استفاده‌شان همواره زبان دروغ، حيله، ظلم و فشار بوده است. جهانی از تصورات و نمادها ایجاد شده که گویی در آن حیاتی عاری از فشار، استثمار، ستم‌دیده، بنده و برده برای جوامع امکان‌ناپذیر است. با گذار از تصور و نماد به واقعیت، حالت جریان طبیعی آن یعنی اجتماعات - به‌مثابه‌ی پتانسیل دموکراتیک - از همان دوران طفولیت، زندگی‌شان به زنجیر کشیده شده است. چیزی که عادی نیست، همین مسئله است؛ یعنی تمدنی دارای زنجیر و بند است. بیان این نکته که این تمدن تنها سیصد سال از پنج هزار سال عمرش را به‌صورت صلح‌آمیز گذرانده و همیشه در حال جنگ بوده، بمب اتم را منفجر نموده، همچنین مسئول غیرقابل حیات گردیدن محیط‌زیست و قانقاریایی شدن کلیه‌ی مسائل اجتماعی بوده است، دفاعی توانمندانه جهت توجیه ظهور دموکراتیک به‌شمار می‌رود. وضعیت غیرطبیعی غول‌آسا شدن تمدن دولتی و در مقابل آن، کوتوله‌ماندن تمدن دموکراتیک است. چالش اصلی‌ای که در بطن تمامی جوامع جریان دارد، همین است. این است بیماری تمدن: عدم توسعه‌ی دموکراتیک، دولتی‌بودن و عاری از کلام و کردار بودن! باید حالت نشاط‌انگیزی و آکنده از عشق بودن جوامع حداقل به اندازه‌ی حالت دردناک، فاقد عشق و حزن‌انگیز آن عادی به‌حساب آید. تمدن دموکراتیک، جامعه‌ای است در مسیر گذار به‌سوی این تمدن بانشاط و آکنده از عشق. این تنها یک گزینه نیست؛ بلکه خصلت متفاوت حیات آزادی است که طبیعی‌ترین خصلت بوده و با سرشت نوع انسان سازگار می‌باشد و می‌تواند امکان یکپارچگی هوش عاطفی و تحلیلی‌اش را فراهم گرداند.

ع- برخلاف آنچه تصور می‌شود نظام سرمایه، محصول کاپیتالیسم چهارصد ساله‌ی اخیر نیست؛ بلکه محصول تمدن پنج‌هزار ساله‌ی دولتی است. محصول مازادی که در زراعت پدید آمد، بنیان مادی تشکیل سرمایه است. اولین سازماندهی آن از طریق پرستشگاه صورت گرفته است. در این نظام، طبقه‌ی فوقانی از آن خدا (مدیر عالی‌رتبه)، طبقه‌ی میانی از آن کاهنی که نیروی مشروعیت‌بخش است (معاون مدیر عالی‌رتبه؛ فرستاده‌ای برای جماعات و بندگان)، طبقه‌ی زیرین نیز از آن بردگانی است که در ازای سیری شکم خود کار می‌کنند. این نظام به‌طور متوالی تکثیر یافته، تفکیک شده و به‌صورت لایه‌لایه درآمده و این‌گونه به روزگار ما رسیده است. شهرنشینی، طبقاتی‌شدن و دولتی‌شدن در تحلیل آخر محصول «محصول مازاد»‌اند. ایجاد متمدنی تقسیم کار و رتبه‌بندی در جامعه، مجهز نمودنش به نیرو و ایجاد وضعیت دفاع و حمله در آن که همگی بر اساس افزایش‌دهی محصول مازاد صورت می‌گیرند، پدیده‌ای است که متمدن‌شدن عنوان می‌گردد و رابطه‌اش را با سرمایه آشکارا نشان می‌دهد. اگرچه سرمایه در معنایی محدود خویش را همچون ازدیادبخشی کوتاه‌مدت اقتصادی تعریف نماید نیز، اما در معنایی وسیع نیز ازدیادبخشی در مقاطع طولانی‌مدت همان معنا و مفهوم را در ماهیت خویش می‌پروراند. به همان میزان که مازاد روزانه‌ی تاجر به معنای سرمایه باشد، مازاد محصول سالانه‌ی ناشی از انحصار زمین (دولت زراعی) نیز به همان راحتی می‌تواند به‌عنوان سرمایه تعریف گردد.

تاریخ نشان می‌دهد که عصر تجاری بسیار طولانی‌مدت‌تر از تمدن (عصر اوروک، ۴۰۰۰ ق.م تا روزگار ما) بوده و شش هزار سال عمر دارد. تمدن بازرگانی که در قیاس با تمدن زراعی در درجه‌ی دوم باقی می‌ماند، علی‌رغم اینکه از حیث دوره و مکان، گاه‌گاهی راه بر تمدن‌های باشکوه شهری می‌گشود نیز، جوامع توجه چندانی بدان

نشان نمی‌دادند. خصلت استثمارگرانه‌ی سود، نقش مهمی در این امر بازی نموده است. بیشتر در دهلیزها و گوشه‌های دنج تاریخ اجتماعی جای گرفته است. در سرتاسر اعصار تمدن، همیشه پیشرفت خویش را رو به اوج برده است. بخش تجاری که برای اولین بار در تاریخ، ابتدا بین سده‌های سیزدهم تا شانزدهم ب.م در شهرهای ایتالیا و سپس سده‌های پانزدهم الی هجدهم ب.م در تمامی شهرهای اروپا به صورت نیرویی هژمونیک درآمد، در ظهور تمدن اروپا نقش بنیادینی را ایفا نمود. همان‌گونه که به موقعیت بازیگر جدید جامعه ترفیع یافت، پلاتفرم سیاسی را نیز تحت تأثیر خویش گرفت. انحصارات تجارت کلان و غارت مستعمرات، در زمینه‌ی افزایش سرمایه نقشی تعیین‌کننده بازی کرد. توانست جنبش‌های رنسانس، رفرماسیون و روشنگری را تحت هژمونی خویش بگیرد.

همراه با انقلاب صنعتی در سده‌ی نوزدهم، صنعتی‌شدن به صورت حوزه‌ی اساسی سود برای سرمایه درآمد. تحت کنترل درآمدن «تولید، گردش و مصرف» از جانب انحصار صنعتی، نقطه‌ی اوج تمدن اروپا را تشکیل داده است. این وضعیت، در داخل منجر به پیکار طبقاتی شد و در خارج راه بر جنگ‌های جهانی ملی گشود. ایدئولوژی هژمون نظام، هر دو جنبش مقاومت‌گر را در ازای اعطای امتیازاتی، در درون سیستم بی‌تأثیر نمود. بحران‌هایی که صنعت‌گرایی در اواخر قرن بیستم راه بر آن‌ها گشود، و در صدر آن مسائل شهر و محیط‌زیست، خصلتی ساختارین به خود گرفتند. نتیجه‌ی این امر، عصر سرمایه‌ی مالی بود. این دوره که با رهایی سرمایه از تولید و رهایی پول از ذخیره‌ی<sup>۱</sup> طلای پشتوانه‌ی خود، به تمامی عاری از مشکل گشت، به بحران همه‌جانبه‌ی مرحله‌ی تمدن متحول شده است. سرمایه که پتانسیل اجتماعی‌اش از بین رفته، سعی دارد خود را به صورت سیستم‌هایی مجازی نوسازی نماید و تداوم پیدا کند. نظم سرمایه-سود که به حالت مقوله‌ای متکی بر طومارهای کاغذی درآمد، بی‌واکنش گردانیدن جامعه را از راه بحران‌های متوالی می‌آزماید. پدیده‌ای که سومین حمله‌ی گلوبال می‌نامند، در واقع دوره‌ی بحران ساختارین «سومین و آخرین دوره‌ی تمدن» است. مناسب‌تر دیدیم که خود عصر کاپیتالیسم تحت عنوان بحران اجتماعی توصیف گردد. به‌منزله‌ی تزی بنیادین بر این نکته تأکید نمودیم که کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی انحصار نیرویی که اقتصادی‌ترین تمدن نامیده می‌شود، اما اقتصادی نیست و از خارج خویش را تحمیل می‌نماید، نمی‌تواند مشروع دیده شود. نیرویی همچون کاپیتالیسم که خودخواه‌ترین و منفعت‌پرست‌ترین نیروست و بیشتر از سایرین به جنگ متوسل می‌شود، بر روی پدیده‌ای همچون جامعه که کلیت بسیار گسترده‌ی تمامی اجتماعات است، حاکمیت برقرار نموده و این بیانگر وضعیتی «فوق‌العاده» در تاریخ است؛ یعنی نهایتاً می‌تواند بیانگر حالت بحران باشد و بس. عصر فاینانس، آشکارشدن این واقعیت از تمامی جوانب و در تمام بخش‌های از جامعه است. پدیده‌هایی همچون ترورآفرینی پیوسته از سوی نظام، بیکار وانهادن بخش بزرگی از جامعه، حتی تقلیل‌دهی مقوله‌ی کارگری به نوعی وضعیت بیکاری، منجرشدن به شکل‌گیری جوامع توده‌ای و رمه‌آسا، صنعتی‌نمودن «هنر، ورزش و سکس» و نفوذبخشیدن قدرت تا حد مویرگ‌های جامعه، نشانه‌های استهلاک نظام‌اند. چنان‌چو و فضایی برقرار شده است که گویی تمامی تاریخ و آینده تنها بر پایه‌ی نظام سرمایه می‌تواند وجود داشته باشد.

نقش اصلی بخشی که رسانه نامیده می‌شود در عرضه‌ی این جامعه‌ی مجازی و شبیه‌سازی شده به شکل واقعیت است. جامعه‌ای که بایستی تحقق یابد و زیسته شود نیز تحت عنوان «نامفید، خیالی و اتوپیک»، پیوسته خارج از بحث و دستور کار نگه داشته می‌شود. سرمایه برعکس چیزی که تصور می‌شود، یک انحصار نیرو و سامانه‌ی خشونت است که از همان سرآغاز به اقتصاد حمله‌ور گشته، تا توانسته آن را تحریف نموده و به‌جای تأمین مواد مورد نیاز ضروری، تنها در درون عرصه‌هایی که سود را همانند غده‌ای سرطان‌ی رشد می‌دهند، تا سرحد مرگ غوطه‌ور شده است.

۱. Rezerv: قید، شرط، علی‌البدل، اندوخته، ذخیره، یدک (Reserve) / به ذخیره‌ی طلا، نقره، جواهرات و دیگر اشیاء گرانبها که از سوی دولت یا بانک ناشر اسکناس جهت اعتبار نشر اسکناس تعیین و نگاهداری می‌شود، پشتوانه گویند. به سپرده‌ای که شخص جهت اعتبار خود در بانک معین می‌کند نیز پشتوانه گفته می‌شود.

۷- برعکس نظام سرمایه، اقتصاد عرصه‌ی تأمین‌گردانیدن نیازهای مادی جامعه است. اینکه اقتصاد تا مدت‌زمانی طولانی در محدوده‌ی ارزش کاربردی باقی مانده است، در پیوند با نظام کمونال می‌باشد. کلیت اجتماعی، از طریق اصلی اداره می‌گردد که زندگی همگان را به نحوی از انحاء تحت ضمانت درآورد. سرشت نوع انسان نیز همین را ضروری می‌گرداند. هیچگاه با هدف سود، به تولید اندیشیده نشده است. اقتصاد هدیه‌ای رواج داشته و پس از دودلی‌های طولانی، اقتصاد مبادله‌ای در نتیجه‌ی تقسیم کار فزاینده در جامعه، جایگاهی را برای خویش یافته است. تشکیل ارزش تبادلی در کنار ارزش کاربردی، با هدف سودآوری نبوده است؛ برآوردن نیازها به واسطه‌ی تنوع روبه‌افزایش و وابستگی متقابل را در خود می‌پروراند. رابطه‌ی کلاشدن، بازار و پول در ابتدا با هدف کسب سود نبوده، جهت برآورده‌سازی این تنوع نیاز و رفع وابستگی ایجاد شده است. پدیده‌ای که اقتصاد بازار نامیده می‌شود، برخلاف آنچه تصور می‌شود اقتصاد سرمایه- سود نیست؛ اقتصادی است که در آن، مبادله به فراوانی وارد میدان شده است. تجارت در صورتی که در ازای تلاشی معین، مابه‌ازایی به‌منزله‌ی «سهم در گردش» حاصل نماید، یک فعالیت اقتصادی مفید و لازم است. بازاری که قیمت‌ها توسط رقابتی خارج از انحصار در آن تعیین گردند نیز به حالت حوزه‌ای درمی‌آید که نبض اقتصاد در آن می‌زند. پول، تنها یک ابزار است که مبادله را تسهیل می‌نماید. هر دسته و گروهی که آنها را خرده اصناف و صاحبان پیشه می‌نامیم نیز تا زمانی که در پروسه‌ی بازار دست به استثمار نزنند، به‌مثابه‌ی عناصر اقتصادی لازم و مفید ایفای نقش می‌نمایند. تفکیک نیازها به بخش‌های گوناگونی نظیر خوراک، پوشاک، مسکن، مواصلات و سرگرمی، نشانه‌ی توسعه‌ی اقتصادی است. تلاش‌های مربوط به تمامی این بخش‌ها، به‌منزله‌ی فعالیت‌های اقتصادی، معنا و مفهوم می‌یابند. تمامی این مقولات برای جوامع، اموری قابل درک، ارزشمند و اخلاقی هستند.

پدیده‌ای که با واکنش و اعتراضی بزرگ روبه‌رو شد و در طول تاریخ به‌عنوان شرور، کریه، زورگو، ظالم، ناحق و مقوله‌ای که نباید وجود می‌داشت، درک می‌گردید، عبارت بود از اعمال انحصارگرانه‌ای که از خارج بر اقتصاد تحمیل می‌گشتند یا با اجبار، زور و یا با روش‌های ظریف فریبکارانه (نایاب‌گردانی؛ احتکار؛ بازی با قیمت‌ها و ارزش پول) صورت می‌گرفتند. عموماً این نظام برقراری انحصار را نظام سرمایه- سود می‌نامند. اصل و پرنسپ نظام مذکور، این است که برخی افراد به هر ترتیبی که شده سودی هنگفت کسب نمایند و بخش بزرگی نیز در مرز بیکاری، فقر و گرسنگی به‌سر برند و پیوسته محتاج نظام سرمایه باشند. توجیه این عمل نیز این است که وقتی فرصت سودیابی کلان داده شود، رقابت آغاز خواهد گشت و این نیز اقتصاد را توسعه خواهد داد. کذب محض بودن این امر از آنجا استنباط می‌گردد که میان آنانی که امروزه در رأس عصر سرمایه‌ی مالی قرار دارند، با اقتصاد هیچ‌گونه پیوندی (به‌جز موارد سفته‌بازانه‌ای همانند بورس، بهره و نرخ ارز) وجود ندارد. برقراری رابطه‌ی اینان با اقتصاد نیز هم‌معنای بحران است. به‌غیر از سود، هیچ چیزی توجه آنان را جلب نمی‌کند.

به لطف رشته‌ی علمی بسیار تحریف‌گری به‌نام اقتصاد سیاسی، فعالیت‌های واقعی اقتصادی به خارج از موضوع بحث و به بیرون از اقتصاد رانده می‌شوند و فعالیت‌هایی که از آن اقتصادی نیستند تحت عنوان موارد اجتناب‌ناپذیر و قداست‌های اقتصاد (مقولات سفته‌بازانه‌ای همچون بورس، بهره و نرخ ارز) عرضه می‌گردند. سعی می‌کنند آن‌ها را تحت نام اقتصاد عالی بقبولانند. انحصار نیرو می‌تواند در برابر نگاه همگان و به‌گونه‌ای آشکارا، مقوله‌ای که اقتصادی است را غیراقتصادی بخواند و مقوله‌ای را که اقتصادی نیست و حتی در ضدیت با آن قرار دارد، به‌عنوان اقتصاد عالی و قداست‌های آن عرضه نماید. اگر پرسیده شود که اساسی‌ترین مسئله‌ی اقتصاد چیست، به‌عنوان جواب باید گفت: رهایی از همین انحصار یغماگرانه؛ جهت مبدل شدن به «اقتصاد حقیقی»، رهایی از غیراقتصادی بودن و ضد-اقتصادی بودنی که از خارج با توسل به انحصار نیرو تحمیل می‌گردد. مسئله‌ی اساسی، رهایی از بازی‌های سفته‌بازان عرصه‌ی «بهره، بورس و نرخ ارز» است که تحت‌نام خبرهای اقتصادی ارائه می‌گردند. اقتصاد حقیقی عبارت است از تولید، توزیع و مصرفی مبتنی بر نیازهای حقیقی که از

راه فناوری سرمایه‌گذاری سالم، قابل دست‌یابی و دوستدار محیط‌زیست صورت می‌گیرد. اولین گام لازم برای بساختن اقتصادی که این‌گونه می‌توانیم تعریفش نماییم، اقدامی است برخوردار از پلان، برنامه و سازماندهی جهت‌رهایی از مقوله‌ی غیراقتصادی.

۸- قبایل و تیره‌هایی که در صدد برآمدن برای نخستین بار آن‌ها را در درون پروسه‌ی «مستعمره و نیمه‌مستعمره» سازی وادار به تسلیم‌شدن نمایند، در برابر بربریت‌های عصر کاپیتالیسم مقاومت و عصیان نمودند. قبایل سرخپوست آمریکای شمالی و تمدن آرتک در جنوب آمریکا تا به آخر مقاومت نمودند. تمدن‌ها، قبایل و اقوام آسیایی و آفریقایی (تمدن‌های چین، هندوستان، حبشه و هزاران قبیله) نیز مقاومت‌ها و شورش‌های خویش را پیوسته ادامه دادند. به‌گونه‌ای آگاهانه‌تر و سازمان‌یافته‌تر، اکثراً به شکل جنبش‌های رهایی‌بخش ملی قرن بیستم، پیروزی‌های مهمی را - اگرچه به‌صورت ناقص و اشتباه‌آمیز- به دست آوردند. هشداردهنده‌ی بزرگ داخلی نیز خود پروسه‌ی پرولتاریا شدن بود. برخلاف آنچه تصور می‌شود، فروش آزادانه‌ی کار خویش در بازار، رهایی از سرفبودن و نیمه‌بردگی نیست؛ برعکس، آن کسی که به‌غیر از دستمزد چاره‌ی دیگری نداشته باشد، محکوم به ظالمانه‌ترین بردگی است. هم عدم کاریابی و هم ناکافی بودن پیوسته‌ی دستمزد، به‌راحتی خصلت رژیم زورگوی تازه را که بدتر از مورد پیشین است، آشکار می‌گرداند.

تمامی قیام‌هایی که علیه کاپیتالیسم صورت گرفته‌اند، بدین سبب بوده است که به‌صورت چنین کارگرهایی درنیایند. این شورش‌ها، نه مبارزه‌ای برای کارگر شدن بلکه مبارزه‌ای جهت کارگر نشدن هستند. فریاد «زنده‌باد مبارزه‌ی کارگری» ای که به‌واسطه‌ی تعریفی اشتباه سر داده می‌شود، با «زنده‌باد بردگی» یکسان است؛ مورد صحیح که با حیات نیز همخوانی دارد، مخالفت با «محکومیتی توأم با دستمزد» است. این قیام‌های «نیمه- روستایی» و «نیمه- صنعت‌گر» که خودبه‌خود و بهممن‌وار شکل گرفته‌اند، همیشه با تاریخ سرمایه‌داری درهم‌تنیده بوده‌اند. از طرف دیگر روشنفکرانی که نسبت به آینده‌ی نظام فئودالی امیدوار نبوده‌اند و نمی‌توانستند حدس بزنند که نظام نوین چگونه ایجاد خواهد شد، همیشه در پی رسیدن به «شهر آفتاب»<sup>۱</sup> بوده‌اند. اولین اتوپیست‌ها به هیچ وجه پیام آمدن کاپیتالیسم را نداده‌اند. برعکس در برابر این بختک شوم، پروژه‌های هرچند خیالی‌ی جهت آینده‌ای مملو از امید ارائه نمودند. عصر گذار به کاپیتالیسم در عین حال عصر مبارزه در راه نظام برابری‌طلب، آزادی‌خواه و کمونالی نسل قهرمان پرشماری و در رأس آن اتوپیست‌های بزرگی همچون سن‌سیمون<sup>۲</sup>، کامپانلا<sup>۳</sup>، فوریه<sup>۴</sup> و اراسموس بود.

برای اولین بار به پیشانگی کارل مارکس و فریدریش انگلس پرچم اولین مبارزه‌ی برخوردار از بنیان‌های علمی، در برابر سرمایه‌داری به اهتزاز درآمد. این اولین جنبش سیستم‌ستیز، اگرچه تحت‌نام سوسیالیسم علمی در بطن خود دچار اشتباهات و عدم کفایتی بسیار بود اما مبدل به رؤیای سه‌مناک صد و پنجاه ساله‌ی کاپیتالیسم گردید. قهرمانی‌های عظیمی نشان داد و مواضع مهمی را به‌دست آورد. به مدت هفتاد سال ایدئولوژی رسمی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بود. چین قاره‌مانند را به قیام واداشت. سرچشمه‌ی الهام‌بخش جنبش‌های رهایی ملی گردید. بداقبالی این جنبش سیستم‌ستیز این بود که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را درک نکرد و نتوانست به‌صورت رادیکال از آن بگسلد. پارادایم علمی آن، پوزیتیویسم بود. بسیار اندک توانستند تمدن

۱. Güneş ülkesi : سرزمین آفتاب؛ نام ترجمه‌ی ترکی کتاب اتوپیست ایتالیایی معروف کامپانلا است. عنوان اصلی کتاب «La citta del sole» است که در ایران با نام شهر آفتاب شناخته می‌شود.

۲. Saint Simon : فیلسوف و اقتصاددان فرانسوی (۱۷۶۰-۱۸۲۵) جزء نخستین پیشوایان مکاتب سوسیالیسم اتوپیایی شناخته می‌شود که بر ایجاد رفرفی در جامعه اصرار داشته است. او و فوریه، انقلاب صنعتی را قبول داشتند اما اظهار می‌داشتند که نیروی تولیدی آن باید به نفع تمامی جامعه مورد استفاده قرار گیرد. سن‌سیمون، دانشمندان را پیامبران دوران مدرن می‌خواند.

۳. Tommaso Campanella : توماسو کامپانلا؛ فیلسوف و راهب ایتالیایی (۱۶۳۹-۱۵۶۸) اثر مشهور او شهر آفتاب نام دارد که در آن جامعه‌ای اشتراکی تصویر گشته که رهبری‌اش را راهبی فیلسوف برعهده دارد. این جمهوری فیلسوفانه‌ی او از اندیشه‌ی افلاطونی تأثیر پذیرفته است.

۴. Charles Fourier : شارل فوریه؛ نویسنده و بهبودخواه فرانسوی (۱۸۳۷-۱۷۳۲) از پیشگامان اتوپیست‌ها یا آرمان‌شهرگرایان سوسیالیست است. فوریه به آینده‌ی علمی انسانیت ایمان داشت. او بر اندیشه‌ی مارکس تأثیر گذار بوده است. فوریه آرمان‌شهری را به نام فالانستر پیشنهاد کرده که بنایی است در زمینی زراعی و جمعیت آن به جماعت‌هایی به نام فالانکس تقسیم می‌شوند.

دولتی و تداوم سنت قدرت در تمدن کاپیتالیستی را درک نمایند. با این حال، بیش از پیش شایسته‌ی آنند که یکی از سنگ‌بناهای اساسی تمدن دموکراتیک باشند.

به هیچ وجه نباید کاپیتالیسم‌ستیزی آنارشیزم‌ها را ناچیز انگاشت. بسیاری از آنارشیزم‌ها و در رأس آن‌ها پرودون، باکونین و کروپوتکین، انقلابیون ماهری بودند که انتقاداتشان از نظام را با کمونالیسم دموکراتیک یکی نمودند. جنبش آزادی‌خواهی و کمون‌گرایی، بسیار مدیون آن‌هاست. عدم کفایت و اشتباه اساسی جنبش مذکور این بود که کاپیتالیسم را تنها به دید سیستمی اقتصادی می‌نگریستند، همچنین تمدن و بنیان قدرتی که بر آن متکی بود را به‌طور تمام و کمال تشخیص ندادند و نتوانستند قالب‌های مدرنیته را در هم بشکنند.

جنبش روشنفکران- جوانان که در ۱۹۶۸ جهشی را نشان داد، بزرگ‌ترین جنبش اعتراضی در ورود به عصر سرمایه‌ی مالی بود. اگرچه جنبه‌ی اتوپیک آن بیشتر بود، اما در برابر پلیدترین و تاریک‌ترین عصر، به **مشعل روشنایی و آزادی** مبدل گشت. جنبش‌های فرهنگی، فمینیستی و محیط‌زیست‌گرا-اکولوژیستی که پی‌درپی به‌وجود آمدند، با اولین رهنمودهای «ضد مدرنیستی» خویش مسیر نوینی را گشودند. مسیر مبارزه در راه برابری، آزادی و دموکراسی بدون اتکا بر قدرت را توسعه بخشیدند. مخالفان نظام که در برابر سرمایه‌ی جهانی، نام و نشان جامعه‌ی جهانی بوده و دارای موجودیت محسوسی هستند، اگر به خودانتقادی در زمینه‌ی گذشته بپردازند، برای اولین بار با نگرش تاریخی و اجتماعی منسجمی توان یابند، به‌طور کامل از تمدن کاپیتالیستی بگسلند و با تمدن دموکراتیک درآمیزند، می‌توانند در مسیر آزادی، برابری و کمونالیسم پیش روند.

۹- آنچه در بنیان شکست‌های انقلابیون سده‌های نوزدهم و بیستم نهفته است، خطای آن‌ها در زمینه‌ی قدرت و حالت مدرن و ملموس آن یعنی دولت-ملت، می‌باشد. برنامه‌ی اساسی‌شان این بود که با رسیدن به قدرت، مسائل اجتماعی را حل نمایند. در برنامه‌هایشان، دستیابی به قدرت را به‌منزله‌ی اولین هدف مشخص نموده بودند. تمامی اشکال مبارزه در چارچوب همین رهنمود و منوط به آن بود. حال آنکه خود قدرت، [به‌معنای] فقدان آزادی، فقدان برابری و ضد-دموکراتیسم است. این ابزار دارای چنان ویژگی‌های سنتی‌ای بود که حتی می‌توانست سالم‌ترین [شخصیت] انقلابی را که بدان دست زد، بیمار کند. حال آنکه در زمینه قدرت که آن را ابزاری رهایی‌بخش می‌پنداشتند، تحلیلاتی تاریخی-جامعه‌شناختی نیز نداشتند. چگونگی پدید آمدن قدرت در طول تاریخ، مراحل که گذرانیده، رابطه‌ی آن با اقتصاد و دولت، نقشی که در میان تمدن‌ها ایفا نموده و جای گرفتنش در جامعه را حتی مورد بحث هم قرار ندادند. گویی اگر به چنگ انقلابیون بیفتد، همانند «عصایی سحرآمیز»، به هر جا که بزنند آنجا را به بهشت تبدیل خواهد کرد. پنداری در خصوص هر مسئله‌ای که به‌کار گرفته شود، آن را در مسیر چاره‌یابی قرار خواهد داد. حتی شیوه‌ی دیکتاتوری می‌توانست برای آنها جذاب‌تر به‌نظر آید. در مقابل دیکتاتوری بورژوا، دیکتاتوری پرولتاریا اعلان شده بود. به دام افتادنی بهتر از این ممکن نبود. مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی صد و پنجاه ساله، در گرداب‌های قدرت غرق گشت و رفت. در پایان امر، آشکار شد که قدرت به‌منزله‌ی ابزاری که در دستش باقی مانده است، «واپس‌گرا، عاری از برابری، فاقد آزادی و ضد دموکراتیک»‌ترین مکانیسم کاپیتالیسم است. اما چیزهای بسیاری از دست رفته بود. یک نمونه‌ی مشابه با بیماری قدرت در تاریخ مسیحیت، تکرار شده بود.

رویکرد مبتنی بر دولت-ملت، حالت مصیبت‌بارتری به‌خود گرفت. این ملی‌گراترین، جنسیت‌گراترین و دین‌گراترین لویاتان مدرنیته را که با علم‌گرایی سرشته شده است، به‌منزله‌ی چارچوب بنیادین و صحیحی جهت مبارزه پذیرفت. در مقایسه با کنفدرالیسم دموکراتیک، دولت-ملت مرکزی در حکم ابزاری پیشرفته‌تر، حلال مشکلات و به عبارت صحیح‌تر به‌منزله‌ی هدف ارائه گشت. چنانچه پیداست در مورد دولت-ملت هیچ‌گونه تحلیلی به عمل نیامده بود؛ دولت-ملت بنیان ساختار قدرتی است که عجیب‌الخلقه‌ترین شهروند تاریخی را - که همچون طبل توخالی‌ای گشته- از طریق سودای ملی‌گرایانه‌ی بی‌توجه به تفاوت‌ها، جامعه‌باوری

جنسیت‌گرایانه، فئاتیسم دینی و پوزیتیویسم علم‌گرایانه آفریده و کل جامعه را در درون دولت ذوب گردانیده و نتیجتاً به فاشیسم منجر شده است. وقتی این ابزار - که قدرت را تا سلول‌های جامعه نفوذ بخشد - مورد ترجیح سوسیالیسم علمی نیز قرار گرفت، فرجام سوسیالیسم از همان ابتدا تعیین گشت. اعلام فروپاشی رسمی در سال ۱۹۸۹، امری فرمالیته بود. وقتی شوراها خصوصیت دموکراتیک‌شان را از همان سرآغاز انقلاب اکتبر از دست دادند، باید درک می‌شد چیزی که پدید می‌آید نه سوسیالیسم بلکه کاپیتالیسم خواهد بود. منجرشدن جنبش‌هایی ملی به آنچه که امید آن می‌رفت نیز، رابطه‌ی تنگاتنگی با همین شکل از قدرت داشت. چگونه با ابزاری که بنیاد سرکوب آزادی‌ها، برابری و دموکراسی است، آزادی و برابری را برقرار خواهی ساخت؟ چون دموکراسی را ابزار تضعیف‌کننده‌ی قدرت می‌انگاشتند، از همان آغاز، آن را از عرصه خارج نموده بودند.

دولت - ملت، به‌مثابه‌ی «پروتو- فاشیسم»، بولدورز آسا غناهایی را که جامعه در طول تاریخ به دست آورده بود، تخریب می‌کرد و امیدهای آینده را نیز در تاریکی خفه می‌نمود. آنچه باقی می‌ماند، دولت - ملتی بود که از طریق دین ملی‌گرایی پوزیتیویستی به‌مثابه‌ی ابزار کتیوت‌ترین بت‌پرستی، حفظ شده، خویش را به‌عنوان تنها مورد صحیح برساخته و با ظلم‌پیشگی‌ای که تا نسل‌کشی پیش رفته است، به رسمیت شناخته شده و حتی الوهیت یافته است. همین انحصار نیرو که برای اولین بار در تاریخ پنج‌هزار ساله‌ی سرمایه از طریق ذوب‌کردن اقتصاد، سیاست، جامعه و ایدئولوژی در یک بوته به دست آمده بود، منشأ تمامی این معضلات بود. آشکار است تا زمانی که از اصطلاح و کاربرد دولت - ملت گذار صورت نگیرد، مبارزه در راه سوسیالیسم، به‌غیر از خودفریبی معنای دیگری نخواهد داشت. تا زمانی که صنعت‌گرایی نیز به‌عنوان دوقلوی دولت - ملت تحلیل نگردد، قبل از هر چیز نمی‌توان مانع سرطانی‌شدن شهر و تخریب محیط‌زیست شد. صنعت‌گرایی که همچون هدفی انقلابی نشان داده می‌شود، شکل بیشینه سود انحصارگرایی دولت است. نهایتاً می‌توان آن را سوسیالیسم فرعونی نامید و بس. اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی تا زمان فروپاشی، و نیز چین سوسیالیستی امروزی به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین مجریان محض صنعت‌گرایی، به موقعیت رژیم‌هایی درافتادند که موجب بیشترین تغذیه‌رسانی جهت کاپیتالیسم گردیدند. اینکه هر دو به‌صورت قاطع‌ترین دولت - ملت و مدرنیسمی صنعت‌گرایانه درآمدند، پیروزی‌ای برای سرمایه‌داری لیبرالیستی بود.

اقدام به قرائتی بازگونه از سیستمی همچون عصر فاینانس، که خویش را بسیار اقتصادی نشان می‌دهد، متدی آموزنده‌تر است. چیزی که ما را به سوی تفاسیر صحیح‌تری سوق می‌دهد این است که وقتی از فاینانس بحث می‌کنند، باید همچون قدرتی که تا سلول‌های جامعه نفوذ کرده فهمیده شود؛ هنگامی که از اقتصاد سخن می‌رانند باید همچون موردی غیراقتصادی و حتی ضد اقتصادی درک گردد؛ و وقتی از نئولیبرالیسم می‌گویند باید به‌مثابه‌ی محافظه‌کاری قاطعانه درک شود.

دولت - ملت، صنعت‌گرایی و انحصار سرمایه‌ی مالی نه‌تنها ابزارهای متوقف‌سازی فروپاشی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستند، بلکه ابزارهای متوقف‌کردن ازهم‌پاشیدگی ساختار پنج‌هزار ساله‌ی تمدن نیز می‌باشند. تا خود را به باز- ساختار بندی ماندگارتری نرسانند، هرچه بیشتر به آلترناتیوهای خویش متوسل می‌گردند و آن‌ها را به اقدامات غلط و پرنقص مجبور می‌گردانند؛ همچنین به منظور رام‌سازی و بی‌تأثیر گردانیدن در میان خودشان، به‌مثابه‌ی سلاح‌هایی آن‌ها را به کار خواهند بست.

۱۰- در طول تاریخ، اقشار دموکراتیک و محروم اجتماعی در مبارزات خویش بر سر اسب اشتباهی شرط بستند. تصور کردند که تنها با استفاده از اسلحه‌ی دشمنان‌شان، می‌توانند آن‌ها را شکست دهند. اسلحه‌هایی متناسب با ساختارهای خویش که دارای کاراکترهای آزادی‌خواهانه، برابری‌طلبانه و دموکراتیک باشند، ایجاد نمودند. حتی اگر ایجاد نموده باشند نیز، پس از پیروزی یا شکست، دست از آن کشیدند. استفاده از اسلحه‌های پیشرفته‌تر رقبایشان، برایشان آسان‌تر جلوه نمود. نه‌تنها از فناوری و ادوات نظامی آن‌ها استفاده



نمودند بلکه از خدایانی که ساخته بودند تا سر و وضع‌شان، از معماری تا شیوه‌ی تعقل‌شان، از آشکال استثمار تا تجسماتشان از قدرت، همچنین ذهنیت و نهادهایی تمدنی را که پیش‌ترها به‌وجود آمده بودند، همه‌وهمه را اخذ نمودند؛ یا اینکه در درون آنها ذوب گشتند و به هیأت آنان درآمدند. «شرط‌بندی بر سر اسبی که رقبایشان بر سر آن شرط بسته بودند» منجر به این نتیجه گشت.

رؤسای قبایل آریایی و سامی که از چهار طرف تمدن سومر را مورد تاخت‌وتاز قرار می‌دادند، یا به‌طور کامل ذهنیت و نهادهای سومری را پذیرفته و در رأس آن قرار گرفتند یا در درون آن به‌صورت بندگانی درآمدند. قهرمانی‌های حماسی هزاران ساله‌ی قبایل و تیره‌هایی که هنوز هم نغمه‌هایش با دهل و سُرنای قلب‌هایمان را به تپش وامی‌دارد، اینچنین تباه گشت.

عابیه‌روهایی که به تمدن مصر حمله‌ور شدند، اکثرشان برده شدند؛ تنها تعداد بسیار اندکی توانستند در دیوان‌سالاری دربار جای بگیرند و قادر نشدند فراتر از آن بروند. تنها قبیله‌ی عبرانی را می‌شناسیم که میراثی هم از تمدن سومر- بابل و هم مصر هستند؛ آن‌ها نیز به بلایی هم برای خود و هم برای جهان مبدل گردیدند. نه به‌طور کامل برده شدند و نه به‌تمامی آزاد.

قبایل ماد و اسکیت، سیصد سال در برابر امپراطوری آشور مقاومت کردند، به آن حمله‌ور شدند و سرانجام راه بر امپراطوری‌های اورارتو و پارس گشودند که هر کدام کپی‌ای از آشور بودند. برخی رؤسای نظامی اورارتو‌ها و پارس‌ها شده و اکثرشان نیز نتوانستند از بردگی برای آن‌ها رهایی یابند.

از طریق جریان‌ات و مقاومت قبایل کلت، نوردیک، گت‌ها و هون‌ها از خارج؛ و از داخل شورش برده‌ها و مقاومت‌های مسیحیتی که حزب تمامی محرومان دارای خاستگاه اتنیکی بود، مقاومت در برابر تمدن یونان- روم طی پانصد سال بی‌وقفه ادامه یافت. دستاوردی که حاصل آمد، تنها شکل فرسوده و کپی‌مانندی از تاج رومی بود که بر سر پاپ و برخی رؤسای قبایل همچون زینتی قرار گرفت. یاد و خاطره‌ی میلیون‌ها تن انسان مقاومت‌گر که به شیران درنده خورنده شدند، در آتش سوزانده شدند و مصلوب گشتند، در میان محاسبات سرد و بی‌روح تمدن منجمد گشت و رفت.

قبایل و اقوام عرب، تُرک، کُرد، ارمنی، آشوری، چرکس و هلن که در طول هفتصد سال در برابر امپراطوری‌های ساسانی و بیزانس و وارثان‌شان مقاومت کرده و بر آن‌ها یورش آوردند، عاقبت پشت سر خویش تاج‌های سلطنتی که گویی شکل فرسوده‌ی کپی‌مانندی از تمدن قدیمی بودند و میلیون‌ها قبیله‌ی محروم، برده و بنده‌ی اربابان را باقی گذاشتند.

قبلاً به‌طور مفصل اشاره کردیم که بر سر آنانی که در مقابل تمدن کاپیتالیستی اروپا به قیام و مقاومت دست زدند، چه آمد.

اندیشیدن به [ میراث نظام کمونالیستی مملو از قداست‌های جامعه‌ی انقلابی بزرگ عصر نوسنگی که همه‌ی تمدن‌ها هر چه از آن می‌خورند (از حیث مادی و معنوی) هنوز هم آن را تمام نکرده‌اند، قلب من و ما را به درد می‌آورد. بایستی تاریخ این مقاومت‌گران و یورش‌گران شگفتی‌ساز و حماسی را تاریخ ذاتی خویش محسوب نماییم: یعنی «تاریخ تمدن دموکراتیک». اما باید این تاریخ فراموش‌شده و غصب‌گشته را به‌بالاییم، به رشته‌ی تحریر درآوریم و از آن صیانت نماییم. به هیچ وجه نباید از تاریخ صاحبان تاج فرسوده‌ی کپی‌مانند و بندگان درباری که در سودای زیب و زیور تاج تمدن افتاده و به زحمات محرومان قبیله و تمامی اتنیسیته و قوم، مقاومت و قیام‌های آن‌ها، قهرمانی و فرزاندگی‌های‌شان خیانت ورزیدند، صیانت به‌عمل آوریم. بدون اینکه این تفاوت را قائل شویم، نمی‌توان تاریخ تمدن دموکراتیک را نگاشت. تا زمانی که این تاریخ نوشته نشود، نمی‌توان مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه، برابری‌جویانه و دموکراسی‌طلبانه‌ی روزآمدی را با موفقیت به انجام رسانید. تاریخ، ریشه است. جاننداری که بر بیخ و بنیاد خود متکی نباشد نمی‌تواند موجودیت خویش را ادامه دهد، به همان

نحو، نوع انسان نیز بدون تکیه بر تاریخ اجتماعی‌اش، نمی‌تواند مسیر حیات آزاد و شرافتمندانه را انتخاب نماید. تاریخ تمدن حاکم، ادعا می‌نماید که تنها یک تاریخ وجود دارد و تزش این است که تاریخ دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. تا زمانی که از این نگرش تاریخی تقلیل‌گرا و دگماتیک‌رهای نیابیم، آگاهی تاریخی دموکراتیک-اجتماعی توسعه نمی‌یابد. نباید تصور نمود که تاریخ تمدن دموکراتیک، فاقد رویدادها، روابط و نهادها بوده و ناقص است. برعکس، این تاریخ آینده از غنی‌ترین مواد و پدیده‌هاست. حداقل به اندازه‌ی تاریخ تمدن دارای اسطوره، دین، فلسفه، علم، هنر، فرزانه، شاعر و نویسندگان است. تنها کافی است از رهگذر پارادایم ذاتی خویش بتوانیم بنگریم، برگزینیم و سوا کنیم، و بتوانیم بنویسیم! نمی‌گوییم که نباید از اسلحه‌ها، نهادها و ذهنیت‌های دشمنان و رقبا فایده برد. اما اگر حداقل به اندازه‌ی فایده‌بردن از آن‌ها، «ذهنیت، نهاد و سلاح»‌های ذاتی خویش را تشکیل ندهیم و شالوده‌ی کار خود نسازیم، نمی‌توانیم از شکست در برابر ذهنیت، نهاد و اسلحه‌هایشان و شباهت یافتن به آنها رهایی یابیم.

۱۱- نتیجه اینک، ناپستی از کل این راه‌حل‌ها و تزهیم قضوتی اینچنینی استنباط شود که «تمدن‌ها بدون سازش با هم، تا زمانی که یکدیگر را نابود کنند و به پیروزی برسند، خواهند جنگید». همان‌گونه که سعی نمودم با توسل به نگرش فلسفی خویش از این نوع قضاوت‌ها که از نگرش مبتنی بر دیالکتیک نابودگری سرچشمه می‌گیرند، گذار نمایم، آن را با دیالکتیک جریان کیهانی [یا جهان‌شمول] نیز سازگار نمی‌بینم. حتی اگر نقاط منتهی‌الیه یا قطب‌های نابودکننده وجود داشته باشند، شیوه‌ای که اساس کار است، وابستگی متقابل و توسعه از طریق تغذیه‌ی همدیگر (رابطه‌ی همزیستانه) است. در سرشت جامعه، عمدتاً همین جوهره‌ی دیالکتیکی کارایی می‌یابد. حیات‌های مشترکی که به سازش دست زده و بدون نابودی همدیگر، تغذیه‌ی متقابل را مبنا قرار می‌دهند، حالات اساسی جوامع‌اند. تاریخ و واقعیت امروزی نیز نشانگر آنند که اکثریت قریب به اتفاق حالات مربوط به سرشت جوامع، چنین‌اند. اشکال روابطی که نابودکننده بوده و به‌صورت افراطی «دیگری» ساز هستند، استثناء می‌باشند. همانند استثناءبودن شیران در دنیای حیوانات.

امکان اینکه تمدن دولتی و تمدن دموکراتیک، بدون نابودی یکدیگر و از طریق سازش با هم به‌سر برند، وجود دارد. اولین شرط لازم برای این امر، آن است که تمدن‌ها هویت همدیگر را به رسمیت بشناسند و در برابر آن احترام نشان دهند. قبولاندن هویت خویش به دیگران از طریق اعمال زور یا با تکیه بر امتیازات و اولویت‌های گوناگون، سازش نیست؛ روش نابودسازی است. این «روش»، راه و شیوه‌ی قدرت-جنگی است که در تاریخ بسیار با آن مواجه گشته‌ایم و امروزه نیز تا حد سلول‌های جامعه ترویج داده شده است. اروپا و تا حدودی ایالات متحده‌ی آمریکا، به‌منابهی نیروهای هژمون نظام کاپیتالیستی، از روش قدرت-جنگی که چهارصد سال به اجرا درآمد، درس‌های لازم را فراگرفته، بدون تخریب کامل دولت-ملت (زیرا دلیل اصلی جنگ‌های داخلی و خارجی این نوع سازمان‌بندی قدرت است) سعی می‌کنند آن را به‌صورت واحدهای فدرال از نو بسازند. آن‌هم از طریق دخالت‌دادن پدیده‌هایی همچون حقوق بشر، جامعه‌ی مدنی و دموکراتیزاسیون. آشکار است که می‌خواهند دولت-ملت را از شکل قاطع گذشته‌ی خویش منعطف‌تر سازند و به وضعیت یک ابزار دولتی درآورند که گره‌گشا تر باشد. در روسیه و چین نیز رویدادهایی مشابه وجود دارند. فشار سخت‌تری را بر کشورهای نظیر کره‌ی شمالی، عراق، سوریه، ترکیه و ایران که بر قاطعیت خود اصرار می‌ورزند، وارد می‌نمایند. عراق جهت عبرت‌آموزی انتخاب شد. می‌خواهند از این پس با کم‌ترین تلفات و بدون جراحت‌برداشتن از بحرانی که حالتی کاتوتیک به‌خود گرفته، رهایی یابند.

بر سر اینکه آیا نظام در وضعیت امپراطوری‌ای از نوع روم به‌سر می‌برد یا نه، بحث و گفتگو می‌شود. بدون شک، مدیریت گلوبال وجود دارد که در قیاس با روم بسیار مؤثرتر است. چه هژمونیک باشد و چه امپراطوری، نیروی این اراده دارای تأثیر و نفوذی تردیدناپذیر است. سعی خواهد نمود به‌طور پیوسته نظام خویش را مرمت

کند و پابرجا نگه دارد. تنظیماتی قاره‌ای نظیر اتحادیه‌ی اروپا، در آسیا، آفریقا و آمریکا نیز موضوع بحث است و در دستور کار قرار دارد. برای خاورمیانه، پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ را طرح‌ریزی نموده‌اند. در اندیشه‌ی آنند که رفرماسیونی را در سازمان ملل متحد صورت دهند. بازتنظیمی‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، به حالت پیوسته‌ای درآمده‌اند. یعنی نظام تمدن که هنوز هم در درون آن هدایت می‌شویم و در برابر ماست، اگرچه در حال گذارنیدن کائوتیک‌ترین دوره‌ی عصر متأخر خویش باشد، اما از پای نمی‌نشیند.

اگر پرسیده شود که آیا واکنشی دال بر سازش دارد؟ به نظر من از این روش نیز غافل نشده است. حال آنکه این روشی اصلی است که در طول تاریخ خود بسیار آزموده شده و نتیجه‌بخش بوده است. هرچه آگاهی، سازماندهی و ابتکار عمل آزادی‌خواهانه‌ی طرف مقابل ضعیف باقی بماند، نظام همیشه با موفقیت از پروسه یا مرحله‌ی سازشکاری بیرون می‌آید. مثلاً همان‌گونه که دیدیم سوسیالیسم رئال را در نمونه‌ی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و چین، با همین روش فاقد تأثیر نمود. مدرنیسم با استفاده از ضعف‌های آن (دولت-ملت، صنعت‌گرایی، پوزیتیویسم)، این پیروزی را کسب نموده است. به‌شکل آسان‌تری جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و سوسیال دموکرات‌ها را آسیمیله و فاقد تأثیر نموده است. همچنین توانسته است جنبش‌های آنارشیزم، فمینیسم، اکولوژیست و برخی از جنبش‌های رادیکال را نیز منفعل گرداند و به حاشیه براند.

علی‌رغم تمامی این علائم، نیروی نظام، «همه‌چیز» نیست! فراتر از آن، حتی در ضعیف‌ترین برهه‌ی خویش به‌سر می‌برد. اگر جبهه‌ی تمدن دموکراتیک هنوز هم نتوانسته دستاوردهای ضروری‌ای را که می‌طلبد و شایسته‌ی آن‌ها نیز هست، حاصل نماید، دلیل بنیادین آن عدم انجام کامل انقلاب پارادایگماتیکی (رویکرد علمی بنیادین) است که باید از آن پیروی نماید و عدم نیل به نیروی برنامه‌ریزی، سازماندهی و عمل کافی است. این‌ها اهدافی نیستند که نتوان بدان‌ها رسید یا قادر به کسب‌شان نشد. جنبش تمدن دموکراتیک می‌تواند با صیانت از هویت اصلی خویش (آزادی، برابری، دموکراسی) و با انجام یک تحلیل قوی تاریخی-اجتماعی، در سطح جهانی، منطقه‌ای و بومی اقدام به برساخت اشکال «برنامه‌ریزی‌شده، سازمانی و عملی» مربوط به آن نماید. می‌توان کنفدرالیسم دموکراتیک جهانی، همچنین کنفدرالیسم‌های دموکراتیک منطقه‌ای را برای آسیا، آفریقا، اروپا و استرالیا مطرح نمود. به‌ویژه در ارتباط با خاورمیانه، پروژه‌ی کنفدرالیسم دموکراتیک خاورمیانه، در محیط کائوتیک موجود، فعالیت بسیار پرمعنایی خواهد بود.

باید از رویکردهای تاکتیکی «یا همه‌چیز، یا هیچ‌چیز» که تاکنون اتخاذ شده‌اند، دوری گزید. موضع مصرّانه‌ی «انقلاب و جنگ» یا موضع مقابل آن یعنی ایستار مصرّانه‌ی صلح‌آمیز حضرت عیسی نمی‌تواند در برابر پدیده‌ی قدرت که بسیار سنتی و کلیت‌مند است، موفق و تأثیرگذار باشد. روش مفیدتر و توسعه‌بخش‌تر این است که مقاومت، قیام و فعالیت‌های برساختی را به‌صورت شکلی از زندگی درآوریم، و از این طریق بدون از دست دادن ابتکار عمل آزادی‌خواهانه، در زمان و مکان مناسب با نیروهای نظام دست به سازش کنیم. اما بایستی تکرار کنیم به این شرط که بدانیم تمدن دموکراتیک هویت ماست؛ بتوانیم با نیروهای نظام به سازش دست زده اما هرگز در داخل تمدن دولتی دچار خودباختگی نشویم و همچنین تمدن دموکراتیک را ساختاربندی کرده و از آن حفاظت کنیم!

۱۲- می‌خواهم کتاب را با اشاره به چند نکته در رابطه با شیوه‌ی نگارش به پایان ببرم. در آغاز گفته بودم که به‌منابه‌ی یک روش، استفاده‌ی مختلط از مقولات و رده‌های معنایی اسطوره‌شناختی، دینی، فلسفی و علمی را خواهم آزمود. به گمانم در این باره نسبتاً موفق بوده‌ام.

نمی‌توانیم از گفتارهای اسطوره‌شناختی چشم‌پوشیم. به‌ویژه بخش بزرگی از نئولیتیک پیشاتاریخ، تاریخ اعصار اولیه و تمدن دموکراتیک، میتولوژیک است. در افسانه‌ها و سخنان فرزندان ابراز وجود می‌نمایند. اگر از حیث جامعه‌شناختی با موفقیت تحلیل گردند، قطعاً روایت تاریخ را تقویت و متنوع خواهند نمود.

دیدگاه دینی نیز در صورتی که نه به شکل موجود بلکه از صافی تفسیری جامعه‌شناسانه گذرانده شود، قطعاً یک استدلال اغماض‌ناپذیر جهت روایت تاریخی است. تاریخ، به نسبت مهمی در دگماهای دینی نهفته است. این امر دلایل بسیاری دارد. همچنین رویدادهای اجتماعی نیز عمدتاً از طریق روایتی مختص به خود، در دین جای می‌گیرند. اگر رویکردی جامعه‌شناختی-تاریخی در پی گرفته شود، منبع شناخت عظیمی خواهند بود. آشکار است که بدون فلسفه نمی‌توان تاریخ نوشت. علی‌رغم اینکه پوزیتیویسم خود محض‌ترین متافیزیک است، اما تز «تاریخ صرفاً با اتکا بر پدیده‌ها، قابل نگارش است» که از جانب آن ارائه گردیده، مهمل است. این نوع رویکردهای پوزیتیویسم - به‌منزله‌ی دیدگاه و دین رسمی کاپیتالیزم- که طبق آن‌ها گویی سرمایه‌ی تاریخی وجود نداشته و همه چیز به‌طور آنی از آسمان بر زمین اروپا فرود آمده است، در واقع رویکردهایی میتولوژیک‌اند. وقتی به کسوتی دینی درمی‌آیند، نمایانگر بت‌پرستی ابژکتیو عصر مدرنیسم می‌گردند. بنابراین کاربست فلسفه به‌شکلی ژرف و مستمر، منبع اغماض‌ناپذیر روایت تاریخی-اجتماعی است.

هدفی که با توسل به رویکرد علمی مد نظر دارم، نه اشکال روایتی دارای جنبه‌ی عمدتاً ابژکتیو و نه عمدتاً سوژکتیو هستند. متوجه برابری یا تشابه ادراک و پدیده هستیم. به سبب اینکه از تمامی منابعی که ذکر کردم به‌گونه‌ای مختلط و درهم‌تنیده استفاده نمودم، می‌توان روش علمی مرا تحت عنوان «تفسیرگری» ارزیابی نمود. از شیوه‌ی تحلیل و واشکافی صورت گرفته از جانب من، بسیار نیک درک می‌گردد که جایگاه بسیاری به ابژکتیویته اختصاص ندادم و نیازی هم به جای‌دادن آن ندیدم. آنانی که بر موضوع اشراف دارند نیز به‌خوبی می‌توانند متوجه گردند که چندان به جانب سوژکتیویسم نلغزیده‌ام.

ضمن اظهار اینکه همیشه درصدد برآمده‌ام چنان نیروی تفسیرپردازی‌ای ایجاد کنم که بدون انکار تمایز سوژه-ابژه، از آن گذار نماید، امیدوارم که اگر کاستی‌ها و نواقص بزرگی دارم، بخشوده شوند. اگر این عمل به‌مثابه‌ی افزایش‌دهی سطح نیروی معنا[شناسانه]ی هر کسی که با جامعه در پیوند است، درک گردد، آنگاه خویش را خوشبخت احساس خواهم نمود.